

0حق اليقين

جلد اول

نويسنده: محمد باقر بن محمد تقى، مجلسى

[مقدمه کتاب]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب حقّ یقین الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد العليم القديم القدير الذي ليس كمثلته شيء و هو السميع البصير و الصلاه على اشرف العارفين و فخر النبيين محمد و عترته الطيبين الطاهرين الذين فازوا بالقدح المعلى من الفضل و العلم و اليقين و لعنه الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين اما بعد چنین گوید خامه شکسته زبان و بیان ابکم نشان تراب اقدام ارباب یقین و خادم اخبار ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع مواليهما الاكرمين بر صحايف قلوب و صفایح الواح طالبان منهاج حق و یقین تصویر و تحریر مینماید که چون به دلائل عقلیه و نقلیه ظاهر و هویدا گردیده که حقتعالی این جهان فانی را عبث نیافریده و انسان که چشم و چراغ این جهان و علت غائی آفریدن آنست برای معرفت و عبادت خلق کرده است که باین دو قدم روحانی عروج بر معارج بهشت جاودانی نماید و به لذات فانیه این دار غرور مغرور نگردیده بواسطه این دو حبل متین خود را بسعادت باقیه آخرت رساند و از اخبار و آیات بسیار معلوم است که عبادت بدون

معرفت که ایمان عبارت از آنست صحیح و مقبول نیست پس اول چیزی که در ابتدای تکلیف بر مکلف واجب است تحصیل ایمان است و اکثر خلق از این معنی غافلند و ارکان دین را نمیدانند و قلبی را که از ناقص چند امثال خود فرا گرفته اند بنظر تحقیق در آن نظر نکرده اند و بمحض تقلید اکتفا نموده اند و قدم

از درگه سافله گمان بدرجه عاليه يقين و اذعان نگذاشته اند اگر چه اين فقير در کتب مبسوطه عربی و فارسی اين مطالب عاليه را به بينات وافيه و دلائل کافيه ايراد نموده ام اما اکثر خلق باعتبار عدم اعتنا و اهتمام در امور دين با قلت بضاعت با وفور اشغال باطله با عدم قابليت ادراک آنها انتفاع بسياری نميابند لهذا اين فقير اراده نمود که در اين رساله مختصره کافيه عمده آن مطالب عاليه را به بيانهای واضح قريب بافهام ايراد نمايم بتوفيق الله سبحانه في الجملة بر وفق مرام به انجام رسيد و مسمی به حق اليقين گرديد و چون از برکات عهد حق و اوان و ثمرات امن و امان ايام سعادت فرجام دولت عظمی و سلطنت کبری اعلا حضرت شاهنشاه ملايک سپاه ظل الله سيد و سرور سلاطين جهان باسط مهاده امن و امان مظهر الطاف ربانی مهبط فيوضات سبحانی وارث ميراث سليمانی ملجأ سلاطين کامکار ملاذ خواقين جم اقتدار چراغ دودمان مصطفوی و نونهال گلستان مرتضوی انجمن افروز محفل عدل و داد و شعله جانسوز نهال جور و بيدار ممهده قواعد عدل و تمکين مشيد بنای والای شرع مبين سلطان انجم سپاه گردون بارگاه مصدوقه السلطان العادل ظل الله الفائز بدرجه عليه نرفع

درجات من نشاء مصداق آيه کریمه يختص برحمته من يشاء اعنى السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان مسمى بنالذ اجداده الاکرمين الشاه سلطان حسين بهادر خان مد الله ظلال جلاله على رءوس العالمين و شيع المؤمنين ببقائه الى ظهور دوله خاتم الوصيين صلوات الله عليه و آله و على آباءه الطاهرين بود بنظر الهام منظر اشرف رسانيد اميد که مقبول طبع اقدس گردد و ثنوبات آن به روزگار فرخنده آثار عايد گردد چون ايمان عبارتست از تصديق بوجود حق تعالی و صفات کمالیه و تنزيه و اقرار بحقيقت انبيائی که از جانب حق تعالی برای تکميل خلایق بر ایشان مبعوث گرديده اند خصوصاً پيغمبر آخر

الزمان محمد بن عبد الله ﷺ و اقرار بآنچه آن حضرت از جانب خداوند آورده است ضروریات دین را بتفصیل و آنچه ضروری نیست باجمال و اقرار بحقیقت جمیع اوصیای پیغمبران خصوصا دوازده امام که اوصیای پیغمبر آخر الزمان اند و اقرار به عدالت حق تعالی و منزّه بودن او از افعال قبیحه و اقرار به حشر و معاد و توابع آن پس تحقیق این مطالب عالیّه در چند باب میشود:

باب اول در اقرار بوجود حقتعالی و صفات کمالیه اوست و در آن

چند فصل است

فصل اول در اقرار بوجود صانع عالم است

و آن از همه چیز هویداتر است زیرا که هر که نظر میکند در خلق آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره ها و بادهای و ابرها و بارانها و دریاها و کوهها و حیوانات و خلقت بدن و روح خود و غرائب صنع که در هر یک از اینها بکار برده به یقین میداند که اینها خود بی صانعی بهم نرسیده اند کسی که اینها را آفریده مثل آنها نیست و کامل بالذاتست و هیچ گونه نقص در ذات و صفات او نیست و این دلیل اجمالیست که برای اکثر خلق کافیهست و از دلائل تفصیلیه به چند دلیل قریب بفهم اکتفا مینمائیم:

دلیل اول آنکه هر مفهومی که آدمی تعقل آن مینماید یا آنست که نظر بذات او بدون ملاحظه امر خارجی و علتی بودن آن در خارج واجب است او را واجب الوجود خوانند یا آنکه نظر بذات او محال است او را ممتنع الوجود گویند یا نظر بذات او نه واجبست بودن او و نه ممتنعست بودن او و او را ممکن الوجود گویند که بودن و نبودن هر دو بذات او رواست پس اگر علتی بهم رساند موجود میشود و الا معدوم خواهد بود پس گوئیم که شک نیست که در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات منحصر باشند در ممکنات و واجب الوجودی در میان آنها نباشد پس همه را با هم که ملاحظه کنی بمنزله یک شخصند و عدم بر مجموع اینها رواست هم چنانچه زید بی علت محالست که

موجود شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم می آید و آن به بدیهه عقل محالست همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محالست و آن علت باید موجود باشد زیرا که بدیهی است که چیزی که خود موجود نباشد علت وجود دیگری نمیتواند بود و موجودی که خارج از جمیع ممکناتست واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجودی البته موجود هست و اگر گویند که هر یک از اجزاء علت وجود دیگرست الی غیر النهایه و علت مجموع مجموع علل اجزاء است جواب گوئیم که هر یک بشرط وجود علت لازم است وجودش اما عدم او با عدم جمیع عللش ممکن است

هرگاه واجب الوجودی نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم می آید.

دلیل دوم بعضی از محققین گفته اند همچنانکه تواتر در محسوسات افاده علم میکند از برای آنکه محالست عاده که این عدد کثیر اتفاق کنند بر کذب یا صدق و همه غلط کنند پس هرگاه جمیع انبیا و اوصیا و اولیا و عقلا اتفاق کنند بر وجود صانع عالم و حدوث او و آنکه او کامل است من جمیع الجهات و نقص بر او روا نیست البته این کس را علم بهم میرسد که این حق است و این جماعت بسیار اتفاق نکرده اند بر کذب و باین عقول کامله اتفاق بر غلط نکرده اند ایضا اتفاق ایشان دلیل بر اینست که این مقدمات ما بدیهی اند یا اگر نظیرند دلایل آنها واضحست به حیثیتی که راه خطا در آنها نیست و این دلیل در نهایت متانت است.

دلیل سیم معجزاتست که از پیغمبران و اوصیاء ایشان ظاهر گردیده مانند عصا را ازدها کردن و دریا را شکافتن و مرده را زنده کردن و کور را بینا کردن و ماه را به دونیم کردن و آب بسیار از میان انگشتان یا از سنگ کوچک جاری ساختن و امثال اینها چه بر هر عاقلی ظاهر است که اینها فوق طاقت بشر است پس باید خدائی باشد که اینها را برای اظهار حقیقت ایشان بر دست ایشان جاری گرداند و عوام بلکه اکثر خواص را دلیل اجمالی که از تفکر در غرایب صنع الهی در آفاق و انفس ظاهر میگردد و حقتعالی در اکثر قرآن مجید به آن اشاره فرموده کافیسست بلکه علم بوجود صانع بدیهیست و همه عقول بر این مفظورند چنانچه حقتعالی فرموده است که اگر از کافران سؤال کنی که کی آفریده است آسمانها و زمین را هرآینه گویند که خدا آفریده است و باز فرموده است که (**أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**) آیا در خداوند شکی هست که آفریننده آسمانها و زمین است ایضا فرموده است که دین حق فطرت خداست که مردم را بر آن مفظور و مخلوق گردانیده است لهذا پیغمبران که مبعوث گردیدند مردم را امر بتوحید و یگانه پرستی و گفتن «لا اله الا الله» نمودند نه اقرار بصنایع و بینه بر این معنی اینست که همه خلق در وقت الجا و اضطرار که دست ایشان از وسایل ظاهره کوتاه میگردد البته پناه به صانع خود میبرند و اقرار مینمایند که خدای یگانه دارند چنانچه این مضمون در احادیث معتبره وارد شده است یکی از عارفان گفته است که اکثر کفار و جهال اگر چه در ظاهر حال منکر وجود مبدء اند اما باطنا بحقیقت و ثبوت وجودش مقرر و معترفند و لهذا اختلاف در وجود مبدء از هیچ عاقل معتد به مروی نیست و توضیح کلام در این مرام آنکه باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت حقتعالی و تقدس از آن برتر و بزرگوارتر است که بکنه ذات محاط عقل غیر گردد اما بواسطه

رابطه اضافی که میان مالک و عبید متحقق است بجهت علاقه افاضه رحمت بی غایت که زلال نوایش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته جاری و روانست جبلت و طبیعت مخلوقات مجبول و مفطور است بر اذعان و قبول صانع و از این جهت در هنگام صدمت و وقوع وقایع و وقت اضطرار بی سبق رؤیت روی استعانت و فزع بنگاه دارنده خود می آورند بتوجه طبیعی که تأمل و تکلفی در آن نیست و از این جهت این حالت مظهر استجابت دعا میباشد چنانچه آیه کریمه (أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ) به آن ناطق است و انزعاج حیوانات عجم درگاه عروض خوف و گریز ایشان در حال استیلا و هم و هراس بحقیقت از این قبیل است و لهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در هر عهد و اوان و در هر دین از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبدء از هیچ عاقلی مروی نیست بلکه محال خلاف احوال و اوصاف او است و فخر رازی از شخصی نقل کرده است که در بعضی از منه خشکسال عظیم و قحط شدید بهم رسید مردم از برای استسقاء به صحرا رفتند و دعا کردند و دعای ایشان مستجاب نشد آن شخص گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهویی را مشاهده کردم که از شدت عطش بسوی غدیر آبی میدوید و چون به غدیر رسید آن را خشک دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد سر را حرکت داد ناگاه ابری پدید آمد و آن قدر بارید که غدیر مملو گردید و آهو آب خورد و سیراب گردید و بر گردید و صاحب رساله اخوان الصفا نقل کرده است که مکرر دیده اند که حیوانات در سالهای خشک سال سر بسوی آسمان بلند میکنند و طلب باران میکنند از صیادی نقل کرده اند که گفت گاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت و گریخت من بچه او را گرفتم چون نظر کرد بچه را بدست من دید مضطرب شد و سر بسوی

آسمان بلند کرد چنانچه گویا استغاثه بحق تعالی میکند ناگاه گودالی پیش آمد
من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها شد مادرش آمد و او را برد و
آنچه از احادیث شریفه در این باب وارد شده ذکر آنها در این مقام مناسب
نیست پس معلوم شد که وجود مبدء در وضوح و ظهور به مرتبه ایست که بر
حیوانات عجم نیز مخفی نیست.

فصل دوم آنکه حقتعالی قدیم و ازلی و ابدیست

و عدم بر او محال است همیشه بوده است و خواهد بود زیرا که اگر حادث
باشد و عدم و فنا بر او روا باشد هرآینه محتاج به صانع دیگر خواهد بود و
واجب الوجود و صانع عالم نخواهد بود و باید دانست که وجود او واجب است
و لازم ذات اوست و محالست که از او منفک شود و جمیع ارباب ملل مختلفه
اتفاق کرده اند بر آنکه او کامل من جمیع الجهات است و عجز و نقص و فنا بر
او محال است.

فصل سیم آنکه حق تعالی قادر مختار است

و هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون نیست و چنان نیست که زیاده بر آنچه آفریده است نتواند آفرید بلکه مصلحت در خلق اینها بوده و اگر خواهد اضعاف آنچه را آفریده است از آسمان و زمین و غیر اینها ایجاد می تواند کرد و اگر خواهد جمیع اشیاء را معدوم می تواند کرد و فاعل مختار است و آنچه کند به اراده و اختیار میکند و مجبور نیست در کارها و چنان نیست که تأثیر او در اشیاء بدون اراده او باشد مانند سوختن آتش و هر ممکن را که اراده حق تعالی به ایجاد او تعلق گیرد البته موجود میشود چنانچه خود فرموده است که (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) و این منافات ندارد با آنکه اراده حق تعالی تعلق به امور قبیحه نگیرد و یک دلیل بر این مضامین آنست که مذکور شد که اتفاق کرده اند ارباب عقول به اقوال مختلفه بر آنکه عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست و چنین امری یا بدیهی است یا نظری است که در مقدماتش راه شبهه نیست.

فصل چهارم آنکه خداوند عالم عالمست بهر معلومی

و تغییری در علم او نیست و علم او باشیاء پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها و در اول میدانست آنچه در ابد الآباد بهم میرسد و جمیع اشیاء مانند ذرات هوا و قطرات دریاها و عدد مثقال کوهها و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد علم او هویداست زیرا که خالق همه چیز اوست یا بواسطه یا بی واسطه و هر که به اراده و اختیار و از روی حکمت چیزی را آفریند البته به آن چیز و صفات و آثار آن علم دارد به اندک تأملی این مقدمه نهایت ظهور دارد و دیگر آنکه مجرد است و نسبت مجرد بهمه چیز مساویست دیگر آنکه همچنانکه همه ممکنات اثر وجود او بند علم آنها و جمیع کمالات آنها به او منتهی میشود و کسی که همه علمها از او باشد جاهل بجیزی نمیشد و جناب مقدس او اشاره به همه دلایل در سه کلمه قرآن مجید فرموده است (**أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ**) یعنی آیا نمیداند همه اشیاء را آنکه همه چیزی را آفریده است و او است لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل و رحمت شامل بالنسبه بجمیع موجودات حافظ و خالق و مربی همه اوست و همه را به منتهای کمال او میرساند و او داناست به خفایای امور و کسی که نیک تأمل کند در غرایب صنع خالق عالم در آفتاب و ماه و ستارگان و حرکات مختلفه آنها بر قانون حکمت در تربیت جمادات و نباتات و رسانیدن هر یک بحد کمال آن و در تشریح بدنهای انسان و حیوانات و ترکیب اعضای آنها بر یکدیگر و آلات و ادوات تغذیه و تنمیه و ادراکات حواس خمسّه ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکما در آنها فکر کرده اند و کتابها در هر باب نوشته اند و به عشری از اعشار آنها پی نبرده اند به عین یقین میدانند که بر

چنین خداوندی هیچ امری مخفی نیست و از هیچ امری عاجز نیست و بر همه چیز قادر است و آیه کریمه اشاره به این مراتب همه دارد و باید دانست که علم او ازلی و ابدی است و او غافل نمی شود

و سهو و نسیان و فراموشی در او نمیباشد و خواب و بینکی که مقدمه خوابست در او محال است زیرا که اینها همه عجز و نقص است و او کامل من جمیع الجهاتست چنانچه دانستی و هرگاه عموم علم و قدرت و تنزه او از ارتکاب امور قبیحه ثابت شد بمعجزه حقیقت پیغمبران و اوصیای ایشان ثابت میشود چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس سایر صفات کمالیه به اختیار ایشان ثابت میشود و احتیاج بدانستن دلایل عقلیه نیست لهذا در این مقام کلام را بسط دادیم.

فصل پنجم آنکه حقتعالی سمیع و بصیر است

یعنی عالم به آنچه شنیدنی است از آوازهها و آنچه دیدنیست از دیدنیها بی آنکه او را آلت شنیدن و گوشی بوده باشد و بدون آنکه او را آلت دیدن و چشم بوده باشد زیرا که اگر محتاج به این ها بوده باشد جسم مرکبی خواهد بود و محتاج و ممکن بوده و خواهد بود و در کمال خود محتاج بغیر خواهد بود و او کامل بذات خود است و علم او بر اینها موقوف به وجود این ها نیست بلکه پیش از وجود آنها و بعد از برطرف شدن آنها می داند به همان نحو که در وقت وجود آنها میداند و این دو صفت به علم بر میگردد چون حقتعالی خود را به این دو صفت ستوده جدا ذکر کرده اند شاید حکمتش آن باشد که در ضمن آنها رد بر حکما میشود که خداوند را عالم به جزئیات نمی دانند یا چون اکثر اعمال

عباد که مورد تکلیف الهی است از قبیل مسموعات و مبصرات است این دو صفت را از مطلق علم تخصیص بذکر فرموده که داخل در زجر ایشان در معاصی و ترغیب ایشان بطاعت بوده باشد و بعضی این دو صفت را وراء صفت علم می دانند و ذکر آن ثمره ندارد.

فصل ششم آنکه حقتعالی حی است

یعنی زنده است و مراد از حی صفتی است که از آن توانائی آید و دانائی چون معلوم شد که حقتعالی عالم و قادر است پس صفت حیات نیز او را خواهد بود اما حیات در ممکنات به عارض شدن صفتی میباشد و جناب مقدس الهی بذات خود زنده است بدون آنکه صفت موجودی عارض او گردد در حقیقت این صفت به علم و قدرت بر میگردد.

فصل هفتم آنکه حقتعالی مرید است

یعنی کارها از او به اراده و اختیار صادر میشود نه مانند افعال اضطراریه که بدون اراده و اختیار صادر میشود مثل سوختن آتش و فرود آمدن سنگ از هوا و از ما فعلی که به اختیار صادر شود اول تصور آن فعل میکنیم و بعد از آن فائده از برای آن تخیل میکنیم و آن محرک ما میشود تا بحد عزم و جزم میرسد پس آن فعل از ما صادر میشود و در جناب مقدس الهی چون اختلاف احوال و عوارض نمیباشد پس همان علمی که حقتعالی دارد که وجود فلان امر در فلان وقت برای نظام عالم اصلح است سبب وجود آن میشود در آن وقت لهذا متکلمین امامیه گفته اند که اراده بعلم بر میگردد و علم با صلح اراده است و در

احادیث این باب سخن بسیار است و از برای مکلف همین بس است که بداند که افعال از حقتعالی به اراده و اختیار موافق حکمت و مصلحت صادر میشود و در آن افعال مجبور نیست.

فصل هشتم آنکه حقتعالی متکلمست

یعنی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسم بی آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد چنانچه بقدرت کامله ایجاد سخن در درخت کرد و حضرت موسی علیه السلام شنید و ایجاد کلام در آسمان میکند و ملائکه میشنوند و وحی می آورند یا ایجاد نقوش میکند در الواح آسمان و ملائکه میخوانند و وحی می آورند و ایجاد آنها در قلوب ملائکه و انبیاء و اوصیاء مینماید و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعل است و حادث است زیرا که آنچه کمال حقتعالی است علم به آن معانی و حروف است و قدرت بر ایجاد حروف و اصوات در هر چه خواهد دارد و این دو صفت قدیمند و عین ذاتند و این صفات را جدا ذکر کرده اند برای آنکه بنای بعثت انبیا و تکالیف حقتعالی و انزال کتب و وحی های الهی بر اینست و کلامهای خدا که در قرآن مجید و سایر کتب آسمانیست همه حادث است و علم حقتعالی بآنها قدیمست و این غیر کلام است و کلام نفسی که اشاعره قائلند باطلست

فصل نهم باید دانست که حقتعالی صادقست

و کذب و دروغ مطلقا بر او روا نیست زیرا که عقل حکم میکند که کذب قبیح است و او از قبايح منزّه است و دروغ مصلحت آمیز که بر ما رواست به اعتبار ارتکاب اقل قبیحی است و این از عجز ما است که قادر نیستیم که مفسده کلام راست را دفع کنیم و خدا بعجز موصوف نمیشود و ایضا اجماع ملیین و ارباب عقول منعقد است بر آنکه حقتعالی صادق است در جمیع افعال و اقوال و احوال و کتب الهیه مشحونست به آن و از جمله ضروریات دین است.

فصل دهم آنکه صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس او است

به این معنی که او را صفت موجودی نیست که قائم به ذات مقدس او باشد بلکه ذات او قائم مقام جمیع صفات است چنانچه در ما ذاتی هست و صفت قدرت موجودیست که عارض آن ذات شده است و در حقتعالی ذات مقدس او قائم مقام جمیع صفاتست و همچنین در سایر صفات کمالیه ذات مقام همه است و بغیر ذات مقدس بسیط مطلق چیزی نیست زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهد بود یا حادث و هر دو محالست زیرا که اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و قدیمی بغیر از خدا نمیباشد پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محل حوادث باشد و این محال است چنانچه ان شاء الله مذکور خواهد شد و ایضا لازم آید که حق سبحانه و تعالی در کمالات خود محتاج بغیر باشد و آن مستلزم نقص و عجز است چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است من وصفه فقد قرنه

و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله یعنی هر که وصف کند خدا را به صفات زائده پس بتحقیق که مقارن گردانیده او را با صفات دهر و هر که وصف کرد خدای را با صفات دهر پس اعتقاد کرده بدو خدای و یا دوئی در ذات خدا قائل شده و هر که این اعتقاد کرد خدا را صاحب جزوها دانست و هر که این اعتقاد دارد خدا را نشناخته است و ایضا فرموده است که اول دین شناختن خدا است و کمال شناختن خدا آنست که او را یگانه داند و کمال یگانه دانستن او آنست که صفات زائده را از او نفی کند و در عدد صفات کمالیه الهی خلاف کرده اند بعضی گفته اند علم است و قدرت و اختیار و حیوه و اراده و کراهت و سمع و بصر و کلام و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن و بعضی از این دو صفت تعبیر به سرمد کرده اند پس باید دانست که حق تعالی عالم است و قادر است و مختار وحی و مرید و کاره و سمیع و بصیر و متکلم و صادق و ازلی و ابدی چون بعضی از صفات به بعضی دیگر بر میگردد و بعضی داخل صفات تنزیهیه است در عدد آنها خلاف کرده اند و همه بر میگردد بآنچه مذکور شد.

باب دوم در بیان صفاتیست که از حق تعالی نفی باید کرد و در آن

چند مبحث است

مبحث اول آنست که او یگانه است

و شریکی ندارد نه در خداوندی و نه در خلق اشیاء چنانچه مجوس بیزدان و
اهرمین و نور و ظلمت قائل شده اند و نه در استحقاق عبادت و پرستیدن چنانکه
کفار مکه بتها را شریک کرده بودند با خدا و پرستیدن و سجده کردن و این
مطلب به اخبار جمیع انبیاء و ضرورت جمیع ادیان حقه ثابت شده است و به
بدیهه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال آن بدون وحدت الهی
میسر نمیشود هرگاه تعدد دو کدخدا در خانه ای و دو حاکم در شهری و دو
پادشاه در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها گردد چون تواند بود که احوال
آسمانها و زمین و کارخانه ایجاد به این وسعت بدو اله منتظم تواند شد بلکه به
اندک تأملی معلوم میشود که جمیع عالم به اعتبار ارتباط آن به اجزاء یکدیگر به
منزله یک شخص است و همچنانکه عقل تجویز نمیکند که دو نفس متعلق به
یک بدن باشد تجویز نمیکند که دو اله مدبر عالم باشد محقق دوانی گفته است
که اگر کسی دیده تبصر و اعتبار بگشاید و گرد سر و پای عالم برآید از مفتوح
آنکه عالم روحانات است تا آنکه منتهای عالم جسمانیاتست همه را یک سلسله
مشبک منتظم بیند بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک به تالی خود مرتبط
چنانچه پنداری یک خانه است و بر اصحاب بصیره نافذه مخفی نیست که مثل
این ارتباط و التیام جز به وحدت صانع صورت انتظام نپذیرد چنانچه از ملاحظه

صناع متعدده متبصر تیزهوش را این معنی منکشف گردد که با وجود آنکه بحقیقت موجد همه یکی است چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقرر است که مؤثر حقیقی در همه اشیا جز واحد احد نیست بواسطه آنکه مصور صور مختلف است بسی منافرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این معنی و اخوات آن متفطن هوشمند را معلوم گردد که این چنین وحدت و انتظام که در اجزاء عالم واقع است جز بوحدهت صانع آن نمیتواند بود چنانچه مضمون آیه کریمه (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) مبنی از آنست و اهل اعتبار را ادنی تنبیهی کافیست که (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ آيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ) تمام شد سخن محقق دوانی و از تحقیقات سابقه معلوم شد که همچنانچه وجود صانع بدیهی و فطرتیست وحدت او نیز بدیهی و فطرتی است و همگی رو به یک اله دارند و مقیم یک درگاهند و اتفاق عقول مستقیم بر این معنی واقع است و اکثر ثنویه نیز مبدأ اصلی را یکی میدانند و میگویند که نور و یزدان قدیم است و ظلمت و اهرمن از او بهم رسیده حادث است و قلیلی از ایشان بظاهر اظهار قدم هر دو میکنند و در باطن اگر اندک تأملی کنند اذعان به وحدت میکنند و ترهات و اهیه ایشان را هر جاهلی بشنود بطلان آنها را بالبدیهه میداند و ذکر آنها موجب تطویل کلام است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که اگر خدای دیگر می بود بایست کتابها و رسولان او نیز نزد ما آید و این برهانست قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیاض مطلق باشد هرگاه یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را هدایت کند که اگر العیاذ باللّٰه خدای دیگر می بود او نیز باید پیغمبری برای شناساندن خود و عبادت خود بفرستد پس یا قادر نیست و عاجز است یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است و هیچ

یک از این صفات بر واجب الوجود روا نیست و بر این مطلب دلایل بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و اما اینکه بتها که جمادی چندند و نفع و ضرری از ایشان متصور نیست یا مخلوقی چند که مقهور و مغلوب قادر مطلق اند مستحق عبادت نیستند از آن واضح تر است که احتیاج به بیان داشته باشد و نفی آن ضروری دین اسلام است.

مبحث دوم آنکه حقتعالی مرکب نیست

و جسم و جوهر و عرض نیست و او را مکانی و جهتی نیست باید دانست که موجود یا مرکب است یا بسیط و مرکب آنست که اجزا داشته باشد در خارج مانند آدمی که مرکبست از اعضاء و اخلاط بدنی و عناصر اربعه یا در ذهن مانند جنس و فصل و بسیط آنست که جزوی نداشته باشد و حقتعالی بسیط مطلق است و او را جزوی نیست زیرا که اگر جزو داشته باشد محتاج بآن جزو خواهد بود در وجود و ممکن خواهد بود و جوهر نیست زیرا که جوهر از اقسام ممکن است و او واجب الوجود بالذاتست و عرض نیست مانند سفیدی و سیاهی زیرا که عرض محتاج است به محل و هر محتاجی ممکن است و جسم نیست زیرا که جسم مرکب است از اجزا و مرکب محتاج است به اجزاء و در مکان و جهت نیست زیرا که هر چه در مکان و جهت است یا جسم است یا در جسم حلول کرده است و خدا منزله است از هر دو و حرکت و انتقال از مکانی به مکانی یا از محلی به محلی بر او محال است زیرا که اینها از لوازم جسم و جسمانیست.

مبحث سیم آنکه صانع عالم مثل ندارد

چنانچه فرموده است (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) و شبیه و نظیری ندارد که در حقیقت ذات و کنه صفات با او شریک باشد و ضدی ندارد که با او معارضه تواند کرد و در آفریدن اشیاء معینی و یاری نداشته و اعتقادی که بعضی از غلات دارند که حقتعالی رسول و ائمه هدی را آفرید و خلق عالم را به ایشان واگذاشت کفر است و خلق همه چیز بغیر از افعال بندگان او است

مبحث چهارم آنست که صانع عالم دیدنی نیست

و بدیده سر ادراک نتواند کرد نه در دنیا و نه در آخرت و این ضروری دین شیعه است و آیات و احادیث بسیار بر این معنی وارد شده است آنچه توهّم میکنند بر خلاف این وارد شده است مؤولست بادراک بدیده دل چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نه بیند او را دیده ها به مشاهده دیدن و لیکن دیده است او را دلها به حقیقتهای ایمان و بیاید دانست که کنه ذات و صفات کمالیه خدای عالم را بغیر او کسی نمیداند و پیغمبر آخر الزمان که اشرف مکونات است و افضل عارفانست اقرار بعجز نموده و فرموده است که «ما عرفناک حق معرفتک» یعنی نشناخته ایم ترا چنانکه سزاوار شناختن تست و حقتعالی فرموده است که (وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ) یعنی اندازه نکرده اند خدا را و تعظیم او نکرده اند چنانکه سزاوار او است و فرموده است (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) یعنی ادراک نکند او را دیده ها و او ادراک میکند دیده ها را در احادیث وارد شده است که یعنی دیده دلها ادراک کنه او را نمیکند

چه جای دیده سر ایضا به سایر حواس ظاهره ادراک او نتوان کرد یعنی شنیدن و بوئیدن و لمس کردن و چشیدن به حواس باطنه نیز ادراک او نتوان کرد مانند وهم و خیال.

مبحث پنجم آنست که جناب مقدس الهی محل حوادث نیست

که احوال مختلفه بر او وارد میشود مانند سهو و نسیان و خواب و دلتنگی و ماندگی و لذت و الم و درد و بیماری و جوانی و پیری و لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و محل هیچ مقوله از مقولات عرض نیست زیرا که اتصاف به این عوارض همه دلیل عجز و نقص و احتیاج است و حقتعالی از عجز و نقص و احتیاج مبرا است و مجمل سخن در این باب آنست که آنچه از صفات کمالیه الهی است حادث نتواند بود و از او منفک نتواند شد مانند علم و قدرت زیرا که اگر اینها حادث باشد حقتعالی پیش از عروض این صفات ناقص و عاجز و جاهل خواهد بود و اگر از او منفک شوند بعد از آن ناقص خواهد بود و در هیچ حال نقص بر او روا نیست و اگر آنچه حادث میشود و صفت نقص باشد عروض از محال خواهد بود و آنچه از صفات ذات نیست و صفت فعل است حادث میتواند بود مانند خالق و رازق و محیی و ممیت زیرا که در ازل حقتعالی خالق نبوده و الا باید که عالم قدیم باشد و خلق الهی همیشه بوده باشد و این صفت کمال حقتعالی نیست که از عدم آن نقص او لازم آید بلکه آنچه صفت کمال است قادر بودن بر ایجاد است که در هر وقت که مصلحت داند ایجاد نماید و آن قدیم است و هرگز از او منفک نمیشود و گاه باشد که دوام صفت فعلی نقص حقتعالی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد زید در این روز بوده باشد اگر پیش از این روز ایجاد کند خلاف مصلحت است و موجب

نقص است و همچنین زید را معدوم کردن هرگاه خلاف باشد و بعمل آورد نقص او خواهد بود نه کمال او چنانچه گفته اند که صفت ذات آنست که حقتعالی به آن صفت موصوف گردد و به ضد آن موصوف نتواند بود و صفت فعل آنست که به آن صفت و به ضد آن موصوف تواند بود.

و اما اول مثل علم که علم الهی به همه چیز تعلق گرفته است و به جهل مطلقا موصوف نتواند بود و همچنین قدرت جناب حقتعالی قادر بر هر ممکن است و عجز را به هیچ وجه نسبت به او نتوان داد.

دویم مثل خلق میتوان گفت که خداوند عالم هفت آسمان آفریده و زیاده از هفت آسمان چون مصلحت نبوده خلق نکرده و زید را خلق کرد و پسر او را خلق نکرده و به زنده کردن موصوف گردیده و بمیرانیدن موصوف گردیده و یکی را غنی و دیگری را فقیر گردانیده هیچ یک از اینها موجب تغییر در ذات مقدس او و نقص او نیست زیرا که کمال ذات مقدس او قدرت کامل و علم سابق و خیریت محض است و اختلاف در قابلیت مواد ممکناتست و هر چیزی را در خور قابلیت ماده و مصلحت نظام کل بهره از فیض شامل خوردن است اما زیاده از آن عطا فرماید مخالف علم شامل او خواهد بود به کل مصالح و مصالح کل بلا تشبیه از بابت باران رحمت که چون می بارد بر همه چیز نیکو می بارد اما به اعتبار اختلاف مواد و قابلیتات در یک زمین گل و سنبل میرویند و در یک زمین خار بی مقدار ظاهر میگرداند و در یک زمین اشجار و اثمار و در دیگری آبها و انهار به عمل می آورد و یک خانه را آبادان می گرداند و دیگری را ویران و همه از یک باران است.

هر چه هست از قامت ناساز بی ورنه تشریف تو بر بالای کس

انـــــــدام ماســـــــت کـــــــوتاه نیـــــــست
و در این رساله زیاده از این بیان مناسب نیست

مبحث ششم آنکه جناب مقدس الهی را نامهای بسیار هست

چنانکه فرموده است (لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا) یعنی خداوند عالم را نامهای بسیار نیکو هست پس بخوانید او را به آن نامها و اسماء بسیار که در آیات و اخبار و ادعیه وارد شده است و احوط آنست که خدا را بغیر نامها که در آیات و اخبار وارد شده است نخوانند و حق آنست که نامهای خدا حرفی چندند و مخلوقند و حادثند و بعضی از سنیان قائل شده اند که نامهای او عین او است و این سخن به هذیان شبیه است و در اخبار وارد شده است که هر که بر این قول قائل شود کافر است و هر که عبادت نام کند بی معنی کافر است و هر که عبادت نام کند و معنی هر دو با خدا شریک قرار داده و هر که عبادت نام کند ذاتی را که این نامها بر او اطلاق میکنند خدا را بیگانگی پرستیده است.

مبحث هفتم آنکه حقتعالی با چیزی متحد نمیشود

زیرا که اتحاد اثین محالست و او را زن و فرزند نمی باشد و در چیزی حلول نمیکند چنانکه نصاری میگویند که حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) فرزند خدا است یا خدا در او حلول کرده است یا با او متحد شده است و اینهمه مستلزم عجز و نقص حقتعالی است و عین کفر است و آنچه بعضی از صوفیه میگویند که حقتعالی عین اشیاء است یا آنکه ماهیات ممکنه امور اعتباریه اند و عارض ذات حق شده اند یا آنکه خدا در عارف حلول می کند و با او متحد میشود همه این اقوال عین کفر و زندقه است و همچنین آنچه بعضی از غالیان شیعه گفته اند که حقتعالی در رسول خدا و ائمه هدی حلول کرده است یا با ایشان متحد شده است یا بصورت ایشان ظاهر شده است همه کفر است و ائمه از ایشان تبرا کرده اند و بر ایشان لعنت کرده اند و امر بقتل بعضی از ایشان نمودند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جمعی از ایشان را بدود هلاک کرد.

مبحث هشتم آنکه حقتعالی در قدیم بودن شریک ندارد

و هر چه غیر ذات جناب مقدس اوست حادث است و جمیع ارباب ملل بر این معنی اتفاق کرده اند و اگر چه حدوث و قدم را در عرف حکما بر چند معنی اطلاق میکنند اما آنچه اتفاقی ارباب ملل است آنست که آنچه غیر حقتعالی است وجودش ابتدائی دارد و ازمنه وجودش از طرف ازل متناهیست و بغیر حقتعالی وجودش ازلی نیست و این معنی اجماعی مسلمانان بلکه جمیع اهل ادیانست و آیات و اخبار که دلالت صریح بر این معنی دارد بسیار است و فقیر در کتاب بحار الانوار قریب به دویست حدیث از کتب معتبره خاصه و عامه در این باب ایراد نموده ام به ادله عقلیه و جواب شبهه فلاسفه در احادیث معتبره وارد شده است که هر که قائل شود به قدیمی غیر از حقتعالی کافر است.

باب سیم در بیان صفاتیست که متعلق است بافعال حقتعالی و در آن

چند مبحث است

مبحث اول آنکه مذهب امامیه آنست که حسن و قبح افعال عقلیست و مراد از حسن آنست که فاعل و قادر اگر آن فعل را بکند مستحق مدح و ثواب باشد و قبیح آنست که فاعل و قادر اگر آن فعل را بکند مستحق مذمت و عقاب باشد و فعل را فی نفسه قطع نظر از وارد شدن شرع جهه حسنی و قبحی میباشد که مستحق مدح یا ثواب و مذمت یا عقاب گردد و آن جهت را گاهست به بدیهه عقل همه کس می داند مانند نیکی راست گفتنی که نفع رساند و قباحت دروغ گفتنی که ضرر رساند و گاهست که به فکر معلوم میشود مانند راستی که ضرر بکسی رساند یا دروغی که نفع رساند که علم بحسن و قبح آنها محتاج بنظر و فکر است و گاه است که عقول اکثر عاجز است از فهم آنها و لیکن بعد از ورود شرع حسن و قبح آنها را میدانند مثل حسن روزه روز آخر ماه رمضان و قبح روزه روز اول ماه شوال و اشاعره از اهل سنت میگویند که حسن و قبح اعمال به امر و نهی شارع است هر چه را شارع امر کرده حسن میشود و هر چه را نهی از آن کرده قبیح میشود پس اگر مردم را امر به زنا میکرد حسن میشد و اگر نهی از نماز میکرد قبیح میشد و بطلان این مذهب قطع نظر از حکم عقل به آن از روایات و آیات و اخبار بسیار ظاهر است.

مبحث دویم آنکه صانع عالم فعل قبیح نمیکند

و محال است که از او صادر شود زیرا که فاعل قبیح یا عالم بقبح آن فعل نیست یا هست اما قادر بر ترک آن نیست یا محتاج است به آن فعل قبیح و قادر بر ترک آن هست و یا احتیاج به آن ندارد اما به عبث آن فعل را میکند بنا بر اول جهل خدا لازم می آید و بنا بر دوم عجز و بنا بر سوم احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و هر چهار بر حق سبحانه و تعالی محالست پس قبیح از او صادر نتواند شد.

مبحث سیم آنکه حقتعالی بندگان را بر افعالی که اختیاری ایشان نیست تکلیف نمیکند به آن

نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها و بندگان در فعل خود مختارند و خود فاعل فعل خودند خواه اطاعت باشد و خواه معصیت و اکثر امامیه و معتزله بر این قول قائلند و اشاعره که اکثر اهل سنت اند میگویند که فاعل همه افعال بنده خداست و بندگان مطلقا در آنها اختیار ندارند بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میگرداند و در آن فعل مجبورند اما بعضی از ایشان میگویند که اراده از بنده مقارن آن فعل میباشد اما آن اراده مطلقا دخلی در وجود آن فعل ندارد و این مذهب باطل است به چند وجه:

وجه اول آنکه ما به بدیهه عقل و وجدان خود می یابیم که فرقت در افعال ما میان حرکت رعشه که بی اختیار ما است و حرکتی که به اختیار خود میکنیم

و همچنین فرق می یابیم میان آنکه کسی از بام بزیر افتد یا کسی از بام بزیر آید و اگر هیچ فعل به اختیار ما نباشد باید که اصلا فرق نباشد میان این افعال ما. وجه دویم آنکه حقتعالی امر کرده است بطاعت و وعده ثواب بر آن کرده است و نهی کرده است از معصیت و وعید عقاب بر آن نموده است اگر افعال عباد به اختیار ایشان نبوده باشد تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح میباشد مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که برو فلان چیز را بیاور و او را زند که چرا نیاوردی و گوید که به آسمان برو و بزند که چرا نرفتی و دانستی که فعل قبیح بر خدا روا نیست و کیست ظالم تر از کسی که کفر و معصیت را بر دست و دل و زبان کسی بی اختیار او جاری کند و او را ابد الآباد بسبب این در جهنم بسوزاند و خود در بسیاری جای از قرآن میفرماید که خدا ظلم کننده نیست بر بندگان. وجه سیم آنکه حقتعالی در مواضع بیشمار از قرآن مدح مقربان بارگاه احدیت کرده است بر طاعت و ذم مردودان درگاه عزت نموده است بر کفر و معصیت پس اگر ایشان فاعل خود نباشند مدح و ذم ایشان سفاهت و بی خردی خواهد بود و بر خدا محال است و بدان که در احادیث بسیار وارد شده است که نه جبر است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشند و نه تفویض است که ایشان را بخود وا گذاشته باشند بلکه امریست میان دو امر و اکثر گفته اند مراد آنست که خدا جبر نکرده است بنده را و بنده به اراده خود حرکت کرده است اما اسبابش همه از خدا است مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و روحانی و آلات و ادواتی که در فعل در کار است از جانب خداست و امر بین الامرین که در حدیث وارد شده است این است مؤلف گوید که حق آنست که مدخلیت حق تعالی در اعمال عبید زیاده از اینست زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسی که مستحق آنها باشد بنیات و اعمال حسنه او

دخلیست در فعل طاعات و خذلان خدا و وا گذاشتن او را دخلیست در فعل معاصی اما هیچ یک بحدی نمیرسد که سلب اختیار از او بشود و او مضطر باشد در فعل یا ترک مانند آقائی که دو غلام داشته باشد و هر دو را به یک فعل مأمور سازد مثل آنکه به هر دو بگوید که فردا بروید و فلان متاع را هر یک از برای من بخرید و هر یک این کار را بکنید صد دینار به او میدهم نکند ده تازیانه به او میزنم اگر به همین اکتفا کند در باب هر دو یکی بکند و یکی نکند آنکه کرده است مستحق صد دینار است و آنکه نکرده است مستحق تازیانه است و اگر یک غلام فرمانبردارتر است و خدمات بیشتر کرده است او را دوست تر میدارد بعد از آنکه به هر دو آن تکلیف ادا کرد و حجت را تمام کرد او را به تنهائی میطلبد و ملاطفتها و مهربانیا میکند که البته فردا آن خدمت را بکن و شب از برای او طعام میفرستد و الطاف زیاده نسبت به این غلام میکند و فردا این غلام خدمت را میکند و او نمیکند اگر این را صد دینار بدهد و او را صد تازیانه بزند کسی او را مذمت نمیکند زیرا که این غلام نه در کردن مجبور شده است و نه او در نکردن و هر دو به اختیار خود کرده اند و حجت آقا بر هر دو تمام است این قدر مدخلیت حق سبحانه و تعالی در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم میشود به همین قدر اکتفا باید کرد و خوض بسیار در این مسأله نباید کردن که در غایت اشکال و محل لغزش اقدام است و نهی بسیار در اخبار از تفکر در این مسأله وارد شده است.

وجه چهارم آنست که لطف بر حق تعالی واجب است بحسب عقل و لطف امریست که مکلف را نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و وعد و وعید و ثواب و عقاب و امثال

اینها. وجه پنجم آنکه حق تعالی حکیم است و کارهای او منوط به حکمت و مصلحت است و فعل عبث و بی فایده از او صادر نمیشود و او را در افعال اغراض صحیحه و حکمتهای عظیمه ملحوظ میباشند و لیکن غرض در افعال الهی عاید به بندگان میگردد و غرض او تحصیل نفع برای خود نیست و بر این قول اتفاق کرده اند امامیه و معتزله و حکما و اشاعره گفته اند افعال خدا معلل باغراض نیست و آیات و اخبار بسیار بر بطلان این قول دلالت میکنند و اکثر امامیه را اعتقاد آنست که آنچه اصلح باشد از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است و بعضی از متکلمین را اعتقاد آنست که میباید افعال الهی متضمن مصلحت باشد و اصلح بودن ضرور نیست و ظاهراً تفکر در این مسأله نیز ضرور نیست.

باب چهارم در مباحث نبوتست و در آن چند مبحث است

[مقصد] اول آنکه امامیه را اعتقاد آنست که بعثت پیغمبران بر حقتعالی واجبست عقلا زیرا که لطف بر خدا واجبست به اجماع شیعه و نصوص متواتره وارد است بر آنکه جمیع انبیاء از اول عمر تا آخر عمر معصومند از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا و در این باب ادله عقلیه و نقلیه قائم است و سهو و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی البته جایز نیست و الا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد و اما در غیر از امور عادیه و عبادات باز مشهور میان علمای امامیه آنست که جایز نیست و بعضی دعوی اجماع بر این کرده اند و این بابویه و بعضی از محدثین گفته اند که سهو شیطانی بر ایشان جایز نیست اما جایز است که حقتعالی ایشان را بر سهو بدارد از برای مصلحتی چنانچه حضرت رسول در نماز عصر یا ظهر سهو کرد و در تشهد اول سلام گفت چون بخاطر آن حضرت آوردند برخاست و دو رکعت دیگر کرد گفته اند برای شفقت بر امت چنین کرد که اگر کسی بر نماز سهو کند مردم او را سرزنش نکنند و دیگر آنکه در ایشان گمان خدائی نکنند و دیگر اکثر علما آن سهو را واقع نمیدانند و احادیثی که در این باب واقع شده حمل بر تقیه کرده اند باید دانست که معصوم بر ترک گناه مجبور نیست و لیکن حقتعالی لطفی چند نسبت به او میکند که او به اختیار خود ترک معصیت کند بسبب قوه عقل و فطانت و ذکاء و کمال اهتمام در طاعت حقتعالی و تصفیه باطن از اخلاق ذمیمه و تحلیه آن به اخلاق حسنه به مرتبه رسد که محبت جناب اقدس الهی در دل او مستقر گردد و از قید شهوات نفسانی و خیالات جسمانی رهائی یابد و پیوسته مشغول مطالعه جمال حق باشد و جلال و عظمت الهی بر دل او جلوه کند پس بسبب کمال معرفت

پیوسته خود را منظور نظر پروردگار خود گرداند و غیر آنچه رضای محبوب او در آن است برگرد خاطرش نگردد و اگر نادرا خیال معصیتی در خاطر درآید ملاحظه جلال الهی نگذارد که پیرامون او گردد ایضا شرم کند از آنکه حضور چنین خداوند جلیلی که پیوسته مراقب اوست مرتکب معصیت او گردد و به این اسباب معصیت از او صادر نتواند شد و اگر چنان باشد که جمعی گمان کرده اند که حق تعالی او را مجبور میسازد بر ترک معصیت هرآینه عصمت برای او کمال نخواهد بود و بر ترک آن ثوابی نخواهد بود و بدان که آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از انبیاء که متضمن خطای ایشان است مؤول است به ارتکاب مکروه و ترک اولی و چون نسبت بجلال مرتبه ایشان این نیز عظیم است تعبیر از آن معصیت نموده اند و وجوه دیگر دارد که در حیوه القلوب ذکر کرده ام و آنچه در تفاسیر و تواریخ ذکر کرده اند از قصص انبیاء متضمن خطای ایشان است و اکثر از موضوعات و مفتریات سنیان است که از کتب یهود برداشته از برای آنکه خطاهای خلفاء جور خود را هموار کنند در کتب خود ایراد نموده اند و جمعی از ناقصان شیعه نیز آنها را در کتب خود ذکر کرده اند و احادیث بر رد آنها از طریق اهل بیت علیهم السلام بسیار است که در کتب عربی و فارسی ایراد نموده ام این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و به آنها اعتماد و اعتقاد نباید کرد.

مقصد دویم بدان که طریق دانستن حقیقت پیغمبران معجزات است

زیرا که هر که دعوی مرتبه بلندی میکند بمحض دعوی او باور نتوان کرد چنانچه گفته اند: ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست چنانکه شخصی دعوی کند که من از جانب پادشاه بر شما حاکم باید اطاعت من کنید بمحض گفته او از او کسی قبول نمیکند تا حجتی از جانب پادشاه مانند رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد نداشته باشد و معجزه فعلی است که بشر از اتیان به آن عاجز باشد و بر خلاف مجرای عادت باشد و مقارن دعوی پیغمبری صادر شود پس اگر فعلی باشد که از بشر ظاهر شود آن معجزه نیست مثل آنکه صنایع غریبه و حیل از باب شعبده و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد آن معجزه نیست مثل آنکه گوید در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست که الحال آفتاب طلوع میکند و اگر مقارن دعوی پیغمبری نباشد آن را کرامت گویند نه معجزه مثل مائده حضرت مریم و هرگاه شخصی دعوی پیغمبری کند و گوید که خدا مرا برای ریاست دین و دنیای خلائق فرستاده دلیل من اینست که حق تعالی به اشاره من ماه را به دونیم میکند یا مرده را زنده میکند و در همان ساعت آن امر واقع شود البته ما میدانیم که آن راست میگوید زیرا که خداوند عالم بر همه چیز قادر است و علمش به همه چیز احاطه کرده است چنانچه بیان کردیم پس اگر این مرد کاذب باشد دعوی او قبیح خواهد بود و اطاعت ما او را قبیح است پس خدا اغوای همه بر قبیح کرده خواهد بود و این قبیح است و قبیح بر خداوند محال است چنانکه معلوم شد و باید که معجزه بر طبق مدعا باشد تا دلالت بر صدق پیغمبر کند و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب صاحبش کند چنانچه نقل کرده اند که مسیلمه کذاب

دعوی پیغمبری میکرد به او گفتند که محمد برای کوری دعا کرد روشن شد او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود دعا کرد آن چشم روشنش کور شد گفتند که محمد آب دهان مبارکش را در چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پر آب شد آن ملعون در چاه کم آبی آب دهن انداخت خشک شد و این را معجزه مکذبه خوانند.

مقصد سیم باید که پیغمبر افضل از جمیع امت خود باشد و اعلم از همه باشد زیرا که تفضیل مفضول عقلا قبیح است و باید که عالم باشد به جمیع علومی که امت به آنها محتاجند و باید به صفات کمال موصوف باشد مانند کمال عقل و زیرکی و فطانت و قوت و عفت و رأی و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران بر خود و غیرت در دین و رأفت و رحم و مروت و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و رعایت صلحا و علما و اهل دین و منزّه باشد از صفات ذمیمه مانند کینه و بخل و حسد و حرس و محبت دنیا و حب مال و کج خلقی و جبر از امراضی که موجب نفرت خلق باشد مانند خوره و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها و از قذف در نسب که ولد الزنا نباشد و شبیه نباشد و پدرانیش دنی نباشند بلکه صنعتهای دنی نداشته باشند مثل جولائی و حجامی و بی طاری و کارهایی که منافی مروت باشد از او صادر نشود مانند چیزی خوردن در میان بازارها و در حالت راه رفتن و امثال آنها و این امور را بعضی از علما ذکر کرده اند و در بعضی سخن میروند و پدران پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول ﷺ بوده اند همیشه مسلمان بوده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد اما پدر سایر پیغمبران اگر چه از کلام بعضی ظاهر میشود که باید مسلمان باشند اما نزد بنده ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی بر آن قائم نشده و

بعضی از اخبار که در باب احوال حضرت خضر و غیر او وارد شده است دلالت بر خلافتش دارد و توقف در این باب اولی است.

مقصد چهارم آنکه علمای امامیه اتفاق کرده اند بر آنکه انبیاء و ائمه علیهم السلام افضلند از جمیع ملائکه

و بر این مضمون احادیث بسیار است و ادله عقلیه نیز بسیار گفته اند و میان مخالفان خلاف بسیار در این مسأله هست و عدد انبیاء علیهم السلام ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است باید مجملاً اعتقاد کرد که جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان برحقند و آنچه در قرآن مجید واقع شده است و نبوت ایشان ضروری دین اسلام شده مانند آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و لوط و موسی و عیسی و اسماعیل و اسحاق و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس و الیاس علیهم السلام اقرار به نبوت و حقیقت ایشان واجبست و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است و تفاوت در مراتب فضل ایشان بسیار است و افضل از همه پنج نفرند و نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و عیسی علیه السلام و موسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و ایشان را اولو العزم می نامند و شریعت ایشان ناسخ شریعت پیش است و افضل از همه حضرت رسالت است و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام از سایر انبیاء افضل است و فرق میان نبی و رسول بوجه مختلفه ذکر کرده اند که رسول آنست که ملک در بیداری به او نازل شود و نبی شامل آنست که در خواب بر او نازل شود و بعضی گفته اند که رسول آنست که مبعوث شود بر جماعتی و نبی شامل آن هست که بر کسی مبعوث نباشد و بعضی گفته اند رسول آنست که کتابی یا شریعتی داشته باشد و نبی شامل آن هست که حافظ شریعت دیگری باشد و در احادیث معتبره وارد شده

است که پیغمبران چهار قسمند پیغمبری بود که بر خود مبعوث شده است و بر دیگری مبعوث نبوده و پیغمبری بوده است که در خواب میدیده و صدای ملک را می شنیده و در بیداری ملک را نمیدیده و مبعوث بر احدی نبوده است و بر او امامی بوده است یعنی تابع پیغمبر دیگری بوده است مثل لوط که تابع ابراهیم علیه السلام بود و پیغمبری بوده که در خواب میدیده و صدای شنیده و ملک را میدیده است و بر گروهی مبعوث بوده است اما تابع پیغمبر دیگر بوده است مثل یونس علیه السلام آنکه در خواب بیند و صدا بشنود و ملک را در بیداری نبیند و خود صاحب شریعت باشد او امام است و در احادیث معتبره وارد شده است که نبی آنست که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدا را میشنود و در خواب ملک را می بیند و در بیداری هم می بیند و امام علیه السلام صدای ملک را میشنود اما ملک را نمی بیند بدان که خلاف کرده اند در آنکه آیا از جن پیغمبری مبعوث شده یا نه و اکثر انکار کرده اند و بعضی گفته اند که پیغمبری یوسف نام بر ایشان مبعوث گردیده و آن ثابت نیست و توقف در این باب اولیست.

مقصد پنجم در بیان حقیقت پیغمبری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن

هاشم بن عبد مناف است

و دلیل پیغمبری او آنست که دعوی نبوت نمود و معجزات باهره بسیار بر طبق دعوی خود ظاهر ساخت و هر دو متواتر است اما دعوی پیغمبری پس همه ارباب ملل و نحل قائلند که او دعوی پیغمبری کرد و اما معجزه پس معجزه آن حضرت زیاده از حد و احصا است بلکه جمیع اقوال و احوال و افعال و اخلاق آن حضرت معجزه بود و معجزات آن حضرت دو نوع است اول قرآن مجید است و از متواترترین معجزات آن حضرتست و تا روز قیامت باقی است و در هر زمان پیغمبری مبعوث شد غالب معجزه آن از جنس آن فنی بود که در آن زمان شایع تر بود و اهل آن زمان ماهرتر بودند تا آنکه حجت بر ایشان تمام تر باشد چنانکه در زمان موسی عَلَيْهِ السَّلَام چون مدار بر سحر بود حقتعالی به او عصا و ید بیضاء و امثال آنها را داد که قوم او از اتیان بمثل آنها عاجز بودند با آنکه در آن فن ماهر بودند و در زمانی که حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام مبعوث شد چون امراض مزمنه بسیار بود و طبیبان حاذق مثل جالینوس و امثال او بودند پس حقتعالی معجزه مرده زنده کردن و کور روشن کردن و خوره و پیسی را شفا دادن و امثال اینها را به او کرامت فرمود که شبیه بفعال ایشان بود اما از فعل نوع بشر نبود و در زمانی که حضرت رسالت پناه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مبعوث گردید در میان عرب چون مدار بر فن فصاحت و بلاغت بود و اشعار و سخنان فصیح و بلیغ می آوردند و بر کعبه می آویختند و به آنها فخر میکردند حضرت قرآن مجید را آورد و تحدی نمود و فرمود که اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن بیاورید و نتوانستند پس فرمود که سوره ای مثل این قرآن بیاورید و ایشان

متوجه شدند و اتفاق کردند و مثل سوره کوچکی نیاوردند با آن حرصی که در تکذیب آن حضرت داشتند و ارتکاب جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیر شدن کردند و آنچه از ایشان خواسته بود نیاوردند اگر قادر بودند البته می آوردند با وفور فصحا که در میان عرب و علما و دانایان در میان اهل کتاب و در زمانهای بعد از آن تا حال با آن که در همه اعصار دشمنان آن حضرت اضعاف دوستان آن حضرت بودند و نیاوردند و نتوانستند آوردن آن پس معلوم شد که از جنس فعل بشر نیست و فعل خالق عالم است اگر آن حضرت پیغمبر نبود حقتعالی چنین امری را بر زبان او جاری نمیکرد و الا اغرای بر کذب و دروغ و اضلال خلق و انواع قبایح لازم می آمد و آن قبیح است و بر حقتعالی اتیان بقبیح محال است و در وجه اعجاز قرآن مجید خلافت که آیا از غایت فصاحت و بلاغت است یا آنکه هرگاه اراده معارضه میکردند حقتعالی صرف قلوب و سد اذهان ایشان مینمود که اتیان نمی توانستند نمود اگر چه اعجاز به هر دو وجه حاصل میشود و لیکن حق آنست که اعجاز آن از چندین وجه بود.

وجه اول از جهت فصاحت و بلاغت و طلاق که هر عجمی که قرآن را میشنود امتیاز آن را از سخنان دیگر می دهد و هر فقره از آن که در میان کلام فصیح واقع شود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد و جمیع فصحای عدن و بلغای قحطان اذعان فصاحت و بلاغت آن نموده اند و روایت کرده اند که هر که سخن بسیار بلیغی یا شعر فصیحی میگفت برای مفاخرت بر کعبه معظمه می آویخت و چون آیه و قیل یا ارض ابلعی مائک و یا سماء اقلعی نازل شد همه از بیم رسوائی در شب آمدند و نوشته های خود را آوردند و پنهان کردند.

وجه دوم از جهت غرابت اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید قریب به این نظم عجیب و شبیه به این اسلوب غریب نمییابد و جمیع بلغای آن زمان از غرایب آن متعجب و حیران بودند.

وجه سیم عدم اختلاف چنانکه حقتعالی فرموده است (لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) یعنی قرآن اگر از نزد غیر خدا می بود هرآینه می یافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از بشر هرگاه کلامی به این طور صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف بسیار نباشد از دو جهت یکی از جهت اختلاف حکم و مضمون خصوصاً وقتی که انشاء کننده آن سخن صاحب خط و سواد نباشد و دیگران آیه آیه و سوره سوره نویسند و اکثر نویسندگان منافق و دشمنان او باشند و دیگر اختلاف در فصاحت زیرا که قصاید و خطب افصح فصحا اگر یک فقره اش فصیح است فقره دیگرش فصیح نیست و اگر یک بیت عالی است بیت دیگر واهی است اگر یک جزو در تحقیق است جزو دیگرش لهو و باطل و تزریق است و کلامی که از اول تا آخر همه در اعلاء درجات بلاغت بوده باشد و همه بر حقایق و معارف مشتمل باشد صادر نمیگردد مگر از کسی که هیچ گونه اختلاف در ذات و صفات و افعال و اقوالش نیست.

وجه چهارم از جهت اشتغال بر معارف ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصاً در اهل مکه علم برطرف شده بود و آن حضرت پیش از بعثت با هیچ یک از علماء اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمیفرمود و مسافرت ببلاد دیگر نمود که طلب علم کند و آنچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه به احسن وجوه بیان فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد مطلقاً در آن نیست و به برکت آن

حضرت طایفه عرب که بعدم فهم و علم و ادب مشهور آفاق بودند از وفور علم و محاسن آداب و مکارم اخلاق مقبول ساکنان سبع طباق گردیدند و علماء جهان در اکتساب علم و ایمان محتاج به ایشان شدند.

وجه پنجم از جهه اشتغال بر آداب کریمه و شرایع

قویمه زیرا که در مکارم اخلاق آنچه علماء و حکماء در سالها فکر کرده بوده اند در هر سوره اضعاف آن بیان شده و در شریعت قانونی چند برای انتظام احوال عباد و رفع نزاع و فساد در معاملات و مناکحات و معاشرات و حدود و احکام و حلال و حرام مقرر گردانیده که در هر باب هر چند علماء زمان و عقلاء جهان تفکر نمایند خدشه در آن نمیتواند یافت و در هیچ امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام علیه و آله السلام مقرر گردیده نمیتواند ساخت و اگر کسی به عقل خود رجوع نماید میداند که از این معجزه عظیم تر نمیباشد.

وجه ششم از جهت اشتغال بر قصص انبیاء سالفه و قرون ماضیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصاً اهل مکه را بر آنها اطلاع نبوده و بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب خصوصاً اهل کتاب نتوانستند تکذیب آن حضرت نمایند در هیچ جزوی از اجزاء آن قصه ها و آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیقت آن را بر ایشان ظاهر گردانیده مانند کشتن و بر دار کشیدن حضرت عیسی علیه السلام و آنچه در کتب ایشان بود و برای مصلحت مخفی میداشتند بر ایشان ثابت گردانید مانند قصه سنگسار و حلال بودن گوشت شتر و غیر اینها که به تفصیل در حیوه القلوب ذکر کرده ام.

وجه هفتم از جهت خواص سور و آیات کریمه و آن آنست که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و رفع تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی دشمنان اندرون و بیرون در آیات و سور فرقانی هست و به تجارب صادقانه معلوم گردیده و تأثیرات قرآن مجید را در اجلاء قلوب و شفاء صدور و ربط به جناب مقدس ربانی و نجات از ضرر شبهات نفسانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را مجال تأمل باشد.

وجه هشتم از جهت اشمال قرآن مجید است بر اخبار معینه که غیر حقتعالی را بر آن اطلاعی نیست و آنها زیاده بر آنست که احصاء توان کرد و آن بر دو قسم است:

(قسم اول) آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است به آنچه کافران و منافقان در خانه های خود میگفتند و یا با یکدیگر به راز و پنهان مذکور میساختند و یا در خاطرهای خود میگذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آن حضرت نمیکردند و اظهار ندامت و انابت میکردند چون سخن میگفتند خائف میشدند و میگفتند در این ساعت جبرئیل بآن حضرت خبر خواهد داد و از این نوع بسیار است و اکثر را در حیوه القلوب ذکر کرده ام.

(قسم دوم) آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده به امور آینده که غیر خدا را بر آنها اطلاعی نیست پیش از وقوع آنها مگر به وحی و الهام الهی

مانند خبر دادن از عدم ایمان ابو لهب و جمع دیگر و خبر دادن از مذلت یهودان تا روز قیامت و چنان شد و تا حال پادشاهی در میان ایشان بهم نرسیده است و در شهر و دیار ذلیل ترین اهل روزگارند و به مذلت ایشان مثل میزنند و خبر دادن از فتح بلاد برای اسلام و خبر دادن دخول مکه معظمه برای عمره و از فتح مکه مشرفه و برگشتن آن حضرت بسوی آن بلده طیبه و خبر دادن از عصمت حضرت رسول ﷺ از شر مردم و خبر دادن از غلبه رومیان بر گبران عجم و خبر دادن به سوره کوثر از کثرت اتباع و اولاد آن حضرت و بر افتادن بنی امیه و نسل آنها که حضرت را ابتر می گفتند و خبر دادن از عدم آرزوی یهودان مرگ را و چنان شد و اکثر در حیوه القلوب مذکور است.

قسم اول در بیان مجملی است از سایر معجزات آن حضرت بدان که حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرده مگر آنکه مثل آن را و زیاده بر آن بآن حضرت عطا کرده است و معجزات آن حضرت را احصا نمیتوان کرد و زیاده از هزار معجزه در سایر کتب ایراد نموده ام و سایر معجزات آن حضرت چند قسم است و بعضی از آن معجزات بدن شریف آن حضرتست و آن بیست و چهار معجزه است (معجزه اول) آنکه پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع بود و چون ماه شعاع جبین آن معدن انوار بر در و دیوار میتابید و گاه دست مبارک را بلند میکرد

انگشتان مبارکش مانند ده شمع روشنی میداد (معجزه دویم) بوی خوش آن جناب بود چنانکه هر وقت آن جناب از راهی میرفتند تا دو روز و زیاده هر که از آن راه میرفت میدانست حضرت از آن راه رفته است از عطر او و از عرق آن جناب جمع می کردند بهترین عطرها بود و داخل عطرها می کردند و دلو آبی طلبید بنزد آن حضرت آوردند و کف آبی در دهان مبارک کرد و مضمضه کرد و در دلو ریخت آب از مشک خوشبوتر شد (معجزه سیم) آنکه چون در آفتاب می ایستاد یا راه رفت او را سایه نبود (معجزه چهارم) آنکه هر که با آن حضرت راه میرفت هر چند او بلندتر بود حضرت یک سر و گردن از او بلندتر می نمود (معجزه پنجم) آنکه ابر پیوسته در آفتاب سایه بر سرش می افکند و با او حرکت می کرد (معجزه ششم) آنکه مرغی از بالای سر مبارکش پرواز نمی کرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر اینها بر آن حضرت نمی نشست (معجزه هفتم) آنکه از عقب میدید چنانچه از پیش رو میدید (معجزه هشتم) آنکه خواب و بیداری او یکسان بود و خواب قوای او را از ادراک معطل نمی کرد و سخن ملائکه را می شنید و دیگران نمی شنیدند و ملائکه را میدید و دیگران نمی دیدند و هر چه در خاطرها میگذشت میدانست (معجزه نهم) آنکه هرگز بوی بد به مشام آن حضرت نرسیده (معجزه دهم) آنکه آب دهان بهر چاهی که می افکند در آن برکت بهم میرسید و پر آب میشد و بهر صاحب دردی که میمالید شفا می یافت و دست مبارک او به هر طعامی که میرسید با برکت میشد و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر می کرد چنانچه از بزغاله و یک صالح جو جابر هفتصد نفر را سیر کرد (معجزه یازدهم) آنکه جمیع لغتها را میفهمید و بجمیع لغتها سخن می گفت (معجزه دوازدهم) آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید (معجزه

سیزدهم) مهر نبوت بر پشت مبارکش جا گرفته بود و نور آن بر نور آفتاب زیادتی می کرد (معجزه چهاردهم) آنکه آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب شدند (معجزه پانزدهم) آنکه به اشاره انگشت ماه را بدونیم کرد (معجزه شانزدهم) آنکه سنگریزه در دستش تسبیح میگفت و مردم می شنیدند (معجزه هفدهم) آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آرایش خون و غیره متولد شد و در وقت ولادت از پا بزیر آمد نه از سر و چون بزمین آمد بوئی بهتر از بوی مشک از اولایح و فایح گردید و جهان را معطر کرد پس روی به کعبه بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت دست بسوی آسمان بلند کرد و اقرار نمود به وحدانیت خدا و برسالت خود پس نوری از او ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن نمود (معجزه هیجدهم) آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید (معجزه نوزدهم)

آنکه فضله که از آن حضرت جدا میشد بوی مشک از آن می آمد و کسی آن را نمیدید بلکه زمین مأمور بود که آن را فرو میبرد (معجزه بیستم) آنکه هر چارپائی که آن حضرت بر آن سوار میشد را هوار میشد و پیر نمی شد (معجزه بیست و یکم) آنکه در قوت کسی با او مقاومت نمیتوانست کرد (معجزه بیست و دوم) آنکه جمیع مخلوقات رعایت حرمت آن حضرت می کردند و بر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند از برای تعظیم و بر آن حضرت سلام می کردند و در طفولیت ماه گهواره آن حضرت را میجنابانید (معجزه بیست و سوم) آنکه بر زمین نرم که راه میرفت جای پایش نمیماند و گاه که

بر سنگ سخت راه میرفت اثر پایش میماند. (معجزه بیست و چهارم) آنکه حق تعالی از آن حضرت مهابتی در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و

شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست نگاه نمیتوانست کرد و هر کافر و منافقی که آن حضرت را میدید از بیم بر خود میلرزید و از دو ماه راه رعب او در دل‌های کافران اثر میکرد.

و اما معجزات دیگر آن حضرت پس چند قسم است:

قسم اول معجزات ولادت با سعادت آن حضرت است خاصه و عامه بطرق متکثره روایت کرده اند که در شب میلاد کثیر الاسعاد آن حضرت شیاطین را از صعود به آسمانها منع کردند و به این سبب شهب از آسمانها ظاهر شد حتی آنکه مردم ترسیدند که قیامت برپا خواهد شد و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف شد و هر بتی که در عالم بود به رو در افتاد و طاق کسری که پادشاه عجم با نهایت استحکام بنا کرده بود و هنوز باقیست بلرزید و چهارده کنگره اش ریخت و از میان شکست و تا زمین دو حصه شد و تا حال شکستگی بغیر آنها ندارد و قصری که بر دجله بنا کرده بود خراب شد و آب در او جاری شد و دریاچه ساوه که آن را میپرستیدند خشک شد و الحال نمک زار است که نزدیک کاشان است و آتشکده فارس که هزار سال بود میپرستیدند در آن شب خاموش شد و رودخانه ساوه که سالها خشک بود آب در آن جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ساطع شد و در تمام عالم

منتشر گردید و تخت هر پادشاهی سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و ملائکه مقربان و ارواح اصفیای پیغمبران در هنگام ولادت وافر السعاده آن منبع سعادات حاضر شدند و رضوان خازن بهشت با حوریان نازل شدند و ابریقها و طشتها از طلا و نقره و زمرد بهشت

حاضر کردند و از برای حضرت آمنه شربت‌ها از بهشت آوردند که او آشامید و آن حضرت را بعد از ولادت به آبهای بهشت غسل دادند و از عطرهاى فردوس معطر گردانیدند و مهر نبوت را بر پشت آن حضرت زدند که نقش گرفت و در حریر سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیون عرض کردند و جمیع ملائکه سماوات بخدمت آن حضرت رسیدند و بر آن حضرت سلام کردند و در ساعت ولادت آن حضرت چهار رکن کعبه معظمه از زمین جدا شد و بجانب حجره مقدسه بسجده افتاد و غرایب ولادت و معجزاتی که در آن حالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد زیاده از حد وعد و احصا است و برخی در حیوه القلوب مذکور است.

(قسم دوم) معجزاتی که متعلق به امور سماویه است و آن بسیار است.
 (اول) از آنها شق القمر است که حقتعالی فرموده است (أَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ أَدْشَقَّ الْقَمَرُ) یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه و اکثر مفسران گفته اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت با انگشت اشاره به ماه کرد بقدرت الهی به دونیم شد و باز بهم پیوست چون از اهل بلاد دیگر پرسیدند ایشان نیز خبر دادند که نیمی بر پشت خانه کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابو قبیس (دویم) بر گردانیدن آفتابست خاصه و عامه بسندهائی که زیاده از حد و احصاست از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا ﷺ حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را که برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول ﷺ از نماز فارغ شد و حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ مراجعت نمود حضرت رسول سر مبارک خود را بر دامن آن حضرت گذاشت و خوابید و بر آن حال وحی بر آن جناب نازل شد تا آنکه

نزدیک شد که غروب کند چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده ای عرض کرد نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک ترا بر زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را بر گردان اسماء گفت و الله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تایید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد پس باز آفتاب به یک دفعه فرو رفت و مثل این معجزه از برای امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بعد از وفات حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ واقع شد (سیم) ریختن ستارگان و بسیاری شهب در هنگام ولادت با سعادت آن حضرت چنانچه مذکور شد (چهارم) نازل شدن مائده برای اهل بیت از آسمان (پنجم) صواعق و عقوباتی که بر بعضی از دشمنان آن حضرت نازل شد (ششم) اطاعت جمادات و نباتات آن حضرت را و سایر آنچه از آن حضرت ظاهر شد از معجزات مانند ناله کردن چوب خرمائی که حضرت بر آن پشت میداد چون منبر را ساختند از مفارقت آن حضرت و طلبیدن آن حضرت درخت را و اجابت کردن و آمدن بسوی آن حضرت و بر رو

افتادن بتها به اشاره آن حضرت و سبز شدن و میوه دادن درخت خشک در یک ساعت و سلام کردن درخت و سنگ بر آن جناب و کشتن درخت خرما برای مسلمانان و در ساعت بلند شدن و میوه دادن و فرو بردن زمین پاهای اسب سراقه را و این قسم از معجزات زیاده از حد و عد و احصاست (قسم سیم) از معجزات سخن گفتن حیواناتست با آن حضرت مانند سخن گفتن آهوان و شیر و گرگ و سوسمار و بزغاله بریان و ناقه آن حضرت در شب عقبه دلالت کردن شیر سفینه مولای آن حضرت را بر راه و گواهی دادن انواع حیوانات بر رسالت آن جناب و از این نوع بسیار است.

(قسم چهارم) مستجاب شدن دعای آن حضرت است در زنده شدن مردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن بیماران و این نوع زیاده از آنست که حصر توان کرد.

(قسم پنجم) استیلاء آن جناب است بر دشمنان و دفع شر ایشان و نازل شدن ملائکه از آسمان و یاری نمودن آن جناب را چنانکه در جنگ بدر و احد و غیره شد و آثارش بر مردم ظاهر گشت.

(قسم ششم) استیلاء آن جنابست بر شیاطین و ایمان آوردن جنیان بر آن جناب چنانچه قرآن مجید بر آن ناطق است و در احادیث بسیار وارد است و منع شیاطین از آسمان و دفع ایشان بشهب در کلام مجید مذکور است.

(قسم هفتم) خبر دادن از امور پنهان و امور آینده است مانند خبر دادن از دولت بنی امیه و آنکه هزار ماه ایشان پادشاهی خواهند کرد و از دولت بنی عباس و مظلوم شدن اهل بیت رسالت علیهم السلام و شهید شدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین علیهم السلام و کیفیت شهادت هر یک و انقراض ملک پادشاهان عجم و بقاء دولت نصاری و خبر دادن از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن او در خراسان و خبر دادن از شهادت عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ کردن امیر المؤمنین علیه السلام با عایشه و طلحه و زبیر و با معاویه و با خوارج و خبر دادن از مظلوم شدن ابوذر و بیرون نمودن او از مدینه طیبه بلکه آنچه که بر اکثر اهل بیت و صحابه واقع شد و خبر دادن از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت فوت او و از شهادت جعفر طیار و زید و عبد الله بن رواحه در

ساعت شهادت ایشان در جنگ تبوک و از شهادت حبیب بن عدی و از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود و خبر دادن آن حضرت از آنچه منافقان در خانه خود می گفتند و آنچه صحابه در خانه های خود می کردند و اکثر مردمی که به نزد آن حضرت می آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حاجت ایشان را می فرمود و کم سخنی از آن جناب صادر می شد که از معجزه خالی باشد و کسی که تفصیل این معجزات را بخواهد به کتاب حیوه القلوب رجوع نماید.

(قسم هشتم) در بیان معجزات معراج حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و نصوص صریحه قرآن مجید بر آن دلالت کرده است و از جمله ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر است و خلافی که بعضی از قاصران در خصوصیات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع است یا قلت تدبر زیرا که بعضی از عامه خلاف کرده اند که در خواب بود یا بیداری یا جسم بود یا روح تنها بود یا به بدن با روح با هم و یا تا مسجد اقصی بود یا تا آسمان و بعضی از متأخرین و متکلمین شیعه در ذکر بعضی از این خلافها متابعت ایشان کرده اند که به یکی از دو جهت مذکور شد و آنچه را آیات کریمه و احادیث متواتره خاصه و عامه ظاهر می شود آنست که حقتعالی رسول را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی که در شام است برد و از آنجا به آسمانها تا به سدره المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سماوات را به آن حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بر آن حضرت القا نمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حقتعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء با اجساد ایشان ملاقات کرد و داخل بهشت عنبر سرشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده کرد و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت میکند بر آنکه عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح بی بدن و به بیداری بود نه بخواب و در میان قدمای علماء شیعه

در این معانی خلاف نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان تصریح کرده اند باین مراتب و اتفاقیست که معراج مشهور پیش از هجرت واقع شد و محتملست که بعد از هجرت بمدینه طیبه نیز واقع شده باشد چنانکه جمعی قائل شده اند که معراج مکرر واقع شد ابن بابویه و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول را صد و بیست و چهار مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام زیاده از سایر فرائض تأکید و مبالغه کرد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از ما نیست کسی که یکی از چهار چیز را قبول نکند معراج و سؤال قبر و مخلوق شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را.

(قسم نهم) در بیان قلیلی از فضایل و مناقب آن حضرت باید دانست که آن حضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع آدمیان و ایضا مبعوث بود بر جنیان بنص قرآن و دین او ناسخ ادیان جمیع پیغمبران و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و آن حضرت اشرفست از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سائر ائمه افضل بود و آنچه بعضی از غلات میگویند که امیر المؤمنین علیه السلام افضل از آن جناب بود کفر است و آن حضرت مستجمع جمیع صفات کمالیه بشری بود و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود و در حج مانند حیوانات عربیان میشدند و بر دور کعبه دست بر هم میزدند و صفیر می

کشیدند و بر می جستند عبادت ایشان چنین بود از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آن حضرت گذشته است و شریعت مقدسه ایشان را طوعا و کرها به اصلاح آورده است کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده میکند میداند که به مراتب شتی از انعام بدترند در میان چنین گروهی آن جناب بهم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حمیده از علم و حلم و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمال که علماء خاصه و عامه کتابها در این باب نوشته اند و عشری از اعشار آن را احصا نکرده اند و به عجز اعتراف نموده اند و قلبی از آن را در حیوه القلوب ایراد نموده ام ایضا اجماع امامیه منعقد است بر آنکه پدران بزرگوار رسول خدا و ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ همه مسلمان بوده اند تا آدم بلکه همه انبیاء و اوصیاء بوده اند و هیچ یک کافر نبوده اند و آزر که کافر بود پدر حضرت ابراهیم نبود بلکه عموی او بود چون او را تربیت کرده بود او را پدر میگفت بلکه تاریخ پدرش بود و احادیثی که دلالت بر خلاف این میکنند محمول بر تقیه است و عبد الله و آمنه هر دو مسلمان بودند و عبد المطلب از اوصیاء حضرت ابراهیم بود و همچنین پدرانش تا اسماعیل همه اوصیاء بودند و ابو طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ پدر امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از عبد المطلب وصی بود و هرگز بت نپرستیده بود و کافر نبود و لیکن ایمان خود را برای مصلحت از قوم خود مخفی میداشت که رعایت حضرت رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ بهتر بتواند بکند و اعانت آن جناب بیشتر تواند کرد و وصایا و ودایع و کتب ابراهیم و اسماعیل و سایر انبیاء و اوصیاء نزد او بود و به حضرت رسول در وقت مردن تسلیم کرد و در آن وقت اظهار اسلام نمود لهذا در احادیث وارد شده است که او مثل اصحاب کهف بود که ایمان را پنهان داشتند و کفر را ظاهر کردند برای تقیه پس حقتعالی ثواب

ایشان را مضاعف گردانید و بر این مضامین احادیث متواتره از اهل بیت وارد شده است و اسلام ابو طالب و آباء و اجداد آن حضرت از ضروریات دین شیعه است و در احادیث معتبره وارد شده است که شیعه ما نیست هر که باسلام ابو طالب قائل نباشد باید اعتقاد کرد که جدات آن جناب و مادران ائمه همه عفا یف و نجیبات مکرمات بوده اند و آلوده به تهمتی نبوده اند در هنگامی که نطفه ایشان یا آباء ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده اند اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند شهربانویه مادر علی بن الحسین علیه السلام و مادرهای اکثر ائمه که کنیزان بوده اند

زیرا که در وقت کفر نطفه ایشان در رحم آنها نبوده بخلاف پدران و اجداد ایشان چون پیوسته نطفه های کریمه در صلب ایشان بود باید که هرگز کافر نبوده باشند و این مضامین از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبهره است اما اکثر متفطن و متعرض نشده اند و الله الموفق.

(قسم دهم) خلافت که آیا آن حضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه و توقف اولیست اما از احادیث بسیار ظاهر میشود که میثاق ولایت آن جناب و اوصیاء او را از جمیع ملائکه گرفتند و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشانند و ملائکه از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی را آموختند و هیچ ملکی برای امری بر زمین نمی آید مگر آنکه اول بخدمت امام علیه السلام می آید و بعد از آن پی آن کار میرود و جبرئیل علیه السلام بی رخصت داخل خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمیشد و چون داخل میشد مانند بندگان به ادب بخدمت او می نشست.

(قسم یازدهم) خلافت که حضرت رسول ﷺ پیش از بعثت آیا بشریعتی عمل میکرد یا نه بعضی بر آنند که بشریعتی متعبد نبود و بعضی گفته اند بود و بعضی توقف کرده اند و فرقه دویم نیز خلاف کرده اند بعضی گفته اند بشرع نوح ﷺ عمل میکرد و بعضی گفته اند بشریعت ابراهیم ﷺ و بعضی بشرع موسی ﷺ و بعضی بشرع عیسی ﷺ و بعضی به همه شرایع و حق در نزد حقیر آنست که بعد از بعثت آن جناب تعبد به هیچ شرعی غیر شرع خود نمی نمود و شریعت آن جناب ناسخ جمیع شرایع بود

و لهذا آنچه از آن جناب سؤال میکرد تا وحی نازل نمیشد جواب نمیفرمود و هرگز در هیچ امر متمسک بکتب سابقه نمیگردید و در حکم سنگسار زناکار که خبر از توریه داد برای اتمام حجت بر یهود و تکذیب قول ایشان بود و اظهار علم خود بکتب ایشان و آیاتی که اشعاری بر متابعت انبیاء دارد محمول بر اصول دین است که متفق علیه جمیع ادیانست و بر موافقت ایشان در تبلیغ رسالت و تحمل و صبر در امور شاقه است و اما پیش از بعثت مدلول اخبار و ادله عقلیه بسیار است که آن جناب اهتمام در عبادات و تتبع در مکارم اخلاق و اجتناب از محرّمات و مساوی آداب زیاده از همه کس میفرمود چون تواند که سایر خلق در حدّات سن مکلف بشرایع باشند و عبادت حق تعالی کنند و اشرف مخلوقات تا چهل سال مطلقا مکلف بعبادتی نبوده باشد و راه دین خود را نداند با آنکه متفق است که آن حضرت انواع عبادت میکرد و بیست و پنج حج پیش از هجرت پنهان بجا آورد و آداب حسنه از تسبیح و تحمید و تسلیم و ترک محرّمات و مکروهات و روزه و انواع عبادات از آن جناب صادر میشد و نمیتواند بود که اینها به متابعت شریعت دیگران باشد به چندین وجه (وجه اول)

آنکه اگر عمل بشریعت پیغمبر دیگر نماید رعیت او خواهد بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضروریات دین است (وجه دوم) آنکه شریعت آن پیغمبر را باید بداند تا بشرع او عمل نماید و اگر به وحی دانست پس پیغمبر خواهد بود و عمل به شرع خود کرده خواهد بود که موافق شرع پیغمبر دیگر باشد و اگر بغیر وحی دانست پس بایست از علماء آن ملت اخذ کرده باشد و از جمله معجزات آن جناب آن بود که خط و سواد نداشت و با علماء اهل کتاب معاشرت نکرد و قصص انبیاء را بنحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد پس چگونه از ایشان فرا گرفت و ایضا اکثر علماء اهل کتاب در آن عصر فاسق و فاجر بودند چگونه اعتماد بر گفته ایشان میتوانست کرد (وجه سیم) آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ زمان دنیا خالی از حجت خدا نمیباشد اگر حضرت رسول در ابتداء تکلیف پیغمبر نبود بایست یا وصی عیسی یا وصی ابراهیم را تتبع نماید و به او ایمان بیاورد و تابع او گردد پس بایست این معنی را اکثر اهل مکه بدانند و نقل کنند قطع نظر از آنکه لازم می آید که آن حضرت مرتبه اش پست تر از آن وصی باشد و افضلیت آن حضرت بر سایر خلق ضروری دین اسلام است پس گوئیم که پیغمبری آن جناب همیشه بود پیوسته بوحی و الهام الهی بشریعت خود عمل مینمود و بعد از چهل سال رسول شد و مأمور گردید که مردم را بسوی خدا دعوت نماید به چندین وجه (وجه اول) آنکه خاصه و عامه از آن جناب روایت کرده اند که فرمود من پیغمبر بودم در وقتی که آدم ما بین آب و گل بود احادیث بسیار وارد شده است که روح آن جناب را در عالم ارواح به روح انبیاء مبعوث گردانیدند و همه باو ایمان آوردند و ملائکه تسبیح و تقدیس الهی را از ارواح مقدسه او و اهل بیت او آموختند (وجه دوم) آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعیه فرمود که

حقتعالی مقرون گردانید به پیغمبر خود در هنگامی که او را از شیر بازگرفتند یا نزدیک به آن بزرگترین ملکی از ملائکه خود را که دلالت میکرد او را بر راه مکارم افعال و محاسن اخلاق اهل عالم در شب و روز همین است. معنی پیغمبری معلوم شد که شرایع دین خود را از ملک فرا می گرفت (وجه سیم) آنکه در احادیث صحیحه وارد شده است که حق تعالی حضرت ابراهیم را بنده خاص خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید او را پیش از آنکه او را رسول گرداند و رسول گردانید پیش از آنکه خلیل گرداند و خلیل گردانید او را پیش از آنکه امام گرداند و در حدیث صحیح وارد شده است که نبی آنست که در خواب می بیند مانند خواب ابراهیم و مانند آنچه میدید رسول خدا از اسباب پیغمبری پیش از آنکه جبرئیل وحی بیاورد از برای او برسالت پس معلوم شد که پیغمبری از رسالت بوده (وجه چهارم) در احادیث صحیحه بسیار وارد شده است که رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم از اول سن تا آخر سن مؤیدند بروح القدس که ایشان را تعلیم و تسدید مینماید و از سهو و خطا و نسیان نگاه میدارد (وجه پنجم) بنص قرآن و احادیث متواتره معلوم شده است که حضرت رسول افضل انبیاء است و هر فضیلتی و کرامتی که بهر پیغمبری داده اند بآن حضرت زیاده

از آن کرامت کرده اند چون تواند بود که حضرت عیسی علیه السلام در گهواره پیغمبر باشد و حضرت یحیی در سن صبی بشرف نبوت فایز گردد و حضرت رسالت با آن جلالت قدر تا چهل سال خلعت نبوت نپوشد ایضا در حدیث بسیار وارد شده است که از ائمه صلوات الله علیهم در وقت طفولیت بلکه در هنگام ولادت آثار علم و کمال ظاهر میشود و حضرت قائم علیه السلام در کودکی در

دامان پدر از مسائل مشکله غامضه جواب فرمود و حضرت جواد علیه السلام در سن نه سالگی در سه روز سی هزار مسئله غامضه را بیان شافی نمود چون تواند بود که حضرت رسالت از ایشان کمتر باشد (وجه ششم) خلافت که حقتعالی آن حضرت را چرا می نامید اکثر گفته اند برای آن بود که خط و سواد نداشت و در اخبار وارد شده است که نسبت به ام القری که مکه مشرفه است داده شده است و در این خلافتی نیست که آن حضرت پیش از بعثت تعلیم خط و سواد از کسی ننموده بود چنانچه نص قرآن بر آن دلالت کرده است و خلاف در اینست که آیا بعد از بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست و بقدرت الهی کارهائی که دیگران از آن عاجز بودند میتوانست اما برای مصلحت خود نمی نوشت و وحی را دیگران می نوشتند و غالب اوقات دیگران را امر بخواندن نامه ها میفرمود و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه

را میخواند و نمی نوشت و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی علیه السلام پرسید که چرا حضرت رسول را امی نامیدند آن جناب فرمود که سنیان چه میگویند عرض کرد میگویند که نمیتوانست چیزی نوشت فرمود که دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد و الله که آن حضرت میخواند و می نوشت به هفتاد و سه زبان بلکه او را خدا می نامید برای آنکه از اهل مکه است و یک نام مکه ام القری است.

دویم - آن حضرت را خصایص بسیار بود که دیگران در آنها با آن حضرت شریک نبودند (خاصه اول) آنکه نماز شب و نماز وتر بر آن حضرت واجب بود (خاصه دویم) قربانی بر آن حضرت واجب بود (خاصه سیم) بعضی گفته اند که مسواک بر آن حضرت واجب بود (خاصه چهارم) مشورت کردن با اصحاب

بعضی گفته اند بر آن حضرت واجب است (خاصه پنجم) هر بدی که میدید
 بایست البته انکار کند (خاصه ششم) مخیر گردانیدن زنان که در کتاب طلاق
 مذکور است (خاصه هفتم) حرام بودن زکات واجب بر او و ذریه او و در حرمت
 زکات سنت و تصدقات سنت خلاف است (خاصه هشتم) واجب بودن اداء دین
 کسی که بمیرد و فقیر باشد (خاصه نهم) آنکه گفته اند آن حضرت سیر و پیاز
 میل نمی فرمودند و بعضی گفته اند حرام بود بر او (خاصه دهم) آنکه بر پهلو
 تکیه کرده طعام میل نمی فرمود و بعضی گفته اند که حرام بود بر آن حضرت
 (خاصه یازدهم) بعضی گفته اند خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت حرام بود
 ثابت نیست (خاصه دوازدهم) وصال در روزه برای آن حضرت جایز بود و بر
 دیگران حرام بوده است و وصال آنست که دو روز روزه بگیرد و در میان افطار
 نکند یا افطار را تا سحر تأخیر نماید با قصد (خاصه سیزدهم) بر آن حضرت
 زیاده از چهار زن به عقد دائم جایز بود و بر دیگران حرام است (خاصه
 چهاردهم) بر آن حضرت حلال میشد زنی که خود را به او می بخشید بدون عقد
 (خاصه پانزدهم) آنکه نکاح زنان آن حضرت خواه دخول کرده باشد خواه
 نکرده باشد در حال حیات آن حضرت و بعد از وفات هر دو بر دیگران حرام
 بود (خاصه شانزدهم) حرام بود که آن حضرت را بنام ندا کنند که یا محمد و یا
 احمد بگویند و حق تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آن حضرت را بنام ندا
 نفرموده است بلکه یا (أَيُّهَا النَّبِيُّ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ وَيَا أَيُّهَا
 الْمُدَّثِّرُ) فرموده است (خاصه هفدهم) حرام بود مردم را که صدا را در سخن
 گفتن بلندتر از صدای آن حضرت کنند (خاصه هیجدهم) حرام بود که از پشت
 حجره ها آن حضرت را ندا کنند و خصایص بسیار دیگر ذکر کرده اند که اکثر

آنها نزد فقیر ثابت نیست و ذکر آنها در این رساله سزاوار نبود و مناسب نیست
لهذا حواله به کتاب حیات القلوب نمودیم

باب پنجم در امامت است

اشاره

و مراد از امام کسی است که مقتدا و پیشوای امت باشد در جمیع امور دنیا و دین به نحوی که پیغمبر میکرد به نیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال و در آن چند مقصد است:

مقصد اول در وجوب نصب امام است

اشاره

بدان که امت خلاف کرده اند در آنکه امام به معنی که مذکور شد نصب کردن او ضرور و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب بر حقتعالی واجب است یا بر امت ایضا خلاف است که عقل حکم می کند به وجوبش یا به شرع معلوم شده است و ذکر خلافهای ایشان ثمره ندارد و آنچه فرقه ناجیه امامیه بر آن اتفاق کرده اند آنست که واجب است بر پروردگار عالم عقلا و سمعا نصب کردن امام اما عقلا به چندین وجه:

وجه اول آنکه هر دلیلی که دلالت بر وجوب فرستادن پیغمبران می کند بر نصب امام نیز می کند

چه معلوم است که مردم را در انتظار امور دین و دنیای ایشان ناچار است از رئیسی و سر کرده که در امور مختلفه ایشان را به راه است هدایت نماید و رفع

مخاصمه و منازعه و مجادله و مغالبه ایشان را که بالضروره در معاملات و معاشرت ایشان رو می دهد بر وجه حق و ثواب از ایشان بکند و همه عقول بر این معنی مفظورند و چنین کسی یا نبی است یا امام که جانشین او است خصوصا بعد از حضرت رسالت که خاتم پیغمبرانست و بعد از او امید بعثت پیغمبر دیگر نیست.

وجه دوم آنکه نصب امام لطف است و لطف بر خدا واجبست عقلا

ایضا اصلح بر حقتعالی واجب است و شکی نیست در آنکه اصلح به حال عباد و در جمیع احوال و از زمان وجود رئیس و حاکمی است علی الاطلاق که اختیار دین و دنیای ایشان بدست او باشد و چنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام و در زمانی که پیغمبر نباشد منحصر است بر امام.

وجه سیم [نصب حافظان شریعت]

آنکه چون بعثت حضرت رسول ﷺ مخصوص زمان آن حضرت نبود بلکه مبعوث است بر کافه خلق تا روز قیامت از برای ایشان کتابی آورد و شریعتی از جانب خدا مقرر شد و آداب و سنن در هر امری حتی خوردن و آشامیدن و جماع کردن و بیت الخلا رفتن از برای ایشان مقرر کرد و در فرائض و مواریث و قضایا و معاملات و احکام واقعه حقه بوحی الهی مقرر نمود و مدت بعثت آن حضرت مدت قلیلی بود و در آن مدت جمع قلیلی ظاهرا اذعان کردند که اکثر آنها نیز در باطن منافق بودند پس هیچ عاقل تجویز این میکند که خدا و رسول امری چنین عظیم را ناتمام بگذارند و حافظی بر این ملت و شریعت و

کتاب و سنت که معصوم و مأمون از کذب و سهو و تغییر و تبدیل باشد مقرر نکنند و کتاب مجمل غامض ذو وجوه و محاملی در میان ایشان بگذارند که هنوز آن کتاب جمع و ترتیب نیافته باشد و آنچه در آن باشد در غایت اجمال باشد و هر کس بنحوی فهمد و مفسری از برای آن تعیین نفرمایند یا آنکه از هزار یک احکام ضروریه در ظاهر آن نباشد و احادیث سنت در نهایت اختلاف و تشویش باشد و نو مسلمانی چند را که هر یک انواع اغراض فاسده داشته باشند صاحب اختیار امت گردانند که هر باطلی که خواهند برای خود تعیین نمایند و آن جاهل باطل هر امری که رو دهد صحابه را جمع کند و خود مانند خر در گل مانده باشد و از این و از آن پرسد تا بمقتضای اغراض باطله خود یکی را ترجیح دهد هر که بهره قلبی از عقل داشته باشد چنین امر شنیعی را بر خدا و رسول روا نمیدارد و خداوند بآن لطف و رحمت نسبت بعباد خصوصاً بر این امت. پیغمبری به آن مهربانی و شفقت در حق امت چگونه راضی به این حیرت و ضلالت نسبت بایشان بشوند پیغمبر بزرگواری که آن همه آزارها بر بدن شریف و نفس لطیف خود برای هدایت امت قرار داد چون شد که یک مرتبه دست از ایشان برداشت و رئیسی برای ایشان قرار نداد و دهقانی که در دهی بیمار شود برای شفقت بر رعیت خود و مزارع خود یک کسی را تعیین میکند و وصیت برای ایشان میکند و ضابطی برای متروکات خود تعیین مینماید پیغمبر آخر الزمان از دنیا میرود و برای دین و ملت و کتاب و سنت و رعیت و امت خود کسی را تعیین نمیکند اگر در این باب عقل حکم نکند در هیچ بدیهی حکم نخواهد کرد.

وجه چهارم [عادت تعیین خلیفه در جمیع انبیاء

آنکه مخالفان نیز معترفند که عادت مقررہ حق تعالی در جمیع انبیاء علیہ السلام از آدم تا خاتم آن بود که تا خلیفه ای از برای ایشان تعیین نمیکرد ایشان را از دنیا رحلت نمی فرمود و سنت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در جمیع غزوات و سفرهای جزئی که آن جناب از مدینه مشرفه میفرمود آن بود که تعیین رئیس و خلیفه میفرمود و در جمیع بلاد و قرای اسلام نیز البته حاکمی نصب مینمود و امر ایشان را بخود نمیگذاشت پس چون در این مفارقت کبری و سفر بی منتها احوال ایشان را مهمل و امور ایشان را معطل می گذاشت.

وجه پنجم مرتبه امامت چنانکه دانستی نظیر منصب جلیل نبوتست

اشاره

اگر امام را مردم توانند اختیار کرد باید که مردم نبی را نیز اختیار توانند کرد و این باطل است به اتفاق و ایضا بر مصالح عامه عباد عقول ناقصه امت کی میتواند حکم کرد و عقلاء صاحب تدبیر بسیار است که کسی را از برای نسق قریه ای یا حکومتی تعیین مینمایند و در اندک وقت ظاهر میشود که خطا کرده اند و تغییر میدهند پس به ریاست دین و دنیای عامه خلق چگونه عقول مردم وفا کند ایضا عصمت در آن شرطست چنانچه معلوم خواهد شد و کسی بغیر حق تعالی بر آن مطلع نخواهد شد و ادله عقلیه در این باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد اما آیاتی که دلالت میکند بر آنکه امام از جانب حق تعالی منصوب است و ما در این رساله بچندین آیه اکتفا مینمائیم

(اول) آیه وافی هدایه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي)

یعنی امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و شک نیست در آنکه امام از معظم ارکان دین است و هیچ نعمتی برای صلاح دین و دنیای امت اعظم از امام نیست پس باید که حقتعالی نصب امام از برای امت کرده باشد با آنکه احادیث مستفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه شریفه بعد از از نصب امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در غدیر خم نازل شد.

دلیل دوم در آیه کریمه (وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِي)

مفسران خاصه و عامه گفته اند که یعنی کفار قریش میگفتند که چرا فرستاده نشد این قرآن به دو مرد عظیم از اهل مکه و طائف مانند ولید بن مغیره که در مکه بود و عروه بن مسعود که در طائف بود که ایشان اموال و بساتین بسیار دارند حقتعالی در رد قول باطل ایشان فرمود که آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگارت را یعنی پیغمبری ترا به هر کس خواهند میدهند ما تقسیم کردیم میان ایشان معیشت ایشان را در زندگانی دنیا و بعضی را بلندتر کردیم از بعضی بحسب دنیا به درجات بسیار تا آنکه بیکدیگر محتاج باشند و بعضی از ایشان بعضی را بکارهای خود بدارند و باین سبب احوال عالم منظم گردد و حال آنکه رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه ایشان جمع میکنند از اموال فانیه دنیا یعنی هرگاه ما قسمت اموال و زخارف دنیا را که نزد ما قدری و اعتباری ندارد

بایشان نمیگذاریم بلکه خود تقسیم کنیم پس چگونه قسمت نبوت است را باین رفعت شأن باختر ایشان گذاریم و هرگاه دانستی که مرتبه امامت نظیر درجه نبوت است و بعد از نبوت هیچ رحمت و نعمتی بامامت نمیرسد پس باید که آن را نیز باختر مردم نگذارد و خود نصب و تعیین نماید و این معنی نهایت وضوح را دارد از این آیات کریمه اگر رمد تعصب و عناد دیده بصیرت مخالفان را نپوشاند.

دلیل سیم حقتعالی میفرماید که (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ
الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ)

یعنی پروردگار تو می آفریند هر چه را می خواهند نبوده است ایشان را اختیاری منزه است خدا از آنچه ایشان شریک او میگردانند و دلالت این آیه نیز ظاهر است بر آنکه برگزیده برای امور دین و دنیا خداست نه خلق و مفسران عامه روایت کرده اند که این آیه بر رد آنها نازل شد که گفته اند چرا خدا پیغمبری را به دیگری نداد.

دلیل چهارم آیات بسیار است که دلالت میکند بر آنکه خدا همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده است

مثل ما (فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) یعنی تقصیر نکردیم در کتاب از هیچ چیز (وَكُلِّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا) و هر چیزی را تفصیل داده ایم تفصیل دادنی (وَلَا رَظَبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ) و هیچ خشک و تری نیست مگر آنکه در کتاب ظاهرکننده هست پس هرگاه حقتعالی در قرآن مجید همه چیز را بیان فرموده باشد چون تواند بود که تعیین امام که اهم امور است بیان نفرموده باشد.

دلیل پنجم فرموده است که (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ)

یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و آنها که صاحبان امرند از شماها و چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت اولی الامر نیز عام باشد و معلوم است که حقتعالی امر نمیکند که مردم در همه امور اطاعت هر صاحب امری و صاحب حکمی بکنند پس باید که اولی الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه غلط و خطا و دروغ و گناه و سهو از او صادر نشود و الا لازم می آید که حقتعالی مردم را امر کند بچیزی چند از آنها که نهی کرده است و چنین کسی امام است که حقتعالی نصب کرده است و معصوم است و باتفاق غیر ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین صاحب این مرتبه نیستند.

مقصد دوم در بیان شرایط امامت است بنا بر قول متکلمین

و مشهور آنست که سه شرط معتبر است:

(اول) آنکه امام باید افضل باشد از همه امت در جمیع جهات خصوصا در علم و الا تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح لازم می آید و آن بحسب عقل قبیح است ایضا حقتعالی می فرماید.

(أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) یعنی آیا کسی که هدایت می کند بسوی حقتعالی سزاوارتر است بآنکه پیروی او کنند یا کسی که خود هم هدایت نمیتواند یافت مگر آنکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود شما را که نمیفهمید و چگونه حکم

می‌کنید به تجویز عدم افضلیت امام و باز فرموده است که (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ) یعنی آیا مساوی می‌باشند با هم آنها که صاحب علم و رأیی اند و آنها که صاحب علم نیستند متذکر نمی‌شوند این را مگر صاحبان عقلها و ایضا فرموده است (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) یعنی سؤال کنید از اهل علم و اهل قرآن اگر نمیدانید و چون حقتعالی خطاب کرد بملائکه که (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) بدرستی که من می‌خواهم در زمین خلیفه و جانشینی قرار دهم ملائکه گفتند آیا قرار میدهی کسی را که فساد کند در زمین و بریزد خونهای مردم را و ما تسبیح و تقدیس می‌کنیم تو را حقتعالی فرمود من میدانم چیزی را که شما نمیدانید پس حقتعالی اسماء را تعلیم آدم نمود و بآن حجت بر ملائکه تمام کرد که چون او از شما اعلم تر است بخلاف سزاوارتر است پس معلوم شد که اعلم بودن موجب استحقاق خلافت است و ایضا چون بنی اسرائیل قبول پادشاهی طالوت را نمی‌کردند حقتعالی فرمود که او را تفضیل داده ایم به زیادتی علم و جسم پس معلوم شد که مناط ریاست و پادشاهی زیادتی علم و شجاعت است چه ظاهر آنست که زیادتی جسم قوه و شجاعت باشد نه بزرگی بدن شرطست.

دلیل دوم از شرایط امامت عصمت است و اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه امام نیز مثل پیغمبر معصوم است از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان کبیره و صغیره و احادیث متواتره بر این مضمون بسیار است و ایضا امام امین خداست بر دین و دنیای مردم پس هرگاه خود در احکام الهی خیانت کند کی قابل امامت خواهد بود بلکه محل ملامت خواهد بود بقول خدا که فرموده است (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَلْتَمِذُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا

تَعْفُلُونَ) یعنی آیا امر میکنید مردم را به نیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را با آنکه کتاب خدا را میخوانید آیا عقل ندارید و قباحت این امر را نمیفهمید و باز فرموده است ای گروه مؤمنان چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید حقتعالی بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را که نمیکنید و معلوم است کسی که مستحق این ملامتها باشد قابل خلافت و امامت نیست و ایضا چون حقتعالی خطاب کرد به ابراهیم که من گردانیدم تو را امام از برای مردم حضرت جلیل از این عطای رب جلیل بسیار شاد شد و از برای فرزندان خود طلب کرد و گفت از ذریه من نیز امامان قرار ده حقتعالی فرمود **(لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ)** یعنی نمی رسد عهد امامت من به ظالمان و هر صاحب معصیتی ستم کار است بر نفس خود و در هر وقت از اوقات عمر خود که معصیت کند بر او صادق خواهد بود که عهد امامت به او نمیرسد و ایضا عمده فائده در نصب امام آنست که حفظ ناموس شریعت بکند و حافظ شریعت باشد هرگاه معصیت و خطا بر او روا باشد امام دیگر باید که او را از معصیت منع نماید و خطائی که از او صادر شود او زایل سازد پس او امام کل خواهد بود نه اول ایضا بر امت واجب است که اطاعت امام بکنند در قول و فعل چنانچه در آیه اولی الامر معلوم شد پس اگر اطاعت نکنند یک امر هم باید واجب باشد و هم حرام ایضا نهی از منکر بر ایشان واجبست اگر بکنند مخالفت با اطاعت و رعایت امام دارد و اگر نکنند ترک واجب کرده خواهند بود و اگر وجوب اطاعت در غیر حرام باشد پس باید ایشان را امام دیگر باشد که حلال و حرام را از او اخذ کنند پس محتاج به دو امام خواهند بود و اگر او هم معصوم نباشد محتاج به امام دیگر خواهند بود پس یا تسلسل لازم می آید یا منتهی بامام معصوم می شود و این دلیل بچندین دلیل بر میگردد و بعد از تأمل معلوم میشود.

(شرط سیم) از شرایط امامت نزد امامیه هاشمی بودن امام است و آن به نصوصی که بر خصوص هر یک از ائمه وارد شده است معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و سنیان به هیچ یک از این سه شرط قائل نیستند و این سه صفت را متکلمان ذکر کرده اند و گفته اند باید صفاتی که در پیغمبران مذکور شد در او باشد یا آنکه شبهه در نسبش نباشد و پدر ایشان دنی و مادر ایشان غیر عقیقه نباشد و از عیوبی که موجب تنفر خلق است مبرا باشد مانند خوره و پیسی و کوری و گنگی و درشتخوئی و کج خلقی و بخل و دنائت نفس و دنائت صنعت مانند جولائی و حجامی و افعالی که دلالت بر ضعف عقل کند و امثال اینها. و سلطان المحققین نصیر المله و الدین علیه السلام در بعضی از رسائلش گفته است که در امام علیه السلام هشت شرط معتبر است (شرط اول) معصوم بودن او است از گناهان صغیره و کبیره بمعنی که مذکور شد (شرط دوم) آنکه عالم باشد به هر چه در امامت محتاج به آن است از علوم دینی و دنیوی مثل احکام شرعیه و سیاسات مدنیه و آداب حسنه و دفع دشمنان دین و رفع شبهات ایشان زیرا که غرض از امامت بدون اینها حاصل نمیشود (سیم) شجاعت برای دفع دشمنان و فتنه ها و برانداختن اهل باطل و غالب گردانیدن حق زیرا که اگر او که سر کرده است بگریزد ضرر عظیم به دین میخورد بخلاف گریختن بعضی از رعایا (چهارم) آنکه در جمیع صفات کمال مانند شجاعت و سخاوت و مروت و کرم و علم و هر چه از صفات کمال باشد از همه رعیت خود کاملتر باشد و الا تفضیل مفضول لازم آید و آن قبیح است عقلا (پنجم) آنکه پاک باشد از عیوبی که باعث نفرت مردم گردد خواه در خلقت مانند کوری و خوره و پیسی و خواه در خلق مانند بخل و حرص و کج خلقی و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا بودن و تهمت در نسب او یا پدران او و خواه در فرع مثل صنعتهای پست و

افعال ریکی که اینها منافات با لطف دارند (ششم) آنکه قرب و منزلت او نزد حق تعالی از همه کس بیشتر باشد (هفتم) آنکه معجزه ها از او ظاهر شود که دیگران از او عاجز باشند تا آنکه در وقت ضرورت دلیل حقیقت او باشد (هشتم) آنکه امامت او عام باشد و امامت منحصر در او باشد و الا موجب فساد میانه رعیت گردد و اثبات این مدعا باجماع و احادیث متواتره اولیست.

مقصد سیم در بیان صفات و خصایص امام است

که از احادیث معتبره ظاهر میشود و آنها در احادیث ما بسیار است و در حیوه القلوب مذکور است و در این رساله بعضی را ایراد مینمائیم.

کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که امام را ده علامتست: پاکیزه و ناف بریده و ختنه کرده متولد میشود چون از شکم مادر بزیر می آید دستها را بر زمین میگذارد و صدا به شهادتین بلند میکند و محتلم نمیشود و خباثت جنابت در او بهم نمیرسد و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود یعنی آنچه واقع میشود در آن حال میداند و خمیازه و کمانکش نمی کند و از پشت سر می بیند چنانچه از پیش رو میبند و فضله که از او جدا میشود بوی مشک از آن می آید و زمین را خدا موکل کرده است که بیوشاند او را و فرو برد چون زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می پوشد بر قامتش درست می آید و هر کس دیگر که بیوشد خواه دراز و خواه کوتاه یک شبر از قامتش زیاد می آید و ملک با او سخن میگوید تا آخر ایام عمرش.

و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که امام داناترین مردم است و در حکمت و علم به دقایق امور از همه در پیش است و

پرهیزکارتر و بردبارتر و سخی تر و شجاع تر از همه کس است و عباداتش از همه بیشتر است و سایه ندارد و شاید که مراد آن باشد که گاهی چنین است و از حضرت رسول ﷺ دائمی باشد و بول و غایط او را کسی نمی بیند و زمین موکل است به آنچه از او بیرون آید فرو برد که بر مردم ظاهر نشود و بویش از مشک خوشبوتر است و اولی است بمردم از جان ایشان که باید او را مقدم دارند بر نفس خود در هر باب و جان خود را فدای او کنند یا آنکه مردم بی اختیار این حالت را نسبت به او به هم می رسانند و مشفق تر و مهربان تر است بر ایشان از پدران و مادران ایشان و تواضع و فروتنی او نزد خدا از همه کس بیشتر است و آنچه مردم را به آن امر میکند خود زیاده از دیگران به آن عمل مینماید و آنچه مردم را از آن نهی میکند بیش از دیگران اهتمام در ترک آن مینماید و دعای او مستجابست حتی آنکه اگر به سنگی دعا کند هرآینه به دو نیم میشود و حربه ها و اسلحه حضرت رسول ﷺ نزد او است خصوصا شمشیر ذو الفقار که از آسمان به زیر آمد و نزد او نامه هست که نامهای جمیع شیعیان اهل بیت علیهم السلام تا روز قیامت بر آن نوشته است و نامه دیگر نزد او هست که نامهای دشمنان تا روز قیامت در آن نوشته است و نزد امام میباشد جامعه و آن نامه ایست که طول آن هفتاد زرع است در عرض پوست گوسفندی و چون پیچیده میشود به گندگی ران شتر میشود و در آن نوشته است هر حکمی که فرزند آدم به آن محتاج شود و نزد او میباشد جفر بزرگ و جفر کوچک یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند و در آنها احکام حدود و غیر آنها هست حتی ارش خراشی که در بدن کسی بکند و گناهی که تعزیر آن یک تازیانه هست یا نیم تازیانه یا ثلث تازیانه است و آن را حضرت رسول ﷺ املاء فرموده و امیر المؤمنین علیهم السلام بخط خود نوشته است و مصحف

حضرت فاطمه علیها السلام نزد امام است و در آن نامها و احوال پادشاهان تا روز قیامت نوشته است و از برای این آن را به آن حضرت نسبت میدهند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت کرد حضرت فاطمه علیها السلام را اندوه عظیمی از مفارقت آن حضرت و جفاهای منافقان امت عارض شد حق تعالی جبرئیل را برای تسلی آن حضرت فرستاد که خبرهای آینده را برای آن حضرت ذکر میکرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می نوشت و در آن کتاب خبرهای آینده هست تا روز قیامت و در حدیث دیگر فرمود که میان امام و حق تعالی عمودی از نور هست که در آن عمود احوالات بندگان خدا را می بیند و آنچه بر او مشتبه شود در آن نظر میکند و میداند.

بسند معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقولست که امام را بچند خصلت میتوان شناخت (خصلت اول) آنکه امام پیش از او نص امامت بر او میکند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نص بر خلاف امیر المؤمنین علیه السلام کرد (خصلت دوم) آنکه هر چه از او پرسند جواب شافی میفرماید و اگر نپرسند خود ابتدا مینماید (خصلت سیم) خبر میدهد مردم را به آینده (خصلت چهارم) آنکه جمیع لغتها و زبانها را میداند و هر کس را بلغت خود جواب میفرماید (خصلت پنجم) آنکه کلام هیچ مرغی و حیوانی بر او مخفی نیست و همه را میفهمد.

از احادیث مستفیضه بلکه متواتره ظاهر میشود که ایشان از برای اظهار معجزه در وقتی که مصلحت بوده است مرده زنده میکرد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکرر مرده زنده کرد و حضرت باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام ابو بصیر را بینا کردند و صاحب خوره و پیسی را شفا دادند.

و در احادیث بسیار وارد شده است که هر معجزه که خدا به پیغمبری داده بود همه را بر رسول خدا و ائمه هدی عطا کرده است و قادر بوده اند بر طی ارض که مسافت بسیار بعیدی را در زمان قلیلی طی میکرده اند بلکه در یک روز کمتر چندین مرتبه در دور دنیا بگردند و کتابهای جمیع پیغمبران را مانند توریه و انجیل و زبور و صحف آدم و صحف شیث و ادیس و ابراهیم و الواح موسی علیهم السلام همه در نزد ایشان بود و آثار جمیع پیغمبران مانند عصای موسی و پیراهن ابراهیم و یوسف و سنگ موسی که دوازده چشمه از آن جاری میشد و انگشتر سلیمان و بساط و سایر آثار انبیاء نزد ایشان بود و اکنون همه نزد صاحب الامر علیه السلام میباشد و حقتعالی ابر را مسخر ایشان کرده که بر آن سوار توانند شد که ملکوت آسمان و زمین را بگردند و هفتاد و دو نام و اسم اعظم حقتعالی را میدانند که برای هر چه میخواندند البته مستجاب میشد و یکی از آن اسماء را آصف بن برخیا میدانست که بآن اسم تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم هم زدن نزد حضرت سلیمان علیه السلام حاضر کرد و علوم ایشان چندین نوع بود گاهی صدای ملک را میشنیدند و گاهی روح القدس که خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل مشافهه به ایشان القا میکرد و گاهی به الهام حقتعالی در دل ایشان القاء میشد و گاهی صدای ملک بگوشهای ایشان میرسید مانند صدای زنجیری که بر طشتی فرود آید و در احادیث بسیار وارد شده است که عمده علم ما علمی است که در هر آن و هر ساعت از دریای نامتناهی علم الهی بر ما فایض میشود و ملائکه و روح که اعظم از ملائکه است در شب قدر بر امام زمان علیه السلام نازل میشود و بر آن حضرت سلام می کند و آنچه از امور آن سال در آن شب مقرر شده است بر او عرض می کند و علوم گذشته و آینده همه نزد ایشان است و هر علمی که از آسمان به زمین آمده نزد ایشان هست و وارث

علوم جمیع پیغمبرانند و ایشان متوسمونند که به هر کس که نظر میکنند از جبین او ایمان و کفر و نفاق را میدانند و در هر درختی و برگی و ریگی و سنگی که امام نظر می کند از آن علمی بر او ظاهر می شود و تمام قرآن و علم ظاهر و باطن آن تا هفتاد بطن مخصوص است به امام علیه السلام و جامه ها و حربه ها و زره ها و مرکبها و انگشترها و جمیع اسباب ظاهره و باطنه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امیر علیه السلام رسید و نزد سایر ائمه مضبوط است و صندوقی از پوست نزد ایشان هست که علم پیغمبر و اوصیاء و علماء گذشته همه در آن مضبوط است و آن را جفر ابیض می گویند و صندوقی دیگر نزد ایشان هست که جمیع اسلحه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن مضبوط است و آن را جفر احمر میگویند و حضرت صاحب الامر آن را خواهد گشود.

و در احادیث معتبره بسیار منقولست که در هر شب جمعه روح مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ارواح مطهر امامان گذشته و روح پرفتوح امام زمان علیه السلام را رخصت میدهند که به آسمانها عروج نمایند تا به عرش اعظم الهی میرسند و بر دور آن هفت شوط طواف می کنند و نزد هر قائمه از قوائم عرش دو رکعت نماز می کنند پس بسوی بدنهای خود برمی گردند با سرور فراوان و علوم بی پایان و اعمال هر یک از این امت را از نیکان و بدان در هر صبح و شام و هر هفته و ماه عرض میکنند و به روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ارواح ائمه گذشته و بر امام زمان علیه السلام و درها و دیوارها و دره ها و کوه ها مانع علم ایشان نمیشود و آنچه در مشرق و مغرب عالم واقع شود بر آن مطلع میگرددند از جانب حقتعالی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام وفات جمیع علوم خود را به امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که در آن وقت هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح

میشد و فرمود که چون مرا غسل دهی و کفن و حنوط کنی مرا بنشان و از هر چه خواهی سؤال کن من چنان کردم و در آن وقت نیز هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشد و همچنین هر امامی در وقت وفات جمیع علوم خود را به امام بعد از خود تسلیم و تعلیم مینماید و امام را بغیر امام کسی دفن و کفن و نماز نمی کند و اگر امامی در مشرق از دنیا برود و امام بعد از او در مغرب باشد البته در آن وقت به اعجاز امامت و طی الارض نزد او حاضر می شود و علوم او را کسب می کند و تجهیز او می نماید بنحوی که اکثر مردم مطلع نمی شوند چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در بغداد حاضر شد و حضرت امام محمد تقی علیه السلام در خراسان حاضر شد و تفصیل را در جلاء العیون ایراد نموده ام.

و در احادیث متکثره وارد شده است که ارواح ایشان از انوار مقدسه حقتعالی خلق شده است و بدنها و دلهای ایشان از طینت عرش آفریده شده است چون حقتعالی میخواهد که امام را خلق کند ملکی را امر میکند که شربت آبی از زیر عرش بر میدارد و نزد پدر امام می آورد که او می آشامد و آن از آب رقیق تر است و از مسکه نرم تر است و از عسل شیرین تر است و از شیر سفیدتر است و از برف سردتر است پس امر میکند او را به جماع و نطفه امام از آن منعقد میشود و چون چهل روز می گذرد در رحم روح بر او دمیده میشود به روایت دیگر بعد از چهار ماه پس سخن مردم را میشنود و میفهمد پس ملکی بر بازوی او می نویسد این آیه را (**وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ**) و در شکم مادر ذکر حقتعالی میکند و تلاوت سوره انا انزلناه و سایر آیات مینماید چون متولد می شود مربع نشسته از جانب پا بزیر می آید چون به زمین می آید رو بقبله می کند و دستها را بر زمین

میگذارد و سر بجانب آسمان بلند میکند و صدا بگفتن کلمه شهادت بلند میکند پس ملک در میان دو دیده اش و دو کتفش همان آیه را نقش میکند پس ندائی از میان عرش به او میرسد که ثابت باش بر حق که ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برگزیده منی از خلق من و محل راز من و صندوق علم منی بر وحی من و خلیفه منی در زمین من و برای تو و هر که دوست میدارد ترا واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشت خود را به او و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که هر که با تو دشمنی کند او را در بدترین عذاب خود بسوزانم هر چند در دنیا روزی او را فراخ کرده ام چون ندای منادی تمام شود آیه شهد الله را تا آخر در جواب منادی بخواند پس در آن وقت حقتعالی علوم اولین و آخرین را به او عطا کند و مستحق آن شود که روح القدس در شب قدر و غیر آن او را زیارت میکند چون برتبه جلیل امامت فایز گردد حقتعالی در هر شهری مناری و علمی از نور برای او بلند کند که اعمال بندگان خدا را در آن ببیند و به روایتی در آن شبی که متولد می شود نوری در آن خانه ساطع گردد پدر و مادرش آن را مشاهده نمایند چون بزمین آید روی بقبله کند و سه مرتبه عطسه کند و انگشت به تحمید بلند کند و ناف بریده و ختنه کرده بیاید و دندانهایش همه روئیده باشد و یک شبانه روز نور زردی مانند طلا از دستهای او ساطع باشد.

و در احادیث بسیار وارد شده است که خانه های ایشان محل نزول ملائکه است و در خانه های ایشان مکرر نازل میشود و حضرت صادق علیه السلام فرمود که ملائکه با اطفال ما مهربانترند از ما و دست زد حضرت به بالشی از بالشهای خانه خود و فرمود که بسیار تکیه کردند به اینها ملائکه و بسیار میباشد که ما

پره‌ای ایشان را برمیچینیم و جمع می‌کنیم و تعویذ اطفال خود می‌نمائیم و ایشان حجت خدایند بر جمیع جن و افواج جنیان بخدمت ایشان می‌آیند و حلال و حرام و احکام دین خود را از ایشان فرا میگیرند و ائمه ایشان را خدمات میفرمودند و برسالت‌ها میفرستادند و یکی از جن بصورت ازدهای عظیمی در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در وقتی که آن حضرت بر منبر بود و بلند شد پرسید که کیستی گفت عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی و او در این وقت فوت شد چه میفرمائی حضرت او را بجای پدر خود خلیفه گردانید اینها مجملی است از احوال ظاهر ایشان که عقل اکثر خلق به آن میتواند رسید و غرایب احوال و خفایای اسرار ایشان را نمیداند و تاب شنیدن آنها را ندارد مگر ملک مقربی یا پیغمبر مرسلی یا مؤمن کاملی که حقتعالی دل او را امتحان کرده باشد و به نور ایمان منور گردانیده باشد. و در اخبار وارد شده است که ما را شریک خدا مگردانید و پروردگاری از برای ما قائل نشوید و غیر اینها آنچه از فضائل و کمالات از برای ما اثبات کنید کم گفته خواهید بود و حقتعالی فرموده است **(قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا)** یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر بوده باشد دریا مداد برای نوشتن کلمات پروردگار من هرآینه آخر شود دریا پیش از آنکه تمام شود کلمات پروردگار من هر چند بیاوریم مثل آن دریا مدادها و در احادیث وارد شده است که مائیم کلمات پروردگار که فضایل ما را احصاء نمیتوان کردن چنانکه گفته اند:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی که تر کنم سر انگشت و صفحه
نیست بشمارم

مقصد چهارم در طریق شناختن امام است و او را بچند وجه میتوان شناخت

وجه اول نص حضرت رسول ﷺ

آنکه از همه ظاهرتر و آسانتر است و مناسب لطف و مرحمت و حکمت الهی است آنست که چنانچه دانستی نص حضرت رسول ﷺ است بر امامت احدی از امت و نص امام سابق بر امام لاحق چنانکه معلوم خواهد شد که ائمه اثنی عشر صلوات الله عليهم همه منصوبند به امامت از جانب خدا و رسول و امام سابق.

وجه دوم افضل بودن امام است از جمیع امت

یا از جمعی که مدعی امامت بوده اند و به اجماع امت امامت از ایشان بیرون نیست.

وجه سیم معجزه که مقارن دعوی امامت باشد

از آنچه سنیان دعوی میکنند که امامت به بیعت معدود قلیلی حاصل میشود اگر چه یک کس باشد چنانکه ابی بکر به بیعت عمر خلیفه گردید و بعضی گفته اند میباید پنج کس بیعت کند چنانکه عمر در شوری به اجماع پنج کس اکتفا کرد و زیاده از پنج نگفته اند این امریست که هیچ عاقل منصف تجویز آن نمیکند که با وجود اغراض باطله و خیالات فاسده خلق همین که پنج نفر یا یک نفر با جاهلی بیعت کند باید که جمیع خلق در امور دین و دنیا اطاعت او بکنند و اگر نکنند قتل ایشان حلال بلکه واجب باشد اگر چه آن مخالفت کننده علی بن ابی طالب علیه السلام است یا امام حسن علیه السلام یا امام حسین علیه السلام باشد و بر

مردم اطاعت یزید پلید واجب باشد و قتل حسین بن علی علیه السلام جگرگوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله سید جوانان بهشت برای مخالفت آن ظالم جابر ولد الزنای شارب الخمر به انواع عیوب آراسته جایز بلکه واجب باشد و چنین بیعتی که خفیه در سقیفه بنی ساعده به اتفاق چند نفر منافق دشمن امیر المؤمنین واقع شود بدون حضور امیر المؤمنین علیه السلام و حسین علیه السلام و احدی از بنی هاشم و بدون خبر سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و زبیر و اسامه و سایر صحابه واقع شود آن را اجماع نام کنند و به جبر امیر المؤمنین و سایر صحابه را کشند و به بیعت آورند و این را اتفاق اهل حل و عقد نام کنند و در کتابهای خود نویسند آیا عقل عاقلی تجویز میکند که حقتعالی ریاست دین و دنیا را که تالی رتبه نبوتست بر چنین بازیچه بنا گذارد و اگر رئیسی در دهی خواهند تعیین نمایند تا اکثر اهل آن قریه اتفاق نکنند بر شخصی تعیین او را عقلا نمی پسندند و تفصیل این ان شاء الله بعد از این مذکور میشود پس معلوم شد که تعیین امام منوط به یکی از آن سه امر است که مذکور شد و هر یک از این سه امر در باب هر یک از ائمه علیهم السلام به اخبار متواتره از ثقات و معتمدین روایت شیعه امامیه که علم بصدق و صلاح و دیانت ایشان داریم بر ما ثابت شده است و به عین الیقین حقیقت آنها را میدانیم و اما اگر خواهیم بر مخالفان حجت تمام کنیم باید احادیث کتب معتبره ایشان را بر ایشان حجت گردانیم لهذا علماء ما علیهم السلام پیوسته از احادیث کتب معتبره ایشان حجت آورده اند بر ایشان پس اگر ما اخبار کتب را بر ایشان حجت گردانیم ایشان انکار خواهند کرد و اگر ایشان احادیث موضوعه کتب خود را که در زمان استیلای خلفای جور منافقان صحابه برای طمع منصب و مال از برای ایشان وضع کرده اند برای ما حجت گردانند قبول آنها بر ما لازم نخواهد بود پس باید که ما از احادیثی که متواتر و مقبول الطرفین

است یا در کتب معتبره ایشان مذکور است بر حقیقت مذهب حق خود استدلال کنیم و ایشان نیز باید که از احادیثی که متواتر است یا در کتب معتبره ما مذکور است استدلال کنند نه از احادیث موضوعه که مخصوص کتب ایشان است و بلکه جمعی از علماء ایشان نیز حکم کرده اند که موضوع استدلال کنند و چون از شدت تعصب ایشان در این زمانها اکثر کتبی که در اعصار سابقه میانه ایشان متداول بوده و بر فضایل اهل بیت و مطاعن و مثالب خلفای ایشان بوده است در میان ایشان متروکست فقیر در این رساله از کتب معتبره متداوله میان ایشان ایراد مینمایم که انکار نتوانند نمود مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم که تالی قرآن مجید می دانند و جامع الاصول ابن الاثیر که از اعظام علمای ایشان است و جمیع احادیث صحاح سته ایشان را که عبارت از صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطأ مالک و سنن نسائی و جامع ترمذی و سنن ابی داود سجستانی است در آن کتاب جمع کرده است و مثل مشکات که مؤلفش از مشاهیر علمای ایشانست و طیبی و دیگران شرح ها بر آن نوشته اند و الحال در جمیع بلاد ایشان متداولست و میخوانند در اول کتابش میگوید که من این احادیث را از کتابی چند نقل کرده ام که هرگاه حدیث را به ایشان نسبت دهم چنانست که بحضرت رسول ﷺ نسبت داده ام و کتاب استیعاب ابن عبد البر که از مشاهیر علماء ایشان است و کتابش در میان ایشان متداولست و کتاب شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه که از اعظام علماء ایشان است و کتاب در منثور سیوطی که از مشاهیر فضلاء ایشان است و تفسیر ثعلبی که مدار تفاسیر ایشان بر نقل از آنست و تفسیر فخر رازی که امام ایشان است و تفسیر کشاف و نیشابوری و بیضاوی و واحدی و امثال اینها از کتبی که نزد ما موجود است و نزد ایشان متداول و معتمد است و احادیث اهل بیت علیهم السلام را در کتاب حیوه القلوب ایراد نموده ام.

و بدان که مذهب فرقه ناجیه آنست که خلیفه بی واسطه بعد از حضرت رسالت پناه ﷺ بنص خدا و رسول ﷺ علی بن ابی طالب ع است و سنیان میگویند که مردم أبو بکر را بعد از حضرت رسول ﷺ نصب کرده اند و خلیفه اول او است و أبو بکر عمر را بعد از خود خلیفه گردانید و خلیفه دویم اوست و عمر در وقت مردن شوری میان شش کس قرار داد و امیر المؤمنین ع را میان آن شش نفر داخل کرد و تدبیر کرد که یا امیر المؤمنین کشته شود یا بناچار با عثمان بیعت کند زیرا که امیر المؤمنین ع را با عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن ابن عوف و سعد بن ابی وقاص ضم کرد و گفت اگر همه با یک کس اتفاق کنند او خلیفه باشد و اگر اختلاف کنند اگر یک طرف بیشتر باشد کمتر را بکشند و اگر مساوی باشد و دو نفر یک کس را اختیار کنند و دو نفر دیگر دیگری را بر آن سه نفری اختیار کنند که عبد الرحمن در میان آنها است و سه نفر دیگر را اگر اتفاق نکنند آنها را بکشند و چون بیرون آمدند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که تدبیر خود را برای محروم کردن من تمام کرد زیرا که عبد الرحمن پسر عم سعد است و عثمان داماد عبد الرحمن است که این سه نفر از هم جدا نمیشوند نهایتش آنست که طلحه و زبیر با من باشند چون عبد الرحمن در آن طرف است باید یا من کشته شوم یا با یکی از آنها بیعت کنم و آخر چنان شد در روز شوری بعد از آن که حضرت امیر المؤمنین جمیع مناقب خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند با وجود آن عبد الرحمن بحضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد با تو بیعت میکنم بشرطی که عمل کنی بکتاب خدا و سنت و سیرت أبو بکر و عمر و حضرت فرمود که من بکتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ عمل میکنم و بسیرت شیخین عمل نمیکنم و برای آن این سخن را گفت که میدانست که حضرت سیرت آن دو مبتدع فاسق را قبول

نمیکنند پس همان سخن را با عثمان گفت و قبول کرد پس عبد الرحمن و سعد هر دو با عثمان بیعت کردند و مردم نیز به جبر بیعت کردند پس خلیفه سیم او را میدانند بمحض تدبیر عمر و چون فسوق و ظلمها و بدعتهای عثمان از حد گذشت صحابه اتفاق کرده او را کشتند و بر خلیفه بر حق امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت کردند و لهذا آن حضرت را خلیفه چهارم می دانند و قول دیگر بعضی از منافقان به خوش آمد خلفای عباسی اختراع کرده اند که بعد از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عباس عم حضرت رسول دعوی خلافت کرد او خلیفه است و بطلان این قول بسی ظاهر است و اصحاب آن بحمد الله منقرض شده اند و کسی نمانده است و به اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بطلان این قول نیز ظاهر است.

مقصد پنجم در بیان بعضی از آیاتست که دلالت بر امامت و فضیلت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ میکند

(اول) آیه وافی هدایه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)

یعنی نیست صاحب اختیار و اولی به امور شما مگر خدا و رسول او و آنها که ایمان آورده اند که بریا می دارند نماز را و میدهند زکات را در حالی که در رکوعند؛ عامه و خاصه اتفاق کرده اند بر آنکه این آیه در شأن آن حضرت نازل شده است حتی در جامع الاصول از صحیح نسائی روایت کرده از عبد الله ابن سلام که آمدم بخدمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و گفتم چون ما تصدیق خدا و رسول کرده ایم مردم از ما کناره میکنند و با ما دشمنی میکنند و سوگند یاد کرده اند که با ما سخن نگویند پس حقتعالی این آیه را فرستاد پس بلال از برای نماز ظهر

اذان گفت و مردم برخاستند و مشغول نماز شدند و بعضی در سجود و بعضی در رکوع بودند و بعضی سؤال میکردند ناگاه سائلی سؤال کرد پس امیر المؤمنین علیه السلام در رکوع انگشتر خود را به او داد و سائل بر رسول خدا خبر داد که علی علیه السلام در رکوع این انگشتر را بمن داد حضرت علیه السلام این آیه را با آیه بعد بر خواند و ثعلبی در تفسیرش روایت کرده است که روزی عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث نقل میکرد ناگاه ابی ذر رضی الله عنه حاضر شد و گفت أیها الناس منم ابی ذر غفاری شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باین دو گوش و الا اگر دروغ بگویم هر دو گوشم کر شود و دیدم باین دو چشم و الا هر دو کور شود که میفرمود علی قائد و پیشوای نیکوکاران است و کشنده کفرانست یاری کرده شده است هر که او را یاری کند و مخذولست هر که او را یاری نکند بدرستی که من نماز کردم در روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز ظهر پس سائلی در مسجد سؤال کرد کسی چیزی به او نداد سائل دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش که من سؤال کردم در مسجد رسول خدا و کسی چیزی بمن نداد و علی علیه السلام در رکوع بود پس اشاره کرد بسوی سائل به انگشت کوچک دست راستش و پیوسته انگشتر را در آن دست میکرد و سائل آمد و انگشتر را از انگشت آن حضرت گرفت و حضرت رسول نیز در نماز بود آن را مشاهده کرد چون از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا برادرم موسی از تو سؤال کرد و گفت پروردگارا سینه مرا گشاده گردان و آسان گردان برای من کار مرا و بگشا گرهی از زبان من که بفهمند سخن مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که آن هارون است محکم گردان به آن بازوی مرا و شریک گردان او را در کار من پس دعای او را مستجاب گردانیدی و به او خطاب کردی که بزودی محکم گردانم بازوی ترا به برادر تو و برای شما هر دو

سلطنتی و استیلائی بدهم و خداوندا منم محمد پیغمبر تو و برگزیده تو پس بگشا برای من سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که او علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است محکم گردان به او پشت مرا ابی ذر گفت هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شد از جانب خداوند جلیل و گفت یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بخوان این آیه را بر آن حضرت خواند و سیوطی بسندهای بسیار و فخر رازی بدو سند و زمخشری و بیضاوی و نیشابوری و ابن الطبع و واحدی و سمعانی و بیهقی و نظری و صاحب مشکات و مؤلف مصابیح و سائر مفسران و محدثان خاصه و عامه از سدی و مجاهد و حسن بصری و اعمش و عتبه بن ابی حکم و غالب ابن عبد الله و قیس بن ربیع و عبایه بن ربیع و ابن عباس و ابوذر و جابر و غیر ایشان روایت کرده اند و حسان شاعر و غیر او بنظم در آورده اند و آنچه وجه دلالتش بر امامت آن حضرت آنست که انما کلمه حصر است و ولی در لغت به چند معنی آمده است یاور و دوست و صاحب اختیار و اولی بتصرف و دو معنی آخر نزدیکند بیکدیگر و در معنی اول معلوم است که در این آیه مراد نیست زیرا که یاور و دوست مؤمنان مخصوص خدا و رسول و بعضی از مؤمنان که موصوف به این صفت باشند نیست بلکه همه مؤمنین یاور و دوست یکدیگرند چنانچه حق تعالی فرموده است که **(وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ)** و ملائکه نیز محب و یاور مؤمنانند چنانچه فرموده است **(نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)** بلکه بعضی از کفار محب و یاور بعضی از مؤمنان میباشند اگر گویند که آیه بلفظ جمع وارد شده چگونه مخصوص آن حضرت باشد جواب گوئیم که در عرب و عجم اطلاق جمع بر واحد شایع است باعتبار تعظیم یا نکات دیگر در آیات کریمه نیز بسیار است با آنکه ما دعوی اختصاص نمیکنیم زیرا که در

احادیث ما وارد شده است که سایر ائمه نیز در این آیه داخلند و هر امامی در قرب امامت البته به این فضیلت فایز میگردد و صاحب کشف گفته مراد از این آیه هر چند آن حضرت است اما بلفظ جمع آورده است که دیگران نیز متابعت آن حضرت بکنند و مؤید اینکه آیه در شأن آن حضرت است و مراد از این آیه آن حضرت است و مراد به ولایت امامت است آنکه در صحیح مسلم و صحیح ترمذی از عمر و بن حصین روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ لشکری فرستاد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امیر آن لشکر کرد چون حضرت فتح کرد یک کنیز از غنیمت برای خود برداشت و لشکر را این معنی خوش نیامد و چهار نفر از صحابه اتفاق کردند که چون بخدمت حضرت رسول ﷺ مشرف شوند این مطلب را بحضرت عرض کنند و قاعده چنان بود که چون مسلمانان از جنگ بر میگشتند اول بخدمت آن حضرت مشرف میشدند و سلام میکردند و بعد از آن بخانه های خود میرفتند چون بخدمت آن حضرت رسیدند و سلام کردند یکی از چهار نفر برخاست و گفت امیر المؤمنین علیه السلام چنین کرد حضرت رسول رو از او گردانید دویمی برخاست همان سخن را گفت باز حضرت رو گردانید سیمی نیز گفت آن حضرت رو از او گردانید چون چهارمی نیز گفت حضرت روی به ایشان کرد و غضب از روی مبارکش ظاهر بود سه مرتبه فرمود که چه میخواهید از علی بدرستی که علی از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمن و مؤمنه است و ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده است از ابن عباس که حضرت رسول ﷺ به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که تو ولی هر مؤمنی بعد از من پس معلوم شد که ولایت امریست که مخصوص به اوست ولی که در آیه است در شأن اوست و از فقره اول در حدیث اول معلومست که اختصاصی که آن حضرت را به آن جناب بوده دیگری را نبوده و ایضاً تخصیص به ولی

بودن بعد از خود در هر دو دلیل بر خلافتست زیرا که محبت و نصرت در حال حیات نیز بود و هر عاقلی می داند که چنین کسی رعیت أبو بکر و عمر و عثمان و محکوم حکم ایشان نمیتواند بود.

(دویم) آیه کریمه (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ)

یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید بترسید از خدا و باشید با صادقان و راستگویان در همه چیز خصوصاً در دعوی ایمان بکردار و گفتار و ظاهر است که مراد بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار نه آنکه به بدن و جسد با ایشان باشند زیرا که آن محال است و بی فایده و معنی امامت همین است و چون خطابه‌های قرآن مجید عام است و شامل جمیع امت و همه زمان هست باتفاق امت پس باید که در جمیع زمانها چنین صادقی بوده باشد که امت با او باشند و معلوم است که صادق فی الجمله مراد این است و الا لازم آید که هر کس راست بگوید متابعت او واجب باشد و این به اتفاق باطلست پس باید که صادق در جمیع افعال و اقوال مراد باشد و آن معصوم است پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان و وجود متابعت ایشان و باتفاق غیر حضرت رسول و دوازده امام معصوم نیستند پس حقیقت مذاهب ایشان و امامت ائمه ایشان ثابت شد با آنکه سیوطی در تفسیر منشور و ثعلبی در تفسیر مشهور از ابن عباس و حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که مراد از صادقون در آیه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است و از ابراهیم بن محمد الثقفی و خرگوشی در کتاب شرف النبی از اصمعی بسند او از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که مراد از صادقین محمد و علی است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود صادقون ما ئیم و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که صادقون آل

محمدانند و در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از صادقین آنهایند که خدا فرموده است در شأن ایشان (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) یعنی از جمله مؤمنان مردانی چند هستند که راست گفته اند آنها را که با خدا عهد و پیمان بر آن بسته بودند که با رسول امین ثبات قدم بورزند و با دشمنان دین قتال بکنند و نگریزند تا کشته شوند و متابعت آن حضرت بدل و زبان بکنند پس بعضی از ایشان وفا بعهد خود کردند تا شهید شدند و بعضی انتظار شهادت می کشند و تبدیل نکردند عهد خود را و دین خود را هیچ بدل کردنی و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شأن اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نازل شده است مراد حمزه و جعفر و امیر المؤمنین اند که عهد کرده بودند که تا کشته نشوند دست از یاری حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر ندارند و وفا به این عهد کردند و آنها که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آن که انتظار شهادت می کشید امیر المؤمنین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بود از جنگ نگریختند مانند ابو بکر و عثمان و امثال ایشان و تغییر و تبدیل در دین خدا نکردند مثل ایشان و در اسباب النزول از طرق عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فرمود منم آنکه انتظار شهادت میکشم و تبدیل نکرده ام عهد خود را با خدا تبدیل کردنی. و دو استدلال در این آیه نقل می کنم برای تشیید این مدعا یکی از مشاهیر علمای عامه و یکی از اعظام علمای خاصه.

(اول) آنست که امام فخر رازی که امام سنیانست در تفسیرش ذکر کرده است که حقتعالی در این آیه امر کرده است مؤمنان را که با صادقان باشید پس باید که صادقان موجود باشند زیرا که بودن با چیزی مشروطست به بودن آن چیز پس ناچار است که در هر زمان صادقان باشند پس باید که جمیع امت اجتماعی

بر باطل نکنند و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است و این مخصوص زمان حضرت رسول نیست زیرا که به تواتر ثابت شده است که خطابه‌های قرآن متوجه جمیع مکلفین است تا روز قیامت و ایضا لفظ آیه شامل جمیع اوقات هست و تخصیص به بعضی از ازمه که از آیه معلوم نیست موجب تعطیل حکم آیه است و ایضا حقتعالی اول امر کرده است ایشان را بتقوی و این امر شامل هر کسی هست که تواند بود که متقی نباشد و خطاب بر او جایز باشد پس آیه کریمه دلالت میکند بر آنکه هرگاه کسی جایز الخطاست واجبست که پیروی کند کسی را که عصمت او از خطا واجب باشد و آنهایند که خدا حکم کرده است به آنها که صادقند و ترتب حکم در این باب دلالت کند بر آنکه از برای این واجبست بر جایز الخطاء که اقتدا و پیروی کند صادق را که مانع باشد او از خطای او و این معنی در همه زمانها هست پس باید که معصوم نیز در همه زمانها بوده باشد و ما این را قبول داریم اما ما میگوئیم که معصوم جمیع امت است و شیعه میگویند که یک شخص از امت است و ما می گوئیم که این قول باطل است زیرا که اگر چنین بود بایست که ما بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم و ما که نمیشناسیم چنین کسی را در میان امت تا اینجا ترجمه کلام پیشوای اهل ضلالتست و حقتعالی بدست و زبان او جاری کرده بعد از اتمام دلیل با نهایت اتفاق چنین جواب سستی گفته که عصیبت و عناد خود را بر عالمیان ظاهر گردانیده و اگر چه بر هیچ عاقل ضعیفی این جواب پوشیده نخواهد بود. اما از برای توضیح بچند وجه او را جواب میگوئیم:

(اول) آنکه هرگاه تصریح کرد که هر زمان احتیاج به معصوم هست از برای تحفظ از خطا هیچ عاقل تجویز میکند که در این اعصار که ملت حضرت رسالت پناه مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته است احدی را ممکن باشد که

علم به اقوال جمیع علمای امت به هم رساند که هیچ کس در این مسأله مخالفت نکرده است خصوصاً به این تشنت آراء و اهواء که در میان امت بهم رسیده است همین فاضل که دعوی میکند که تبحر او از همه علماء بیشتر است معلوم نیست که دو مسأله مذهب امامیه را داند چه جای مسائل سایر فرق و اگر بر فرض محال همه را ببیند و از همه بشنود و از کجا معلوم شود که اعتقاد واقعی خود را به او گفته اند گاه باشد که تقیه کرده باشند چنانکه در مذهب امامیه جایز است و ایضا از کجا معلوم میتواند شد که تا مردن بر این مذهب باقی مانده اند و این نیز بنا بر قول اکثر شرط است در تحقق اجماع.

(دوم) بر تقدیر تسلیم که چنین اجماعی ممکن است و علم بتحقیق آن بهم میتواند رساند در قلیلی از مسائل خواهد بود پس رفع خطا بالکلیه کی میشود. (سیم) آنکه ظاهر آیه بلکه صریح آنست که مأمورین به کونوا مع الصادقین غیر صادقین باشد و از این وجه ظاهر میشود که عین یکدیگرند. (چهارم) آنکه آنچه در نفی مذهب شیعه گفته که اگر می بود می بایست ما بدانیم که کیست مثل آنست که گویند اهل کتاب که نبوت رسول باطل است زیرا که اگر حق بود بایست ما او را بشناسیم و حقیقت او بدانیم یا یهود گویند که اگر عیسی پیغمبر بود بایست ما حقیقت او را بدانیم و حقیقت آنست که این راجع بتقصیر ایشان است باید تعصب را بر کنار گذارند و رجوع بدلائل و اخبار و آثار بکنند از روی انصاف تا بمقتضای (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) حق بر ایشان ظاهر شود اگر راست گویند که حق بر ایشان ظاهر نگردیده و مظنون بظن صادق آنست که حق بر ایشان ظاهر گردیده از برای حب دنیا و متابعت هوای نفسانی اظهار نمی کنند و اگر گویند وجوهی که در عدم

تحقق اجماع گفتی بر علمای شما نیز وارد می آید جواب گوئیم که ایشان اجماع را به اعتبار دخول معصوم حجت میدانند و اگر دو نفر اتفاق کنند که دانند که یکی از آنها معصوم است حجت میدانند و اگر صد هزار کس اتفاق کنند که معصوم در میان آنها داخل نباشد حجت نمیدانند زیرا که چنانچه بر هر یک خطا و غلط جایز است بر مجموع نیز جایز است و علم بدخول معصوم علیه السلام در اقوال علماء شیعه در اعصار ائمه علیهم السلام و قرب به آن ممکن است از برای ایشان حاصل شده باشد و این رساله محل تحقق این سخن نیست.

(دوم) از شیخ سدید مفید رحمته الله سؤال کردند از تفسیر این آیه کریمه و آنکه در شأن کی نازل شده است شیخ سدید رحمته الله در جواب فرمود که این آیه جلیله الدلاله در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد و حکمش در اولاد امجاد او که پیشوایان دین و ائمه صادقین اند جاری شد و در این باب احادیث بسیار وارد شده است و از سیاق آیه نیز ظاهر میشود که جناب مقدس الهی در این آیه مردم را امر کرده است که متابعت نمائید صادقان را و از ایشان جدا نشوید و باید آنها را که ندا کرده اند و امر فرموده اند غیر آنها باشند که ایشان را مأمور ساخته که با آنها باشند زیرا محال است که کسیرا امر کنند که با خود باشد و متابعت امر خود کند پس گوئیم که مراد از صادقان یا جمیع راستگویانند یا بعضی از ایشان و اول باطل است زیرا که هر مؤمنی به اعتبار ایمان صادقست و در آن دعوی راستگو است پس لازم آید که همه مؤمنان مأمور باشند به متابعت خود و این محال است و اگر بعضی از ایشان مراد است یا بعض معهود و معلومی مراد است که الف و لام از برای عهد خارجی باشد یا آنکه بعض غیر معهودی مراد است بنا بر اول باید که این جماعت معلوم و معروف باشند و مخاطبان ایشان را

شناسند و آیات به اسم و نسب ایشان وارد شده باشد و ایشان شنیده باشند و هر که دعوی کند احدی را بغیر آن جماعت که ما دعوی میکنیم باطل است زیرا که معلوم است که در حق دیگری این مراتب متحقق نشده و معهود نبوده اند و خود معترفند که در زمان حضرت رسول ﷺ تعیین ایشان بخلافت نشده و بنا بر دویم که بعض غیر معهود مراد باشد پس باید که بعد از آن البته تعیین و تخصیص آن بعض بشود و الا تکلیف به امر مجهول خواهد بود که اتیان به آن نتواند کرد و آن محالست و معلومست که در غیر ائمه ما کسی ادعای تخصیص و تعیین نکرده و نمی تواند کرد پس ثابت شد که مراد ایشانند ایضا دلیل عقلی و نقلی داریم که مراد ایشانند (اما دلیل عقلی) زیرا که در این آیه کریمه امر شده است که امت متابعت ایشان نمایند علی الاطلاق و تخصیص به امری دون امری نشده است پس باید که ایشان معصوم باشند و الا لازم آید که امت مأمور باشند که در خطا و معصیت متابعت ایشان کنند و آن محال است چون عصمت امریست باطنی که کسی بغیر حقتعالی بر آن اطلاع ندارد پس باید که نص بر امامت و عصمت ایشان شده باشد و به اتفاق نص بر غیر ایشان نشده است پس ثابت شد که ایشان مرادند (و اما دلیل نقلی) آنست که حقتعالی در قرآن صادقان را به اوصافی چند ستوده که در غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن اوصاف جمع نگردیده زیرا که فرموده است (**لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ**) یعنی نیست نیکی اینکه بگردانید روهای خود را بجانب مشرق و مغرب (**وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ**) و لیکن نیکوکار کسی است که ایمان بیاورد بخدا و روز قیامت و بملائکه و کتابهای خدا و پیغمبران (**وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ**) و عطا کند مال را با محبت مال

یعنی احتیاج به آن یا محبت عطا یا محبت خدا بخویشان خود یا بخویشان رسول ﷺ و یتیمان بی پدر و مسکینان محتاج و به مسافران که بخانه خود نتوانند برگشت و به گدایان سؤال کننده و آزاد کردن بندگان (وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُؤْتُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) و برپا دارند نماز را در اوقات فضیلت با آداب و شرایط و ادا کنند زکات را و آنها بندگان که وفا می کنند به عهد خود که با خدا و مردم کرده اند و اینها بندگان که صبر می کنند بر فقر و بدحالی و در مرض و درد و آزار و در وقت جهاد دشمنان دین ایشانند آنها که راست گفته اند و صادقند در دعوی ایمان و وفای به عهد و ایشانند پرهیزکاران پس شیخ رحمه الله گفته است که حقتعالی در این آیه شریفه جمع کرده است این خصلتها را پس شهادت داده است برای کسی که اینها در او کامل باشد به صدق و تقوی علی الاطلاق بلکه حصر کرده است صدق و تقوی را در ایشان بجهت شستی که در علم معانی و بیان مقرر است پس آیه اولی را که به این ضم میکنند مفادشان این میشود که متابعت کنید صادقانی را که این خصلتها در ایشان کامل و مجتمع گردیده است و ما در میانه صحابه حضرت رسول ﷺ و غیر از امیر المؤمنین عایشه کسی را نمی یابیم که این خصلتها در او مجتمع شده باشد پس باید که مراد از صادقین در آیه اولی او باشد و جمیع امت مأمور باشند بمتابعت او در جمیع امور زیرا که در آیه تخصیص بامری دون امری نشده است و اما بیان اجتماع و کمال این اوصاف در آن حضرت آنست که اول آیه ایمان بخدا و روز قیامت و ملائکه و کتابها و پیغمبران مذکور شده است و شکی نیست در آنکه آن حضرت پیش از همه کس ایمان به اینها آورده و به اخبار متواتره میان خاصه و عامه او اول کسی بود از مردان که اجابت دعوت آن حضرت کرد چنانچه حضرت رسول ﷺ به فاطمه گفت که تو را تزویج کردم بکسی که از همه صحابه قدیم تر در

اسلام و انقیاد و از همه کس بیشتر است علم او و متواتر است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که منم بنده خالص خدا و برادر پیغمبر او و نگفته است این سخن را پیش از من احدی و نخواهد گفت بعد از من احدی مگر بسیار دروغگوی افتراکننده و نماز کردم پیش از دیگران هفت سال و میفرمود که خداوندا من اقرار نمیکنم بر احدی از این امت که عبادت کرده باشد او تو را پیش از من و گفت در وقتی که سخنی از خوارج به آن حضرت رسید تا میگویند که علی دروغ میگوید فرمود من بر کی دروغ می بندم که بر خدا دروغ می گویم و حال آنکه کسی هستم که عبادت کردم خدا را و بر رسول او کی افترا بسته ام و حال آنکه من پیش از همه به او ایمان آورده ام و تصدیق او کردم و یاری او نمودم و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود در صبح آن شبی که حضرت از دنیا رفت: در این شب کسی از دنیا رفته است که پیشینیان بر او پیشی نگرفته اند و آیندگان در کمالات به آن نمیرسند و دلایل بر این بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل کلام میگردد پس حقتعالی بعد از ایمان دادن اموال و تصدقات را فرمود و بنصوص قرآنی و احادیث متواتره آن حضرت در این صفت از همه در پیش است و حقتعالی در سوره هل اتی میفرماید

(وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) یعنی میخورانند طعام را با گرسنگی و محبت آن یا از برای محبت خدا به مسکین و یتیم و اسیر و اتفاق کرده اند مفسران و راویان عامه و خاصه بر آنکه این آیه بلکه مجموع سوره در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است و باز فرموده است (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) یعنی آنها که انفاق می کنند مالهای خود را در شب و روز و پنهان و آشکارا پس از برای ایشان است اجر ایشان

نزد پروردگار ایشان و نیست خوفی بر ایشان و نه ایشان اندوهناک میشوند یعنی در آخرت شیخ گفته است روایت مستفیضه وارد شده که این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است و خلاقی نیست در آنکه آن حضرت بکد ید خود جمع کثیری را از غلامان آزاد کرد که احصاء نتوان کرد و وقف نمود مزارع و بساتین و باغهای بسیار را که بدست حق پرست خود احیاء کرده بود پس حقتعالی بعد از آن برپا داشتن نماز و دادن زکات را فرمود و آن نیز در شأن آن حضرت است به دلالت آیه کریمه (**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ**) که اتفاق کرده اند اهل نقل بر آنکه چون آن حضرت در حال رکوع زکات داد این آیه نازل شد مؤلف گوید که تواند بود که شیخ این آیه را حمل بر آن معنی کرده باشد با آنکه او و (**أَتُوا الزَّكَاةَ**) را اوو حالی گرفته باشد به قرینه آنکه ایتاء مال سابقا در این آیه مذکور شد و تأسیس اولیست از تأکید پس شیخ گفته که بعد از این خدا فرموده وفای بعهد را و هیچ کس از صحابه نیست که نقض عهد ظاهر نکرده باشد یا نسبت این باو نداده باشند مگر آن حضرت که کسی احتمال نمیدهد که نقض کرده باشد عهدی را که با حضرت رسول کرده باشد در یاری و جانفشانی و حمایت آن حضرت پس این صفت نیز مخصوص اوست پس حقتعالی صبر بر بلاها و شداید و جنگها را فرمود و معلوم است کسی بغیر آن حضرت در جنگها و شدتها صبر نکرد و اوست که به اتفاق دوست و دشمن در هیچ جنگی پشت نکرد و از هیچ خصمی نترسید پس بعد از آنکه خدا جمیع این خصلتها را ذکر کرد فرمود ایشانند که صادق و راستگویند نه غیر ایشان و ایشانند که پرهیزکارانند یعنی آن صادقی که ما امر به متابعت او کرده ایم آنست که این صفات همه در او مجتمع باشد و او امیر المؤمنین علیه السلام است و تعبیر از او بلفظ جمع از برای تعظیم و تشریف او است زیرا که عرب لفظ جمع را بر واحد اطلاق

میکنند در وقتی که خواهند اشاره به رفعت و علو منزلت او کنند و گاه هست که بلفظ جمع می آورند از برای اشاره باینکه جمع دیگر نیز در این امر شریکند و در اینجا این نیز مراد می تواند بود زیرا که سایر ائمه در این مرتبه و در این صفات جلیله با آنحضرت شریکند.

مؤلف گوید که ثعلبی در تفسیرش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چهار درهم داشت و مالک چیزی نبود بغیر آن پس یک درهم آن را پنهان و یک درهم آن را علانیه و یک درهم روز و یک درهم را شب تصدق کرد پس این آیه در شأن او نازل شد (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) تا آخر آیه که در کلام شیخ مفید گذشت و از زید بن رویان روایت کرده است که در شأن هیچ کس آیات قرآن آن قدر نازل نشده که در شأن علی علیه السلام نازل شد.

(سیم) [تفسیر آیات صدق و صدیق بآن حضرت علیه السلام]

در احادیث بسیار از طریق مؤلف و مخالف تفسیر آیات صدق و صدیق به آن حضرت شده است چنانچه ابن مردویه و حافظ ابو نعیم در حلیه و سیوطی در در منثور و دیگران از ابن عباس و مجاهد روایت کرده اند در تفسیر قول حقتعالی (وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) یعنی آن کسی که راستی را آورد و تصدیق به آن کرد ایشانند پرهیزکاران گفته اند آن کسی که صدق را آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و آنکه تصدیق به آن کرد علی بن ابی طالب علیه السلام است و بنابراین موصول در او صدق مقرر است و کوفیان از اهل عربیت تجویز حذف موصول کرده اند و باز حقتعالی فرموده است (وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ) احمد بن حنبل و جمع دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که این آیه در شأن

امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شده است که ایمان آوردند بخدا و رسولان و ایشانند بسیار راست گویان و تصدیق کنندگان و گواهان پیغمبران بر آنکه ایشان تبلیغ رسالت کرده اند از برای ایشانست مزد ایشان بر تصدیق حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نور ایشان بر صراط و باز حقتعالی فرموده است (وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا) یعنی آنکه اطاعت کنند خدا و رسول را پس ایشان در روز قیامت با آنهایند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس معلوم شد که صدیقان بعد از پیغمبران درجه ایشان از شهیدان و صالحان بلندتر است و این مصداق امامت و وصایت است و خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ صدیق این امت است و فخر رازی و ثعلبی و احمد بن حنبل در مسند و ابن شیرویه در فردوس و ابن مغازلی و دیگران از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت کرده اند که صدیقان سه نفرند حبیب نجار که مؤمن آل یس است و حزیبیل که مؤمن آل فرعون است و علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ که افضل ایشان است و ثعلبی بسند دیگر روایت کرده است که سبقت گیرندگان امتهای سه نفرند که کافر نبودند بخدا یک چشم بهم زدن علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ و صاحب آل یس و مؤمن آل فرعون پس ایشانند صدیقان و علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ افضلست از ایشان و حافظ ابو نعیم روایت کرده است از عباد بن عبد الله که شنیدم که امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ میفرمود منم صدیق اکبر نمیگویند این سخن را بعد از من مگر دروغ گوئی و هفت سال پیش از دیگران نماز کردم و صدیق در لغت و عرف مرادف معصوم است یا نزدیک به آن و صاحب صحاح گفته است صدیق دائم التصدیق است و کسیست که تصدیق کند گفتار خود را به کردار خود و حقتعالی پیغمبران را به این وصف کرده است و در شأن حضرت ادریس عَلَيْهِ السَّلَامُ

گفته است (إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا) و در حق یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده است (يُوسُفُ أَيْهَا الصِّدِّيقُ) و کسی که مصداق این آیات و صاحب این صفات باشد البته به امامت و خلافت احق است از کسی که بهره از اینها نداشته باشد و او را بافترا صدیق گویند چنانچه بر عکس نهند نام زنگی کافور.

(چهارم) حق تعالی میفرماید (أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ)

یعنی آیا پس کسی که بر حجتی و برهانی از جانب پروردگار خود باشد و از پی او باشد گواهی از او مثل کسی است که چنین نباشد آنکه بر بینه است حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و در شاهد خلاف است و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد از شاهد حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ است که گواه بر حقیقت آن حضرت است و ابن ابی الحدید و ابن مغازلی و سیوطی در در منشور و طبری و اکثر عامه بطرق متعدده روایت کرده اند از عباد بن عبد الله و عبد الله بن الحارث که روزی حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود که کسی از قریش نیست مگر آنکه یک آیه یا دو آیه در مدح او یا مذمت او نازل شده پس مردی پرسید که کدام آیه در شأن تو نازل شده است حضرت در غضب شد فرمود در سوره هود نخوانده آن این آیه را که رسول خدا بر بینه است از جانب پروردگار خود و من گواه اویم و فخر رازی چون این روایت را ذکر کرده است گفته است که حقتعالی از برای شرافت این گواه فرموده است که از او است یعنی مخصوص او است و بمنزله پاره تن او است و بنابراین تفسیر باید که حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ تالی حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد و بعد از او بلافاصله خلیفه باشد و اگر تالی در فضل مراد باشد باز دلالت بر امامت دارد زیرا که تفضیل مفضول قبیح است ایضا دلالت بر عصمت آن حضرت نیز میکند زیرا که بگواهی یک کس هرگاه معصوم نباشد مدعا ثابت نمیشود. (ینجم) آیه (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ)

هاد یعنی نیستی تو یا محمد مگر ترساننده این گروه را از عذاب الهی و برای هر قومی هدایت کننده هست و بعضی گفته اند یعنی تو هدایت کننده هر گروهی هستی و کسی که در سیاق آیه تفکر میکند می یابد که معنی اول ظاهرتر است و بر آن احادیث مستفیضه از طریق شیعه وارد شده است و عامه نیز بطریق متعدده روایت کرده اند چنانچه در شواهد التنزیل از ابی برده اسلمی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آب وضو طلبید چون از آن فارغ شد دست علی علیه السلام را گرفته و به سینه حقایق دفینه خود چسبانید پس گفت **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ** پس دست بر سینه با سکینه علی علیه السلام گذاشت و گفت **وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ** پس گفت توئی نوربخش خلائق و علامت راه هدایت و امیر قاریان قرآن و گواهی میدهم که تو چینی، و حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر محدثان عامه است در کتاب ما نزل من القرآن فی حق علی علیه السلام به چندین سند از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک خود را بر دوش حضرت امیر علیه السلام گذاشت و گفت توئی یا علی هادی و به تو هدایت می یابند هدایت یافتگان بعد از من. ثعلبی نیز در تفسیر ابن عباس روایت کرده است. و ابو نعیم بسند دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده است که حضرت فرمود منم منذر و علی هادیست یا علی به تو هدایت می یابند هدایت یافتگان و به روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که منذر حضرت رسول است و هادی مردیست از بنی هاشم و معلوم است که خود را اراده فرموده چنانچه ثعلبی بعد از آنکه این روایت را به دو سند از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است گفته فی نفسه یعنی حضرت به مردی از بنی هاشم خود را اراده کرده و عبد الله بن احمد و ابن حنبل نیز در مسند خود روایت کرده است این حدیث را و این آیه کریمه بنا بر

تفسیری که در روایات مستفیضه خاصه و عامه وارد شده است دلالت میکند بر آنچه فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم قائلند که هیچ عصری خالی نمیباشد از حجتی از جانب خدا بر بندگان یا پیغمبری یا وصی پیغمبری یا امامی که هدایت نماید مردم را بدین خدا و طریق بندگی و نگاه دارد مردم را از ضلالت و گمراهی چنانچه عقل نیز بر این شاهد عدلست (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ).

(ششم) (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ)

یعنی از جمله مردم کسیست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و خداوند عالم مهربان است بر بندگان خود و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شأن مولای مؤمنان نازل شد در شبی که کفار قریش اتفاق کردند بر قتل حضرت رسول ﷺ و آن حضرت از جانب خداوند عالم مأمور شد که از ایشان پنهان شود و بغار رود کفار قریش در آن شب در گرد خانه آن حضرت بر آمدند و انتظار صبح میکشیدند و امر حقتعالی شد که حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را در جای خود بخواباند که کفار گمان کنند که حضرت رسول ﷺ است و حضرت بیرون رود و چون حضرت رسول ﷺ این بشارت را بحضرت امیر داد شاد شد و بشکر این نعمت که جان شیرین خود را فدای جان سرور عالمیان میکند سجده شکر بجای آورد و بر فراش آن حضرت خوابید و صد شمشیر برهنه مشرکان را بر جان خود خرید و در آن وقت این آیه نازل شد و نزول آیه را در شأن آن حضرت اکثر مخالفان در کتب تفسیر خود بطرق متعدده روایت کرده اند مانند فخر رازی در تفسیر کبیر و نیشابوری در تفسیر و ثعلبی در تفسیر و حافظ ابو

نعیم در نزول آیات و احمد در مسند و سمعانی در فضائل و غزالی در احیاء و سایر مورخین و محدثین و شعرا.

و ما در این رساله بچند روایت ثعلبی و ابو نعیم اکتفا مینمائیم: ثعلبی در تفسیر مشهور خود از سدی از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شد در شبی که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به غار رفت و علی بن ابی طالب علیه السلام در فراش آن حضرت خوابید و ایضا روایت کرده است که چون حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اراده هجرت بسوی مدینه نمود حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ را در مکه گذاشت که قرضهای آن حضرت را ادا کند و امتهای مردم را که نزد آن حضرت بود به ایشان رد کند و در شبی که خواست حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به غار رود مشرکان خانه آن حضرت را احاطه کرده بودند امر کرد علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ را که بر فراش آن حضرت بخوابد و فرمود که برد خضرمی سبزی که من بر خود میپوشم در شبها بر خود پیوش و در میان رختخواب خواب من بخواب اگر خدا خواهد مکروهی به تو نخواهد رسید پس حضرت چنین کرد و حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ و میکائیل که من میان شما برادری قرار داده ام و عمر یکی از شما را درازتر از دیگری گردانیده ام کدامیک از شما دیگری را بر خود اختیار میکنید به طول زندگانی پس هیچ یک دست از طول زندگانی خود برنداشتند و اختیار طول حیات دیگری بر خود نکردند حق تعالی وحی کرد به ایشان که چرا شما مثل علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برادر کردم و بر فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید و زندگانی محمد را بر زندگانی خود اختیار کرد اکنون بروید بسوی زمین و او را از شر دشمنان محافظت نمائید پس هر دو بسوی زمین آمدند و جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ

نزدیک سر حق پرور حضرت امیر علیه السلام نشست و میکائیل نزد پاهای او و جبرئیل ندا کرد که به به کیست مثل تو ای پسر ابو طالب خدا به تو مباحثات میکند پس ملائکه این آیه را بر حضرت فرستاد در وقتی که متوجه مدینه طیبه بود در شأن علی علیه السلام و حافظ ابو نعیم نیز نزول این آیه را در شأن آن حضرت از ابن عباس روایت کرده است.

(هفتم) آیه کریمه تطهیر است

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) یعنی اراده نکرده است حقتعالی مگر آنکه بر طرف کند از شما شرک و گناه و شک و هر بدی را ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را پاک کردنی بدان که احادیث معتبره از طریق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شأن امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده و در جمیع صحاح عامه و تفاسیر معتبره ایشان مذکور است چنانکه ثعلبی از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که این آیه در شأن من و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین نازل شده ایضا ثعلبی و غیر او از ام سلمه روایت کرده اند که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه من بود فاطمه حریره از برای آن حضرت آورد حضرت در صفا نشسته بود که خوابگاه آن حضرت بود و در زیرش عبای خبیری گسترده بودند و من در حجره نماز میکردم پس حضرت رسول به فاطمه گفت بطلب شوهر خود و پسرهای خود را پس علی و حسن و حسین علیهم السلام آمدند

و همه نشستند و مشغول حریره خوردن شدند در این وقت حقتعالی این آیه را فرستاد پس حضرت رسول زیادتى عبا را گرفت و بر ایشان پوشانید و دست مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت و مخصوصان من اند پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنى ام سلمه گفت من سر خود را داخل خانه کردم و گفتم من نیز با شمايم يا رسول الله دو مرتبه فرمود که عاقبت تو بخیر است و مرا داخل آنها نکرد. ایضا ثعلبى از مجمع روایت کرده است که گفت با مادرم رفتم نزد عایشه مادرم سبب خروج او را بجنگ جمل پرسید گفت امرى بود از قضا و قدر خدا مادرم گفت در باب على چه میگوئى گفت سؤال میکنى از کسی که محبوب ترین مردان بود نزد حضرت رسول و شوهر محبوبترین زنان بود نزد آن حضرت بتحقیق که دیدم على و فاطمه و حسن و حسین را که حضرت رسول ﷺ ایشان را در زیر جامه جمع کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت و مخصوصان و دوستان منند پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنى من خواستم داخل شوم گفت دور شو. ایضا نزول آیه را در شأن ایشان از عبد الله بن جعفر الطیار روایت کرده است و آنکه زینب زوجه حضرت خواست داخل شود راضى نشد و از واثله بن اسقع روایت کرده است آنکه حضرت فرمود که اهل بیت من احقند یعنی سزاوارترند بخلافت و هر چیزی و از ابن عباس روایت کرده است و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که ام سلمه گفت این آیه در خانه من نازل شد و من در پیش در نشسته بودم گفتم من از اهل بیت نیستم فرمود که عاقبت تو بخیر است و تو از ازواج رسولى و در آنجا وقت نزول آیه حضرت رسول ﷺ و على ؑ و فاطمه ؑ و حسن ؑ و حسین ؑ بودند و عبا را به ایشان پوشانید و گفت خداوندا اینها اهل

بیت منند دور کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی و در جامع الاصول بروایت دیگر گفته است که حضرت فرمود اینها اهل بیت و مخصوصان منند پس ام سلمه استدعا کرد که داخل شود در ایشان حضرت رسول ﷺ قبول نفرمود و فرمود عاقبت تو بخیر است و باز از صحیح ترمذی از عمر و بن ابی سلمه به همین مضمون روایت کرده است و صاحب جامع الاصول و صاحب مشکات از صحیح مسلم روایت کرده اند از عایشه که روزی حضرت رسول ﷺ بیرون آمد و عبای منقش سیاهی پوشیده بود و علی ع و فاطمه ع و حسن ع و حسین ع را داخل عبا کرد و این آیه را خواند و ثعلبی نیز این حدیث را از عایشه روایت کرده است و این حجر که متعصب ترین علمای ایشان است در کتاب صواعق محرقه گفته است که اکثر مفسران را اعتقاد آنست که این آیه مبارکه در شأن علی ع و فاطمه ع و حسن ع و حسین ع نازل شده است به اعتبار آنکه ضمیر عنکم جمع مذکر است و در صحیح مسلم و جامع الاصول روایت شده است که حصین بن سمره از زید بن ارقم پرسید که آیا زنان آن حضرت از اهل بیت اویند زید گفت نه بخدا سوگند زن مدتی با شوهر میباشد چون طلاقش گفت بخانه پدرش میرود و بقوم خود ملحق میشود بلکه اهل بیت او خویشان اویند که صدقه بر ایشان حرام است و در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که انس بن مالک گفت چون آیه تطهیر در شأن اهل بیت نازل شد تا قریب به شش ماه حضرت رسول ﷺ چون به نماز بیرون می آمد بر در خانه فاطمه می ایستاد و میگفت الصلوات یا اهل بیتی به نماز حاضر شوید ای اهل بیت من پس آیه تطهیر را تلاوت مینمود تا آخر آیه و خاصه و عامه بطریق بسیار از ابو سعید خدری و انس بن مالک و عایشه و ام سلمه و واثله بن اسقع و غیر ایشان روایت کرده اند

که این آیه مبارکه در شأن آل عبا نازل شد پس به اخبار متواتره خاصه و عامه
 ظاهر شد که این آیه مخصوص این پنج نفر است و زنان حضرت رسول
 ﷺ و خویشان آن حضرت داخل نیستند پس آیه دلالت میکند بر آنکه ایشان
 از کفر و نفاق و شک و شرک و هر گناهی معصومند زیرا که اراده را بچندین
 معنی اطلاق میکنند (اول) اراده ئی که بعد از آن مراد بلافاصله حاصل شود
 چنانکه حقتعالی فرموده (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) یعنی
 نیست امر خدا مگر آنکه هرگاه اراده کند چیزی را آنکه بگوید مر آن را باش
 پس آن میباشد و بهم میرسد (دویم) اراده به معنی عزم است و آن در حقتعالی
 محال است که نباشد و آیه سابقه نیز صریح است در آنکه اراده الهی تخلف از
 مراد او نمیکند (سیم) اراده بمعنی تکلیف است و این معنی در آیه احتمال ندارد
 به چند وجه (اول) آنکه کلمه انما به اتفاق اهل عربیت دلالت بر حصر میکند و
 تکلیف ذهاب رجس خصوصیتی به اهل بیت ندارد بلکه جمیع مکلفین حتی
 کفار مکلفند به این امر و حقتعالی فرموده است که من نیافریده ام جن و انس را
 مگر برای آنکه مرا عبادت کنند (دویم) آنکه از سیاق اخبار متواتره معلوم است
 که نزول این آیه برای مدح و تشریف بود لهذا حضرت رسول ﷺ ایشان را
 مخصوص گردانید و عبا بر روی ایشان پوشانید و فرمود که ایشان اهل بیت و
 مخصوصان منند پس آیه مؤکد به تأکیدات عظیمه نازل شد چنانچه فخر رازی
 بآن تعصب گفته است که (لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ) یعنی جمیع گناهان را از
 شما زایل گرداند (وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) یعنی خلعتهای کرامت خود را بر شما
 پوشاند و اگر مراد تکلیف به ترک گناهان باشد که کفار و فساق همه در آن
 شریکند و چه مدحی و چه تشریفی و چه کرامتی در آن خواهد بود (سیم) آنکه
 در اکثر روایات مذکور شد که این آیه بعد از دعاء و استدعاء آن حضرت نازل

شد و آنچه حضرت استدعاء نمود اذهاب رجس بود نه اراده که متبوع حصول نباشد و اگر این معنی مراد باشد آیه متضمن بر رد دعای آن حضرت خواهد بود نه اجابت آن (چهارم) آنکه اگر این معنی مراد بود ام سلمه چرا این قدر مبالغه میکرد که خود را داخل عبا کند و حضرت چرا مضایقه میفرمود و در دخول او در این معنی که همه کس در آن داخلند و آنکه بعضی از مخالفان گفته اند که این آیه در میان آیاتی است که در آن آیات خطاب به زنان آن حضرت شده است پس در این آیه نیز ایشان باید مخاطب باشند باطلست به چند وجه:

وجه اول آنکه تغییر ضمیر مؤنث به مذکر دلیل است بر آنکه خطاب به ایشان نیست و کسی که تتبع آیات قرآنی مینماید میداند که در آیات از این قبیل بسیار است که در میان قصه قصه دیگر مذکور می شود و تغییر خطاب بسیار می شود چنانچه در این سوره نیز مثل این واقع شده که در میان خطاب با زوجات عدول بخطاب با مؤمنان شده است و باز بعد از آن امر به مخاطبه ایشان شده است با آنکه در اینجا مناسب تام تمام هست اگر کسی تدبر کند زیرا که در این تغییر کلام تغییری نسبت به زنان هست که شما و اهل بیت همه با آن حضرت محشورید بلکه معاشرت شما بیشتر است چرا شما مثل ایشان نمیباشید در طهارت و نزاهت و رعایت آداب معاشرت یا آنکه مبادا کسی توهم کند که زنان با این اختصاص هرگاه این قسم اعمال از ایشان صادر شود ممکن است که از اهل بیت هم مثل اینها العیاذ باللّه صادر شود و از برای بیان طهارت ذیل عصمت ایشان این را در میان داخل کرده باشد و این دو وجه که بخاطر فقیر رسیده نسبت به جوهری که مفسران در ربط و نظم می گویند واضح تر و آسان تر است (وجه دوم) آنکه اگر این سخن صورتی نداشته باشد وقتی حجت می شود که از

مصحف چیزی ساقط نشده باشد معلوم نیست زیرا که صاحب جامع الاصول از زید بن ثابت نقل کرده که بعد از آنکه قرآن را جمع کردیم آیه (رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ) را با خزیمه بن ثابت یافتیم و ملحق کردیم پس ممکن است آیات بسیار دیگر افتاده باشد در سابق و لاحق این آیه که ملحق نکرده باشند و از حضرت صادق ع منقولست که در سوره احزاب فضایل مردان و زنان قریش بسیار بود و بزرگتر از سوره بقره بود و ایشان کم کردند و تحریف دادند (وجه سیم) آنکه معلوم نیست نظم قرآن موافق نزول باشد زیرا که در بسیاری از سوره های مکیه تصریح کرده اند که بعضی از آیاتش مدنیست و بالعکس پس ممکن است که در وقت دیگر نازل شده باشد و در این موضع دانسته یا ندانسته الحاق کرده باشند (وجه چهارم) آنکه هرگاه به احادیث صحیحه متواتره عامه و خاصه معلوم شده باشد که این آیه مخصوص اهل بیت است اگر جهت ربط آیات بر ما معلوم نباشد ضرری ندارد و جواب اعتراضات دیگر ایشان را در کتب مبسوطه خود ایراد نموده ام و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و هرگاه حقتعالی رجس ایشان را زایل گردانیده باشد باید جمیع افرادش منتفی گردد خصوصا هرگاه بعد از مبالغه که در تطهیر واقع شده باشد که قرینه واضحه بر عموم است پس باید از جمیع گناهان مطهر باشند پس ثابت شد که معصومند و اگر گویند که دلالت نمیکند بر عصمت آینده گوئیم همین که عصمت فی الجملة به هم رسید کافی است زیرا که کسی از امت قائل نیست که در بعضی اوقات معصوم بوده اند و در بعضی نبوده اند و این خرق اجماع مرکبست که ایشان جایز نمیدانند با آنکه هر جا که در قرآن مجید اراده به این صیغه وارد شده مراد از آن حصول بالفعل و دوام است مثل (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ) و مثل این بسیار است و هرگاه عصمت ثابت شد امامت

نیز ثابت میشود در رجال ایشان به دلالتی که در عصمت امامان مذکور شد زیرا که باتفاق امت غیر ایشان معصوم نیستند.

(هشتم) آیه مباحله است

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ
أَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ
عَلَى الْكَافِرِينَ) یعنی پس کسی که مجادله کند با تو در امر حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ

بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم پس بگو بیائید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را و زنان شما را و جان های ما را و جان های شما را پس مباحله کنیم و تضرع کنیم نزد خدا پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان؛ و احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شأن آل عبا نازل شده است چنانچه صاحب مشکات و جامع الاصول و دیگران از صحیح مسلم روایت کرده اند از سعد بن ابی وقاص که چون آیه مباحله نازل شد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ و حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ و حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را طلبید و گفت اللهم هؤلاء أهل بيتي ایضا در مشکاه و صحیح مسلم و جامع الاصول از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بامدادی آمد و بر او عبای ملونی بود پس حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد او را داخل عبا کرد پس حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و او را داخل عبا کرد پس فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ آمد او را داخل عبا کرد پس علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و او را داخل عبا کرد پس این آیه را خواند و حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون اهل نجران آمدند و حقتعالی این آیه را فرستاد رسول خدا آمد با علی و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ و حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ و حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ پس بایشان گفت هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس اهل نجران ابا کردند از ملاعنه و صلح کردند بر جزیه؛ و صاحب کشف روایت کرده است که چون

حضرت رسول ﷺ نصاری را دعوت کرد بسوی مباحله گفتند مهلت ده ما را تا برگردیم و فکری بکنیم و فردا بیائیم چون با یک دیگر خلوت کردند گفتند به صاحب رأی خود ای عبدالمسیح چه مصلحت میبینی گفت بخدا سوگند که دانستید ای گروه نصاری که محمد ﷺ پیغمبر مرسلست و در باب عیسی ﷺ حجه قاطعه برای شما آورد بخدا سوگند که مباحله نکردند هیچ گروهی با پیغمبر خود که بزرگ ایشان زنده بماند و کودک ایشان بزرگ شود و اگر مباحله کنید همین ساعت همه هلاک میشوید و اگر البته الفت با دین خود دارید و میخواهید از آن جدا نشوید پس با او صلح کنید و به بلاد خود برگردید پس آمدند بنزد حضرت رسول ﷺ و آن حضرت بیرون آمده بودند در بامداد و حضرت امام حسین ﷺ را در بر داشت و دست حضرت امام حسن ﷺ را گرفته بود و حضرت فاطمه ﷺ در پشت سر او میرفت و امیر المؤمنین ﷺ در پشت سر فاطمه ﷺ میرفت و حضرت رسول ﷺ با ایشان میفرمود که هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس اسقف نجرانی گفت ای گروه نصاری من می بینم روئی چند را که اگر خدا خواهد کوهی را از جای بکند به این روها میکند پس مباحله نکنید که هلاک میشوید و بر روی زمین یک نصرانی باقی نماند تا روز قیامت پس ایشان گفتند ای ابو القاسم رأی ما بر آن قرار گرفته است که با تو مباحله نکنیم و تو را بر دین خود بگذاریم و ما هم بر دین خود ثابت باشیم حضرت فرمود که هرگاه ابا می کنید از مباحله کردن پس مسلمانان شوید که بوده باشد از برای شما آنچه از برای مسلمانان است و بر شما باشد آنچه بر مسلمانان است پس ابا کردند حضرت فرمود با شما جنگ میکنم گفتند ما را طاقت جنگ عرب نیست و لیکن صلح می کنیم با تو که با ما جنگ نکنی و ما را نترسانی و ما را از دین خود بر نگردانی بشرط آنکه در هر سال دو هزار

حله بدهیم برای جزیه هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره عادی فدیة بدهیم پس حضرت به این نحو با ایشان صلح کرد و فرمود بحق خداوندی که جانم در دست قدرت اوست هلاک شدن آویخته شده بود بر اهل نجران و اگر مباحله میکردند همگی مسخ میشدند بصورت بوزینه و خوک و این وادی برای ایشان آتش میشد و هرآینه خداوند عالم مستأصل میکرد نجران و اهل آن را حتی مرغان بر سر درختان و پیش از آنکه سال بگردد و تمام شود جمیع نصاری هلاک می شدند و ثعلبی در تفسیر نیز همین روایت را نقل کرده است بعینها پس صاحب کشف روایت عایشه را ذکر کرده است و در آخر گفته است که چون حضرت ایشان را داخل عبا کرد گفت (**إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ**) و مضمون قضیه مباحله متواتر است میان خاصه و عامه از مفسرین و محدثین و مورخین و غیر ایشان هر چند در بعضی از خصوصیات آن اختلافی کرده اند و خلاقی نیست در آنکه مباحله بآل عبا شد و غیر ایشان کسی داخل عبا نبود و علی ای حال دلالت میکند بر حقیقت رسول ﷺ و امامت علی مرتضی عَلَيْهِ السَّلَامُ و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الف الف الصلاه و التحیه و الثناء بوجوه شتی اول آنکه حضرت رسول ﷺ اگر وثوق تمام بر حقیقت خود نمی داشت به آن جرأت اقدام بر مباحله نمینمود و عزیزترین اهل خود را به دم شمشیر دعاء سریع التأثير گروهی که ظن حقیقت ایشان داشت یا احتمال حقیقت ایشان می داد به در نمی آورد دویم آنکه خبر داد که اگر با من مباحله کنید عذاب حقتعالی بر شما نازل میشود و مبالغه مینمود در تحقق مباحله اگر جزم بحقیقت خود نمی داشت این مبالغه کردن متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقلی چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق جمیع ارباب ملل آن حضرت اعقل عقلاء هر زمان بود سیم آنکه نصاری امتناع از مباحله نمودند و اگر علم

بحقیقت آن حضرت نداشتند بایست پروا از نفرین آن حضرت و معدودی چند از اهل بیت آن حضرت نکنند و حفظ رتبه خود را در میان قوم خود بکنند چنانچه برای این معنی اقدام بر حروب مهلکه مینمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب در می آوردند و بایست مذلت و خواری جزیه را قبول نکنند چهارم آنکه در اکثر اخبار مذکور است که نصاری یک دیگر را از مباحله منع مینمودند و مذکور میساختند که حقیقت او بر ما ظاهر گردید و معلوم شد بر ما که آن پیغمبر موعود اینست و به این سبب از مباحله امتناع نمودند پنجم از این قضیه شریفه ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اشرف خلق خدا و عزیزترین مردم نزد آن حضرت بوده اند چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان به این اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشف گفته است که اگر گوئی دعوت کردن خصم بر مباحله برای آن بود که ظاهر بشود که او کاذبست یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباحله جواب گوئیم که ضم کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیقت او زیاده بود از آنکه خود به تنهایی مباحله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزه خود و پاره های جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا نمود بخود به تنهایی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزه و احبه اش هلاک شوند و مستأصل گردند اگر مباحله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباحله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و به دل بیش از دیگران میچسبند و بسا

باشد که آدمی خود را در معرض هلاک در می آورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود میبردند که نگریزند و به این جهت خدای تعالی در آیه مباحله ایشان را بر نفس خود مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدم اند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قویتر دلیلی نمیباشد بر فضیلت اهل بیت و اصحاب عبا تمام شد کلام زمخشری پس گوئیم هرگاه معلوم شد که ایشان احب و اعز خلق بوده اند نزد آن حضرت پس باید بهترین خلق باشند در آن زمان و بعد از آن حضرت چه بر هر عاقل متدین ظاهر است که محبت آن حضرت از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود آن حضرت او را دوست تر میداشت و چون چنین نباشد و حال آنکه در آیات و اخبار بسیار مذمت محبت اولاد و آباء و عشایر بدون محبت دینی وارد شده است و ایضا از سیرت آن حضرت معلوم بود که خویشان نزدیک را از خود دور میکرد بسبب آنکه دوست خدا نبوده اند و دوران را رعایت میکرد بجهت آنکه دوست خدا بودند مانند سلمان و ابوذر و مقداد و اخوان ایشان چنانچه سید الساجدین در وصف آن حضرت فرموده است و والی فیک الابعدین و عادی فیک الاقربین و هرگاه ایشان محبوب ترین خلق باشند نزد خدا و بهترین امت باشند تقدیم دیگران بر ایشان در امامت عقلا قبیح خواهد بود ششم فخر رازی که از اعظام علمای اهل سنت است و به تعصب مشهور است گفته است که شیعه از این آیه استدلال میکند که علی ابن ابیطالب علیه السلام از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا حقتعالی فرموده است بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را مراد از نفسها نفس مقدس محمد نیست زیرا که دعوت اقتضای ادعای مغایرت میکند و آدمی خود را نمی

خواند پس باید دیگری مراد باشد و به اتفاق مخالف و مؤالف غیر از زنان و پسران کسی که به انفسنا تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب علیه السلام نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی علیه السلام را نفس محمد صلی الله علیه و آله گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولی است از حمل بر ابعده و اقرب مجازات استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالاتست مگر آنچه به دلیل بدر رود و آنچه به اجماع بیرون رفته پیغمبر است که علی با او شریک نیست پس باید در کمالات دیگر با هم شریک باشند و از جمله کمالات حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنست که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر علیه السلام نیز باید که افضل از آنها باشد و بعد از آنکه دلیل را بتفصیل تمام نقل کرده است جواب گفته است که چنانچه اجماع منعقد شده است که محمد صلی الله علیه و آله افضل از علی علیه السلام است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در آنجا جوابی نداشته است و جوابی که در باب پیغمبران گفته اند نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند اگر گویند که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست بلکه بطلانش ظاهر است زیرا که اکثر علماء شیعی را اعتقاد آنست که حضرت امیر علیه السلام و سایر ائمه افضلند از پیغمبران سوای پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند و سایر مقدمات از بسکه وضوح داشته است این فاضل که امام المشککین میگویند او را تصرفی نتوانسته است کردن پس امامت حضرت امیر علیه السلام نیز به این دلیل ثابت شد زیرا که از جمله کمالات رسول صلی الله علیه و آله امامت و وجوب اطاعتست و آن غیر پیغمبر است پس باید آن

حضرت امام باشد ایضا افضل بودن از سایر انبیاء لازم دارد اعلا مراتب امامت را قطع نظر از اینکه ترجیح مرجوح قبیح است و اگر معاند متعصبی مناقشه کند و گوید که ممکن است دعوت نفس مراد باشد مجازا و مجازی از مجاز دیگر اولی نیست بچند وجه جواب میتوان گفت و ما در این رساله بدو جواب اکتفا مینمائیم اول آنکه مجاز در اطلاق نفس شایع تر از مجاز دیگر است و در میان عرب و عجم شایع است که می گویند که تو به منزله جان منی و در خصوص حضرت امیر علیه السلام این معنی در روایات بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است چنانچه در صحاح عامه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر علیه السلام گفت انت منی و انا منک یعنی یا علی تو از منی و من از توام و در فردوس الاخبار روایت کرده است گفت که علی بمنزله سر من است از بدن من و بروایت دیگر بمنزله روح من است از بدن من و به گروهی از منافقان خطاب کرد که نماز کنید و زکات بدهید یا آنکه میفرستم بسوی شما مردی را که بمنزله نفس من است یعنی علی علیه السلام و از این باب احادیث بسیار است و اینها همه قرینه آن مجاز است (دویم) آنکه این آیه کریمه بر هر احتمالی دلالت میکند بر فضیلت و امامت آن حضرت زیرا که ندع حقتعالی به صیغه متکلم مع الغیر فرموده است یا به اعتبار دخول مخاطبان است یا از برای تعظیم است که در این مقامات شایع است یا از برای دخل بودن امتست و بنابر دو احتمال آخر تقدیر کلام این خواهد بود که «ندع ابنائنا و ندع ابنائکم» و شک نیست در آنکه احتمال اول اظهر احتمالاتست و این نیز دو احتمال دارد اول آنکه مراد آن باشد که بخوانیم هر یک از ما و شما فرزندان و زنان و انفس خود را دویم آنکه هر یک از ما و شما ابناء و نساء و انفس جانبین را بخوانیم و اول اظهر است چنانچه بیضاوی و اکثر مفسران تصریح به آن نموده اند و اگر چه اکثر وجوه

دخلی در ما نحن فیه ندارد اما از برای استیفای احتمالات مذکور شد و اما جمعیت ابناء و نساء و انفس محتمل است که از برای تعظیم باشد یا از برای دخول امت یا از برای مخاطبین که تقدیر کلام آن باشد که «ندع ابنا و ابنائکم» که اعاده ابناء از برای رعایت لفظی باشد چون عطف بر ضمیر مجرورند و نیز اعاده جار مرجوح است میان اهل عربیت یا اعتبار آن باشد که ابتدا نظر بظاهر حال محتمل بود که آنها صلاحیت دارند که در مباهله داخل باشند از هر صنف جماعتی و چون نیافتند کسی را که صلاحیت این امر داشته باشد به غیر ایشان این جماعت را آوردند و تعیین خصوص آن جماعت قبل از تحقق مباهله ضرور نبود و همچنین جمعیت ضمیر «ابناء و نساء و انفسنا» همه احتمالات را دارد به غیر احتمال سیم و آن در اول نیز در نهایت بعد است زیرا که معلوم است که دعوت هر یک مخصوص جماعت خود بود پس میگوئیم که اگر جمعیت برای تعظیم باشد و مراد نفس آن شخص باشد که متصدی مباهله شده است که معلوم است که متصدی مباهله از این جانب حضرت رسول ﷺ بود و به اتفاق روایات و اقوال حضرت امیر علیه السلام داخل در میان مباهله بود پس دخول آن حضرت بی صورت خواهد بود و نصاری میتوانستند گفت که چرا او را آورده ای و حال آنکه در شرط ما داخل نبود مگر آنکه گویند که آن حضرت از برای شدت اختصاص و تناسب بمنزله نفس او بود و گویا هر دو بمنزله یک شخص بودند لهذا او را آورد و این وجه با آنکه در این مقام نهایت بعد دارد در مطلوب ما داخل خواهد بود و ضرر به ایشان بیشتر خواهد داشت اما (وجه دوم) می گوئیم که اگر امت یا صحابه داخل در مباهله بودند چرا اقلا هر که حاضر بود از ایشان در مباهله حاضر ساخت مگر آنکه گوئیم حاضر کردن جمیع موجب غوغای عام و اختلاط اصوات می گردید و موهم آن بود که

اعتقاد بر حقیقت خود ندارد که این گروه انبوه را با خود آورده است که ما را بکثرت ایشان و شوکت خود بترساند یا در این باب اعتمادی به دعای مردم کرده است چون خود حاضر شد که قائم مقام همه بود و اولی بنفس بود نسبت به همه و امیر المؤمنین علیه السلام را آورد از برای آنکه امام و پیشوا و مقتدای ایشان باشد ایضا ابنای پیغمبر ابنای او بودند و فاطمه چنانچه دختر پیغمبر بود زوجه او بود پس به این اسباب آن حضرت را از میان سایر امت خود و صحابه اختصاص به این امر داد و هر دو از جانب خود و سایر امت به مباحله حاضر شدند چنانچه آن جماعت نیز سر کرده جمیع نصاری بودند و از جانب همه حاضر شده بودند پس این وجه نیز اصرح خواهد بود در مقصود ما و اقوی خواهد بود در اثبات مطلوب ما و همچنین وجه رابع نیز دلالت بر نهایت فضل آن حضرت میکند بسبب آنکه هرگاه در میان جمیع امت و صحابه کسی که اهلیت دخول در مباحله داشته باشد بغیر آن حضرت و زوجه و اولاد آن حضرت نبوده باشد همین دلیل خواهد بود بر آنکه غیر ایشان صلاحیت امامت ندارند بوجهی که مذکور شد پس منع ایشان معنی اول را فائده به ایشان نمیرساند با آنکه آن معنی مؤید به اخبار معتبره جانبین بوده باشد چنانچه دانستی و اگر گویند حمل بر اقرب مجازات وقتی معین میشود که معنی دیگر شایع نباشد و این معلوم است که این معنی را در مقام اظهار نهایت محبت و اختصاص بسیار استعمال مینمایند جواب گوئیم که هر چند آن احادیث که سابقا اشاره کردیم اکثر دلالت میکنند بر آنکه محض همین معنی مراد نیست

اما ما را مناقشه در این ضرور نیست و از برای اثبات امامت و احق بودن بخلافت که مطلب اصلی ماست در این مقام حصول این معنی کافیهست بتقریری که مکرر مذکور شد.

(نهم) (وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَه)

یعنی و ضبط میکند و حفظ مینماید آیات قرآنی و حقایق ربانی را گوشه که حفظ کننده و نگاه دارنده است خاصه و عامه بطرق مستفیضه روایت کرده اند که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده چنانچه ثعلبی در تفسیر و حافظ ابو نعیم در حلیه و واحدی در اسباب نزول و طبری در خصایص و راغب اصفهانی در محاضرات و ابن مغزلی در مناقب و ابن مردویه در مناقب و اکثر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین و ابن عباس و بریده اسلمی و ضحاک و جماعت بسیار روایت کرده اند و بعضی باین لفظ است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا در برگرفت و گفت امر کرده است مرا پروردگار من که تو را بخود نزدیک گردانم و علوم خود را به تو تعلیم نمایم و بر من لازم است که اطاعت پروردگار خود نمایم در حق تو و تو را سزاوار است که حفظ نمائی و فراموش نکنی پس این آیه نازل شد بروایت دیگر فرمود که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از خدا سؤال کردم که این را گوشهای تو گرداند و خدا مستجاب کرد دعای مرا پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بعد از آن آنچه از آن حضرت شنیدم هرگز فراموش نکردم چون تواند بود که فراموش کنم بعد از دعای آن حضرت زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب ایشان این روایت را نقل کرده اند و زمخشری در کشاف گفته است که مراد به اذن واعیه گوشیهست که از شأن او آن باشد که هر چه را بشنود حفظ کند و ضایع نگرداند به ترک عمل به آن پس این روایت اخیر را روایت کرده است که اگر گوئی چرا خدا اذن را بلفظ مفرد و نکره ادا کرده است جواب گوئیم که از برای اشعار به

آنست که حفظ کننده بسیار کم است و سرزندی است مردم را بر این امر و از برای دلالت بر آنست که یک گوش که حفظ کند بس است و نزد خدا به منزله گروه بسیار است و پروائی نیست بجماعت دیگر هر چند تمام عالم را پر کند تمام شد کلام زمخشری و حق تعالی بر قلم او جاری کرده و اعتراف کرده است که فائده بعثت و نزول آیات در خصوص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعمل آمده است و اوست حافظ علوم الهی چون تواند بود که او محکوم حکم جاهلی چند باشد که در همه احکام محتاج به او بودند و از او استفسار مینمودند و حقتعالی فرموده است **(هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ)** با سایر آیات و ادله که سابقا مذکور شد و مؤید آنکه آن حضرت اعلم ناس بود بلفظ و معنی قرآن آنکه ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از ابن سعد روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام فرمود بخدا سوگند که هیچ آیه نازل نشد مگر آنکه میدانم در چه امر نازل شده و در کجا نازل شده و بر کی نازل شده است بدرستی که عطا کرده است مرا پروردگار من دلی فهمنده و زبانی گویا ایضا گفته است که ابن سعد و دیگران روایت کرده اند از ابی الطفیل که علی علیه السلام فرمود که سؤال کنید مرا از کتاب خدا بدرستی که هیچ آیه نیست مگر آنکه میدانم در چه شب نازل شده است یا در روز یا در صحرا نازل شده یا در کوه و گفته است ابن ابی داود از محمد بن سیرین روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عالم قدس ارتحال نمود علی علیه السلام به بیعت ابو بکر حاضر نشد و فرمود که سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نیندازم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس میگوید که جمیع قرآن را به ترتیبی که نازل شده بود جمع کرد ابن سیرین میگفت چه بود اگر آن قرآن را می یافتیم که علم در آنجا هست و روایت کرده است طبری از ام سلیمه که گفت شنیدم از رسول خدا که علی باقرآن است و

قرآن با علی است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند ایضا روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ در مرض موت خود فرمود آنها الناس نزدیکست که روح مرا بزودی قبض نمایند و مرا از میان شما ببرند و بیشتر با شما سخن نمیگویم و عذر خود را بر شما تمام می کنم بدرستی که در میان شما می گذارم کتاب پروردگار خود را و عترت خود را که اهل بیت منند پس دست علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را گرفت و بلند کرد و گفت این علی با قرآن است و قرآن با علی است از یک دیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس از ایشان سؤال کنم که چگونه رعایت من در حق آنها کرده اند مؤلف گوید که هرگاه چنین متعصبی که در اکثر احادیث متواتره قدح کرده است از نهایت تعصب نقل کرده است این احادیث را و رد نکرده است همین بس است از برای علم امامت و خلافت آن حضرت هرگاه در هنگام رحلت حضرت رسول ﷺ فرماید که من میروم و بعوض خود دو چیز در میان شما می گذارم پس دست حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را بگیرد و فرماید که این باقرآن است و از یکدیگر جدا نمی شوند صریح است در آنکه لفظ و معنی قرآن با اوست و مفسر قرآن اوست و قرآن شهادت بر حقیقت او می دهد و متابعت قرآن بدون متابعت او روا نیست و بعد از آن

بر سبیل تأکید فرماید که در قیامت از ایشان سؤال خواهم کرد که چگونه رعایت ایشان کرده اید هر عاقل که در این حدیث تأمل نماید و تعصب نرورد می داند که این نص صریح است بر خلافت قطع نظر از آن که اعلییت ثابت میشود و آن کافی است از برای اولویت به امامت.

(دهم) (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا)

یعنی آنان که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند بزودی قرار می دهد از برای ایشان خداوند مهربان دوستی را و ثعلبی گفته است که یعنی ایشان را دوست می دارد و دوستی ایشان را در دل بندگان مؤمن می اندازد از اهل آسمان ها و زمینها پس به سند خود روایت کرده است از براء بن غارب که رسول خدا ﷺ خطاب کرد با علی عَلِيٍّ که بگویند خداوند بگردان از برای من در نزد خود عهدی و بگردان از برای من در سینه های مؤمنان محبت و مودتی پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حافظ ابو نعیم همین روایت را کرده است در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بسندهای خود از براء بن غارب روایت کرده است ایضا بسند خود از ضحاک از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن حضرت امیر عَلِيٍّ نازل شد یعنی محبت او را در دلها ی مؤمنان می افکند ایضا روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با علی عَلِيٍّ گفت که سر بلند کن و از پروردگار خود سؤال کن تا عطا کند ترا آنچه سؤال کنی پس علی دستهای خود را بلند کرد و گفت خداوند بگردان

از برای من نزد خود دوستی پس جبرئیل این آیه را آورد ایضا ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه که یعنی محبت علی عَلِيٍّ در دل هر مؤمنی هست و از محمد بن حنفیه روایت کرده است که یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او محبت علی هست ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ما در مکه بودیم حضرت رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت پس چهار رکعت نماز کرد در کوه بدر پس سر بسوی آسمان بلند کرد و علی را گفت که دستها را بسوی آسمان بلند کن و دعا کن و هر چه خواهی سؤال کن که به

وی عطا بکند پس علی دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بگردان از برای من نزد خود عهدی و بگردان از برای من نزد خود مودتی پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حضرت رسول ﷺ آیه را بر اصحاب خود خواند ایشان از این واقعه بسیار تعجب کردند حضرت فرمود از چه چیز تعجب میکنید قرآن چهار ربع است ربعی در شأن ما اهل بیت بخصوص نازل شده است و ربعی مذمت دشمنان ما ربعی در باب حلال و حرام است و ربعی در باب فرایض و احکام است بدرستی که حقتعالی بهترین آیات قرآن را در شأن علی و مدح او فرستاده است و نزول این آیه را در شأن آن حضرت اکثر محدثین و مفسرین روایت کرده اند مانند نیشابوری در تفسیر مشهور خود و ابن مردویه در مناقب و سجستانی در غرایب القرآن و طبری در خصایص و ابن حجر در صواعق و غیر ایشان در کتب خود روایت کرده اند قطع نظر از احادیث مستفیضه شیعه که در این باب وارد شده است و ما در این رساله آنها را ایراد نمی نمائیم و معلوم است که این مودتی که از دعای آن حضرت نازل شده باشد و مخصوص او بوده باشد غیر آن مودتیست که سایر مؤمنان با یک دیگر دارند بلکه محبتیست که جزء ایمانست و بترک آن کفر و نفاق حاصل میشود و آن از لوازم امامتست ایضا صالحات جمع معرف بلام است و افاده عموم میکند پس دلالت بر عصمت آن حضرت میکند و عصمت ملزم امامتست ایضا اگر العیاذ بالله فسقی از او صادر میشد بغض او لازم بود از این جهت و آن منافی وجوب مودتست و مؤید آنکه مراد مودت عامه مؤمنان نیست و محبتیست که از ارکان دین و ایمان است بلکه مراد آنست که او را منزلتی عطا کن تا بجهت آن محبت او بر همه مؤمنان واجب باشد و محبت او دلیل ایمان ایشان باشد آنست که در مشکات از صحیح ترمذی و مسند احمد ابن حنبل روایت کرده است که حضرت

رسول ﷺ فرمود که دوست نمی دارد علی را منافقی و دشمن نمیدارد او را مؤمنی ایضا از مسند روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ و سلم فرمود هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن عبد البر در استیعاب گفته است که طایفه ای از صحابه روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ با حضرت امیر عَلِيٍّ گفت دوست نمیدارد تو را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد تو را مگر منافقی و حضرت امیر المؤمنین عَلِيٍّ فرمود که بخدا سوگند که عهد کرد پیغمبر امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمنی و دشمن ندارد مرا مگر منافقی و حضرت رسول ﷺ فرمود هر که دوست دارد علی را بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که علی را دشمن داشته است بتحقیق مرا دشمن داشته است و هر که علی را آزار کند بتحقیق مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند بتحقیق خدا را آزار کرده است و از جابر روایت کرده است که ما نمیشناختیم منافقان را در زمان حضرت رسول ﷺ مگر به بغض علی تا اینجا احادیث ابن عبد البر بود و در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از حضرت امیر که حضرت رسول ﷺ دست حسن عَلِيٍّ و حسین عَلِيٍّ را گرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد این دو تا را دوست دارد و پدر ایشان و مادر ایشان را دوست دارد با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت ایضا از صحیح ترمذی از ابی دجانة روایت کرده است که گفت ما گروه انصار می شناختیم منافقان را به بغض علی عَلِيٍّ در حدیث صحیح ترمذی از ام سلمه روایت کرده است ایضا از صحیح مسلم و ترمذی و نسائی روایت کرده است که حضرت امیر عَلِيٍّ گفت سوگند یاد میکنم به آن خداوندی که دانه را شکافته است و گیاه را رویانیده است و خلائق را آفریده است که عهد کرد نبی امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافقی و ابن حجر در

صواعق محرقه از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که چون عمرو اسلامی شکایت حضرت امیر عَلِيٍّ را کرد حضرت فرمود که مرا آزار کردی عمرو گفت که پناه میبرم بخدا از آنکه تو را آزار کنم حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است ایضا ابن حجر روایت کرده است که بریده با حضرت امیر عَلِيٍّ به یمن رفته بود چون برگشت با صحابه خود گفت که حضرت امیر عَلِيٍّ جاریه را از خمس تصرف کرد منافقان صحابه با او گفتند این مطلب را بحضرت رسول ﷺ بگو شاید علی از چشم او بیفتد حضرت رسول ﷺ این سخنان را از پس در شنید پس غضبناک شد و بیرون آمد و فرمود که چه باعث شده است جمعی را که با علی عَلِيٍّ دشمنی میکنند یا عیب جوئی او میکنند هر که علی را دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته است و هر که از علی مفارقت کند از من مفارقت کرده است علی از من است و من از اویم و او از طینت من خلق شده است و من از طینت ابراهیم خلق شده ام و من بهتر از ابراهیم پس این آیه را خواند (**ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ**) ای بریده مگر نمیدانی که حق علی در خمس زیاده از آن جاریه است که او را برداشته است و این مضمون را در جامع الاصول از صحیح ترمذی و بخاری روایت کرده است ایضا ابن حجر و ابن اثیر و ترمذی و صاحب مشکات و دیگران بطرق بسیار از حضرت رسول ﷺ روایت کرده اند که فرمود بدرستی که خدا مرا امر کرده است به محبت چهار کس علی و سلمان و ابو ذر و مقداد رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ و معلوم است که محبت آن سه نفر برای آن بود که در هیچ حال از حضرت امیر عَلِيٍّ جدا نشدند ایضا ابن حجر بچندین سند از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است ایضا از آن حضرت روایت کرده است که هر که علی را سب کند مرا سب کرده است

ایضا از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته است ایضا از انس روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که عنوان صحیفه اعمال مؤمن محبت علی عَلِيٍّ است ایضا از مناقب احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت علی عَلِيٍّ فرمود که در باغی از باغهای مدینه در خواب بودم حضرت رسول ﷺ مرا بیدار کرد و فرمود تو برادر منی و پدر فرزندان منی و بعد از من بر سنت من جنگ خواهی کرد هر که در عهد من بمیرد او در کنج بهشت است و هر که بر عهد تو بمیرد وفا بعهد خود کرده است و هر که بعد از مرگ تو به محبت تو بمیرد حقتعالی ختم او را با من و ایمان بکند مادامی که آفتاب طلوع و غروب کند و احادیث بسیار وارد شده است که اگر مردم جمع می شدند بر محبت علی بن ابی طالب عَلِيٍّ حق تعالی جهنم را خلق نمی کرد و در فردوس الاخبار دیلمی و کتب دیگر از مخالفین روایت کرده اند از ابن عمر از حضرت رسول ﷺ که محبت علی حسنه ایست که ضرر نمی رساند به آن سیئه ای و بغض علی سیئه ایست که نفع نمی بخشد به آن حسنه ای و ایضا از آن حضرت روایت کرده اند که محبت علی عَلِيٍّ گناهان را می خورد چنانچه آتش هیمه را می خورد و هر وی در غریبین روایت کرده است از عباده بن الصامت که گفت ما امتحان میکردیم اولاد خود را به محبت علی بن ابی طالب عَلِيٍّ پس هر یک را که می دیدیم که آن حضرت را دوست نمی دارند می دانستیم که آن حلال زاده نیست و اخبار در این باب از طریق مخالف و موافق مافوق حد و احصا است و از سیاق این اخبار بر هر عاقل بصیر و هر عالم خبیر معلوم است که مراد به این

اخبار یا امامت است یا مرتبه ای که فوق امامت باشد و لازم دارد امامت را زیرا که ممتاز بودن شخصی در میان جمیع امت با آنکه محبتش علامت ایمان و حلال زادگی است و سعادت ابدی و دخول بهشت جاودانی و محبت او محبت خدا و رسول باشد و دشمنی او نشانه نفاق و حرام زادگی و شقاوت ابدی و عذاب جاودانی و دشمنی خدا و رسول باشد نمیتواند بود مگر آنکه پیشوا و خلیفه خدا و جانشین رسول خدا باشد و ولایت او جزو ایمان و اسلام باشد و بلکه مستلزم حصول سایر ارکان اسلام و ایمان باشد و این معنی بدون مرتبه جلیله امامت که تالی مرتبه نبوت کبری است منصور نیست و سایر مؤمنان هر چند محبت ایشان از جهت ایمان مورث ثواب است و آن به محبت ایمان بر می گردد اما چنان نیست که محبت ایشان فی نفسه واجب و مستلزم حصول ایمان باشد و بغض ایشان نه از جهت معصیت اگر چه بد است اما نهایتش آنست که اگر اظهار کنند گناه کبیره باشد اما موجب نفاق و خروج از ایمان و استحقاق عذاب ابدی نیست پس معلوم شد که ولایت آن حضرت تالی شهادتین است و هم چنانکه به انکار توحید و رسالت از ایمان و اسلام بدر می روند به انکار ولایت بلکه ترک محبت آن حضرت از ایمان بلکه از اسلام به در می روند اگر کسی گوید بنا بر آنچه گفتی لازم آید که رتبه آن حضرت بالاتر از رتبه نبوت باشد زیرا اگر چه انکار نبوت مستلزم دخول نار می شود اما اقرار به آن مستلزم حصول ایمان و دخول بهشت نیست جواب گوئیم هر چند اقرار بنبوت افضل است و آن اصلست اما چون اقرار به امامت لازم دارد اقرار به نبوت را و اقرار به نبوت لازم ندارد اقرار به امامت را و اقرار به امامت از جمله اجزاء ایمانست از این جهت اقرار به امامت موجب نجات است و اقرار به نبوت به تنهایی موجب نجات نیست زیرا که تحقق خاص مستلزم تحقق عام است و تحقق عام

مستلزم خاص نیست مثلاً هر جا که حیوان هست لازم نیست که انسان باشد و هر جا که انسان هست البته حیوان هست چنانچه اقرار به کلمه توحید اشرفست از اقرار به رسالت اما لازم ندارد اقرار به رسالت را و اقرار به رسالت لازم دارد اقرار بوجود صانع و توحید او را و اقرار به هر دو به تنهایی موجب نجات نیست تا اقرار به امامت به آنها ضم نشود و اقرار به امامت امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت او و متابعت وی لازم دارد اقرار به شهادتین را و اقرار به سایر ائمه و اقرار به معاد و سایر ضروریات دین را زیرا که او مکمل ایمان عالمیان است و به بنیان او همه اجزاء ایمان بر خلق ظاهر گردیده از این جهت ولایت آن حضرت موجب نجات و رفع درجات و خلاص از عقوباتست.

(یازدهم) (لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ)

یعنی نیست نیکی به آنکه بروید خانه ها را و داخل آنها شوید از پشت آنها و لیکن نیکوکار کسیست که پرهیزکاری نماید و داخل شوید خانه ها را از درهای آنها و پرهیزید از خدا و عذاب او شاید درستکار گردید محققان و مفسران گفته اند که مراد آنست که امور دنیا و عقبی را از راهش باید طلب کرد و علم و حکمت را از معدنش باید اخذ نمود و راه علم و درگاه آن ائمه علیهم السلام اند چنانچه از حضرت باقر علیه السلام منقولست که آل محمد ابواب علم خدایند و وسیله اویند و دعوت کنندگان و کشندگانند بسوی بهشت و دلالت کنندگانند بر راه بهشت تا روز قیامت و مؤید این معنی است آنکه در جامع الاصول ترمذی از صحیح مسلم روایت کرده که رسول خدا فرمود انا مدینه العلم و علی بابها و در مشکاه از ترمذی روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انا دار الحکمه و علی بابها و در استیعاب روایت کرده اند انا مدینه العلم و علی بابها من

اراد العلم فليأتها من باهه در مناقب خوارزمی مثل این روایت کرده و مضمون همه آنست که منم شهر علم و حکمت و علی درگاه آنست پس هر که علم خواهد باید بسوی آن درگاه بیاید و این حدیث از متواتراتست و شک در این راهی بغیر تعصب و شقاوت ندارد و بمقتضای آیه کریمه باید برای طلب علم و آنچه موقوف بر علم است بسوی آن حضرت بیایند و عمده احتیاج به امام از جهت تحصیل علم و معرفت است به امری چند از قضایا و احکام که اجرای آن ها موقوف بر علم است پس معلوم شد که با وجود بودن آن حضرت در میان قومی امامت دیگران عین خطا است و بدان که این حدیث یک دلیل است از دلایل اعلی بودن آن حضرت و اعلی بودن آن سرور از آفتاب روشن تر است ابن عبد البر که از افخم علمای مخالفین است در کتاب استیعاب گفته است که حضرت رسول ﷺ در حق صحابه گفت اقضاهم علی بن ابی طالب عليه السلام یعنی داناترین صحابه بعلم قضا و حکم در میان مردم آن حضرت است و کسی تا در جمیع علوم ماهر نباشد مهارت در این امر نمییابد ایضا از ابن عباس روایت کرده است که عمر گفت اعلم ما به قضا علی عليه السلام است و گفته است که از عطا پرسیدند که آیا کسی در اصحاب محمد ﷺ از علی داناتر بود گفت نه و الله کسی را از او داناتر نمیدانم و عطا از اکابر علما و محدثین ایشانست ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که داده شده بود به علی عليه السلام نه عشر علم که مخصوص او بود و بخدا سوگند که در یک عشر باقی با سایر مردم شریک بود و از سعید بن مسیب روایت کرده است که عمر پناه میبرد بخدا از مسئله مشکلی که او را ضرور شود و علی عليه السلام حاضر نباشد و مکرر میگفت اگر علی نمی بود عمر هلاک میشد و فخر رازی که امام مخالفانست در کتاب اربعین گفته است از جانب شیعه که علی عليه السلام اعلم صحابه است اما

اجمالا برای آنکه هیچ کس را نزاعی نیست در آنکه در اصل خلقت در غایت
 ذکا و فطانت و استعداد علم و غایت حرص در طلب علم بود و رسول افضل
 فضلا و اعلم علما در نهایت حرص در تربیت و ارشاد او بود و علی در طفولیت
 در حجر تربیت او بود و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت
 و هرگز او را از خدمت او مانعی نبود و معلوم است چنین شاگردی در خدمت
 چنین استادی با چنین خصوصیات احوال به انتهای معارج فضل و کمال میرسد و
 اما ابو بکر در بزرگی بخدمت آن حضرت رسید و در آن وقت هم شبانه روزی
 یک مرتبه میرسید و آن هم اندک زمانی بیشتر در خدمت آن حضرت نمی بود و
 مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر و العلم فی الکبر کالنقش فی
 المدر یعنی علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است که بر طرف نمیشود و علم
 در بزرگی مانند نقش بر کلوخ است که باندک آسیبی زایل میگردد پس از این
 مجمل ثابت شد که علی علیه السلام افضلست و اعلمست مؤلف گوید که مؤید این
 مطلب که او از جانب شیعه تقریر کرده است آنست که در جامع الاصول از
 صحیح ترمذی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که بودم
 در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هرگاه سؤال میکردم از حضرت رسول عطا میکرد
 یعنی جواب میفرمود و اگر ساکت میشدم ابتدا میفرمود ایضا از صحیح نسائی
 روایت کرده است که علی علیه السلام گفت مرا نسبت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منزلتی
 بود که احدی از خلائق را آن منزلت نبود میرفتم در سحر بلند یعنی زود بدر
 خانه آن حضرت و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تتحنح میفرمود بر
 میگشتم و الا داخل میشدم و در مشکاه از صحیح ترمذی روایت کرده است از
 ام عطیه که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم . حضرت امیر را بجنگی فرستاد دیدم
 که دستهای مبارک را بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد که خداوندا مرا

از دنیا مبر تا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را بمن نمائی و از این نوع احادیث که دلالت بر کثرت ملاقات آن حضرت و شدت اختصاص آن دو بزرگوار به یکدیگر و شدت اهتمام حضرت رسول در تربیت حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ میکند بسیار است پس فخر گفته است و اما تفضیل آن به چند دلیل میشود (اول) **(وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَهُ)** که در شأن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شده است و هرگاه مخصوص باشد به زیادتی فهم مخصوص خواهد بود به زیادتی علم (دلیل دویم) آنکه حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که افضاکم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چه قضا محتاج است به جمیع علوم پس هرگاه او در قضا بر همه کس راجح باشد در همه علوم بر همه فائق خواهد بود (سیم) آنکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آن حضرت او را هدایت فرمود و از این بابت چند قضیه ایراد نموده که ذکر آنها موجب تطویلست پس گفته است و امثال این قضا یا و خطاها غیر علی را بسیار می بود و از آن حضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد (چهارم) آنکه آن حضرت خود میفرمود بخدا سوگند اگر منصب خلافت برای من مهیا گردد و مسند خلافت برای من آماده گردد هرآینه حکم کنم برای اهل توریه به توریه ایشان و میان اهل انجیل به انجیل ایشان و میان اهل زبور به زبور ایشان و میان اهل فرقان به فرقان ایشان و الله که هیچ آیه نازل نشده در صحرا و دریا و دشت و کوه و آسمان و زمین و در شب و روز مگر آنکه همه را میدانم که در شأن کی آمده و برای چه آمده (پنجم) آنکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطب و کلمات آن حضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد آن قدر که در کلام هیچ یک از صحابه شمه ای از آن یافت نمیشود ایضا همه فرق متکلمین منسوبند به او در این علم اما شیعه انتساب ایشان به آن حضرت ظاهر است و اما خوارج با کمال دوری که از او دارند همه پیرو اکابر

خودند و ایشان شاگردان اویند پس ثابت شد که همه فرقه های متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگردان اویند و اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرانست شاگرد آن حضرت است و اما علم فقه در این علم به درجه ای رسیده بود که پیغمبر در شأن او فرمود که اقضاکم علی و از آن جمله علم فصاحت است و معلوم است که هیچ یک از فصحاء که بعد از او بودند به اندکی از درجه او نرسیده اند و از آن جمله علم نحو است و معلوم است که أبو الأسود مدون این علم بارشاد او تدوین این علم نمود و از آن جمله علم تصفیه باطن است و معلوم است که نسبت این علم به او منتهی است پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر او استاد همه عالم است در همه صفات رضیه و مقامات شریفه و چون ثابت شد که او اعلم است از همه عالم پس واجب است که افضل باشد از همه عالم چنانچه حقتعالی فرموده است (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ اِيضًا فَرَفَعَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) مؤلف گوید پس از این دو آیه کریمه با سایر آیاتی که گذشت معلوم شد که مناط شرف و کمال و رفع درجات ایمان و عملست و زیادتی آن حضرت در این دو صفت معلوم شد و بعد از این نیز به وضوح خواهد پیوست.

(دوازدهم) فان تظاهرا عليه فان الله هو موليه و جبري و صالح المؤمنین یعنی اگر عایشه و حفصه معاونت یکدیگر کنند در ایذاء و آزار رسول ﷺ پس خدا یاور اوست و جبرئیل و صالح مؤمنان یعنی شایسته ایشان خاصه و عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که صالح مؤمنین امیر المؤمنین است در شواهد التنزیل از حضرت باقر روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول ﷺ دست علی عليه السلام را گرفت و گفت أیها الناس اینست صالح مؤمنین و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی و ثعلبی در

تفسیر و ابن مردویه در مناقب از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که صالح مؤمنین و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی و ثعلبی در تفسیر و ابن مردویه در مناقب از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که صالح مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام است و فخر رازی در اربعین گفته است که مفسران گفته اند که صالح مؤمنان علی بن ابی طالب است و مراد به مولا اینجا یاور است زیرا که معنی که مشترک باشد میان خدا و جبرئیل و صالح المؤمنین بغیر از این نمیتواند بود پس این آیه دلالت میکند بر افضلیت آن حضرت بدو وجه (اول) آنکه لفظ هو دلالت بر حصر میکند پس معنی آن این خواهد بود که محمد ﷺ را یآوری نیست بغیر خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین یعنی علی علیه السلام و معلوم است که نصرت محمد اعظم مراتب طاعتست (دوم) آنکه ابتدا کرد خدا بذکر خود و بعد از آن جبرئیل را ذکر کرد و بعد از آن علی علیه السلام را ذکر کرد و این منصبی است بسیار بلند تمام شد کلام رازی و گوئیم از جهت دیگر نیز دلالت بر فضل آن حضرت میکند زیرا که سیاق کلام دلالت میکند بر آنکه صالح مؤمنان در آن زمان منحصر بآن حضرت بود و این خود معلوم است که صلحاء دیگر در میان صحابه بودند پس مراد از صلاح یا عصمت خواهد بود یا صلاحیت امامت یا صلاحیت هر امری از امور خیر که از جمله آنها امامت است و این معنی نهایت وضوح دارد و اگر از جمیع این مراتب تنزل کنیم در اثبات فضل آن حضرت بر سایر صحابه شکی نیست.

(سیزدهم) (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ)

یعنی آیا می گردانید آب دادن حاجیان را از چاه زمزم و عمارت کردن مسجد الحرام را مثل اعمال کسی که ایمان آورده باشد بخدا و روز قیامت و جهاد کرده است در راه خدا مساوی نیستند ایشان در فضل و خدا هدایت نمیکنند به راه بهشت گروه ستمکاران را آنها که ایمان آورده اند و هجرت کرده اند بدار اسلام و جهاد کرده اند در راه خدا بمال های خود و جان های خود بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و ایشانند رستگاران و رسیده اند بمقصود خود بدان که اتفاق کرده اند مفسران و محدثان خاصه و عامه که این آیات در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل شده حتی صاحب کشف و فخر راضی و بیضاوی با نهایت تعصب انکار نکرده اند و ثعلبی روایت کرده است از حسن بصری و شعبی و محمد بن کعب قرطی که این آیات نازل شد در باب علی علیه السلام و عباس و طلحه بن شیبیه در هنگامی که ایشان مفاخرت میکردند طلحه گفت من صاحب خانه کعبه ام و کلیدش در دست من است و اگر خواهم شب در میان کعبه میتوانم خوابیدم و عباس گفت زمزم و آب دادن حاجیان با منست اگر خواهم در مسجد میخوابم حضرت امیر علیه السلام گفت نمی دانم شما چه میگوئید من شش ماه پیش از همه کس رو بقبله نماز میکردم و در راه خدا جهاد میکردم پس این آیه نازل شد و در جامع الاصول همین روایت را از سنن نسائی روایت کرده است از محمد بن کعب قرطی و سیوطی در در مثنوی بسندهای بسیار روایت کرده است از محمد بن جریر و ابن مردویه و جماعت بسیار دیگر از شعبی و ابن عباس که میان علی علیه السلام و عباس منازعه شد عباس گفت من عم پیغمبرم و تو پسر عم اوئی سقایه الحاج و عماره المسجد الحرام با من است پس حقتعالی این آیه را فرستاد و ایضا روایت کرده است از حافظ ابو نعیم در کتاب فضائل الصحابه و ابن عباس و ابن عساکر از انس بن مالک که عباس و شیبیه با یکدیگر مفاخرت

می‌کردند عباس گفت من اشرفم از تو و من عم حضرت رسول ﷺ و ساقی حاجیانم شبیهه گفت من از تو اشرفم و امین خدایم بر خانه او و خزینه دار اویم چنانچه مرا امین کرده ترا امین نکرده است پس حضرت امیر ﷺ حاضر شد و ایشان این سخنان را مذکور ساختند حضرت فرمود که من اشرفم از شما هر دو و اول کسی هستم که ایمان آورده و هجرت کرده و جهاد کرده پس هر سه رفتند نزد حضرت رسول ﷺ و این سخنان را ذکر کردند حضرت جوابی نفرمود و برگشتند پس بعد از چند روز دیگر این آیه تا ده آیه نازل شد و حضرت رسول ﷺ بر ایشان خواند و حافظ ابو نعیم در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی» به چندین طریق از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که در مفاخرت علی و عباس و شبیهه نازل شد و از شعبی روایت کرده اند که در مفاخرت علی و عباس و شبیهه نازل شد تا (حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَأَبُو) القاسم حسکانی از بریده روایت کرده است که روزی شبیهه و عباس با یکدیگر تفاخر می‌کردند پس علی بر ایشان گذشت و فرمود به چه چیز فخر میکنید عباس گفت خدا افضلیتی بمن داده است که به دیگری نداده است و آن آب دادن حاجیان است شبیهه گفت عماره مسجد الحرام به من داده شده امیر المؤمنین ﷺ گفت که خدا به من داده در طفولیت آنچه به شما نداده است گفتند کدام است که به تو داده شده است فرمود شمشیر زدم بر بینی شما تا ایمان آوردید بخدا و رسول او پس عباس غضبناک شد و برخاست و دامن خود را بر زمین میکشید و به شکایت آمد بنزد رسول خدا ﷺ و گفت نمی بینی که علی بروی من چه سخن میگوید حضرت فرمود علی را بطلبید چون حاضر شد فرمود که باعث چه شد که چنین سخن بروی عم خود گفتی گفت یا رسول الله حرف حق را بدرستی گفتم هر که خواهد بغضب آید و هر که خواهد راضی شود پس جبرئیل نازل شد و گفت یا

محمد پروردگارت سلام میرساند و میفرماید این آیات را بر ایشان بخوان چون بر ایشان خوانده شد عباس سه مرتبه گفت ما راضی شدیم و مؤید آنکه این آیات در شأن آن حضرت است آنست که حقتعالی در اینجا فرموده است ایشانند فائزون و سمعانی از علماء عامه در کتاب فضائل الصحابه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که از ام سلمه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از حال علی علیه السلام گفت شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میگفت بدرستی که علی و شیعیان او ایشانند فائزون در روز قیامت نه غیر ایشان.

مؤلف گوید که بنقل مؤالف و مخالف معلوم شد که این آیات در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل شده است پس معلوم شد که او اولی و احق است به امامت زیرا که از این آیات بوضوح پیوست که مناط فخر و فضل و فوز سعادت دارین ایمان و هجرت و جهاد است و به اتفاق کل آن حضرت در این صفات بر همه صحابه بحسب زمان و رتبه سبقت داشت چنانچه ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد و حبابه و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم که علی علیه السلام اول کسی بود که اسلام آورد و همه این جماعت تفضیل می دهند او را بر سایر صحابه و از محمد بن اسحاق نقل کرده است که اول کسی که ایمان بخدا و رسول او آورد از مردان علی علیه السلام بود و ابن شهاب نیز چنین گفته است از مردان او بود و بعد از او خدیجه ایضا گفته است که روایت شده است بسند بسیار از سلمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که اول شما در وارد شدن بر من در حوض کوثر کسی است که پیش از همه بمن ایمان آورده است و او علی علیه السلام است و گفته است که این در روایات بسیار مذکور است و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که علی علیه السلام را چهار خصلت بود که احدی را غیر او

نبود او اول عرب و عجمی بود که با رسول ﷺ نماز کرد و در هر جنگی علم
 حضرت با او بود و در روز احد هر که غیر او بود گریخت و او ثابت قدم ماند و
 او حضرت رسول ﷺ را غسل داده و او را داخل قبر کرد و أبو المظفر
 سمعانی در فضایل الصحابه و دیلمی در فردوس الاخبار و دیگران از ابو ذر و
 ابو ایوب انصاری روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ فرمود که صلوات
 فرستادند ملائکه بر علی ع هفت سال زیرا که غیر او کسی با من نماز نمیکرد
 و به روایت دیگر پیش از آنکه بشری مسلمان شود و در فردوس روایت کرده
 است که اول کسی که با من نماز کرد علی ع بود و سبق ایمان آن حضرت
 متواتر است و عبد الله بن احمد بن حنبل در مسند خود بسندهای بسیار سبق
 ایمان آن حضرت را ذکر کرده و ذکر آنها موجب تطویلست و احادیث بعد از این
 نیز خواهد آمد و کمال ایمان آن حضرت بر هر که بهره ای از ایمان دارد ظاهر
 است چنانچه حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی ع از ابن
 عباس روایت کرده است که خدا نفرستاده است سوره ای از قرآن را مگر آنکه
 علی ع امیر و شریف آن سوره است و بتحقیق که حقتعالی عتاب کرده است
 اصحاب محمد ﷺ را در مواضع بسیار از قرآن و نگفته از برای علی ع
 مگر خیر و نیکی و ایضا روایت کرده است جمعی از مردم می گفتند که (یا أَيُّهَا
 الَّذِينَ آمَنُوا) خطاب به اصحاب محمد صلی الله علیه و آله وسلم است حدیفی
 گفته هر جا این خطاب در قرآن وارد شده است لب و لبابش برای علی
ع است و ایضا از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا
 ﷺ فرمود که نازل نشده (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) در هیچ آیه مگر آنکه علی
 سر کرده و امیر آنست و به روایت دیگر مگر آنکه علی سید و شریف و امیر آن
 آیه است و بروایت دیگر مگر آنکه علی رئیس و قائد آن آیه است و به روایت

دیگر سید و شریف آن آیه است و این مضامین را حافظ و دیگران بسندهای بسیار از اعمش و مجاهد و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده اند و معلوم است که مراد آنست که کسی که ولایت او را ندارد داخل مؤمنان نیست و آنکه عمل به آن آیه پیش از همه کس کرده است و آنکه کمال ایمان و سبقت با سلام مخصوص او است چنانچه حافظ و دیگران از مجاهد روایت کرده اند که در هیچ موضع از قرآن (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) نیست مگر آنکه سابقه آن از برای علی است زیرا که او سبقت گرفته بسوی اسلام بر همه و مؤید اینست آنکه اکثر مفسرین و محدثین خاصه و عامه مانند ثعلبی و واقدی و ابن مردویه و حافظ ابو نعیم و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده اند که میانه علی و ولید بن عقبه برادر مادری عثمان نزاعی شد

ولید بحضرت امیر المؤمنین ع گفت که ساکت شو بدرستی که تو کودکی و من و الله زبانم از تو گشاده تر و نیزه ام تندتر و در جنگ شجاع ترم حضرت فرمود ساکت شو ای فاسق پس حقتعالی تصدیق گفتار آن حضرت را فرستاد (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) یعنی آیا پس کسی که مؤمن باشد مانند کسیست که فاسق باشد مساوی نیستند پس فرمود اما آنها که ایمان آورده اند و اعمال صالحه کردند پس از برای ایشانست بهشت هائی که مأوای دائمی مؤمنانست بسبب آنچه کردند از ایمان و اعمال صالحه و اما آنها که فاسق بودند پس مأوای ایشان جهنم است و بسندهای بسیار حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت کرده اند که مؤمن علی بن ابی طالب است و فاسق ولید بن عقبه است و در دلالت این آیه بر کمال ایمان آن حضرت شکی نیست بلکه دلالت بر عصمت آن حضرت میکند چون در برابر فاسق واقع

شد و جزم به دخول جنت او شده است و اگر در این سخنی رود دلالت بر فضل و ایمان آن حضرت ما را در این مقام کافیت

(دلیل چهاردهم) (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ)

یعنی آنها که ایمان آورده اند و عمل شایسته کرده اند ایشانند بهترین خلائق پس بعد از آن فرموده است (جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ حَشِيَ رَبَّهُ) یعنی جزای ایشان نزد پروردگار ایشان باغستانهای با اقامت است که جاری میشود در زیر آنها نهرها که همیشه ابد الآباد در آنها خواهند بود خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی اند از خدا این از برای کسیست که ترسد از پروردگار خود بدان که در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیات در شأن حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ و شیعیان او نازل شده چنانچه حافظ ابو نعیم بسند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر عَلَيْهِمَا السَّلَامُ روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بحضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت که مصداق این آیه توئی و شیعیان تو در روز قیامت خواهید آمد تو و شیعیان تو راضی و پسندیده و خدا از شما راضی و خواهند آمد دشمنان تو غضبناک و غل در گردن ایضا بسند خود از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود که ما اهل بیتیم که کسی را بما قیاس نمیتوان کرد مردی بنزد ابن عباس رفت و این سخن را بر سبیل استغراب باو نقل کرد ابن عباس گفت مگر علی مثل پیغمبر نیست در آنکه او را بدیگران قیاس نمیتوان کرد پس گفت این آیه در شأن علی نازل شده است که (أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) و ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده است از بریده بن

شراحیل کاتب امیر المؤمنین علیه السلام که گفت شنیدم از آن حضرت که فرمود رسول خدا قبض روح شد در حالتی که به سینه من تکیه کرده بود پس در آن حالت گفته بود یا علی شنیده ای قول خدا را که **(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ)** پس فرمود

که ایشان شیعیان تواند و موعده من و شما در نزد حوض کوثر است هرگاه جمع شوند امتها برای حساب خواهند دید شما را با رویهای سفید و نورانی ایضا از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن علی و اهل بیت او نازل شده است ابن مردویه و سایر محدثین عامه بطرق متعدده این مضمون را روایت کرده اند و مؤید این آنست که فخر رازی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود «علی خیر البشر من ابی فقد کفر» یعنی علی بهترین بشر است و هر که ابا کند کافر است و ایضا فخر رازی و غیر او از مخالفان روایت کرده اند که رسول خدا در باب ذو الثدیة فرمود که میکشد او را بهترین خلق و بروایت دیگر میکشد او را بهترین از امت و ابن مردویه از ابی البشر انصاری از پدرش روایت کرده که گفت رفتم بنزد عایشه پرسید کی کشت ایشان را یعنی خوارج را گفتم علی کشت ایشان را گفت مانع نمی شود مرا آن عداوتی که در نفس منست بر علی آنکه حق را بگویم شنیدم از رسول خدا که می فرمود میکشد ایشان را بهترین امت من بعد از من و شنیدم که می فرمود حق با علی است و علی با حقست و ایضا از مسروق روایت کرده است که گفت عایشه را سوگند دادم که آنچه شنیده ای در باب ایشان بگو گفت شنیدم که رسول خدا می فرمود که ایشان بدترین خلق و خلیقه اند و میکشد ایشانرا بهترین خلق خدا و خلیقه و بزرگترین ایشان نزد خدا از جهت قرب و وسیله و ایضا به چندین سند دیگر از مسروق روایت کرده است و در بعضی روایت چنین

است که میکشد ایشان را بهترین خلق و کسی که در قیامت وسیله او نزد خدا از همه نزدیکتر است و در بعضی روایات میکشد ایشان را بهترین امت و از مسند ابن حنبل نیز مثل روایت دویم روایت کرده است پس از این احادیث که متفق علیه خاصه و عامه است ظاهر شد که آن حضرت و شیعیانش بهترین خلائقند پس اولی و احق است به امامت و اما سبقت آن حضرت در جهاد احتیاج به بیان ندارد و برق شمشیر آتشبار حیدر کرار تا قیامت روشنی بخش دل‌های مؤمنان و لهب جانسوز منافقانست و بعد از این مجملی از آن بیان خواهد شد.

(پانزدهم) (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ)

یعنی بگو ای محمد بس است میان من و شما خدا گواه و آنکه نزد او است علم کتاب یعنی قرآن یا علم لوح محفوظ و احادیث مستفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است که مراد به آن کسی که نزد اوست علم کتاب امیر المؤمنین علیه السلام است و فرزندان اویند چنانچه عامه روایت کرده اند از شعبی که گفت هیچ کس اعلم نبود بکتاب خدا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از علی بن ابی طالب علیه السلام و عاصم از عبد الرحمن سلمی روایت کرده است از ابن مسعود که گفت ندیدم کسی را که قرائت کند قرآن را بهتر از علی بن ابی طالب علیه السلام و ایضا عبد الرحمن روایت کرده از ابن مسعود که گفت اگر کسی را بکتاب خدا داناتر از خود میدانستم البته بنزد او میرفتم گفتم علی از تو اعلم تر نبود گفت بنزد او رفتم یعنی چون او اعلم بود بنزد او رفتم و ثعلبی بسند خود از عبد الله بن عطا روایت کرده است که گفت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد نشسته بودم پسر عبد الله بن سلام را دیدم که در ناحیه ای از مسجد نشسته بود پس بحضرت باقر علیه السلام گفتم سنیان گمان میکنند که آن کسی که علم کتاب نزد او

بود عبد الله بن سلام است حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بود که علم کتاب نزد او بود و ایضا ثعلبی و ابو نعیم بسندهای خود از محمد حنفیه روایت کرده اند که (**مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ**) علی بود و سیوطی روایت کرده است که از ابن جبیر پرسیدند که من عنده علم الكتاب آیا عبد الله بن سلام است گفت چگونه او باشد و حال آنکه این سوره در مکه نازل شد و ابن سلام در مدینه مسلمان شد پس معلوم شد که آن حضرت به علم قرآن مجید اعلم است از دیگران و حقتعالی می فرماید هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه علم آن در قرآن است پس آن حضرت اعلم از جمیع امت بلکه انبیاء نیز خواهد بود. پس این آیه از سه جهت دلالت بر فضیلت و امامت آن حضرت میکند: اول اعلم بودن چنانکه مکرر مذکور شد (دویم) آنکه آن حضرت را در شهادت بر حقیقت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرین خود گردانید و از این مرتبه بالاتر نمیباشد (سیم) اکتفا بشهادت آن حضرت به تنهایی دلالت میکند بر عصمت آن حضرت زیرا که بشهادت یک گواه بغیر معصوم مدعا ثابت نمیشود و عصمت دلیل امامت است چنانچه گذشت

(شانزدهم) آیه نجوی است که مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون اصحاب از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال بسیار می نمودند و سبب ملال آن حضرت میگردد حقتعالی به این سبب از برای امتحان صحابه که ظاهر گردد که کدام یک در مقام اخلاص و بذل جان و مال ثابت قدمند این آیه را فرستاد (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ**) یعنی ای مؤمنان هرگاه با رسول بسر سخن گوئید پس پیش از راز گفتن تصدقی بکنید پس کسی از صحابه تا ده روز که بیضاوی و سایر مفسران گفته اند راز نگفت و مطلبی عرض نکرد بغیر حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ باتفاق موافق و مخالف تا

آنکه آیه منسوخ شد و حقتعالی فرمود (أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ) یعنی آیا ترسیدید از آنکه پیش از حرف گفتن با رسول صدقه ها بدهید چون نکردید خدا شما را بخشید پس برپا دارید نماز را و بدهید زکات را و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا عالم است به آنچه شما میکنید پس معلوم شد که معاتبات این آیات متوجه همه صحابه شد بغیر آن حضرت که عمل باین امر نمود به اتفاق مفسران و حافظ ابو نعیم و سایر مفسران از مجاهد روایت کرده اند که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود که آیه ای در قرآن هست که عمل به آن نکرده است کسی پیش از من و عمل به آن نخواهد کرد احدی بعد از من و آن آیه نجوی است من یک دینار داشتم و به ده درهم فروختم و هرگاه خواستم رازی بگویم یکدرهم تصدق نمودم تا آنکه آیه منسوخ شد و در روایت دیگر فرمود که به برکت من خدا تخفیف داد این حکم را از این امت و سدی روایت کرده است از ابن عباس که مردم در خلوت با حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ راز میگفتند هرگاه حاجتی داشتند و این امر بر حضرت رسول دشوار شد پس حقتعالی واجب گردانید بر هر کس که خواهد در پنهان رازی بگوید آنکه تصدق کند بصدقه پس مردم دست از راز گفتن برداشتند و بر ایشان دشوار شد و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بچندین سند از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه کریمه نازل شد کسی قدرت نداشت که با حضرت راز گوید تا آنکه بیشتر تصدقی بکند پس اول کسی که تصدق کرد علی بود دیناری را بده درهم فروخت و ده راز با حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت و در هر رازی یک درهم تصدق کرد و به روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد مردم ترک کردند راز گفتن با آن حضرت را و بخل ورزیدند از تصدق کردن و حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ تصدق کرد و راز گفت و

کسی غیر او از مسلمانان تصدق نکرد پس منافقان گفتند علی این کار را نکرد مگر برای آنکه کار پسر عمش را رواج دهد بدان که اختصاص آن حضرت به این فضیلت منقبتی است عظیم از مناقب آن حضرت و از اینجا معلوم میشود که آنچه مخالفان وضع کرده اند از احادیث باطله که خلفای جور ایشان بذل اموال عظیمه در راه دین کرده اند محض افتراست و معلوم است که اگر اعتنائی بامر دین می داشتند در عرض ده روز عاجز نبودند از آنکه یکدرهم بلکه یک دانه خرما تصدق کنند تا مورد این معاتبات نگردند.

(هفدهم) آیه (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا)

یعنی چنگ زنید در ریسمان خدا همگی و پراکنده مشوید حبل خدا کنایه است از چیزی که حقتعالی سبب نجات این امت گردانیده و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد اهل بیت رسول ﷺ اند چنانچه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است از ابان بن تغلب از امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَام که فرمود مائیم حبل الله که حق تعالی در این آیه فرموده است و حافظ ابو نعیم نیز این مضمون را از ابو حفص صایغ از آن حضرت روایت کرده است و ایضا عامه از ابو سعید خدری روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ فرمود أیها الناس من در میان شما دو حبل گذاشته ام که اگر متمسک شوید به آنها هرگز گمراه نمیشوید بعد از من یکی بزرگتر از دیگری کتاب خدا ریسمانی است کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من و اهل بیت من بدرستی که این دو تا از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

(هیجدهم) (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي)

یعنی بگو یا محمد ﷺ اینست راه من میخوانم مردم را بسوی خدا بر بصیرت و بینائی من و کسی که متابعت من کرده است احادیث بسیار از اهل بیت منقولست که مراد آن کسی است که پیش از همه کس متابعت آن حضرت کرده است که او علی بن ابی طالبست و ابن مردویه از محدثان عامه از حضرت باقر نیز روایت کرده است و به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مراد آل محمد است و ایضا حقتعالی فرموده است (هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ) یعنی خدا آن کسی است که تقویت کرده است تو را بیاری خود و بمؤمنین در اخبار معتبره جانبین وارد شده است که مراد بمؤمنین علی است یا مراد به نصرت خدا نصرتیست که خدا بر دست امیر المؤمنین جاری کرده است و بنا بر اول مراد آنست که عمده و سر کرده آنها علی است یا مراد به مؤمنان آنهاست که ایمان به علی آورده اند چنانچه سیوطی در در منثور بسند خود از ابو هریره روایت کرده است که بر عرش نوشته شده است «لا اله الا انا و حدی لا شریک لی محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی» و اینست آنچه حقتعالی فرموده است (هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ) و حافظ ابو نعیم در حلیه و غیر آن از کلینی از ابو صالح از ابو هریره همین مضمون را روایت کرده و ثعلبی در تفسیر از ابن جبیر از ابو الحمراء خادم حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که از آن حضرت شنیدم که گفت در شب معراج دیدم که بر ساق راست عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به یعنی تقویت کردم محمد را بعلی و یاری کردم او را با او و حافظ ابو نعیم بدو سند از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که این آیه در شأن علی نازل شده است (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) یعنی ای پیغمبر بزرگوار بس است تو را خدا و آنکه متابعت تو را کرده از مؤمنان و او علی است که پیش از

همه کس او را متابعت کرده و عز محدث حنبلی گفته است او علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است که سر کرده مؤمنان است. مؤلف گوید که از این آیات و اخبار مقبوله الطرفین مبرهن گردیده که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ مخصوص است به متابعت حقیقی و یاری کامل واقعی حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ و همین بس است از برای استحقاق تقدیم آن حضرت و ایضا ظاهر شد که دعوت برای خدا بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص آن حضرت است پس امامت مخصوص او است.

(نوزدهم) (وَقَفُوهُمْ إِنَّمَا مَسْئُولُونَ)

یعنی بازدارید کافران را که ایشان سؤال کرده میشوند حافظ ابو نعیم در حلیه و چند کتاب دیگر و أبو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل و ابن شیرویه در فردوس الاخبار و ابن مردویه در مناقب و غیر ایشان بسندهای بسیار از ابن عباس و ابو سعید خدری روایت کرده اند که سؤال کرده میشوند ایشان از محبت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و حافظ ابو نعیم در کتاب منقبه المطهرین بچند سند از بریده و غیر او روایت کرده است که روزی در خدمت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودیم فرمود بحق خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که از جای خود حرکت نمیکنند دو پای بنده در روز قیامت تا آنکه سؤال میکنند از او چهار چیز از عمر او که در چه چیز فانی کرده است و از بدنش که در چه عمل کهنه کرده است و از مالش که از کجا کسب کرده است و در چه مصرف صرف کرده است و از محبت ما اهل بیت پس عمر گفت یا رسول الله چیست علامت محبت شما بعد از تو پس دست خود را بر سر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گذاشت و گفت علامت محبت ما اهل بیت

محبت این است که هر که او را دوست دارد ما را دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد ما را دشمن داشته است و وجه استدلال از این احادیث گذاشت.

(بیستم) **(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا)**

موافق احادیث خاصه و عامه معنی آیه اینست که بگو یا محمد ﷺ من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت خود مزدی مگر مودت خویشان من و هر که اکتساب حسنه کند در مودت ما زیاد میگردانیم از برای او در آن نیکی و ثواب خود را و در جای دیگر فرموده است **قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ** یعنی بگو یا محمد آنچه سؤال می کنم از مزد آن پس از برای شما است و نفعش بشما عاید می گردد و در صحیح مسلم از ابن جبیر روایت کرده است که قربی در این آیه قریاء آل محمد ﷺ است و ابو حمزه ثمالی در تفسیر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه طیبه هجرت فرمود انصار بخدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند که بر شما خرجها وارد می شود در اموال ما هر حکمی که می فرمائی رواست پس این آیه نازل شد و ایضا از ابو حمزه ثمالی از سدی و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده اند که اقرار حسنه مودت آل محمد ﷺ است و بروایت خاصه و عامه از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منقولست که در خطبه خود فرمود که ما آن اهل بیتیم که خدا مودت ایشان را بر هر مسلمانی واجب کرده است در این آیه که **(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ)** و اقرار حسنه مودت ما اهل بیتست و أبو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند آنها که مأمور شده ایم به مودت ایشان فرمود که علی و فاطمه و فرزندان

ایشانند و به روایت ابو نعیم و دو پسران ایشان و ثعلبی نیز در تفسیر از ابن عباس این مضمون را روایت کرده است و ایضا در شواهد التنزیل از ابو امامه باهلی روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حقتعالی پیغمبران را از درختهای متفرق خلق کرده است و من و علی از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و علی فرع آنست و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام میوه ها و شیعیان ما برگهای آنند هر که در یک شاخه از شاخه های آن چنگ زند نجات یابد و هر که از آن میل بجانب دیگر کند در جهنم افتد و اگر بنده ای عبادت کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال پس هزار سال تا آنکه مثل مشک پوسیده شود و محبت ما را در نیابد خدا او را برو در جهنم اندازد پس این آیه را خواند حافظ ابو نعیم بسندهای بسیار از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی خانه فاطمه علیها السلام رفت و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در آن خانه بودند پس دو عضاده در را گرفت و گفت من جنگم با هر که با شما جنگ کند و صلحم با هر که با شما صلح کند و ایضا این مضمون را از ام سلمه و ابو سعید خدری روایت کرده است و ایضا ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر کرد بسوی علی و حسن و حسین علیهم السلام و این سخن را گفت و از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در عرفات بود و علی علیه السلام در برابر او بود پس گفت یا علی به نزدیک من بیا پس دست او را بدست گرفت و گفت من و تو از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام شاخه های آنند هر که به یک شاخه از آن بچسبد خدا او را داخل بهشت گرداند و ثعلبی در تفسیر و علمناه منطق الطیر روایت کرده است که قبره فریادی که میکند میگوید خداوند لعنت کن بر دشمنان آل محمد و ثعلبی و صاحب کشف و فخر رازی از جریر بن عبد الله روایت

کرده اند که رسول ﷺ فرمود هر که بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد آمرزیده مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد توبه کرده مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد با ایمان کامل مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد بشارت دهند او را ملک الموت و منکر و نکیر بهشت و هر که بر محبت آل محمد بمیرد او را بسوی بهشت برند مانند عروسی که بخانه داماد برند هر که بر محبت آل محمد بمیرد از قبرش بسوی بهشت دو در بگشایند هر که بر محبت آل محمد بمیرد حق تعالی ملائکه را با رحمت به زیارت قبر او بفرستد هر که بر محبت آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت مرده است و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد چون روز قیامت حاضر شود در میان دو دیده اش نوشته باشد که ناامید است از رحمت خدا- هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده است هر که بر بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت را نشنود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مسند ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ خطبه خواند و فرمود أیها الناس وصیت میکنم شما را به محبت برادرم و ابن عمم علی بن ابی طالب دوست او نیست مگر مؤمن و دشمن او نیست مگر کافر و منافق، دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و هر که دشمن من باشد جزاء او عذاب جهنم است و در تفسیر ثعلبی روایت کرده است که در شب معراج ملکی از جانب حق تعالی آمد بحضرت رسول ﷺ گفت که از پیغمبران سؤال نما که شما بر چه امر مبعوث گشتید گفتند بر ولایت تو و ولایت علی بن ابی طالب و احادیث در این مطلب زیاده از آن است که احصا توان نمود

و فخر رازی در تفسیرش گفته است که آل محمد آنهاست که امر ایشان به آن حضرت راجع میشود و هر که آیل شدن به آن حضرت بیشتر باشد ایشان آل آن حضرت اند و شک نیست که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهم السلام تعلق میان ایشان و آن حضرت اشد تعلقات بود و این مانند معلوم متواتر است پس واجب است که ایشان آل باشند و ایضا خلاف کرده اند در آل بعضی گفته اند اقارب آن حضرت و بعضی گفته اند امت و اگر حمل بر قرابت کنیم ایشان آند و اگر حمل کنیم بر امتی که قبول دعوت آن حضرت کرده اند ایشان آند پس ثابت شد که بر هر تقدیر ایشان آند و اما دخول غیر ایشان مختلف فیه است پس از صاحب کشف روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول الله کیستند این قرابت تو که واجب است بر ما مودت ایشان فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام دو پسر ایشان پس ثابت شد که این چهار نفر اقارب پیغمبرند پس واجب است که مخصوص باشند بمزید تعظیم. و دلیل بر این چند چیز است:

(اول) نزول آیه در شأن ایشان (دویم) آنکه چون ثابت شده است که رسول خدا فاطمه را دوست میداشت و گفت فاطمه پاره تن من است ایذاء میکند مرا آنچه او را ایذاء میکند و ثابت شده است بنقل متواتر از محمد صلی الله علیه و آله که دوست میداشت علی و حسن و حسین علیهم السلام را پس..واجبست بر همه امت که ایشان

را دوست دارند زیرا حقتعالی فرموده است که **(فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)** و این آیات همه دلالت میکند بر وجوب تاسی و متابعت آن حضرت (سیم) آنکه دعا کردن از برای آل منصب

عظیم است و از این جهت خاتمه تشهد گردانیده اند در نمازها و این تعظیم در حق غیر آل وارد نشده است پس اینها همه دلالت کرد بر آنکه محبت آل محمد واجب است و ایضا صاحب کشف از سدی روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ بفاطمه گفت بیاور شوهرت را و دو پسرت را چون ایشان را آورد عبائی بر روی ایشان انداخت پس دست را برداشت بر روی ایشان و گفت خداوندا اینها آل محمداند پس بگردان صلوات و برکات خود را بر آل محمد بدرستی که تو حمید مجیدی ام سلمه گفت من عبا را برداشتم که داخل شوم بایشان از دست من کشید و گفت عاقبت تو بخیر است

(یست و یکم) (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُمْ)

یعنی آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند طوبی از برای ایشانست و نیکی بازگشت ایشان بآخرت ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که طوبی درختی است که اصلش در خانه علی است در بهشت و در خانه هر مؤمن شاخه ای از آن درخت هست و ایضا از جابر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند از طوبی فرمود که درختی است که اصلش در خانه منست و فرعی بر اهل بهشت مرتبه دیگر از آن حضرت پرسیدند فرمود درختی است در بهشت اصلش در خانه علی است و فرعی بر اهل بهشت مرتبه دیگر از آن حضرت پرسیدند که شما یک مرتبه فرمودید که اصلش در خانه من است و بار دیگر فرمودید اصلش در خانه علیست فرمود خانه من و علی در بهشت یکیست و در یک مکان است و بدان که آیاتی که از متکلمان روایت کرده اند در شأن حضرت امیر و سایر اهل

بیت بسیار است و در کتاب حیوه القلوب ایراد نموده ام و در این رساله بهمین
اکتفا مینمایم.

مقصد ششم در بیان احادیث متواتره است

اشاره

از جانبین که دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت و جلالت آن حضرت میکند و معایب و مثالب اعدادی آن حضرت و در آن چند فصل است:

فصل اول در حدیث غدیر خم است

و نص صریح امامت که در آن روز حضرت رسول ﷺ بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امامت آن حضرت نمودند بدان که قصه غدیر از متواتراتست و کسی که انکار تواتر آن نماید انکار تواتر وجود مکه میتواند نمود زیرا که چنانچه وجود مکه و مدینه متواتر است و تا حال اثر آن مسجد باقیست و اهل آن محل و اطراف و نواحی آن همه این قصه را نقل میکنند از پدران خود و محل قیام حضرت رسول ﷺ را نشان میدهند همچنانکه حجه الوداع و سایر غزوات حضرت رسول ﷺ متواتر است نزول آن حضرت در غدیر از برای بیان منزله جلیله از منازل امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب خود را جمع کردن و خطبه خواندن متواتر است و کسی در این امور خلاف نکرده است و خلاقی که کرده اند در بعضی خصوصیات واقعه و خطبه و دلالات بر خلاف است و چون احادیث این مطلب زیاده از آنست که در این مختصر احصاء توان نمود مجملی از این قصه را با احادیثی که در صحاح مشهوره عامه مذکور است ایراد مینمایم سید بن طاوس در کتاب اقبال گفته است که نص حضرت رسول ﷺ بر

حضرت امیر علیه السلام در روز غدیر بامامت از آن واضح تر است که احتیاج بیان داشته باشد و لیکن ذکر میکنم اسماء جماعتی را که در این باب تصانیف کرده اند و احادیث این مطلب را ایراد نموده اند از آن جمله مسعود بن ناصر سجستانی است که از ثقات علماء مخالفان است در کتاب ولایت که هفده جزو است حدیث غدیر را از صد و بیست نفر از صحابه روایت کرده است و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتاب رد علی الخرقوصیه به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و أبو القاسم حسکانی بطرق بسیار روایت کرده است و ابن عقده حافظ در کتاب الولایه بصد و پنج طریق روایت کرده است پس تفصیل این قصه را از مؤلف کتاب النشر و الطی نقل کرده است و او از کتاب معتبره مخالفان روایت کرده است از حذیفه بن الیمان که گفت حقتعالی فرستاد بر پیغمبرش این آیه را (التَّيِّبُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ) یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنین از جانهای ایشان و زنهای او مادرهای ایشان است و خویشان رحمی بعضی از ایشان اولی اند ببعضی در کتاب خدا از مؤمنان و مهاجران پس صحابه گفتند چیست آن ولایتی که شما به آن احقید از ما بجانهای ما فرمود که شنیدن و اطاعت کردنست در آنچه خواهید و نخواهید ما گفتیم شنیدیم و اطاعت کردیم پس حقتعالی این آیه را فرستاد که (وَإِذْ كُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا) یعنی یاد کنید نعمت خدا را بر شما و پیمانی که محکم کردیم بر شما در وقتی که گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم و اینها در مدینه بود پس بیرون رفتیم بسوی مکه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای حجه الوداع پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار سلام میرساند ترا که علی علیه السلام را نصب کن که هادی مردم و پیشوای ایشان

باشد حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد و گفت یا جبرئیل قوم من عهد ایشان به جاهلیت و کفر نزدیک است و بضرش شمشیر خواهی نخواهی ایشان را بدین در آوردم تا اطاعت من کردند پس حال ایشان چگونه خواهد بود اگر دیگری را بر ایشان مسلط گردانم پس جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بالا رفت و پیش از حج وداع حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ را به یمن فرستاده بود و در مکه به آن حضرت ملحق گردید روزی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در نزدیک مکه نماز میکرد چون به رکوع رفت سائلی سؤالی کرد حضرت در رکوع انگشتر خود را به او داد پس آیه **(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ)** نازل شد چنانچه در سیاق آیات در شأن او گذشت پس حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الله اکبر گفت و آیه را بر ما خواند و گفت برخیزید تا ببینیم که این صفاتی که خدا فرموده در کی ظاهر گردیده است چون حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داخل مسجد شد سائلی از مسجد بیرون رفت پرسید از کجا می آئی گفت از نزد این مردی که نماز میکند این انگشتر را در رکوع نماز بمن داد پس حضرت الله اکبر گفت و بجانب حضرت امیر روانه شد و گفت امروز چه کار خیر کرده ای

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تصدق انگشتر را ذکر کرد حضرت مرتبه سیم الله اکبر گفت پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و گفتند دل ما تاب این نمیآورد که او بر ما مسلط باشد میرویم و سؤال میکنیم که او را بدیگری بدل کند چون این سخن را بحضرت رسول اظهار کردند حقتعالی این آیه را فرستاد **(قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي)** و مضمون این آیه بنابراین تفسیر آنست که چون بر ایشان خوانده شود آیات و احضات ما گویند آنها که اعتقاد بقیامت ندارند بیاور قرآنی غیر از این قرآن یا بدل کن ذکر علی را از آن بگو یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

نمیتواند بود از برای من آنکه بدل کنم آن را از پیش خود متابعت نمیکنم مگر آنچه وحی کرده است بسوی من بدرستی که من میترسم اگر معصیت کنم پروردگار خود را از عذاب روز بزرگ پس جبرئیل آمد و گفت یا محمد تمام کن امر خلافت علی را و حضرت فرمود ای جبرئیل آیا شنیدی تدبیرهای منافقان را در این باب پس جبرئیل بالا رفت و بروایت غیر حذیفه حضرت رسول ﷺ در منی بر منبر بر آمد و گفت ای گروه مردمان من بعد از خود در میان شما دو چیز میگذارم اگر متابعت آنها بکنید هرگز گمراه نمیشوید کتاب خدا و اهل بیت من بدرستی که خداوند لطیف خبیر خبر داد مرا که اینها از هم جدا نمیشوند تا در کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من و دو سبابه خود را بیکدیگر چسبانید و هر که چنگ زند در آنها نجات می یابد و هر که مخالفت آنها کند هلاک میشود آنها الناس آیا من تبلیغ رسالت خدا کردم گفتند بلی یا رسول الله فرمود خداوندا گواه باش آخر ایام تشریق شد که سیزدهم شهر ذی الحجه باشد الله تعالی سوره اذا جاء را فرستاد و حضرت فرمود که این خبر مرگ منست که بمن داده اند چون دلالت میکند بر آن که کار دین را تمام کردم باید متوجه عالم قدس شد پس در منی داخل مسجد خیف شد و فرمود ندا کنند مردم را که حاضر شوند چون حاضر شدند خطبه ای خواند و فرمود ایها الناس من در میان شما دو چیز بزرگ سنگین میگذارم یکی بزرگتر است که آن یکی کتاب خداست که یک طرف آن بدست خداست و طرف دیگر آن بدست شما است پس چنگ زنید در آن و کوچکتر آن عترت منست که اهل بیت منند و بتحقیق که خبر داد مرا خداوند صاحب لطف و دانائی که این دو تا از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من و جمع کرد میان دو انگشت شهادت خود نمیگویم مانند این دو تا و جمع کرد

میان انگشت میان و انگشت شهادت که یکی بر دیگری زیاده باشد پس گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد ﷺ میخواهد امامت را در میان اهل بیت خود قرار دهد پس چهارده نفر ایشان از میان مردم بیرون رفتند و داخل کعبه شدند و نامه ای در میان خود

نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که اگر محمد ﷺ بمیرد یا کشته شود نگذارند که خلافت باهلیت او برسد پس حقتعالی این آیات را فرستاد (**أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ**) یعنی آیا محکم کردند امر خود را پس ما نیز محکم میکنیم کار خود را بلکه گمان میکنند که ما نمیشنویم سر ایشان را بلکه میشنویم و رسولان ما از ملائکه نزد ایشانند و می نویسند گفته ها و کرده های ایشان را حذیفه در حدیث خود گفت پس رخصت داد رسول خدا ﷺ مردم را که بار کنند و متوجه مدینه شوند چون بصحنا رسیدند حقتعالی امر کرد حضرت رسول ﷺ را که امامت علی عليه السلام را علانیه بمردم بگوید پس در جحفه فرود آمد و چون در جاهای خود قرار گرفتند جبرئیل عليه السلام نازل شد و گفت امامت علی عليه السلام را ظاهر گردان حضرت گفت پروردگارا بدرستی که قوم من نو مسلمانند اگر این امر را ظاهر گردانم خواهند گفت رعایت پسر عمش کرد و مسعود بن ناصر سجستانی در کتاب ولایت روایت کرده است از ابن عباس که چون در جحفه جبرئیل نازل شد حضرت بمردم گفت که آیا من اولی نیستم به مؤمنان از جانهای ایشان گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که هر که من مولای اویم علی مولای اوست خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد

و یاری کن هر که او را یاری کند و اعانت کن هر که او را اعانت کند ابن عباس گفت بخدا سوگند اطاعت او در آن روز بر گردن مردم واجب شد پس در روایت اول گفت که چون مردم بار کردند جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد که **(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)** یعنی ای رسول خدا ﷺ برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو و اگر نکنی پس نرسانیده ای رسالت او را و خدا نگاه میدارد تو را از شر مردم حذیفه گفت وقتی این آیه نازل شد که بغدیر خم رسیده بودیم و هوا بمرتبۀ ای گرم بود که اگر گوشت را بر زمین می افکندند بریان میشد پس فرمود ندا کنند که مردم جمع شوند و مقداد و سلمان و ابو ذر و عمار را امر کرد که زیر درختان خار را برویند و سنگها بر روی یکدیگر بگذارند بشکل منبر بقدر قامت رسول الله ﷺ پس ساختند منبر را و جامه برویش افکندند و حضرت رسول ﷺ بر منبر بالا رفت و خطبه ای طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود تا آنکه گفت اقرار میکنم از برای خدا بر نفس خود به بندگی و گواهی میدهم از برای او بخداوندی و ادا میکنم آنچه وحی کرده است خدا بسوی من از ترس آنکه اگر نکنم بلای عظیمی

بر من نازل گردد وحی کرده است خدا بسوی من **(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ)** تا آخر آیه پس گفت ای گروه مردم من تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه خدا بسوی من فرستاده است و بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را بدرستی که جبرئیل مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل که بگویم در حضور مردم و اعلام کنم هر سفید و سیاه را که علی بن ابی طالب عليه السلام برادر منست و خلیفه منست و امام است بعد از من **أَيُّهَا النَّاسِ** علم من احاطه کرده است بر منافقانی که میگویند به زبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و این را سهل و آسان می انگارند و نزد خدا عظیم است و مرا آزار کردند

در باب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آزار بسیار یک مرتبه گفتند او گوش است یعنی هر چه میگوید او قبول می کند بسبب آنکه میدیدند که علی همیشه با من است و من پیوسته متوجه اویم تا آنکه حقتعالی فرستاد (وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ) یعنی از جمله منافقان جمعی هستند که آزار پیغمبر می کنند و میگویند که او بحرف مردم است بگو یا محمد او گوش نیکیست از برای شما ایمان می آورد از برای خدا و ایمان می آورد از برای مؤمنان پس آن جناب فرمود که اگر گویندگان را خواهم نام ببرم میتوانم گفت و بدانید که حقتعالی نصب کرده است علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را از برای شما ولی و صاحب اختیار و امامی که واجب گردیده است اطاعت او بر مهاجر و انصار و تابعان و بر صحرائشینان و شهریان و هر عجمی و عربی و بر آزاد و بنده و بزرگ و کوچک و بر سیاه و سفید و بر هر که اقرار بیگانگی خداوند دارد پس او حکمش بر همه رواست و گفتارش بر همه نافذ است و امرش جاری است ملعونست هر که مخالفت او کند و مرحوم است هر که تصدیق او کند ای گروه مردم تدبر کنید در قرآن و بفهمید آیات محکمت آن را و عمل کنید به آنها و تتبع مکنید متشابهات آن را پس بخدا سوگند که واضح نمیگرداند تفسیر قرآن را مگر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ای گروه مردم بدرستی که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و طیبین از ذریه من که از صلب او بهم میرسند ثقل کوچکترند و قرآن ثقل بزرگتر است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و حلال نیست امارت و پادشاهی مؤمنان از برای احدی بعد از من بغیر او پس دست زد و بازوی علی را گرفت و بالا برد و یک درجه پائین تر از خود بازداشت مایل بدست راست خود پس دست او را بلند کرد و گفت أيتها الناس کیست اولی بر شما بشما از جان های شما صحابه گفتند خدا و رسول او پس گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن

با هر که با او دشمنی کند و یاری کن هر که او را یاری کند خداوندا واگذار هر که او را واگذار بدرستی که کامل کرد خدا از برای شما دین شما را بولایت و امامت او و هیچ آیه نازل نشده است که خطاب با مؤمنان کرده باشد مگر آنکه ابتدا به او کرده است و شهادت نداده است سوره هل اتی مگر از برای او نفرستاده است سوره هل اتی را مگر برای او و ذریه هر پیغمبری از صلب خودش هست و ذریه من از صلب علی است و دشمن نمیدارد علی را مگر شقی و بدبختی و دوست نمیدارد علی را مگر متقی و پرهیزکاری و سوره عصر در شأن علی نازل شده است و تفسیرش آنست که سوگند یاد میکنم به عصر قیامت که انسان یعنی دشمنان آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زیان کاری اند مگر آنها که ایمان آورده اند بولایت علی و اعمال صالحه کردند به اعانت و رعایت برادران خود و وصیت کردند یکدیگر را بحفظ دین حق که ولایت علی و اولاد اویند و وصیت کردند یکدیگر را بصبر بر فتنه ها و شدتها در غیبت قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ای گروه مردم ایمان بیاورید بخدا و رسول او و نوری که خدا فرستاده است و در قرآن یاد کرده است آن نور امامت است که در علی است و در امامان فرزندان او تا مهدی عَلَيْهِ السَّلَام که حق خدا را از مردم خواهد گرفت و حقهای ما همه اهل بیت را ای معاشر ناس منم رسول خدا بسوی شما و پیش از من پیغمبران گذشته اند و من بر سنت و طریقه ایشانم بدرستی که علی موصوف است بشکر و صبر و بعد از من امامان از صلب او بهم رسند ای معاشر ناس گمراه شدند پیش از شما اکثر گذشتگان منم صراط مستقیم و راه راست خدا که امر کرده است شما را در سوره حمد که سؤال کنید از خدا هدایت بسوی آن را بعد از من علی و بعد از علی پسران من از صلب او امامانند که هدایت میکنند مردم را بحق و راستی بدرستی که من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم حق را بشما و علی بعد از من

بشما می فهماند و من بعد از این خطبه دعوت میکنم شما را که مصافحه کنید با
 من بر بیعت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و اقرار از برای او به امامت و بدانید که من بیعت میگیرم
 از برای خدا و علی بیعت میگیرد از برای من و من بیعت میگیرم از برای او از
 جانب خدا **(فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ**
فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا) یعنی پس هر که بشکند این بیعت را پس بر خود شکسته
 است و ضررش باو عاید میگردد و هر که وفا کند بآنچه با خدا عهد کرده است
 بر آن پس بزودی خدا مزد بزرگ باو عطا میکند ای گروه مردم شما زیاده از
 آنید که همه با کف خود با من مصافحه کنید بتحقیق که خدا مرا امر کرده است
 که از زبانهای شما اقرار بگیرم که اعتقاد کرده اید بامارت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و امامان که
 بعد از من می آیند از نسل من و نسل اویند چنانچه گفتم که ذریه من از صلب
 او بهم میرسند پس حاضران بغایبان برسانید پس بگوئید که ما شنیدیم و اطاعت
 کردیم و راضی شدیم بآنچه رسانیدی بما از جانب خدا بیعت میکند با تو در این
 امر دل های ما و زبانها و دستهای ما بر این عقیده زندگانی میکنیم و بر این
 اعتقاد میمیریم و بر این حال در قیامت مبعوث میشویم و تغییر و تبدیل نمیکنیم
 و شک و ریبی نداریم دادیم بخدا و بتو و به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ و حسین
عَلَيْهِ السَّلَامُ و امامها که یاد کردی هر عهدی و پیمانی که گفتمی از دلهای خود و بدل
 این پیمان و اعتقاد امر دیگر طلب نمیکنیم و آنچه فرمودی خواهیم رسانید به
 هر که می بینیم پس مردم از همه طرف صدا بلند کردند بلی بلی شنیدیم و
 اطاعت کردیم امر خدا و امر رسول او را و ایمان آوردیم بآن بدلهای خود پس
 هجوم آوردند بر حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ و دست گشودند به
 بیعت کردن تا آنکه حضرت نماز ظهر و عصر را در یک وقت بجا آورد و باقی
 روز مشغول بیعت شد تا آنکه نماز شام و خفتن را نیز در یک وقت بجا آوردند

از کثرت شغل بیعت و تنگی وقت این خطبه مختصری است از آنچه علمای امامیه و مخالفان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و غیر او روایت کرده اند و در بحار الانوار ایراد نموده ام و آن خطبه مشتملست بر اکثر آیاتی که در شأن آن حضرت نازل شده است و در آن روایت مذکور است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمیع دین را بمردم رسانید بغیر حج و ولایت در سال نهم هجرت جبرئیل آمد بنزد آن حضرت و گفت خداوند عالم تو را سلام میرساند و میگوید که من هیچ پیغمبری و رسولی را از دنیا نبرده ام مگر بعد از آنکه دین او را تمام کرده ام و حجت او را بر خلق لازم کرده ام و از دین تو دو امر عظیم مانده است که بمردم نرسانیده ای یکی فریضه حج و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو زیرا که هرگز زمین را از حجت خالی نگردانیده ام و بعد از اینهم خالی نخواهم گذاشت و خدا ترا امر میکند که جمیع مردم را خبر کنی از اهل شهرها و اطراف و بادیه نشینان که با تو بحج بیایند و شرایع و فرائض حج را از تو فراگیرند و مقصود اصلی آن بود که از برای حج حاضر شوند از همه طرف و حجت و امامت و ولایت را همه بشنوند پس همه با آن حضرت متوجه حج شدند و عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بودند مثل عدد اصحاب موسی که بیعت هارون را از ایشان گرفت و هفتاد هزار کس اصحاب موسی بودند پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مثل این عدد بیعت خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گرفت و ایشان بیعت را بعد از آن حضرت شکستند و برگشتند و متابعت ابی بکر گوساله و عمر سامری کردند پس متصل شد صدای تلبیه از ما بین مکه و مدینه و چون رسیدند بعرفات جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند عزیز جلیل تو را سلام میرساند و میگوید اجل تو نزدیک است و عمرت به آخر رسیده است و من تو

را تکلیف مینمایم به امری که چاره ای از آن نیست و البته ضرور است مقدم دار وصیت خود را و آنچه نزد تو هست از علم الهی و میراث علوم پیغمبران پیش از تو سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تست از علامات و معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن بوصی خود و خلیفه بعد از خود که حجت کامله منست بر خلق من که او علی عَلَيْهِ السَّلَام است پس او را برپا دار از برای خلق که نشانه راه هدایت باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعت او را و بیاد ایشان بیاور پیمانی را که در روز الست از ارواح خلائق گرفته بودیم که ولایت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه است یعنی علی عَلَيْهِ السَّلَام زیرا که هیچ پیغمبری را از دنیا نبرده ام مگر بعد از کامل کردن دین خود و تمام کردن نعمت خود بدوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این کمال یگانه پرستی منست و تمام نعمت منست بر خلق من که متابعت کنند و اطاعت نمایند ولی مرا پس امروز کامل میگردانم از برای شما دین شما را و تمام میکنم بر شما نعمت خود را و پسندیدم از برای شما دین اسلام را بولی خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی است بنده خالص من و وصی پیغمبر من و خلیفه من بعد از او حجت بالغه من بر خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیغمبر من و مقرونست طاعت هر دو بطاعت من هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که معصیت کند او را مرا معصیت کرده است او را نشانه قرار داده ام میان من و میان خلق من هر که او را بامامت بشناسد مؤمنست و هر که امامت او را انکار کند کافر است و هر که در امامت دیگری را شریک گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او داخل بهشت شود و هر که با عداوت او مرا ملاقات کند داخل جهنم شود پس یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ علی را بمردم بشناسان و عهد و پیمان مرا بر ایشان تازه گردان که تو را بزودی میبرم بسوی خود پس آن جناب ترسید از

منافقان که کفر خود را ظاهر کنند و پراکنده شوند زیرا که کینه های ایشان را نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام میدانست سؤال کرد از جبرئیل که خدا او را از شر دشمنان نگاهدارد پس تأخیر کرد اظهار امامت آن جناب را تا مسجد خیف باز جبرئیل آمد و تأکید کرد اما خبر نگاهداشتن از شر ایشان را نیاورد چون در ما بین مکه و مدینه بکراع النعیم رسیدند باز جبرئیل آمد و مبالغه کرد آن جناب فرمود ای جبرئیل میترسم که تکذیب من کنند و سخن مراد حق علی علیه السلام

قبول نکنند چون بار کرد بغدیر خم رسید که یک فرسخ پیش از جحفه است جبرئیل نازل شد در هنگامی که پنج ساعت از روز گذشته بود با شدت و تندى و خطاب مقرون بعتاب و ضامن شدن عصمت او از شر منافقان اصحاب و گفت یا محمد خدا تو را سلام میرساند و میفرماید (يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) (فی علی) (وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) و از احادیث خاصه و عامه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است و در آن وقت اول قافله نزدیک به جحفه رسیده بود پس فرمود که پیش قافله را بر گردانیدند و عقب قافله را نگاهداشتند و بجانب راست راه میل کرد و بر سر غدیر فرود آمد و خطبه طولانی که در سایر کتب مذکور است خواند پس مردم هجوم آوردند بر رسول خدا و علی ابن ابی طالب علیه السلام از برای بیعت و اول کسی که بیعت کرد ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بود تا سه روز متوالی بیعت می کردند و اکثر مخالفان اجرای این قصه و خطبه را ذکر کرده اند و متعصبان ایشان چون دیده اند که انکار این قصه بالکلیه نهایت بی حیائی دارد مجملی از این واقعه را با چند کلمه از خطبه که باعتقاد باطل ایشان صریح در امامت نیست نقل کرده اند و هر عاقلی میداند که در قضیه ای که این قدر آیات و تأکیدات در آن نازل شده باشد و مردم را در چنین وقتی در چنین جائی فرود

آورند اکتفا به این مطلب که ایشان فهمیده اند و به این دو سه کلمه نمیکنند و اکنون خیلی از آنچه در صحاح ایشان و کتب معتبره مشهوره ایشان در این باب مذکور شده ایراد مینمائیم زیرا که این رساله گنجایش ذکر همه را ندارد و در جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از یزید بن حنان از زید بن ارقم که گفت رسول خدا ﷺ روزی در میان ما ایستاد و خطبه خواند بر سر آبی که آن را خم میگفتند در میان مکه و مدینه پس حمد و ثنای الهی کرد و موعظه کرد و خدا را بیاد ما آورد پس گفت أیها الناس من نیستم مگر بشری و نزدیکست که بیاید بسوی من رسول پروردگار من و مرا بخواند و من او را اجابت کنم و بروم بعالم قدس و من دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم اول آنها کتاب خدا است که در آن هدایت و نور هست پس بگیرید کتاب خدا را و متمسک شوید به آن پس ترغیب و تحریص نمود در باب کتاب خدا پس گفت و اهل بیت من خدا را بیاد شما می آورم و دو مرتبه این را فرمود پس حصین بن سیره از زید پرسید که کیستند اهل بیت او ای زید آیا زنان او از اهل بیت او نیستند گفت زنان او از اهل خانه او هستند و لیکن اهل بیت در اینجا آنهاست که بعد از آن جناب تصدق بر ایشان حرام است مانند آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس گفت بر اینها همه صدقه حرام است گفت بلی و در جامع الاصول گفته است که در روایت دیگر زیاد کرده است این را که کتاب خدا در آن هدایت و نور هست که هر که چنگ زند در آن و عمل کند به آن بر هدایت است و هر که از آن تجاوز کند گمراهست و در روایت دیگر گفته است که من در میان شما دو چیز بزرگ گذاشته ام کتاب خدا که آن ریسمان خداست هر که متابعت آن کند بر هدایتست و هر که ترک کند آن را بر ضلالت و اهل بیت من گفتند کیستند اهل بیت او زنان اویند نه بخدا قسم زن چند گاهی با شوهر می

باشد و طلاقش می گویند و بخانه پدرش و قومش میرود و اهل بیت او خویشان و عصبه اویند که حرامست بر ایشان صدقه.

مؤلف گوید که معنی اهل بیت را سابقاً بیان کردیم که مخصوص آل عبا است و آنچه زید گفته است از پیش خود گفته است و اعتباری ندارد یا آنکه متضمن مطلب ما هست زیرا که خلفای ثلثه البته خارجند و خویشان آن جناب کسی است که در آن زمان دعوی امامت نکرد و همه اتفاق بر خلافت آن حضرت داشتند و اگر کسی دعوی کرده باشد قائلان به آن منقرض شده اند و به اتفاق مذهب حق میباید در میان امت باشد تا روز قیامت ثعلبی در تفسیر (وَ اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا) روایت کرده است از ابو سعید خدری که گفت شنیدم از رسول خدا که گفت ایها الناس من میان شما دو ثقل میگذارم یعنی دو امر سنگین بزرگ که خلیفه منند اگر اخذ کنید بآنها گمراه نشوید بعد از من و هر یکی از آنها بزرگتر است از دیگری کتاب خداست و آن ریسمانیست کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من اهل بیت منند بدرستی که از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مغزلی و دیگران نیز این مضمون را بسندهای بسیار روایت کرده اند و در آخرش ذکر کرده اند که نظر کنید چگونه خلافت من در حق ایشان می کنید و همین مضمون را در صحیح ابی داود و سجستانی و صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده اند و عبد الله بن احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده است از براء بن غارب که گفت با رسول خدا ﷺ بودیم در سفری پس در غدیر خم فرود آمدیم و ندا کردند در میان مردم الصلاه جامعه و میان دو درخت را برای آن جناب روفتند پس نماز ظهر را ادا کرد پس دست علی را گرفت و گفت آیا نمیدانید که من اولی ام به

مؤمنان از جانهای ایشان گفتند بلی پس گفت آیا نمیدانید که من اولی ام بهر مؤمنی از نفس او گفتند بلی پس دست علی را گرفت و گفت هر که من مولای اویم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مولای اوست پس گفت خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند پس عمر گفت یا علی گوارا باد تو را ای پسر ابو طالب گردیدی مولای هر مؤمن و مؤمنه ایضا زید بن ارقم روایت کرده است که فرود آمدیم با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در وادی که آن را وادی خم میگفتند پس نماز کرد

و خطبه ای خواند از برای ما و جامه ای را بر روی درخت انداختند که آفتاب اذیت به آن حضرت نرساند پس فرمود که آیا گواهی نمیدهید که من اولی ام به هر مؤمنی از جان او گفتند بلی گفت من کنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا در مسند ابن حنبل و کتاب حافظ ابو نعیم روایت کرده اند از ابو الفضل که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ مردم را جمع کرد در رحبه کوفه و سوگند داد ایشان را بخدا که هر که در غدیر خم از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیده باشد که در حق من چه گفت بگوید سی هزار نفر از صحابه در آن مجمع شهادت بر مضمون این حدیث تا عاد من عاداه دادند و در مسند از سندهای بسیار از جماعت کثیری از صحابه این مضمون را روایت کرده اند و ثعلبی و ابن مغازلی روایت کرده اند که در روز غدیر خم متفرق شدند مردم و دوری از آن حضرت اختیار کردند حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امیر - المؤمنین را امر کرد که ایشان را جمع کند چون جمع شدند ایستاد و تکیه داد بر دست علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و گفت أیها الناس مکروه من کردید تخلفی که از من کردید تا آنکه گمان کردم که هیچ شجره ای را دشمن نمی دارید مانند خویشان من و

لیکن خدا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را گردانیده است نسبت بمنزله ای که من نسبت بخدا دارم و خدا از او راضی است چنانچه من از او راضیم زیرا که او بر قرب من و محبت من هیچ چیز را اختیار نمیکند پس دستها را بلند کرد و گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس مردم گریه و تضرع کردند و گفتند یا رسول الله ما از تو دور شدیم برای آنکه مبادا در خاطر تو گران باشیم و پناه میبریم بخدا از غضب رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پس حضرت از ایشان راضی شد و ابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته که بریده و ابو هریره و جابر و براء بن غارب و زید بن ارقم همه از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حدیث غدیر را روایت کرده اند و در مشکاه از صحیح ترمذی از براء بن غارب و زید بن ارقم روایت کرده است حدیث غدیر را بنحوی که سابقا گذشت پس گفته است بعد از آن عمر علی را ملاقات کرد و گفت گوارا باد بتو این منزلت صبح کردی و شام کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از اعمش از عطیه روایت کرده است که نازل شد بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در شأن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ) تا آخر آیه و واقدی در کتاب اسباب نزول همین حدیث را از ابو سعید خدری روایت کرده است و ابو بکر شیرازی و مرزبانی از ابن عباس روایت کرده اند و ثعلبی نیز در تفسیر خود روایت کرده است

و در مناقب خوارزمی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است از پدرش که گفت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ علم را در روز خیبر بهی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ داد و بر دست او خدا فتح را روزی کرد و در روز غدیر او را بازداشت و اعلام کرد مردم را که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است و به او گفت من از توام و تو از منی و

به او گفت تو بر تأویل قرآن جنگ خواهی کرد چنانچه من بر تنزیل قرآن جنگ کردم و گفت به او که تو از من بمنزله هارونی از موسی و من صلحم با هر که با تو صلح است و جنگم با هر که با تو جنگ است و گفت به او که تو بیان میکنی از برای مردم آنچه مشتبّه میشود بر ایشان بعد از من و گفت توئی عروه الوثقی و گفت به او توئی امام هر مؤمن و مؤمنه و ولی هر مرد مؤمن و زن مؤمنه بعد از من و گفت به او توئی آنکه در شأن او نازل شده است (وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ) و تو این آیات را بر مردم خواندی و گفت به او که توئی که به سنت من اخذ خواهی کرد و دفع ضرر از ملت من خواهی کرد و گفت به او که من اول کسی ام که در قیامت محشور خواهم شد و تو با من خواهی بود و گفت به او که من نزد حوض کوثر حاضر خواهم بود و تو با من خواهی بود من اول کسی ام که داخل بهشت میشوم و تو با من خواهی بود و بعد از من حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ و حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ داخل خواهند شد و گفت به او که خدا وحی فرستاد بسوی من که بایستم در میان مردم و فضل تو را بیان کنم و کردم و آنچه خدا در شأن تو گفته بود که بیان کنم بیان کردم و فرمود که بترس و بیرهیز از کینه ها که در سینه جماعتی هست از تو و ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از مرگ من لعنت میکند آنها را خدا و لعنت میکنند آنها را لعنت کنندگان - پس حضرت گریست - گفتند چرا میگری یا رسول الله گفت خبر داد مرا جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ که اصحاب من بر او ظلم خواهند کرد و مانع حق او خواهند شد و با او جنگ خواهند کرد و فرزندان او را خواهند کشت و ستم بر ایشان خواهند کرد بعد از او و خبر داد مرا جبرئیل که ظلم از فرزندان ایشان وقتی زایل میشود که قائم ایشان ظاهر میگردد و کلمه ایشان بلند شود و امت بر محبت ایشان اتفاق کنند و دشمن ایشان کم باشد و کسی که ایشان را نخواهد

ذلیل باشد و مدح کننده ایشان بسیار باشد این امور در وقتی ظاهر میشود که پیش از آن شهرها متغیر شده باشد و بندگان خدا ضعیف شده باشند و از فرج ناامید شده باشند پس در آن وقت قائم ما ظاهر میشود در میان ایشان و حضرت رسول ﷺ فرمود نام او نام منست و از فرزندان فاطمه دختر منست خدا حق را بایشان ظاهر خواهد گردانید و به شمشیرهای ایشان آتش باطل خاموش خواهد شد و مردم متابعت ایشان خواهند کرد و بعضی از روی رغبت و بعضی از ترس پس گریه حضرت ساکن شد و فرمود بشارت باد شما را بفرج زیرا که وعده خدا خلف نمیشود و قضای خدا رد نمیشود و اوست حکیم دانا بدرستی که فتح خدا نزدیکست پس گفت خداوندا ایشان اهل منند زایل گردان از ایشان رجس و بدی را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی خداوندا ایشان را محافظت کن و رعایت کن و یاری کن و عزیز گردان ایشان را و ذلیل مکن ایشان را و خلیفه من باش در میان ایشان بدرستی که تو بر آنچه خواهی قادری و در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) یعنی در فضل علی عليه السلام و از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که آیه چنین نازل شده است بلغ ما انزل اليك من ربك في علي چون آیه نازل شد دست علی را گرفت و گفت من كنت مولاه فعلى مولاه و ایضا ثعلبی روایت کرده است که از سفیان بن عیینه پرسیدند از تفسیر قول خداوند عزیز جلیل که (سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ) یعنی سؤال کرد سؤال کننده ای از عذابی که واقع است برای کافران و آن را دفع کننده ای نیست از جانب خداوندی که صاحب معارج است این آیه در باب چه کس نازل شده است گفت از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام شنیدم که از پدرانش

روایت کرد که چون حضرت رسول ﷺ به غدیر خم وارد شد ندا کرد مردم را و چون جمع شدند دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و این امر شایع شد و خبر به شهرها رسید حارث بن نعمان فهري آمد بنزد رسول ﷺ در وقتی که آن حضرت در میان صحابه بود و از ناقه خود فرود آمد و ناقه را خوابانید و پایش را بست و بنزد حضرت آمد و گفت یا محمد امر کردی ما را از جانب خدا که شهادت دهیم به وحدانیت خدا و رسالت تو پس قبول کردیم آن را از تو و امر کردی که پنج نماز بکنیم پس قبول کردیم و امر کردی که روزه ماه رمضان بداریم قبول کردیم و امر کردی که حج خانه کعبه بکنیم قبول کردیم پس به آنها راضی نشدی تا دست پسر عم خود را گرفتی و بر ما زیادتی دادی او را و گفתי هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست بگو این از جانب تست یا از جانب خدا حضرت فرمود سوگند یاد میکنم بحق آن خدائی که بجز او خدا نیست که تفضیل او بر شما از جانب خداست پس روانه شد حارث رو بر احله خود حارث گفت خداوندا اگر آنچه میگوید حق است پس سنگی از آسمان بر ما بیارن یا بیاور بسوی ما عذابی دردآورنده پس هنوز بر احله خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و از دبرش بیرون رفت و او را کشت پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حسانانی نیز که از مشاهیر علمای مخالفین است این حدیث را در کتاب خود از حذیفه بن الیمان روایت کرده است و در اکثر کتب مخالفین أبو القاسم حسانانی و غیر او از ابو سعید خدری روایت کرده اند که از مجمع روز غدیر بر نگشته بودیم که این آیه نازل شد (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) یعنی امروز کامل کردم دین شما را از برای شما و تمام

کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم و پسندیدم از برای شما اسلام را که دین شما باشد پس حضرت رسول ﷺ فرمود که حمد میکنم خدا را بر کامل گردانیدن و تمام کردن نعمت و راضی شدن پروردگار به رسالت من و ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و بروایت دیگر فرموده الله اکبر الله اکبر بر کامل گردانیدن دین تا آخر آیه و این آیه نیز نازل شد الْيَوْمَ يَيَسُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اَخْشَوْنَ یعنی امروز ناامید شدند کافران از باطل کردن دین شما پس مترسید از ایشان و بترسید از من - و از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایتست که کافران ناامید شدند و ظالمان یعنی منافقان بطمع افتادند و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده از طارق بن شهاب که جمعی از یهود بعمر گفتند اگر بر ما گروه یهود چنین آیه ای نازل میشد الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ تا آخر آیه و می دانستیم که در چه روز نازل شده است هرآینه آن روز را عید قرار می دادیم و سیوطی در کتاب در منثور از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده از ابو سعید خدری که چون حضرت رسول ﷺ علی را نصب کرد در روز غدیر خم و صدا بلند کرد از برای او به ولایت جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و این آیه را آورد (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر بسندهای ایشان از ابو هریره که چون روز غدیر خم شد که هیجدهم ماه ذیحجه است رسول خدا گفت من کنت مولاه فعلی مولاه پس این آیه نازل شد و روایت کرده است از جریر بسند او از ابن عباس در آیه (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) یعنی آنچه نازل شد بر رسول خدا در روز غدیر خم در ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ (وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) یعنی اگر کنمان کنی این آیه را و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه باسناد او از ابن مسعود که گفت در عهد رسول خدا ﷺ این آیه را چنین میخواندیم یا أيها

الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ان عليا مولى المؤمنين و ان تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس تا آخر اين آيه و ابن حجر در كتاب فتح الباري شرح صحيح بخارى گفته است من كنت مولاه فعلى مولاه را روايت کرده است ترمذى و نسائى و سندهاى اين حديث بسيار است و همه ذكر کرده اند و ابن عقده حافظ در كتاب جدائى بسيارى از سندهاى صحيح و حسن نقل کرده است و صاحب جمره كه از كتب مشهوره لغت است گفته است خم اسم موضعى است كه در آن موضع نص كرد رسول خدا ﷺ بر على عليه السلام و اكثر ارباب مناقب نقل کرده اند كه ابن عقده در كتاب ولايت حديث غدیر را به صد و بيست و پنج طريق روايت کرده است از صد و بيست و پنج نفر از صحابه و محمد بن جرير طبرى از هفتاد و پنج طريق روايت کرده است و ابیات حسان بن ثابت كه به امر رسول خدا ﷺ در قصه غدیر گفته متواتر است و در جميع كتب مذکور است و از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده اند كه فرمود عجب دارم از آنچه رسيد به على عليه السلام هر كس حق خود را بدو گواه ميگيرد و از براى على عليه السلام ده هزار گواه در مدينه حاضر بودند كه همه در غدیر خم نص بر آن حضرت را شنیده بودند كه فرمود و حق خود را نتوانست بگيرد و از ابو سعيد سمان روايت کرده است كه شيطان بصورت مرد پيرى در روز غدیر بنزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت چه بسيار كم است كسى كه متابعت تو كند در آنچه گفتى در حق پسر عمت پس حقتعالى اين آيه را فرستاد (وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ) يعنى بتحقيق كه راست كرد شيطان بر مردم گمان خود را پس متابعت كردند او را مگر گروهى از مؤمنان پس جمع شدند گروهى از منافقان كه عهد آن حضرت را شكسته و گفتند ديروز محمد در مسجد خيف گفت آنچه گفت و در اينجا گفت

هر چه گفت و اگر بمدینه برگردد تأکید این بیعت خواهد کرد و مصلحت در این است که او را هلاک کنیم پیش از آنکه داخل مدینه شود چون شب شد چهارده نفر از منافقان در عقبه در کمین آن حضرت نشستند که او را هلاک کنند و آن عقبه ای بود در میان جحفه و ابواء پس هفت نفر از جانب راست عقبه و هفت نفر از جانب چپ نشستند که چون حضرت به آنجا رسد ناقه را رم دهند چون شام شد و حضرت نماز کرد بار کرد و اصحاب حضرت پیش رفتند و حضرت بر ناقه تندروی سوار بود و چون بعقبه بالا رفت جبرئیل ندا کرد آن حضرت را که یا محمد ﷺ این جماعت در کمین تو نشسته اند که تو را بی خبر هلاک کنند پس حضرت بعقب نگاه کرد و گفت کیست اینک در عقب هست حدیفه گفت منم حدیفه گفت بمن فرمود شنیدی آنچه من شنیدم گفتم بلی یا رسول الله گفت پنهان کن چون بنزد ایشان رسید ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و نامهای پدران ایشان چون ندای آن حضرت را شنیدند به زیر رفتند و داخل قافله شدند و حضرت به شتران ایشان رسید و شناخت که شتران کدام جماعت است چون از عقبه به زیر آمد فرمود که چه جهت دارد که جماعتی در کعبه هم سوگند شده اند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که امر خلافت به هلبیت او برسد پس بعد از آن چنین قصدی نسبت بمن می کنند چون این را شنیدند بخدمت آن حضرت آمدند و سوگند یاد کردند که این اراده نکرده اند

پس حقتعالی

این آیه را فرستاد (يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا

لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَرَثَةٍ وَلَا نَصِيبٍ یعنی سوگند یاد میکنند بخدا که نگفته اند آنچه به ایشان نسبت دادند و البته گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اظهار اسلام خود و قصد کردند امری را که به آن نرسیده اند کلیبی و مجاهد از مفسران عامه گفته اند که مراد آنست که قصد کردند که شتر آن حضرت را رم دهند و حضرت را هلاک کنند عیبی نتوانستند کرد دین اسلام را مگر آنکه غنی گرداند ایشان را خدا و رسول او از فضل خود پس اگر توبه کنند بهتر خواهد بود از برای ایشان و اگر پشت بگردانند بر حق عذاب خواهد کرد خدا ایشان را عذابی دردآورنده در دنیا و آخرت و نخواهد بود ایشان را در زمین دوستی و نه یاری و در حدیث طولانی حدیفه مذکور است که آن عقبه مسمی بود به هرش و حضرت مرا و عمار را طلبید و مرا امر کرد که مهار ناقه را بکشم و عمار را امر کرد که ناقه را از عقب براند چون بسر گردنگاه رسیدیم آن چهارده نفر منافق دبه ها را پر از ریگ کرده بودند از عقب ناقه آمده بودند و دبه ها را زیر پای ناقه انداختند و نزدیک بود که رم کند حضرت صدا زد باو که ساکن باش بر تو باکی نیست پس خدا ناقه را بسخن در آورد بزبان عربی ظاهرکننده فصیح و عرض کرد بخدا سوگند یا رسول الله که حرکت نمی دهم دست را از جای دست و پا را از جای پا تا تو بر پشت منی چون دیدند که ناقه رم نکرد نزدیک آمدند که ناقه را بیندازند پس من و عمار شمشیر بر کشیدیم و رو به ایشان رفتیم و شب تاری بود پس ایشان ناامید شدند از آنچه اراده کرده بودند پس برقی ساطع شد حدیفه همه را شناخت و حدیفه گفت نه نفر از قریش بودند أبو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص و ابو عبیده جراح و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و پنج نفر دیگر ابو موسی اشعری و مغیره بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه انصاری

مؤلف گوید که حدیث حذیفه اگر چه فواید بسیار دارد اما بسیار طولانی است و مناسب این رساله نیست و سایر احادیث نیز در این باب بسیار است و آنچه ایراد نمودیم از برای منصف کافی است و ابن کثیر شافعی در احوال طبری گفته است که من کتابی از او دیدم که احادیث غدیر را در آن جمع کرده بود و جلد بزرگی بود و کتاب دیگر که در آن طرق حدیث طبری را جمع کرده است و از ابوالمعالی جوفی نقل کرده است که او تعجب میکرده و میگفته در بغداد در دکان صحاف کتابی دیدم که روایات حدیث غدیر را در آن جمع کرده بودند و بر پشتش نوشته بودند که جلد بیست و هشتم از طرق حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد از این جلد بیست و نهم است و بسیاری از علمای مخالفین اقرار بتواتر این حدیث نموده اند و سید مرتضی در کتاب شافی گفته است که ما هیچ فرقه ای از فرق اسلام را ندیده ایم که انکار اصل حدیث غدیر کرده باشد بلکه اختلاف در دلالت بر خلافت کرده اند.

پس اکنون بعون الله تعالی اثبات دلالت بر امامت مینمائیم بدو امر (اول) آنکه مولی بمعنی اولی بامر و اولی بتصرف که مطاع باشد در هر چه امر کند آمده است (دویم) آنکه در این مقام این معنی مراد است (اول) آنکه ما معنی الفاظ را به اطلاق اکابر عربیت و بیان ایشان میدانیم و همه این معنی را در نظم و نثر خود بیان کرده اند و ابو عبیده که در لغت مدار بر سخن او است در تفسیر حقتعالی که (مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ) گفته است که معنی مولیکم آن است که آتش جهنم اولی است بشما و بیضاوی و زمخشری و سایر مفسران در این آیه این معنی را گفته اند و اتفاق کرده اند مفسران در قول حقتعالی (وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ) مراد آنست که ایشان اولی و احقند

بمیراث و قراء و سایر اهل عربیت تصریح کرده اند بآنکه مولی و اولی بیک معنی مستعمل میشود و اکابر بلغاء و شعراء در اشعار بسیار باین معنی استعمال کرده اند و ذکر آنها موجب تطویل کلام است و ابو القاسم انباری از برای مولی هشت معنی گفته است و از جمله آنها اولی بشیء است و ابن اثیر در نهاییه گفته است که اسم مولی در حدیث مکرر واقع شده است و آن اسمی است که بر جماعت بسیار اطلاق میکنند و بر رب و مالک و منعم و آزادکننده و یار و دوست و تابع و پسر عم و هم سوگند و کسی که پیمانی با او بسته باشند و بنده و آزاد شده و کسی که انعامی بر او شده باشد و هر که متولی امری شود و قیام به آن نماید و مولی و ولی آن امر است و از جمله اینست حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه بر اکثر این معانی محمول میشود و از جمله حدیث اینست که هر زنی نکاح کند بی رخصت مولای خود نکاح او باطل است و بروایت دیگر ولیها وارد شده است یعنی کسی که متولی امر اوست و صاحب کشف گفته است که در آیه (أَنْتَ مَوْلَانَا) یعنی تو آقای مائی و ما بندگان توایم یا یاور مائی یا متولی امور مائی (و اما دویم) که مراد از ولی در این مقام صاحب اختیار کل و اولی بتصرف و تدبیر امت است بچند وجه اثبات مینمائیم: اول آنکه گوئیم که آزاد شده و هم سوگند معلوم است که مراد نیست زیرا که این دو صفت در آن حضرت نبود اول ظاهر است و ثانی از برای آنکه آن حضرت هرگز هم سوگند احدی نمیشد که به او عزت بیابد و بعضی از معانی هست که معلوم است که مراد نیست زیرا که فی نفسه باطلست مانند آزادکننده و مالک و همسایه و داماد و پشت سر و پیش رو و بعضی هست که معلوم است که مراد نیست برای آنکه بی فایده است مانند پسر عم و قسم دیگر آنست که بدلیل معلوم میشود که مراد نیست مانند ولایت و محبت دینی و یاری در دین و ولای عتق زیرا که بر همه

کس معلومست وجوب ولایت و نصرت مؤمنان و قرآن مجید ناطق است به آن پس برای چنین امر واضحی گنجایش نداشت که مردم را در چنین وقتی به این اهتمام جمع کند و همچنین اگر مراد ولای عتق بود تعلق آن به پسر عم امر معلومی بود در جاهلیت و در اسلام و احتیاج به این اهتمام نداشت و ایضا گفتن عمر اصیحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه منافی این احتمالست پس میباید که مراد اولی به تدبیر امور امت و امر و نهی ایشان باشد و این معنی امامت است این وجهی است که سید مرتضی ذکر کرده است و فقیر را چند تقریر دیگر بخاطر قاصر میرسد (اول) آنکه اکثر مخالفین مانند قوشجی و غیر او احتمالی که داده اند از روی اضطرار آنست که مراد ناصر و محب باشد و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که بیان این معانی موقوف نبود بر جمع کردن مردم در چنین وقتی و در میان راه فرود آمدن و بسیاری از احکام از این ضرورتر بود که حضرت این اهتمام در بیان آنها فرمودند و این حکم را بمردم گفتن ضرور نبود بلکه بایست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را وصیت کند که یاری کن هر که من او را یاری میگردم و دوست بدار هر که من او را دوست میداشتم و در خبر دادن مردم باین امر فایده معتد به نبود مگر آنکه مراد بآن نوعی از محبت و نصرت باشد که امرا را نسبت برعایا میباید یا مراد جلب محبت ایشان باشد نسبت بآن حضرت و واجب بودن متابعت ایشان را چون یاری میکند ایشان را در جمیع مواطن و دوست میدارد ایشان را بجهه ایمان پس باز مدعای ما ثابت است (دویم) آنکه بر تقدیری که محب و ناصر مراد باشد بقراین خصوصیات این واقعه هر عاقلی که باشد علم بهم میرساند که مقصود اصلی امامت و خلافت است چنانچه اگر فرض کنیم که یکی از پادشاهان نزدیک وفاتش جمیع لشکر خود را جمع کند و دست شخصی را بگیرد که اقرب اقارب و مخصوص ترین خلق باشد

به او بگوید هر که من دوست و یاور او بودم این مرد دوست و یاور اوست بعد از آن دعا کند یاور او را و لعنت کند خاذل او را و این سخن را نسبت بدیگری نگوید و خلیفه دیگر از برای خود تعیین ننماید گمان ندارم احدی از رعایای او شک کند در آنکه مراد خلافت او است و تطمیع مردم در نصرت و محبت و ترغیب ایشان در اطاعت او (سیم) آنکه هرگاه پادشاه نافذ الحکمی در حق مرد ضعیف بی معاونی بگوید که هر که من یاور اویم فلان یاور اوست قبیح مینماید چه ظاهر است که از پادشاه یاری همه کس می آید و از آن مرد ضعیف اگر اعانتی بیاید اعانت جماعت قلیلی خواهد بود پس این سخن بحسب عرف و عادت دلالت میکند بر آنکه باید آن شخص که حضرت رسول ﷺ این سخن را در حق او گوید مرتبه اش بحسب دین و دنیا نزدیک بمرتبه آن حضرت باشد و اقلا ولایتی و نفاذ حکمی داشته باشد و در محبت نیز مثل این سخن را میتوان گفت پس بر هر تقدیر این عبارت دلالت بر امامت دارد.

وجه دومی از وجوهی که دلالت بر آنکه مراد به مولی اولی بتصرف و امام است آنست که در اکثر احادیث گذشته قرینه ای هست بر آنکه مراد امامتست زیرا که در اول کلام فرمود آیا نیستم اولی بشما از جانهای شما و بعد از آن فرمود پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست پس هر که عارف باسالیب کلام است میدانند که آن سؤال اول قرینه واضح است بر آنکه مراد بمولی اولی است که پیش گذشته است و چون اولی در کلام سابق مقید بچیزی و بحالی از احوال نیست پس افاده عموم میکند زیرا که اهل عربیت گفته اند که حذف مطلق افاده عموم میکند که قرینه بر خصوص وقتی و حالی نبوده باشد و الا الغاز در کلام لازم می آید خصوصا که در اینجا من انفسکم مذکور شده و آدمی را هست که هر تصرف مشروع در نفس خود بکند و متولی هر امر مشروع که خواهد

بشود پس هرگاه او اولی از نفس باشد پس رسد او را که هر امری که خواهد نسبت بایشان بکند و هر تدبیری که مصلحت داند در امور دین و دنیای ایشان بعمل آورد و ایشان را باو اختیاری نباشد و معنی امامت همین است و ایضا معلوم است که آنچه حضرت اول از ایشان سؤال نمود و طلب اقرار از ایشان فرمود آن معنی است که حقتعالی در قرآن مجید برای آن حضرت اثبات فرموده است که (التَّيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) و مفسران اجماع کرده اند بر آنکه مراد از آیه آنست که بیان کردیم چنانچه زمخشری در کشاف گفته است که اولی است نبی بمؤمنان در هر چیزی از امور دین و دنیا از نفس ایشان و لهذا مطلق فرمود و مقید بقیدی نکرد پس واجب است بر ایشان که آن حضرت احب باشد بسوی ایشان از جانهای ایشان و حکم او نافذتر باشد بر ایشان از حکم ایشان و حق او لازمتر باشد بر ایشان از حق جانهای ایشان و شفقت ایشان بر آن حضرت مقدم باشد بر شفقت ایشان بر نفسهای خود و آنکه جان خود را بذل کنند نزد او و فدای او گردانند هرگاه امر عظیمی رو دهد جان خود را وقایه او گردانند در جنگها و آنکه متابعت نکنند امری را که نفسهای ایشان دعوت میکند بسوی آن یا منع میکند از آن و متابعت کنند هر امری را که حضرت ایشان را بآن بخواند و ترک کنند آنچه ایشان را از آن منع فرماید و سایر مفسران نیز چنین گفته اند پس از سیاق کلام معلوم است که مراد اثبات آن اولویتست که حضرت رسول ﷺ داشت از برای حضرت امیر و آنچه بعضی از متعصبان عامه مثل ملا علی قوشجی و غیر او گفته اند که اللهم وال من والاه قرینه این سئکه مراد از مولی محب یا ناصر است باطل است بلکه قرینه معنی اولویت است بچندین وجه (وجه اول) آنکه چون از برای آن حضرت اثبات ریاست عامه و امامت کبری نمود تمشیت آن محتاج بود بعساکر و اعوان ناصر خیرخواه

و اثبات چنین مرتبه ای از برای یک کس در میان جماعت بسیار موجب هیجان حسد و عداوت بود که مظنه ترک نصرت و اعانت است خصوصا با وجود آنچه میدانست از کینه های دیرینه که در سینه های منافقان حاضر بود تأکید آن نمود بدعا کردن از برای اعوان و لعن کردن بر کسی که تقصیر در شأن او نماید و ایضا معلوم است که این قسم دعاها مخصوص امر او اصحاب ولایتست و مناسب آحاد رعیت نیست.

وجه دوم آنکه این دعا دلالت میکند بر عصمت که لازم امامتست زیرا که اگر معصیت از او صادر شود واجب خواهد بود بر کسی که علم بهم میرساند آنکه منعی کند و ترک موالاه بلکه اظهار معادات او نماید پس چنین دعائی از آن حضرت برای کسی بدون قیدی دلالت میکند بر آنکه آن شخص هرگز بر حالی نخواهد بود که مستحق ترک موالاه و نصرت گردد وجه سیم که اگر مراد بمولی اولی باشد چنانچه ما میگوئیم مقصود از این کلام طلب موالات و متابعت و نصرت خواهد بود از قوم و اگر مراد ناصر و محب باشد چنانچه آنها میگویند مقصود بیان آن خواهد بود که آن حضرت ناصر و محب ایشانست پس دعا از برای کسی که موالات و نصرت او کند باول انساب خواهد بود از ثانی چنانکه بر متأمل ظاهر است.

وجه چهارم آنست که از اخبار عامه و خاصه ظاهر شد که آیه (**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**)

دو روز غدیر نازل شد و سیوطی که از اکابر متأخرین مخالفین است در کتاب اتقان از ابو سعید خدری و ابو هریره روایت کرده است که این آیه در روز عید غدیر نازل شد و این دلیلست بر آنکه مراد بمولی معنی است که بامامت کبری بر میگردد زیرا که امری که سبب کمال دین و تمام شدن نعمت بر مسلمین باشد بلکه اعظم متمم آنها باشد آن امامتست که بآن تمام میشود نظام دنیا و دین و باعتقاد به آن قبول میشود اعمال مسلمین.

وجه پنجم آنست که در اخبار مستفیضه عامه و خاصه وارد شده است که آیه (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) تا آخر در این واقعه نازل شد چنانچه بعضی گذشت و فخر راضی در تفسیر کبیر از جمله احتمالات نزول آیه کریمه گفته است که این آیه نازل شد در فضل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و چون نازل شد دست علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس عمر او را ملاقات کرد و گفت گوارا باد ترا ای پسر ابو طالب صبح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه پس گفته است این قول ابن عباس است و براء بن غارب و محمد بن علی و ثعلبی در تفسیر و حسکانی در شواهد التنزیل و جماعت بسیار روایت کرده اند که این آیه در امر غدیر نازل شد و این صریح است در آنکه مراد بمولی امام و خلیفه است زیرا که تهدید کردن یا آنکه اگر تبلیغ نکند هیچ رسالت او را تبلیغ نکرده است و خوف حضرت از تبلیغ که مبدا موجب اثاره فتنه بشود با آنکه حق تعالی ضامن شد که او را از شر منافقان نگاهدارد اینها همه دلیل است بر آنکه آن امری که مأمور بتبلیغ آن گردیده بود باید امری باشد که ابلاغ آن موجب اصلاح امور دین و دنیای مردم گردد و بآن برای مردم تا روز قیامت حلال و

حرام ظاهر گردد و شرایع دین بآن محفوظ ماند از ضیاع و تغییر و تبدیل و قبول آن بر طبع مردم دشوار باشد و احتمالاتی که ایشان در لفظ مولی گفته اند هیچ یک مظنه این قسم امور نیست مگر خلافت و امامت آن حضرت که بآن باقی میماند آنچه حضرت رسول ﷺ تبلیغ آن نموده بود از احکام دین و ایمان و بآن منتظم میگردد امور مسلمانان و از جهت کینه ها که از آن حضرت در سینه ها داشتند مظنه ثوران فتنه ها بود از منافقان لهذا حق تعالی ضامن شد نگاهداشتن آن حضرت را از شر ایشان.

وجه ششم آنست که اخبار خاصه و عامه که مشتمل است بر نص صریح در این واقعه نزد کسی که اندک انصافی داشته باشد متواتر بالمعنی است و اگر از این قول تنزل کنم لا اقل قرینه میتواند شد بر اینکه مراد بمولی معنی است که متضمن امامت است خصوصا هرگاه ضم شود با آن آنچه جاری شده است عادت پیغمبران و پادشاهان و امراء بر آنکه نزدیک وفات خود خلیفه تعیین میکردند و در اکثر اخبار مذکور است که نزدیک شده است که من از

میان شما بروم بآن قراین دیگر که سابقا مذکور شد. وجه هفتم آنست که از نظم و نثر آن جماعتی که در آن مجمع حاضر بودند ظاهر می شود که همه معنی خلافت را فهمیده اند از این کلام مانند حسان بن ثابت که در کتب سیر و غیر آن مذکور است که از حضرت رسول ﷺ مرخص شد و در این باب قصیده گفت و حضرت او را تحسین کرد و سایر شعراء و صحابه و تابعین مثل حارث بن نعمان فهری که این معنی را فهمیده بود و حضرت تصدیق او کرد چنانکه گذشت و امثال این بسیار است و این اقوی دلایل است بر آنکه مراد آن حضرت این بوده و عجب دارم از بی شرمی علماء مخالفین که در مقامات دیگر بنقل یک

راوی یا دو راوی اکتفا می نمایند و باندک اشاره و ایماء در کلام پر مطالب عظیمه استدلال میکنند و چون بمسئله امامت میرسند قناع حیا را از سر میکشند و در حصار منع میگریزند عصمنا الله و اياهم من العصبیه و العناد و هدینا الی سبیل الرشاد.

فصل دوم در حدیث منزلت است

و آن از طرق عامه و خاصه متواتر است و ما به الاشتراک همه آنست که حضرت رسول ﷺ در موطن بسیار به حضرت امیر ع فرمود که انت منی بمنزله هارون من موسی و در اکثر روایات این تتمه را دارد الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و ما در این مقام اکتفا مینمائیم بچند حدیث که در صحاح ایشان مذکور و موجود است چنانکه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و صحیح ترمذی روایت کرده است از سعد بن ابی وقاص که حضرت رسول ﷺ در غزوه تبوک علی ع را در مدینه گذاشت علی ع گفت یا رسول الله مرا در میان زنان و اطفال میگذاری حضرت رسول ﷺ فرمود آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی و در روایت ترمذی گفت غیر آنکه نیست پیغمبری بعد از من و در صحیح مسلم باز روایت کرده است مجموع این روایت را و از ابن مسیب روایت کرده است که روایت این حدیث از سعد بمن رسید خواستم که مشافهه این حدیث را از سعد بشنوم رفتم بنزد سعد و گفتم تو این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیدی پس انگشتهای خود را در گوش های خود گذاشت و گفت بلی اگر نشنیده باشم هر دو گوش من کر شود و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از جابر انصاری مجموع این حدیث را و ایضا

از حدیث صحیح مسلم و حدیث ترمذی روایت کرده است که معاویه بن ابی سفیان سعد بن ابی وقاص را امیر کرد و باو گفت چه مانع است تو را از آنکه سب کنی و دشنام دهی ابو تراب را سعد گفت تا در خاطر من هست آن سه چیز که در حق علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شنیده ام هرگز او را سب نخواهم کرد و اگر یکی از آنها از برای من میبود دوستتر می داشتم از آنکه شتران سرخ موی عالم از من باشد شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باو می گفت در وقتی که او را در بعضی از غزوات در مدینه گذاشت و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت مرا با زنان گذاشتی و ذکر کرد همان را که در حدیث سابق مذکور شد اما در اینجا گفت الا انه لا نبوه بعدی یعنی مگر آنکه نبوت و پیغمبری بعد از من نیست پس سعد گفت شنیدم که در روز خیبر میگفت البته خواهم داد علم را فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست می دارد او خدا و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را همه ما گردن کشیدیم که شاید بما دهد پس گفت علی را بطلبید چون حاضر شد دیده اش رمد داشت و درد میکرد آب دهان مبارک خود را بر دیده او مالید و علم را باو داد پس خدا بر دست او فتح کرد چون آیه مباهله نازل شد و علی و فاطمه و حسن و حسین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و ابن عبد البر در کتاب استیعاب که معتبرترین کتب ایشانست گفته است که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ در هیچ غزوه از غزوات که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در آن حاضر بود تخلف نمی نمود تا بمدینه هجرت می کرد مگر در جنگ تبوک که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت و گفت انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و گفته است این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت کرده اند و از ثابت ترین روایات و صحیح ترین آنها است روایت کرده است این را از رسول خدا از

سعد بن ابی وقاص و طریقها بسعد بسیار است و روایت کرده است این حدیث را از ابن عباس و ابو سعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله و جماعت بسیاری که ذکر آنها بتطویل می انجامد و فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است از اسماء بنت عمیس که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با علی میگفت انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لیس بعدی نبی و بروایت ابن عباس بعد از آن گفت تو برادر منی و صاحب منی یعنی مصاحب منی و ابن عقده حافظ که جمیع طوایف او را ثقه میدانند کتاب بزرگی تصنیف کرده است از برای خصوص سندهای این حدیث و ابن حنبل در مسند خود که بمنزله صحاح ایشانست این حدیث را بسندهای بسیار از جمع کثیری از صحابه روایت کرده است و ابن اثیر در تاریخ کامل از محمد بن اسحاق دیلمی در فردوس الاخبار از عمر بن الخطاب روایت کرده است که رسول خدا با علی گفت تو اول مسلمانی در اسلام و اول مؤمنانی در ایمان و تو از من بمنزله هارونی از موسی و قاضی علی بن محسن تنوخی که از علمای عامه است این حدیث را از علی علیه السلام و عمر و سعد بن ابی وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر انصاری و ابو هریره و ابو سعید و جابر بن سمره و مالک بن الحویرث و براء بن غارب و زید بن ارقم و ابو رافع و عبد الله بن اوفی و برادرش زید و ابو شریحه و حدیفه ابن اسید و انس بن مالک و ابو بریده اسلمی و ابو ایوب انصاری و عقیل بن ابو طالب و جیش بن جناده و معاویه بن ابی سفیان و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و سعد بن المسیب و امام محمد باقر علیه السلام و حبیب بن ابی ثابت و فاطمه بنت علی علیه السلام و شرحیل بن سعد روایت کرده است و گفته است همه از حضرت رسول روایت کرده اند و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته است در شرح این حدیث که در روایت ابن مسیب این

زیادتی هست که بعد از آنکه حضرت رسول ﷺ این سخن را با حضرت امیر عَلِيٍّ گفت حضرت امیر عَلِيٍّ دو مرتبه گفت راضی شدم و گفته است که در اول روایت براء بن غارب و زید بن ارقم این زیادتی هست که حضرت رسول ﷺ با علی گفت با من می باید در مدینه بمانم یا تو بمانی چون حضرت امیر عَلِيٍّ این را شنید در مدینه ماند پس شنید که جمعی از منافقان میگویند علی را در مدینه گذاشت که آن را آزرده بود حضرت امیر عَلِيٍّ از پی آن حضرت رفت و گفت مردم چنین میگویند حضرت فرمود که آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست پس ابن حجر گفته است که اصل حدیث را غیر سعد از علی عَلِيٍّ و عمر و ابو هریره و ابن عباس و جابر بن عبد الله و براء بن غارب و زید بن ارقم و ابر سعید خدری و انس بن مالک و جابر بن سمره و جیش بن جناده و معاویه و اسماء بنت عمیس و غیر ایشان روایت کرده اند و جمیع طرق آن را ابن عساکر در ترجمه علی ذکر کرده است تمام شد سخن ابن حجر و سید رضی رضی الله عنه در نهج البلاغه که مقبول الطرفین است روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین که حضرت رسول ﷺ باو گفت تو میشنوی آنچه من مشنوم و تو می بینی آنچه من میبینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی بلکه وزیر منی و امور تو بخیر راجعست و ابن ابی الحدید که از مشاهیر علماء و محدثین عامه است در شرح این سخن بعد از آنکه اخبار بسیار مؤید این کلام نقل کرده گفته است دلیل آنکه آن حضرت وزیر حضرت رسول بوده است از نص کتاب و سنت آنست که حق تعالی از حضرت موسی عَلِيٍّ نقل کرده است که گفت وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِّنْ اَهْلِي هَارُونَ اَخِي اَشْدُّ بِهٖ اُزْرِي وَاَشْرِكُهُ فِيْ اَمْرِي و رسول خدا ﷺ فرمود در حدیثی که اجماع بروایت آن کرده اند جمیع فرقه های اسلام که تو از من بمنزله هارونی از

موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست پس ثابت گردانید از برای آن حضرت جمیع مراتب و منازل هارون را از موسی پس باید وزیر حضرت رسول باشد و محکم کننده پشت او باشد و تقویت کننده امر او باشد و اگر نه آن بود خاتم پیغمبران بود هرآینه شریک در پیغمبری او هم میبود و باز ابن ابی الحدید در موضع دیگر از شرح نهج البلاغه گفته است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز شوری گفت بآن پنج نفر که عمر با او شریک کرده بود آنها را در میان شما کسی هست بغیر من که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باو گفته باشد که تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من همه گفتند نه و صاحب صواعق محرقه بآن تعصب و عنادش که اعدی عدو حضرت امیر علیه السلام بوده است و از همه خوارج بدتر است تصحیح این کرده است اما منع تواترش کرده است و کدام متواتر از این واضح تر و قطعی تر میباشد که هر یک از محدثین ایشان از جماعتی بسیار از صحابه روایت کرده اند که ایشان قول هر یک از آنها را در هر امری از اصول و فروع دین حجت میدانند چنانچه از تتبع کتب ایشان ظاهر است و در کتب عقاید در بسیاری از اصول دین هر حدیثی که در یکی از صحاح ایشان مذکور است استدلال کرده اند قطع نظر از احادیث متواتره در طرق شیعه که هر یک از ائمه علیهم السلام روایت کرده اند اما در وجه استدلال باین حدیث متواتر بر امامت آن حضرت بچند وجه تقریر آن میتوان کرد.

اول آنکه ظاهر منزله عموم است بحسب عرف خصوصا هرگاه بعضی از منازل آن را استثناء کند که در این صورت صریح میشود در عموم بقیه افراد مستثنی منه مثل آنکه اگر کسی گوید که فلان مرد بمنزله من است مگر آنکه

بخیل است همه کس چنین میفهمد که در غیر جود در کمال صفات دیگر مثل اوست پس این کلام دلالت کرد بر اینکه جمیع نسبتها که در میان موسی و هارون بود باید که در آن حضرت باشد بغیر پیغمبری و این معلوم است که از جمله نسبتها خلافت بر امت بود چنانچه میگفت که اخلفنی فی قومی پس هرگاه موسی غایب میشد هارون خلیفه او بود پس باید این حالت نیز از برای حضرت امیر علیه السلام ثابت باشد و این غیر معنی پیغمبر است که استثناء شده است اگر گویند گاه باشد خلافت در حال حیوه مراد باشد جواب گوئیم که استثناء پیغمبری بعد از وفات صریح است در اینکه مراد اعم است و الا احتیاج با استثناء نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است.

وجه دوم آنکه از جمله منازل هارون آن بود که او افضل بود از جمیع امت موسی علیه السلام پس باید که حضرت امیر نیز افضل باشد از جمیع امت آن حضرت و تفضیل مفضول قبیح است عقلا چنانچه دانستی.

وجه سیم آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را در مقامات متعدده فرموده اگر مطلب منزله مخصوصی بود در وقایع متباینه نمیفرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها از مسجد و مفتوح کردن در خانه آن حضرت را این را فرمود و در تسمیه حسن و حسین و محسن علیه السلام به اسماء اولاد هارون شب رو شبیر و مبشر این را نیز فرمود و در استخلاف مدینه نیز فرمود و در نصب غدیر نیز این را فرمود پس معلوم شد که همه منازل مراد است خصوصا منزله خلافت.

وجه چهارم آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این امت مثل آن واقع میشود چنانچه صاحب نهاییه و دیگران گفته اند که در احادیث بسیار واقع شده است لترکبن سنن من قبلکم حذو النعل بالنعل و الفذه بالقذه یعنی مرتکب خواهید شد طریقه آنها را که پیش از شما بودند مانند دوتای نعل که با هم موافقند و مانند پره‌های تیر که با هم برابرند و در بعضی از روایات وارد شده است که اگر داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم خواهید شد و در میان بنی اسرائیل امری عظیم تر از قضیه عجل و سامری حادث نشد پس باید که در این امت مثل این نیز واقع شود و در این امت امری که شبیه به آن باشد بغیر آن نبود که دست از متابعت خلیفه او برداشتند و او را ضعیف گردانیدند و منافقان بر او غالب شدند و مؤیدش آنست که عامه و خاصه روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین را برای بیعت أبو بکر به مسجد آوردند رو به قبر حضرت رسول ﷺ کرد و آیه ای را خواند که مشتمل بود بر تظلم هارون نزد موسی و شکایت از قوم خود و گفت (ابن اُمِّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَقْتُلُوْنِي) یعنی ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند.

وجه پنجم آنکه جماعتی از مخالفان نقل کرده اند که وصایت و خلافت موسی منتقل شد به اولاد هارون پس از جمله منازل هارون از موسی آنست که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند پس بمقتضای منزلت باید حسن و حسین علیهما السلام که به اتفاق عامه و خاصه مسمی بنام های پسرهای هارون شدند خلیفه های حضرت رسول ﷺ باشند پس پدر ایشان نیز باید خلیفه آن حضرت باشد بمقتضای اجماع مرکب و از جمله آنها که از علماء مخالفین این را ذکر

کرده اند محمد شهرستانی است که در کتاب ملل و نحل در اثنای بیان احوال یهود گفته است که امر پیغمبری مشترک بود میان موسی و برادرش هارون چون موسی گفت (أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي) پس هارون وصی موسی بود و چون هارون در حیات موسی فوت شد منتقل شد وصایت به یوشع به امانت که برساند بشیر و شبیر اولاد هارون بر سبیل استقرار زیرا که وصایت و امامت گاه مستقر مییابد و گاه مستودع وجه ششم آنکه در خصوص غزوه تبوک حضرت امیر را خلیفه کرد بر مدینه و عزلش معلوم نشد پس باید که بعد از وفات نیز خلیفه باشد و اگر از این منازل و مراتب همه تنزل کنیم در این شک نیست که دلالت بر نهایت قرب و محبت و اختصاص میکند بر صاحب منزلت هارونی و اخوت روحانی و اختصاص جسمانی و قرابت نسبی با مناقب جلیله که بر عالمیان ظاهر است کسی را که هیچ جهتی از جهات نداشته باشد بغیر از اسنیت در کفر که عین نقص است و شایبه کمال در او نیست مقدم داشتن عین خطا است و نزد هیچ عاقل روا نیست و الله الهادی الی سواء السبیل.

فصل سیم در بیان اختصاص آن حضرت است بمحبت خدا و رسول

و اظهار این معنی در موطن متعدده شده است.

اول آنکه جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس بن مالک که نزد حضرت رسول مرغی آوردند حضرت فرمود اللهم ائتني به حب خلقك يأكل معي هذا الطير يعني خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو که بخورد با من از این مرغ پس علی آمد و با آن حضرت خورد و بعد از آن گفته است که زرین گفت که در این حدیث قصه ای هست و در آخرش آنست که انس با علی گفت که طلب آمرزش کن از برای من و تو را نزد من بشارتی هست پس این حدیث را نقل کرد و در مسند ابن حنبل از ثقیفه مولای رسول ﷺ روایت کرده است که زنی از انصار دو مرغ بریان در میان دو گرده نان گذاشته برای حضرت رسول به هدیه آورد چون نزد آن حضرت گذاشتند فرمود خداوندا بیاور بسوی من دوست ترین خلق خود را بسوی تو و بسوی پیغمبر تو پس علی عليه السلام آمد و صدای خود را بلند کرد حضرت رسول پرسید کیست گفتم علی است فرمود در را بگشا چون گشودم داخل شد و آن مرغ را با یکدیگر تناول فرمودند و ابن مغزلی شافعی در کتاب مناقب بسی طریق این حدیث را روایت کرده است و از جمله آنها این است که انس بن مالک روایت کرده است که از برای حضرت رسول ﷺ مرغ بریانی هدیه آوردند چون نزدیک آن حضرت گذاشتند فرمود خداوندا بفرست بسوی من احب خلق خود را تا بخورد با من از این مرغ در خاطر خود گفتم خداوند او را مردی از انصار گردان پس علی آمد و در را آهسته کوید گفتم کیست گفت منم علی گفتم حضرت رسول مشغول حاجتی است حضرت برگشت چون بخدمت

حضرت رسول رفتنم بار دیگر فرمود خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو تا بخورد با من از این مرغ باز در خاطر گذرانیدم که خداوندا بگردان او را مردی از انصار پس باز علی آمد و در را کوبید گفتم من نگفتم که حضرت مشغول امریست برگشت چون بنزد حضرت رسول ﷺ برگشتم این سخن را گفت پس علی ع آمد و در را سخت کوبید حضرت سه مرتبه فرمود در را بگشا چون در را گشودم و نظر حضرت بر او افتاد سه مرتبه فرمود بسوی من بیا پس نشست و آن مرغ را هر دو تا تناول نمودند و به روایت دیگر از او و ابن حنبل و دیگران چون حضرت امیر داخل شد حضرت رسول ﷺ فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه از خداوند طلبیدم که محبوبترین خلق خود را بسوی خود بسوی من بیاورد که این مرغ را با من بخورد و اگر نمیآمدی خدا را بنام تو میخواندم که تو را بیاورد حضرت امیر گفت یا رسول الله من سه مرتبه آمدم و هر مرتبه انس مرا برگردانید حضرت بانس گفت چرا چنین کردی گفت میخواستم شخصی از قوم من باشد حضرت فرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد و به روایت دیگر فرمود مگر در میان انصار بهتر از علی ع و فاضل تر از او هست و خاصه و عامه به طرق مستفیضه روایت کرده اند که از جمله مناقبی که حضرت امیر ع بر اصحاب شوری احتجاج نمود این منقبت بود و همه اعتراف بحقیقت آن نمودند و حضرت امیر ع از انس گواهی طلبید گفت در خاطر من مانده است حضرت فرمود اگر دروغ گوئی مبتلا شوی به برصی که نتوان پنهان کرد آن را از مردم به عمامه بستن و بعد از آنکه در او پیسی بهم رسید مکرر میگفت به نفرین علی است و ابن مردویه در مناقب از ابو رافع آزاد کرده عایشه روایت کرده است که چون مرغ را نزد آن حضرت گذاشتند حضرت فرمود کاشکی امیر مؤمنان و سید و آقای مسلمانان و امام و

پیشوای متقیان نزد من بود و با من از این مرغ میخورد پس حضرت امیر المؤمنین آمد و با او از آن مرغ خورد و اخطب خوارزم نیز این حدیث را بنحو سابق از ابن عباس روایت کرده است و کسی که اندک انصافی داشته باشد و تتبع کتب مخالفان بکند میداند که فوق حد تواتر روایت کرده شده است زیرا که ترمذی در صحیح خود و حافظ ابو نعیم در حلیه - الاولیاء و بلادری در تاریخ و خرکوشی در شرف المصطفی و سمعانی در فضایل الصحابه و طبری در کتاب الولایه و ابن الیسع در صحیح و أبو یعلی در مسند و احمد بن حنبل در فضایل و قطنزی در اختصاص روایت کرده اند و روایت کرده است آن را از محدثان محمد بن اسحاق و محمد بن یحیی ازدی و مازنی و ابن شاهین و سدی و أبو بکر بیهقی و مالک و اسحاق بن عبد الله ابن ابی طلحه و عبد الملک بن عمیر و مسعود بن کدام و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو حاتم رازی بسندهای بسیار از انس و ابن عباس و ام ایمن و ابن بطه در ابانه بدو طریق روایت کرده است و خطیب و أبو بکر در تاریخ بغداد از هفت طریق و ابن عقده حافظ کتابی در طریق این حدیث به تنهایی تصنیف کرده است و سی و پنج نفر از صحابه این حدیث را از انس روایت کرده اند و ده نفر از رسول خدا ﷺ روایت کرده اند با آن عداوتی که اکثر ایشان با امیر المؤمنین علیه السلام داشتند و سعی در اخفای فضائل او مینمودند و چون این حدیث ثابت شد دلیل است بر امامت آن حضرت زیرا که محبت خدا و رسول معنی ندارد بغير آنکه او در استحقاق ثواب و وفور طاعت و اتصاف به صفات حسنه از همه در پیش است و ثابت شده است که حقتعالی منزّه است از آنکه محل حوادث باشد و تغییر و انفعال در ذات مقدس او نمیباشد و ایضا معلوم است که ثواب دادن حقتعالی و اکرام او بدون کمال عقاید و اتصاف به صفات حسنه و نیات صحیحه و اعمال صالحه نمیباشد زیرا

که تفضیل ناقص بر کامل و عاصی بر مطیع و جاهل بر عالم قبیح است و حقتعالی در بسیار جای از قرآن مجید بیان این معنی فرموده است مثل قوله تعالی (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) یعنی بگو یا محمد ﷺ اگر هستید آنکه خدا را دوست می دارید پس متابعت و پیروی مرا کنید تا خدا شما را دوست دارد و قوله تعالی (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و فرموده است که خدا تفضیل داده است آنها را که جهاد میکنند بمالهای خود و جانهای خود بر آنها که نشسته اند و جهاد نمیکنند درجه بزرگ و فرموده است که مساوی نیستند آنها که انفاق کرده اند و قتال کرده اند پیش از فتح مکه با آنها که بعد از فتح مکه کرده اند و فرموده است (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ) یعنی هر که عمل کند بقدر سنگینی ذره ای از خیر ثواب آن را میبیند و فرموده است (وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَّا تَتَذَكَّرُونَ) یعنی مساوی نیستند کور و بینا و آنها که ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند با بدکردار بسیار کم متذکر میشوند حق را و معلوم است که کوری و بینائی دل مراد است و اکثر قرآن مجید مشحونست باین مضمون و ایضا معلوم است که محبت حضرت رسول ﷺ از قبیل محبت قرابت و بشریت نیست پس کسی که احب خلق باشد بسوی خدا و رسول ﷺ افضل از همه خواهد بود و حضرت رسول از این حکم بیرونست به اجماع و به قرینه آنکه حضرت خود قائل این قولست و با ثبوت افضلیت احق بودن بخلافت معلوم است چنانچه مکرر مذکور شد و متعصبان مخالفان دو اعتراض بر این دلیل کرده اند. (اول) آنکه گاه باشد مراد احب خلق الله باشد در خوردن مرغ و هر زبان فهمی که اندک ربطی بسخن داشته باشد میداند که این خلاف ظاهر و متبادر از لفظ است و میان اهل عربیت مقرر است که حذف متعلقات و اطلاق از قیود

دلیل عموم است و اکل در کلام جواب امر است و قید احبیت نیست و در بسیاری از روایات قید اکل مطلقا مذکور نیست با آنکه احبیت در اکل یا باعتبار فضیلت و کرامتست باز مطلب ما ثابت میشود یا باعتبار فقر و استحقاق است و این باطلست زیرا که معلوم است که در میان صحابه پریشان تر از آن حضرت بسیار بوده و شیخ مفید از این اعتراض جواب متینی فرموده است که اگر این معنی مراد باشد متضمن فضیلتی نخواهد بود پس انس چرا این قدر سعی میکرد و حضرت را برمی گرداند و خود را مستحق سخط حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ میکرد که این فضیلت برای انصار حاصل شود و حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تقریر او بر این فهم کرد و فرمود که هر کس نوم خود را دوست میدارد یا آنکه مگر در میان انصار از او بهتری هست و اگر آن مراد بود بایست حضرت بفرماید که چه فضیلتی در این سخن بود که تو میخواستی از برای انصار باشد و ایضا اگر این احتمال می بود

چگونه حضرت امیر عَلِيٌّ این حجت را بر افضلیت و احقیقت خلافت خود میکرد در شوری و آنها چرا قبول این را میکردند بایست در جواب بگویند که این دلالت بر فضیلتی نمیکند که موجب امامت و خلافت باشد تمام شد کلام مفید صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ایضا گوئیم که اگر این دلیل افضلیت نمی بود انس چرا از برای رعایت مخالفان کتمان شهادت میکرد تا مستحق نفرین حضرت امیر عَلِيٌّ شود و سپس گردد (دویم) آنکه ممکن است حضرت در آن وقت احب و افضل خلق باشد و بعد از آن بعضی از صحابه افضل شده باشند و جواب همان است که این مخالف اطلاق و عموم لفظ است زیرا ظاهر لفظ آنست که او احب جمیع خلق است بغیر پیغمبر در جمیع احوال و ازمنه حتی بر سایر انبیاء و اوصیاء و دلیلی بر تخصیص نه در کلام است و نه در خارج کلام و جوابهای سابق اکثر در اینجا

جاری است خصوصا قصه شوری و بعضی از فضلا جواب گفته اند که این خرق اجماع مرکب است زیرا که مجموع امت مرددند میان دو قول (اول) تفضیل آن حضرت بر همه در جمیع احوال و اوقات (قول دوم) تفضیل دیگری بر او در جمیع احوال و اوقات و این احتمال که تو گفتی هیچ یک از امت به آن قائل نیستند و بدان که از بعضی احادیث شیعه ظاهر میشود که آن مرغ بریان را جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام از بهشت آورده بود و قرینه بر آن آنست که حضرت با آن سخاوت و فتوت انس و غیر او را از حاضران شریک نکرد و حصه به ایشان نداد به اعتبار آنکه طعام بهشت در دنیا بغیر معصومین را روا نیست خوردن و بنابراین فضیلت آن حضرت در این واقعه مضاعف میگردد و دلیل بر عصمت و امامت هر دو میتواند شد.

(دویم) منقبتی است که در غزوه خیبر ظاهر شد چنانکه صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا در روز خیبر گفت البته میدهم این علم را بمردی که دوست دارد خدا و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد عمر گفت من دوست نداشتم امارت را مگر در آن روز و خود را بنظر آن حضرت در آوردم به امید آنکه از برای این امر مرا بطلبد پس حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی را طلبید و علم را به او داد و گفت برو و رو بعقب مکن تا حقتعالی فتح را بر دست تو جاری کند چون حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام اندک راهی رفت ایستاد و نظر بعقب نکرد و به آواز بلند با حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب کرد که بر چه چیز با مردم قتال کنم حضرت فرمود با ایشان قتال کن تا گواهی بدهند به وحدانیت خدا و رسالت من هرگاه این را بکنند خون و مال خود را از تو حفظ کرده اند که حق و حساب ایشان بر خداست و ایضا صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو روایت

کرده است از سلمه بن اکوع که علی عَلَيْهِ السَّلَام با حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بجنگ خیبر
 نرفت از برای آنکه دیده مبارکش رمد داشت و درد میکرد چون حضرت رسول
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با سایر لشکر روانه شدند حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام با خود گفت که حضرت
 رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بجنگ برود و من با او بروم پس از مدینه بیرون آمد و به آن
 حضرت ملحق شد چون آن شبی شد که صاحبش فتح خیبر شد حضرت رسول
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود که فردا خواهم داد علم را یا خواهد گرفت علم را مردی که
 دوست میدارد او را خدا و رسول او یا گفت دوست میدارد خدا و رسول را و
 خدا بر دست او فتح خواهد کرد ناگاه دیدم که علی پیدا شد و امید نداشتم که او
 بیاید پس مردم گفتند که علی عَلَيْهِ السَّلَام آمد پس علم را بدست او داد و خدا بر
 دست او فتح کرد ایضا در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو از
 سهل بن سعد روایت کرده است که رسول خدا در روز خیبر گفت البته میدهم
 فردا علم را بمردی که خدا فتح کند بر دستهای او و دوست دارد خدا و رسول او
 را و دوست دارد او خدا و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را پس مردم در تمام شب در این
 اندیشه بودند که آیا به کی خواهد داد علم را چون صبح شد همه صحابه بامداد
 بخدمت آن حضرت آمدند و هر یک امید آن داشتند که به او بدهد پس حضرت
 فرمود کجاست علی بن ابی طالب همه صدا بلند کردند که یا رسول الله
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چشمهایش درد میکند پس علی عَلَيْهِ السَّلَام را طلبید و در دیده های او رمدی
 بود پس آب دهان مبارک در دیده های او انداخت و دعا کرد در ساعت شفا
 یافت چنان که گویا هرگز دردی نداشته است و علم را بدست او داد پس علی
عَلَيْهِ السَّلَام گفت به ایشان قتال کنم تا مثل ما شوند حضرت رسول فرمود به تائی
 روانه شو تا نزول کنی بساحت ایشان پس بخوان ایشان را بسوی اسلام و خبر
 ده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام پس بخدا سوگند

که اگر هدایت کند خدا بسبب تو یک مرد را بهتر است از برای تو از جمیع
 شتران سرخ مو که در میان عرب بسیار معتبر است و روایت سعد بن ابی وقاص
 که مشتمل بر این منقبت بود در حدیث منزلت مذکور شد و ثعلبی در تفسیر قول
 حق تعالی (وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا) روایت کرده است که حضرت رسول
 ﷺ اهل خیبر را محاصره نمود تا آنکه بر صحابه گرسنگی شدیدی مستولی
 شد پس علم را به عمر داد و با جمعی از صحابه او را بجنگ اهل خیبر فرستاد
 چون مقابل آنها شدند عمر و اصحابش گریختند و بسوی حضرت برگشتند و او
 نسبت میداد اصحابش را بچین و بددلی و اصحابش نسبت میدادند او را بترس و
 نامردی و حضرت را در آن روز درد شقیقه عارض شد و بیرون نیامد و ابو بکر
 علم را گرفت و رفت و با اصحابش گریخت پس باز عمر علم را برداشت و
 رفت و شکست یافت و برگشت چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید
 فرمود بخدا سوگند که فردا علم را میدهم بمردی که دوست میدارد خدا و رسول
 را و دوست میدارند خدا و رسول او را و به قهر خواهد گرفت قلعه را و علی
 ؑ در آن وقت در میان لشکر نبود چون روز دیگر شد گردن کشیدند بسوی
 آن ابا بکر و عمر و مردانی چند از قریش و هر یک امیدوار بودند که شاید علم
 به او داده شود پس حضرت رسول سلمه بن اکوع را فرستاد و علی ؑ را
 طلبید و بزودی حاضر شد و بر شتری سوار بود و به نزدیک حضرت رسول
 رسید شتر را خوابانید و دیده های خود را از شدت وجع بقطعه از برد سرخ
 یمنی بسته بود سلمه گفت من دست علی ؑ را گرفته میکشیدم تا به نزدیک
 حضرت رسول ﷺ آوردم حضرت فرمود چه میشود تو را گفت رمد در دیده
 هایم بهم رسیده فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک آمد آب دهان مبارک را در
 دیده های او انداخت در ساعت شفا یافت و بعد از آن تا در حیات بود درد

چشم ندید پس علم را بدست او داد و روانه کرد و ابن مغازلی از ابو هریره روایت کرده است که چون علی علیه السلام علم را بدست معجزنا گرفت بسرعت روانه شد و من از عقب او میرفتم و در هیچ موضع توقف نکرد تا علم را در پای قلعه خیبر نصب کرد پس یکی از علمای یهود از بالای قلعه مشرف شد و گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب علیه السلام پس روی باصحاب خود کرد و گفت بحق خدائی که تورات را بر موسی فرستاده است که او بر شما غالب خواهد شد و بروایت ثعلبی و دیگران حضرت خلافت پناه علم نصرت شمیم را گرفت و حله ارغوانی پوشیده بود چون بیای قلعه خیبر آمد مرحب به عادت روزهای گذشته از قلعه بیرون آمد و خود مطلائی بر سر گذاشته بود و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته بود و رجزی میخواند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شروع به رجز کرد و پیش رفت و دو ضربت در میان ایشان رد شد پس حضرت ضربتی بر سر او فرود آورد که سنگ و خود و سر آن مردود را بدونیم کرد و شمشیر بر دندانهای او نشست چون یهود این حالت را مشاهده کردند به قلعه گریختند و در قلعه را بستند و آن دروازه ای بود از یک قطعه سنگ و در میانش سوراخی بود حضرت دست معجزنا را در آن سوراخ کرد و در را بنحوی حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و مانند سپر آن را بر سر دست گرفت و تا صد گام رفت پس آن را از عقب انداخت که چهل گام دور افتاد و چهل نفر خواستند که او را حرکت دهند نتوانستند حرکت داد و آن در از عظمت و سنگینی بمرتب ای بود که او را چهل نفر میبستند و چهل نفر میگشودند و غرایب معجزات آن ولی خدا در آن غزوه بسیار است که محدثان و مورخان خاصه و عامه بطرق متعدد روایت کرده اند و فقیر بعضی را در کتاب حیوه القلوب ایراد نموده ام و آنچه مشتمل است بر مقصود ما در این

مقام اثبات محبت و محبوبیت خدا و رسولست به آن حضرت و آنکه جمعی که غاصب خلافت آن حضرت بودند در این جنگ گریختند و با آن منقصت از روی بیشتر می باز آرزومند این منزلت عظمی و منقبت کبری بودند و جمیع این مراتب را بخاری و مسلم و ترمذی بچند طریق و ابن مغازلی به دوازده طریق و احمد ابن حنبل در مسند بطرق بسیار و ثعلبی بچندین طریق و محمد بن یحیی ازدی و محمد بن جریر طبری و واقدی و محمد بن اسحاق بیهقی در دلائل النبوه و حافظ ابو نعیم در حلیه و اشهبی در کتاب اعتقاد و دیلمی در کتاب فردوس الاخبار بطرق متعدده روایت کرده اند از علی علیه السلام و عمرو عبد الله ابن عمر و سهل بن سعد و سلمه بن اکوع و ابو سعید خدری و جابر انصاری و غیر ایشان از صحابه و اکثر ایشان ذکر کرده اند که سابقا علم را به ابو بکر و عمر داد و ایشان گریختند و بعضی عثمان را نیز گفته اند و اشعار حسان بن ثابت که در این واقعه به امر حضرت رسول در مدح آن حضرت گفت مشهور است و همچنانکه اصل غزوه خیبر متواتر است این خصوصیات نیز متواتر است.

اما استدلال به این قصه بر امامت و خلافت آن حضرت پس به دو وجه مبین میتوان نمود که هیچ عاقل منصف انکار نتواند نمود.

وجه اول - آنکه بر هر عاقلی معلوم است که اگر مراد اصل محبت باشد که ایشان همه مسلمانان را در آن شریک میدانند با آن حضرت هرآینه صحابه با آن جنبی که اکثر ایشان داشتند و جان خود را عزیز می داشتند آن قدر آرزو نمیکردند که علم باز به ایشان داده شود و آن قدر حسد بر آن حضرت در این باب نمی بردند و شعراء در مدایح خود ذکر نمیکردند

و حضرت امیر علیه السلام در مفاخرت خود ذکر نمیکرد پس معلوم شد که مراد از محبت آن حضرت خدا و رسول را محبتی است که هرگز مخالفت ایشان را

اختیار ننماید و جان و مال خود را به طیب خاطر در راه ایشان بذل نماید و مراد به محبت خدا و رسول آن حضرت را آنست که در همه امور و جمیع احوال و از جمیع جهات محبوب ایشان باشد و این هر دو ملزوم مرتبه عصمت است و عصمت ملزوم امامت است چنانکه مکرر مذکور شد و اگر به وجه دیگر تقریر کنیم و گوئیم که یا مراد محبت من جمیع الجهات است یا محبت فی الجملة و محبت فی الجملة نسبت به هر مؤمنی من حیث الایمان هست و اختصاص بی وجه است و محبت من جمیع الجهات لازم دارد عصمت را زیرا که در هر صفت مرجوحی اتصاف به آن مستلزم آنست که از این جهت او را دوست ندارد و اگر از این مراتب هم تنزل کنیم در آن شکی نیست که البته متضمن فضیلت و منقبت عظیمی هست برای آن حضرت پس تقدیم غیر بر آن حضرت ترجیح مرجوح است و بر حکیم علیم محال است.

وجه دویم آنکه بعد از اندک تأملی بر عاقل مخفی نمیماند که هرگاه علم را اول به ابو بکر و بعد از آن به عمر داده باشد و ایشان گریخته باشند

و از گریختن ایشان آزرده باشد بعد از آن بفرماید که فردا علم را بشخصی میدهم که صاحب این صفات باشد و بر دست او فتح بشود البته باید آن شخص مخصوص به همه آن صفات باشد و آن صفات در آنها که منهزم شدند نباشد پس اگر آن حضرت بجای این صفات میفرمود که فردا علم را بکسی میدهم که از اهل مکه باشد و قرشی باشد با آنکه این دو صفت در آنها که پیشتر علم را گرفته بودند بود خلاف قانون بلاغت بود پس از اینجا معلوم شد که ابو بکر و عمر دوست خدا نبودند و خدا و رسول ایشان را دوست نمیداشته و شک نیست

در آنکه اینها منافی رتبه خلافت و امامت است بلکه منافی ایمانست و چون تواند بود که کسی مؤمن باشد و خدا و رسول را دوست ندارد و حال آنکه حقتعالی فرموده است (وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ) یعنی آنها که ایمان آورده اند محبت ایشان بخدا بیشتر است از محبت مشرکان به بتها و ایضا فرموده است که اگر خدا را دوست میدارید پس پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد و ایضا لازم دارد که حقتعالی هیچ یک از طاعات ایشان را قبول نکرده باشد زیرا که حقتعالی فرموده است بدرستی که حق تعالی دوست میدارد آنها را که قتال میکنند در راه او و فرموده است که دوست میدارد توبه کنندگان را و دوست میدارد متطهران را پس مقبول نشده خواهد بود جهاد ایشان و توبه ایشان از شرک و تطهیر ایشان به هر معنی که باشد دیگر میباید که ایشان نه از صابران باشند و نه از پرهیزکاران و نه از توکل کنندگان و نه از محسنین و نه از مقسطین زیرا که حقتعالی در بسیاری از آیات کریمه محبت خود را نسبت به این جماعت یاد کرده است اگر ایشان یکی از این جماعت می بودند بایست خدا ایشان را دوست دارد و باید که از جماعتی باشند که خدا عدم محبت خود را به ایشان نسبت داده است مثل خائنین و ظالمین و کافرین و فرح کنندگان به دنیا و مستکبرین و مسرفین و از حد تجاوز کنندگان و افساد کنندگان در زمین و کفار اثم و مختال فخور و امثال ایشان از جماعتی که حقتعالی سلب محبت خود را از ایشان نموده و کسی که باین مثابه باشد چگونه استحقاق خلافت رسول و امامت امت دارد و هرگاه آنها استحقاق خلافت نداشته باشند خلافت منحصر میشود در آن حضرت باجماع مرکب چنانچه مذکور شد و ممکن است که این دو دلیل را بیک دلیل تمام برگردانیم بآنکه بگوئیم اگر مراد محبت کامله است در جمیع احوال و جمیع جهات پس دلالت می کند بر امامت آن حضرت چنانچه

دانستی و اگر مراد مطلق محبت است پس دلالت میکند بر خط مرتبه معارضان آن حضرت از جهات شتی چنانکه معلوم شد و بدان که حقتعالی فرموده است یا أَيُّهَا (الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید هر که مرتد شود و برگردد

از شما از دین خود پس بعد از این بیاورد خدا گروهی را که دوستدار ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را و ذلیل و متواضع باشند از برای مؤمنان و شدید و غالب باشند بر کافران جهادکننده باشند در راه خدا و نترسند از ملامت ملامت کنندگان این فضل خداست میدهد به هر که خواهد و خدا واسع العطاء و دانا است و از آن احادیث گذشته ظاهر میشود که این گروه که حقتعالی اوصاف ایشان را در این آیه مذکور ساخته حضرت امیر المؤمنین عليه السلام و اصحاب اویند که با طلحه و زبیر و معاویه و خوارج جنگ کردند زیرا که اوصافی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عليه السلام را بآنها وصف کرده موافق است با اکثر اوصاف آیه خصوصا (يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ) قطع نظر از آنکه معلوم است که این اوصاف در غیر آن حضرت مجتمع نبود و هر یک از اینها بمرتبه در آن حضرت کامل بود که کسی قدرت بر انکار آن نمیتوانست نمود و در طرق عامه از عمار و حذیفه و ابن عباس روایت کرده اند که این آیه در شأن آن حضرت نازل شد و مؤید اینست آنکه صاحب جامع الاصول از سنن ابی داود و صحیح ترمذی از حضرت امیر عليه السلام روایت کرده است که در جنگ حدیبیه بیرون آمدند بسوی

ما جماعتی از رؤسا و سرکرده های مشرکان و گفتند بیرون آمدند بسوی شما جمعی از پسران ما و غلامان ما و از خدمت ما گریخته اند پس دهید آنها را بسوی ما پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم غضبناک شد و فرمود که ای گروه قریش

البته ترک کنید مخالفت امر خدا را و اگر نه خدا خواهد فرستاد بسوی شما گروهی را که گردن شما را بزنند بشمشیرها و آن گروهی اند که امتحان کرده است خدا دل ایشان را برای پرهیزکاری بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله ﷺ کیستند آن جماعت فرمود که از جمله ایشانست خاصف النعل یعنی پینه کننده نعل من و چون کارهائی که متعلق بجسد مبارک آن حضرت بود در سفرها حضرت امیر ع متوجه آنها میشد و چون آن وقت حضرت نعل خود را داده بود که حضرت امیر ع پینه کند و حضرت امیر ع مشغول آن کار بود و عبد الله بن احمد حنبل در مسند بطرق بسیار این حدیث را روایت کرده است و در بعضی از روایات چنین است که ای گروه قریش ترک این سخنان بکنید و الا میفرستم بسوی شما مردی از شما را که خدا امتحان کرده باشد دل او را از برای ایمان که بزند گردنهای شما را از برای دین گفتند یا رسول الله أبو بکر است فرمود نه و لیکن آنست که در حجره نعل مرا پینه میکند و بروایت دیگر از ابو سعید خدری روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که در میان شما کسی هست که بر تأویل قرآن قتال خواهد کرد مثل آنکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم أبو بکر گفت منم یا رسول الله فرمود نه عمر گفت منم فرمود نه و لیکن آنست که نعل مرا پینه میکند. سیم احادیث متفرقه است که در کتب معتبره عامه در این باب وارد شده است و در جامع الاصول روایت کرده است از صحیح ترمذی از براء بن غارب که حضرت رسول ﷺ دو لشکر فرستاد بسوی یمن و بر یکی علی را امیر کرد و بر دیگری خالد بن ولید را و فرمود که اگر بکار زار منتهی شود علی ع بر همه امیر باشد پس حضرت یک قلعه را فتح کرد و از غنایم آن قلعه جاریه ای را برای خود برداشت خالد شکایت علی و برداشتن جاریه را در نامه نوشت و به من داد که از برای حضرت رسول آوردم چون

حضرت نامه را خواند رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود چه میبینی در باب مردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او خدا و رسول را من گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول او من تقصیری ندارم بغیر آنکه نامه را آوردم و در صحیح بخاری نیز وارد شده است و در آنجا این زیادتی هست که حصه او از خمس زیاده از آنست که برداشته است و ابن ابی الحدید این قصه را روایت کرده و گفته است که خالد چهار نفر از صحابه را گفت بروید و مذمت علی را بکنید پس سه نفر از ایشان گفتند و حضرت رو از ایشان گردانید تا آنکه بریده اسلمی که چهارم ایشان بود شکایت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را کرد و گفت جاریه ای از غنیمت برای خود برداشت پس حضرت رسول بحدی غضبناک شد که رنگ مبارکش سرخ شد و مکرر گفت علی را از برای من بگذارید که علی از منست و من از علی ام و او ولی هر مؤمنست بعد از من و حصه او از خمس زیاده از آنست که برداشته است.

پس ابن ابی الحدید گفته است که این حدیث را احمد در مسند بچندین سند روایت کرده است و اکثر محدثین این حدیث را روایت کرده اند و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که علی از منست و من از علی ام و نمیرساند از جانب من رسالت را مگر علی و این حدیث صریح است در خلافت نزد کسی که اندک بصیرتی داشته باشد و از کتاب معرفه ابراهیم بن سعید ثقفی از جابر انصاری روایت کرده است که چون حضرت امیر قلعه خیبر را فتح کرد حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که اگر نه آن بود که خواهند گفت در حق تو آنچه نصاری در حق حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند هرآینه امروز سخنی در حق تو میگفتم که به هیچ گروهی نگذری مگر آنکه

خاک پای ترا بردارند و بقیه آب دست شستن تو را بگیرند و به آنها طلب شفا کنند و لیکن بس است تو را آنکه تو از منی و من از توام و تو وارث منی و من وارث توام و تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و تو بری میگردانی ذمه مرا و قتال خواهی کرد بر سنت من و تو در آخرت نزدیکترین خلق خدا خواهی بود بسوی من و تو پیش از همه کس در حوض کوثر بر من وارد خواهی شد و تو بر حوض کوثر جانشین من خواهی بود و اول کسی که حله بهشت میپوشد با من تو خواهی بود و اول کسی که داخل بهشت میشود از امت من توئی و شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود با روهای سفید در دور من و شفاعت خواهم کرد از برای ایشان و در بهشت همسایگان من خواهند بود و هر که با تو در جنگ است با من جنگست و هر که با تو صلح است با من صلح است و راز تو راز منست و آشکار تو آشکار منست و فرزندان تو فرزندان منند و تو وعده های مرا بعمل خواهی آورد و حق با تو است و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو دیده تست و ایمان مخلوط است با گوشت و خون تو چنانچه مخلوط است با گوشت و خون من و در حوض کوثر وارد نمیشود بر من دشمن تو و غایب نخواهد بود از حوض کوثر دوست تو و با تو در حوض کوثر وارد خواهند شد پس حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام سر بسجده گذاشت و گفت حمد میکنم خدائی را که منت گذاشت بر من بایمان و تعلیم کرد بمن قرآن را و مرا محبوب ترین خلاق نزد خاتم پیغمبران و سرور مرسلان گردانید بمحض احسان و فضل خود بر من پس حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت یا علی اگر تو نمی بودی مؤمنان بعد از تو شناخته نمیشدند.

فصل چهارم در بیان اختصاص حضرت امیر علیه السلام به حضرت رسول

صلی الله علیه و آله و سلم در اخوت و هم راز بودن و سایر امور

و در آن چند مطلب است

مطلب اول اخوت است

در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برادری قرار داد در میان صحابه حضرت امیر علیه السلام گریان به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله برادری قرار دادی میان اصحاب خود و مرا با کسی برادر نکردی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و ابن عبد البر در استیعاب از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام گفت که تو از من بمنزله هارونی از موسی برادر منی و مصاحب منی و از ابی الطفیل روایت کرده است که چون عمر محتضر شد خلافت را به شوری قرار داد در میان علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد پس حضرت امیر علیه السلام به ایشان گفت شما را بخدا سوگند میدهم که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برادری در میان او و خود قرار داده باشد در وقتی که مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد گفتند نه پس ابن عبد البر گفته است که از وجوه بسیار روایت کرده اند که علی علیه السلام میگفت که من بنده خدا و برادر رسول اویم و این سخن را بغیر من کسی نمیگوید مگر بسیار دروغگوئی و قصه مواخات از متواتراتست و ابن حنبل در مسند به شش سند روایت کرده است از جمعی از صحابه و ابن مغزلی به هشت سند روایت کرده است و ابن صباغ مالکی در فصول مهمه از ابن عباس روایت کرده است و حاصل همه آنست که حضرت رسول

برادر گردانید هر یک از مهاجر و انصار را با کسی که در سعادت یا شقاوت نظیر او بود چنانکه أبو بکر را با عمر و عثمان را با عبد الرحمن بن عوف و طلحه را با زبیر و سلمان را با ابو ذر و همچنین سایر صحابه را برادر گردانید و حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ را با کسی برادر نکرد حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود من تو را از برای خود گذاشتم پس دست او را گرفت و بلند کرد و گفت علی از منست و من از اویم و او از من بمنزله هارونست از موسی و مضامین این اخبار صریحند در آنکه آن حضرت ممتاز بود از میان سایر صحابه و بغیر حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نظیری و شبیهی که شایسته برادری او باشد نبود پس باید در امامت و ریاست نیز شبیه آن حضرت بوده باشد و در مسند احمد به چند سند از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول گفت دیدم که بر در بهشت نوشته بودند به دو هزار سال پیش از آنکه حقتعالی آسمانها را خلق کند محمد رسول خداست و علی برادر رسول خداست.

مطلب دویم آنکه آن حضرت صاحب اسرار خدا و رسول او بود

ابن شیرویه در فردوس روایت کرده است از ابن عباس که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت صاحب سر من علی بن ابی طالب است و در صحیح ترمذی و مسند أبو یعلی و مناقب ابن مردویه و فضایل سمعانی و سایر کتب از جابر روایت کرده اند که در روز فتح طایف حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ راز گفت و بسیار طول داد عمر به ابو بکر گفت چه بسیار طول داد راز خود را با پسر عم خود و به روایت ترمذی که صاحب جامع الاصول و صاحب مشکات است روایت کرده اند مردم گفتند که رازش دور و دراز شد چون این سخن بحضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسید گفت من با او راز نمیگفتم خدا با او راز میگفت و

ابن اثیر در نهاییه نیز این حدیث را روایت کرده است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است از مسند احمد و در مسند احمد بن حنبل و مناقب ابن مردویه و سایر کتب خاصه و عامه روایت کرده است حضرت رسول ﷺ در حال احتضار فرمود بخوانید از برای من حبیب مرا و بروایت دیگر خلیل مرا أبو بکر را طلبیدند چون نظرش بر او افتاد رو از او پوشانید و بازگفت دوست مرا بطلبید عمر را طلبیدند رو را گردانید و بازگفت یار مرا بطلبید عایشه گفت علی را میطلبد چون علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد او را در میان جامه داخل کرد و او را در برگرفت و با او راز میگفت تا به عالم اعلی ارتحال نمود.

مطلب سیم [یه امر رسول خدا همه درها بسوی مسجد مسدود شد مگر در خانه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ]

آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون مهاجران به مدینه آمدند و در دور مسجد خانه ها بنا کردند درهای آن را بسوی مسجد گشودند و بعضی در مسجد میخواستند رسول خدا معاذ بن جبل را فرستاد و ندا کرد که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امر میکند شما را که همه درها را مسدود کنید مگر در خانه علی پس در این باب مردم سخنان گفتند چون آن سخنان بحضرت رسید خطبه ای خواند و فرمود بخدا سوگند من این درها را نیستم و در خانه علی را نگشودم بلکه خدا مرا امر کرد که چنین کنم اطاعت کردم و این مضمون را احمد بن حنبل و أبو یعلی دو مسند و صاحب خصائص علویه و سمعانی در فضایل و ابو نعیم در حلیه و دیگران از سی نفر از اکابر صحابه روایت کرده اند و ابن ابی الحدید گفته است که احمد بن حنبل در مسند این مضمون را بسند بسیار روایت کرده است و ابن حجر نیز از احمد روایت کرده است و ابن اثیر نیز در نهاییه در

لغت قلاع روایت کرده است که در حدیث روایت شده است که چون ندا کردند که بیرون روند همه کس از مسجد بغیر آل رسول و آل علی بیرون رفتیم از مسجد و رختهای خود را میکشیدیم و بیرون می بردیم و در این زمان نیز علامت در خانه امیر المؤمنین که در مسجد مفتوح بوده است موجود است و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی و صاحب مشکاه مسند از احمد روایت کرده اند از ابن عباس که حضرت رسول امر کرد که درها را از مسجد بستند مگر در خانه علی علیه السلام و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت امیر علیه السلام گفت که حلال نیست احدی را که جنب شود در این مسجد بغیر از من و بغیر از تو و این افضلیت و اختصاص منقبتی است که فوق آن متصور نیست.

مطلب چهارم [شکستن بت های کعبه بر دوش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم]

آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بتهای قریش را از بام خانه کعبه سرنگون کند و بشکند حضرت امیر علیه السلام را بر دوش خود برداشت تا آن بتها را به زیر آورد چنانچه احمد در مسند و ابو علی موصلی و صاحب تاریخ بغداد و زعفرانی در فضایل و خطیب خوارزمی در اربعین و نظری در خصایص و جماعت بسیار دیگر از جابر روایت کرده اند که گفت با رسول خدا داخل مکه شدیم کفار قریش سیصد و شصت بت بر دور کعبه گذاشته بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد که همه را برو انداختند و بر بالای خانه بت بزرگی گذاشته بودند که آن را هبل میگفتند چون نظر حضرت رسول بر آن افتاد فرمود که یا علی یا میباید تو بر دوش من بالا روی یا من بر دوش تو بالا روم که هبل را از بام کعبه بیندازم علی گفت یا

رسول الله بلکه تو بر دوش من بالا رو و حضرت امیر عليه السلام گفت چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم بر دوش من نشست از برای ثقل رسالت و جلالت نتوانستم آن حضرت را حرکت داد پس حضرت تبسم فرمود و بزیر آمد و مرا بر دوش خود سوار کرد چون برخاست بحق آن خدائی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است چنان بلند شدم که اگر میخواستم آسمان را میتوانستم گرفت پس هیل را گرفتم و بزیر افکندم و بعد از آن خود را از بام کعبه بزیر افکندم و المی بمن نرسید و این کرامت از همه عظیم تر است و تا کسی در جلالت هم دوش پیغمبر نباشد پا بر دوش او نمیتواند گذاشت زهی نقش پائی که بر دوش احمد ز مهر نبوت مقدم نشیند و در کتب مخالفان مذکور شده است که هرگاه حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم اراده برخاستن میکرد دست علی را میگرفت و هرگاه می نشست تکیه بر آن حضرت میکرد و در خصایص نظری روایت کرده است که چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم عطسه میکرد حضرت امیر عليه السلام میگفت رفع الله ذکرک یعنی خدا ذکر تو را بلند گرداند پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم در جواب میفرمود اعلى الله کعبک یعنی پای تو را بر سر دشمنان بلند گرداند و چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم غضبناک میشد بغیر علی عليه السلام کسی جرأت نمیکرد که با آن حضرت سخن بگوید و از عایشه روایت کرده اند که گفت دیدم حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم علی را در برگرفت و بوسید و گفت دو مرتبه پدرم فدای تو باد ای یگانه شهید چون علی عليه السلام حاضر نبود میفرمود کجا است محبوب خدا و محبوب رسول او و ابن حجر جزء اول این حدیث را از عایشه روایت کرده است و بسندهای بسیار در صحاح عامه و سایر کتب ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که علی از من است و من از علی ام و ادا نمیکند از جانب من رسالت مرا مگر علی عليه السلام و ابن عبد البر در استیعاب گفته است که رسول خدا

در سال دویم هجرت دختر خود فاطمه سیده زنان اهل جنت را نظیر مریم دختر عمران تزویج نمود به علی علیه السلام و به او گفت تو را تزویج کردم بکسی که سید و بزرگ خلق است در دنیا و آخرت بدرستی که اسلام او پیش از همه صحابه بود و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه عظیم تر است اسماء بنت عمیس گفت دیدم وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو برگزیده خدا را به یکدیگر داد دعای بسیار از برای هر دو کرد و دیگری را از دعا با ایشان شریک نکرد و از برای علی علیه السلام دعا میکرد بنحوی که از برای فاطمه علیها السلام دعا میکرد و ایضا روایت کرده است از مطلب ابن عبد الله که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب کرد به گروه ثقیف در وقتی که بنزد آن حضرت آمدند و گفت یا مسلمان شوید یا میفرستم بسوی شما مردی را که از منست یا گفت مثل جان من است پس گردن شما را خواهد زد و فرزندان شما را سبی خواهد کرد و مالهای شما را خواهد گرفت عمر گفت بخدا سوگند که آرزوی امارت نکرد مگر در آن روز و سینه خود را پیش می کردم که شاید بگویند اینست پس رو به علی کرد و دستش را گرفت و دو مرتبه گفت او اینست.

مؤلف گوید که چون آن بی ایمان اعتقاد بخدا نداشته از قسم دروغ پروا نداشته است زیرا که این سخن را مؤکد بیمین در جنگ خیبر و موطن دیگر گفته و البته یکی یا زیاده دروغ خواهد بود و چون شرم نداشته است پروا نداشته است که مردم از فحواي حال او دانند که او دروغ میگوید و او از همه کس حریص تر بود بخلافت و اگر گویند مرادش این بود که اهلیت این امر را در خود نمیدیده این راست است اما بایست در این موطن نیز آرزو نکند و در جامع الاصول از صحیح نسائی و در مشکات از صحیح ترمذی روایت کرده که

أبو بكر و عمر فاطمه عليها السلام را از حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم خواستگاری نمودند و حضرت نداد و عذر فرمود که او کوچکست علی عليه السلام خواستگاری کرد به او گفت خدا ه بتو عطا فرموده و احادیث در باب اختصاص حضرت امیر عليه السلام بحضرت رسول زیاده از آنست که در این رساله احصا توان کرد و هر عاقلی که اندک بهره ای از انصاف داشته باشد میدانند که هرگاه پادشاهی یا امیری یک شخص از اقارب خود را پیوسته مورد عنایت خود گرداند و در امور کلیه و جزئی به او توسل جوید و پیوسته او را محرم اسرار خود گرداند و در همه احوال در مجامع خلق مبالغه در مدح او کند البته او را برای خلافت خود مهیا کرده و این اولیست بر امارت و خلافت و نیابت او از آنکه صریح بگوید که او جانشین من است خصوصا هرگاه این امور از کسی صادر شود که معلوم است که محبت او تابع محبت خداست و مبتنی بر امور دنیوی و روابط بشریت نیست پس اینها ادل دلائلند بر امامت و خلافت آن حضرت.

فصل پنجم [در بیان الحق مع علی و علی مع الحق]

در بیان آنکه به روایات مستفیضه و اخبار صحیحه که عامه تلقی بقبول نموده اند ثابت شده است که حق همیشه با امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است و او از حق جدا نمیشود و مناقب خوارزمی از ابو لیلی روایت کرده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود بعد از من فتنه ای خواهد بود چون آن فتنه ظاهر شود بر شما باد به ملازمت علی عَلَيْهِ السَّلَام که او جدا کننده حق و باطلست و از ابن عمر روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود که هر که از علی مفارقت کرده است از من مفارقت کرده و هر که از من مفارقت کرده از خدا مفارقت کرده است و از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به عمار گفت که اگر بینی علی بوادی میروود و مردم بوادی دیگر می روند تو با علی برو و مردم را بگذار که او تو را در ضلالت داخل نمیکند و از هدایت بیرون نمیبرد و ابو ذر روایت کرده است از ام سلمه که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود علی با حق است و حق با اوست و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ایضا از عایشه روایت کرده است همین مضمون را و ابن ابی الحدید گفته است این حدیث بنزد من ثابت است که حضرت رسول فرمود که حق با علی است و علی با حق است و حق با او میگردد هر جا که او گردد و محمد شهرستانی در جواب علامه حلی که در کشف الحق استدلال به این حدیث کرده و گفته است که بودن آن حضرت با حق و جدا نشدن او از حق امریست که کسی را در آن شکی نیست که احتیاج به استدلال داشته باشد و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه روایت کرده است از طبرانی از ام سلمه که گفت شنیدم از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که میگفت علی با قرآنست و قرآن با علی است از هم جدا نمیشوند تا در حوض

کوثر بنزد من آیند و ابن مردویه نیز این مضمون را بطرق متعدده روایت کرده است از ام سلمه و عایشه و مؤلف کتاب فضایل الصحابه نیز از عایشه روایت کرده است و در فردوس الاخبار از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که گفت خدا رحمت کند علی را خداوند حق را با او بگردان هر جا که او بگردد و کسی از مخالفان قدرت بر انکار این مضمون ندارد و هرگاه مضامین این احادیث ثابت شد امامت آن حضرت ثابت میشود بچندین وجه و وجه اول آنکه دلالت بر عصمت آن حضرت میکند و دانستی که عصمت دلیل امامت است دویم آنکه دلالت بر افضلیت آن حضرت میکند و تفضیل مفضول قبیح است عقلا سیم آنکه از احادیث متواتره و خطب مشهوره حضرت امیر علیه السلام که عامه و خاصه روایت کرده اند معلوم است که حضرت امیر علیه السلام تصدیق خلافت خلفای ثلثه را هرگز نکرد و همیشه ایشان را نسبت بجور و ظلم میداد و از ستم ایشان شکایت میکرد و هرگاه ایشان بر خلاف آن حضرت باشند مخالف حق خواهند بود و ظالم و جابر و کافر خواهند بود و شکایت آن حضرت از ایشان اگر احتیاج باثبات ندارد اما چند حدیث از صحاح ایشان ایراد مینمایم: صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سنن ابی داود روایت کرده است از مالک بن اوس که علی علیه السلام و عباس آمدند بنزد عمر و طلب میراث رسول خدا ﷺ کردند پس عمر به ایشان گفت که چون حضرت رسول ﷺ از دنیا رفت أبو بکر گفت من ولی رسول خدایم پس آمدی تو و طلب میراث پسر برادرت میکردی و این طلب میراث زنش از پدرش میکرد پس أبو بکر گفت که رسول خدا گفت که ما گروه پیغمبران میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است پس شما او را دروغگو و گناه کار و مکار و خائن دانستید و خدا میداند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود پس چون

أبو بكر مرد گفتیم من ولی رسول خدا و ولی ابو بکریم پس شما مرا دروغگو و گناه کار و مکار و خائن دانستید و خدا میداند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم پس من خلافت را متصرف شده ام الحال هر دو متفق شده اید میگوئید بما بده میراث را پس از این حدیث که در پنج صحیح از صحاح ایشان وارد شده است به اعتراف امام ایشان معلوم میشود که حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ این دو منافق را کذاب و غدار و مکار و گناهکار می دانسته پس چگونه راضی بامامت و بیعت ایشان شده باشد و ایضا شبهه ای که ایشان در باب خلافت ابو بکر در نظر مردم جلوه داده اند که آن اجماع بر امامت اوست هرگاه امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و عباس در آن داخل نباشند کی اجماع متحقق شده است و صاحب جامع الاصول روایت کرده است از صحیح مسلم و بخاری که عایشه گفت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ دختر رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و عباس آمدند بنزد ابو بکر و طلب میراث خود را از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میکردند و طلب فدک میکردند و حصه خود را از خیر ابو بکر گفت من از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که گفت از ما میراث نمیماند آنچه میگذاریم صدقه است و آل محمد از این مال نمیخورند و کاری که پیغمبر کرده است من غیر آن نمیکنم چون حاصل صدقه مدینه آمد عمر آن را به علی و عباس داد و علی آن را متصرف شد و حاصل خیر و فدک را عمر ضبط کرد و به ایشان نداد و گفته اند در روایت دیگر وارد شده است که فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ آزرده شد و هجرت کرد از ابو بکر و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت و حضرت او را در شب دفن کرد و ابو بکر را برای نماز او خبر نکرد پس عایشه گفت علی روئی در میان مردم داشت تا فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ در حیات بود و چون فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ رحلت نمود روی مردم از او گردید و رعایت او نمیکردند و فاطمه بعد از حضرت رسول شش ماه زنده بود پس زهری از راوی پرسید که پس علی شش

ماه با أبو بكر بیعت نکرد گفت نه و اللّٰه نه او و نه احدی از بنی هاشم تا شش ماه با أبو بكر بیعت نکردند تا علی بیعت کرد چون علی که روی مردم از او گردید بضرورت میل کرد بصلح با أبو بكر پس پیغام کرد أبو بكر را که بیا بسوی ما و کسی را با خود میاور از برای آنکه عمر را با خود نیاورد و از برای آنکه شدت عمر را میدانست پس عمر با أبو بكر گفت که تنها نزد ایشان مرو أبو بكر گفت بخدا سوگند که تنها میروم با من چه میتواند کرد پس آمد بخانه علی و جمیع بنی هاشم در آنجا مجتمع بودند پس حضرت امیر علیه السلام برخاست و خطبه خواند و فضایل خود را ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه أبو بكر سنگین دل به گریه افتاد و حضرت ساکت شد و أبو بكر برخاست و خطبه خواند و عذر ناموجه خود را در باب فدک ذکر کرد و بعد از نماز ظهر حضرت بضرورت بیعت کرد پس هر عاقلی که در این حدیث تأمل کند میداند که به اعتراف خود در مدت شش ماه اجتماعی بر خلافت أبو بكر نه طوعاً و نه جبراً منعقد نشد و تصرف ایشان در فروج و اموال و ادیان مسلمانان محض جبر و غصب بود و اگر در آخر مصالحه شده باشد بعد خراب البصره از محض خوف و قلت اعوان و کثرت اعادی بوده و اجماع و بیعت چینی در حق هر پادشاه جابر و ظالم و قاهری باشد متحقق میشود و تتمه این سخن ان شاء اللّٰه تعالی در مطاعن مذکور خواهد شد و احمد بن اعثم کوفی که از معتبرترین مورخین و محدثین عامه است در تاریخ خود نقل کرده است که معاویه به علی نامه ای نوشت که مضمونش اینست اما بعد حسد ده جزو است نه جزو آن در تست و یک جزو در سایر مردم زیرا که امور این امت برنگشت به احدی بعد از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم مگر آنکه حسد بردی بر او تعدی کردی بر او و ما دانستیم این را از تو از نظر خشم آلود تو و سخنان ناهموار تو و آلهای بلند تو و امتناع کردن از

بیعت خلفاء ترا میکشیدند بسوی بیعت مانند شتری که مهارش را کشند تا آنکه بیعت کردی از روی کراهت تا آخر نامه می‌شومه او پس حضرت امیر در جواب نوشت که آمد بنزد من نامه تو در آنجا نوشته بودی حسد مرا بر خلفاء و امتناع مرا از بیعت ایشان و انکار کردن من خلافت ایشان را من عذر نمیخواهم از این امور نه بسوی غیر تو زیرا که چون حضرت رسول از دنیا رفت و امت او اختلاف کردند قریش گفتند می باید امیر از ما باشد و انصار گفتند میباید امیر از ما باشد قریش گفتند محمد از ماست و ما سزاوارتریم بخلافت از شما پس انصار ولایت و سلطنت را بقریش گذاشتند بسبب قرابت با محمد ﷺ پس ما که اهل بیت آن حضرت بودیم احق بودیم باین امر از غیر و چون مردم با ابو بکر بیعت کردند پدر تو ابو سفیان بنزد من آمد و گفت تو احقی به این امر از غیر تو و من یاری میکنم تو را بر هر که مخالفت تو کند و اگر خواهی پر می کنم مدینه را از سواران و پیادگان بر سر پسر ابو قحافه و من قبول نکردم از ترس آنکه افتراق در میان اهل اسلام بهم رسد و ابن ابی الحدید از کلینی روایت کرده است که چون علی علیه السلام خواست بجانب بصره رود خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنا و صلوات فرمود بدرستی که چون حقتعالی پیغمبر خود را بعالم بقا برد قریش امر خلافت را از ما گرفته متصرف شدند و ما را منع کردند از حقی که ما سزاوارتر بودیم به آن از همه مردم پس دانستیم که صبر کردن بر این ظلم بهتر است از آنکه کلمه مسلمانان را پراکنده کنیم و خونهای مسلمانان را بریزیم و مردم نو مسلمان بودند و دین در حرکت و اضطراب بود هنوز قرار نگرفته بود به اندک ضعفی فاسد میشد و به اندک تأملی متغیر میشد پس گروهی متولی امر خلافت شدند که نهایت اهمیت در استحکام امر خود کردند و بدار جزا رفتند و ایضا بطرق متعدده روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام گفت خداوندا تو جزا

ده قریش را که حق مرا از من منع کردند و غضب کردند امر مرا و به روایت دیگر فرمود که طلب یاری میکنم از تو بر قریش بدرستی که ایشان قطع کردند رحم مرا و غضب کردند حق مرا و اجماع کردند بر منازعه من امری را که من اولی بودم به آن از ایشان و هرگاه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ این شکایتها از ایشان کند معلوم است که ایشان را دوست نمیداشته و ایشان او را دوست نمی داشتند و از ایشان متأذی شده بود و صاحب مشکاه از صحاح ایشان نقل کرده که دوست نمیدارد آن حضرت را مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد او را مگر منافقی و در صحیح ترمذی از ابو سلمه روایت کرده است که ما منافقان را نمیشناختیم مگر بغض علی و در استیعاب نقل کرده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که علی را ایذا کند مرا ایذا کرده است و هر که مرا ایذا کند خدا را ایذا کرده است حق تعالی میفرماید **(الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا)** و کسی که خدا او را در دنیا و آخرت لعنت کرده باشد و در عذاب عظیم خدا باشد مستحق امامت و خلافت نیست.

فصل ششم در بیان افضلیت آن حضرت است بر سایر صحابه

زیاده بر آنکه سابقاً مذکور شد به اقرار مخالفان ابن ابی الحدید که از اعظام علمای مخالفانست گفته است قول به تفضیل امیر المؤمنین علیه السلام قولیست قدیم بسیاری از اصحاب و تابعین قائل آن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابو ذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایوب و سهل بن حنیف و ابو الهشیم و ابن تیهان و خزیمه بن ثابت و ابو الطفیل و عباس بن عبد المطلب و بنی العباس و بنی هاشم و بنی عبد المطلب کافه و زبیر نیز اول قائل بود و بعد از آن برگشت و از بنی امیه جمعی قائل بوده اند از آن جمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعظام مفسران ایشانست نقل کرده است که این آیه در مصحف ابن مسعود که از صحابه کبار است چنین بود ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از فخر رازی روایت کرده که اهل بیت رسول در پنج چیز با آن حضرت مساویند در سلام که خدا فرموده «السلام علیک ایها النبی» و فرموده (سَلَامٌ عَلٰی اِلٰی یَاسِیْنَ) و در صلوات به ایشان در تشهد و در طهارت که فرموده طه یعنی یا طاهر (وَ یُطَهِّرْکُمْ تَطْهِیرًا) در تحریم صدقه و در محبت که فرموده (فَاتَّبِعُونِیْ یُحِبِّبْکُمْ اللّٰهُ وَ فرموده قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی) و ابن ابی الحدید گفته اما فضایل آن حضرت از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان آن شدن سماجت است و بعد از آن گفته چه گویم در شأن مردی که اعدایش اقرار و اذعان به فضلش کرده و خصمانش انکار و کتمان فضایلش نتوانستند کردن و معلوم است که بنی امیه با آنکه مالک شرق و غرب

عالم شدند و نهایت سعی و حيله در اطفای نور او نمودند و احادیث بسیار در مثالب و معایب او وضع و اقارب او کردند و بر منابر سب و لعن او کردند و مادحان و شیعیان را حبس و قتل و نهب نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و منقبت او کند منع بلیغ کردند تا حدی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری گردانند و هر چند ایشان در این امر اهتمام و سعی تمام بیشتر کردند نام او بلندتر و قدرش رفیع تر شد مانند مشک که هر چند او را پنهان کنند بویش مخفی نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم آن را نبیند چندین چشم دیگر میبینند و چه گویم در شأن کسی که همه فضایل منسوب با او و سلسله جمیع کمالات با او منتهی میگردد و سر کرده همه فضیلتها و سرچشمه همه کرامتها و معدن جمیع فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ر بوده و بعد از او هر کسی که نصیبی از فضیلت داشته از او داشته و هر که بهره ای از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خداشناسی است و هر که خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت در ساحت هدایت از بیان او افراخته و راه خدا بشمع کلام او روشن گشته و دست تعلیم او نور علم در دلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل و در این فن استاد مردمند شاگردان اویند و اشاعره نیز غاشیه بر دوش این تک و پو و هوادار این سر کویند زیرا که استاد ایشان ابو الحسن اشعری و او شاگرد ابو علی جبائست که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله و اصل بن عطا است و او شاگرد ابو هاشم عبد الله بن محمد الحنفیه است و او شاگرد پدرش امیر المؤمنین و اما امامیه و زیدیه انتسابشان بآن حضرت ظاهر است و از جمله علوم تفسیر قرآنست که بتمامی از او مأخوذ است و ابن عباس که استاد

مفسرینست و اکثر این علم از او مأخوذ است شاگرد اوست و از او پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چونست گفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است و معلوم است که ارباب این فن در بلاد اسلام باو منتهی میشوند و شبلی و جنید و سری و ابو یزید بسطامی و معروف کرخی و غیر ایشان همه باین نسبت دروغ فخر میکرده اند و خرجه ای که شعار ایشانست بسند متصل باعتقاد خود بآن حضرت می رسانند و از جمله علوم علم نحو و علم صرف است و همه کس میدانند که اختراع این علم او کرده و ابو الاسود دؤلی استاد این علم بتعلیم او تدوین این علم کرده است و اصول و قواعد آن را او بیان فرموده از آن جمله آنست که اقسام کلام اسم و فعل و حرفست و کلمه منقسم میشود بمعرفه و نکره و اعراب منحصر است در رفع و نصب و جر و جزم و فاعل مرفوع است و مفعول منصوب است و مضاف الیه مجرور است و همین قوانین نزدیک است که معجزه باشد و اگر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص انسانی نمائی میدانی که رایت جلالش در رفعت بکجا رسیده و مشارق همتش از کدام مشرق دمیده اما شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد مردم برده و نام آیندگان را بر زبان ها فسرده مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است اوست شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکر نترسیده و هرگز خصمی برابرش نیامده که از او نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که احتیاج بضربت دیگر باشد شجاعی را که او میکشت قومش افتخار میکردند باینکه کشته اوست چنانکه بعد از آنکه آن حضرت عمرو بن عبد ود را کشت خواهر عمرو در مرثیه او شعری چند گفته که مضمونش این است که اگر کشنده عمرو دیگری می بود تا زنده بودم بر او میگریستم اما چون قاتلش یگانه ایست در شجاعت ممتاز و بکرامت سرافراز کشتن او را عاری و

کشته او را ننگی نیست و پدرش پادشاه مکه بود و شجاعی که لحظه ای در برابرش ایستاده همیشه بآن افتخار مینمود روزی معاویه بدبخت بر تخت خوابیده بود بیدار شد دید عبد الله پسر زبیر در برابرش ایستاده عبد الله از روی مزاح باو گفت ای امیر اگر میخواستم میتوانستم یعنی تو را کشت معاویه گفت دعوی شجاعت میکنی گفت مگر انکار شجاعت من میتوانی کرد من در صف قتال برابر علی ابن ابی طالب ع ایستاده ام معاویه گفت اگر راست میگفتی تو را و پدر تو را بدست چپ خود کشته بود دست راستش بیکار مانده طلب دیگری می نمود مجملا اینکه هر شجاعی که در مشرق و مغرب بوده او را مسلم میدارند و بنام او مثل میزنند و اما قوت و زورش ضرب المثلست در همه آفاق و هیچ کس بقوت او نبوده به اتفاق در خیبر را به یک دست از جا کند و چندین کس نتوانستند که حرکتش دهند و سنگ عظیم را از سر چاهی برگرفت که تمام لشکر از تحریکش عاجز بودند اما سخاوت و جودش از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه میگرفت و شبها بگرسنگی میگذرانید و قوت خود را به دیگران میداد و سوره هل اتی باین سبب نازل شده و آیه کریمه **(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً)** در شأن او آمد و مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست خود آب میکشید آن قدر که دست حق پرستش مجروح میشد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و گفته اند که آن حضرت اسخای ناس بود و در سخاوت و جود بحدی بود که خدا خواسته و پسندیده و هرگز بسائل نه نگفته حتی آنکه منافقی از خدمت آن حضرت رو گردان شده بود بنزد معاویه رفت که دشمن ترین مردم نسبت به آن حضرت بود و نهایت سعی در تهمت و عیب و منقصت او می نمود گفت از پیش بخیل ترین مردم آمده ام معاویه گفت وای بر تو او را بخیل میگوئی و حال

آنکه اگر خانه ای از طلا و خانه ای از گاه داشته باشد طلا را بیشتر به تصدق می‌دهد تا هیچ از آن نماند اوست که خانه های اموال را تصدق میکند تا آنکه جاروب نموده و بر جایش نماز میگذارد اوست که بمالهای دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق گفته ام که هرگز رجوع ندارد و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود چون از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو حلیم - ترین و عفوکننده ترین مردم بود از کسی که با او بدی مینمود و صحت این معلوم است از آنچه کرد به اعدا عدو خود مروان بن الحکم و عبد الله بن الزبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه همه اسیر او شدند همه را رها کرد و متعرضشان نشد و تلافی نمود با آنکه عبد الله بن زبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لئیم و احمق نام میبرد وقتی که او را اسیر کرد او را سر داد و گفت برو تا تو را نبینم و بیش از این نگفت و از آنچه عایشه به او کرد چون بر او ظفر یافت نهایت شفقت و مهربانی به او فرمود و اهل بصره شمشیر بر او و اولادش کشیدند و ناسزا و لعن کردند چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند آنچه در جنگ صفین با معاویه کرد که اول لشکر او سر آب را گرفته ملازمان آن حضرت را از آب منع کردند بعد از آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را به صحرای بی آبی راند اصحاب گفتند تو هم آب را از ایشان منع نما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ نباشد فرمود نه و الله آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر تیز مغنی است از این و فرمود طرفی از آب را گشودند تا آنها آب بردارند و اما جهاد در راه خدا معلوم است دوست و دشمن را که او سید مجاهدینست بلکه جهاد مخصوص اوست و هیچ کس دیگر را بسوی او جهاد نیست و در این باب

اطناب بی فایده است زیرا جهاد آن حضرت از امور ضروریه متواتر است و اما فصاحت او امام فصحا و سید بلغاء و استاد خطباست بلغاء کلام او را دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق گفته اند کسی از خدمت حضرت نزد معاویه رفت و گفت از پیش عاجزترین مردم در کلام آمده ام گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی و الله که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر او نگشوده و قانون سخنوری را سوای او کسی تعلیم ننموده و اما حسن خلق و شکفته روئی او ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را باین عیب کردند و عمرو بن عاص گفت او بسیار دعا به و خوش طبعی میکند و عمرو این را از قول عمر برداشته که او برای عذر اینکه خلافت را بآن حضرت نداد گفت بازی گراست و صعصعه بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود بهر جانب که - می خواندیم می آمد و هر چه میگفتیم می شنید و هر جا که میگفتیم مینشست و با این حال از او میترسیدیم مانند اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند روزی معاویه به قیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند ابو الحسن را که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود و رسول خدا ﷺ هم با صحابه خندان و خوش طبع بود ای معاویه تو بظاهر چنین نمودی که مدح او میکنی اما قصد ذمش کردی و الله که او با آن شگفتگی و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و آن تا امروز از او در میان دوستان و اولیاء او مانده است و همچنین درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان او مانده است و اما زهد در دنیا او سید زهاد بود و همه زهاد روی اخلاص به او دارند هرگز طعامی سیر نخورد و ماکول و ملبوس او از همه کس درشت تر بود نان ریزه های

خشک را میخورد و سر انبان نان را مهر میکرد که مبادا فرزندان از روی مهربانی زیت یا روغن به آن بیالایند و جامه را پینه میکرد گاه پیاره پوستی و گاه بلیف خرمائی و پیراهنش کرباس بسیار درشت بود و اگر آستینش دراز بود میبیرید و نمیدوخت و رشته رشته بر سر دستش میریخت تا وقتی که تمام شود و کم بود که نان را با خورش ضم کند و اگر گاهی میکرد نمک یا سرکه بود و اگر ترقی میکرد سبزی بود و اگر از اینهم ترقی میکرد شیر شتر بود گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات مکنید و با این حال قوت و زورش از همه بیشتر بود- از همه بلاد اسلام سوای شام که در دست معاویه بود اموال پیش او می آمد و همه را بر مردم قسمت میکرد و اما عبادت اعبد ناس بود و نمازش از همه کس بیشتر بود و روزه اش از همه کس فزونتر مردم از آن حضرت نماز شب و اقامه نوافل را آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند چه توان گفت در عبادت کسی که یک شمه از آن اینست که در لیله الهیر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترانیده بودند و بر آن نماز میکرد و تیر از راست و چپ او میگذاشت و در پیش او به زمین می آمد و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ شد و پیشانی نورانیش از طول سجود مانند پای شتر پینه کرده بود و اگر مناجات و دعوتش را تأمل کنی و از آن تعظیم و اجلال الهی که در آنها کرده و تواضع و تذلل و خضوع که نموده ملاحظه نمائی میتوانی دانست که چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری گردیده از علی بن الحسین علیه السلام که عبادتش به نهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چونست گفت چنانکه عبادت جدم با عبادت حضرت رسالت بود و اما قرائت قرآن او در این باب مرجع همه بود و همه متفقند بر اینکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تمام قرآن را غیر او کسی

نمیدانست و در حفظ نداشت و بعد از آن حضرت اول کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتاب قرائت کنی دانی که استادان قرائت همه شاگردان اویند و قرائت همه منتهی باو است و همه پناه باو میجویند و اما رأی و تدبیر رأیش از همه صوابتر و تدبیرش از همه صحیح تر بود و در همه امور هر یک از خلفاء و امراء رجوع باو مینمودند عمر را او از هلاک نگه داشت و عثمان را مخالفت امر او در این بلیه گذاشت اگر اطاعت رأی او میکرد جان خود را از این ورطه بدر می برد و آنکه دشمنانش گفتند که او صاحب رأی نبود سببش آن بود که موافقت شریعت می نمود و خلاف حکم دین نمیفرمود چنانچه خود فرمود اگر نه رعایت تقوی بود من از همه زیرکتر بودمی و خلفای دیگر برآی خود هر چه را صلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق شرع بود و خواه نبود و ظاهر است که کسی که در اکثر امور رعایت دین کند دنیایش بی نظام تر است از کسی که پروای دین نداشته باشد اما سیاست و حکومت در حکم الهی سیاستش بغایت بود و رعایت خویشان خود نمینمود تا بدیگران چه رسد و این معلومست از آنچه با برادر خود عقیل و امثال او کرد و آنچه بیان نمودیم خصایص بشریست و واضح شد که در همه آنها او بر همه مقدم بود و امام همه عالم است و چه توان گفت از وصف کسی که کفار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد ملت او را دوست میدارند و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود مینگارند و جمعی از ملوک ترک و دیلم و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت آن حضرت را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود میداشتند و چه گویم در شأن مردی که همه کس میخواهد که منسوب به او باشد حتی در مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را سید و بزرگ خود میدانند و خود را منسوب به او میگردانند تا حدی که در روز احد از آسمان در

شأن او در حضور حضرت رسول ﷺ شنیدند که ملائکه ملاء اعلی می‌گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و چه گویم در شأن کسی که پدرش ابو طالب است و او را سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه گفته اند کم است فقیری که با پریشانی بزرگ باشد و ابو طالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکفل حفظ و تربیت حضرت رسول ﷺ بود از اوان صغر تا ایام کبر و آن حضرت را از کفار و مشرکان محافظت و حمایت مینمود تا او در حیات بود آن حضرت از وطن خود محتاج بهجرت و اختیار غربت نشد و بعد از رفتن او از دنیا حق تعالی امر فرمود که از مکه بیرون رو که دیگر تو را در اینجا ناصر و یاری نمانده و آن حضرت با پدری باین رفعت شأن پسر عمش خاتم النبیین و سید الاولین و الآخین و برادرش جعفر طیار با ملائکه اخیار و زوجه اش سیده النساء عالمیان و پسرانش سید شهاب اهل الجنان پدران رسول الله و مادرانش مادران خیر خلق الله گوشت و خونش بگوشت و خون او مقرون و نور روحش به انوار او متصل و مضموم پیش از خلق آدم تا صلب عبد المطلب و بعد از عبد المطلب در صلب عبد الله و ابو طالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم رسیدند اول منذر و ثانی و هادی و چه گویم در شأن کسی که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و بخدا ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول عبادت احجار بودند و هیچ کس بر او در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدا ﷺ که رایت سبقت در عالم افراشته اکثر اهل حدیث بر آنند که او از همه کس پیشتر متابعت پیغمبر کرده و به او ایمان آورده و خلاف این نگفته مگر اندکی و شک در این نموده مگر دو کس یا یکی و آن حضرت خود فرموده است انا الصدیق الاکبر و انا الفاروق الاول اسلمت قبل اسلام الناس و صلیت قبل صلاتهم و هر کسی که تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین او می‌گردد و

آنچه ما در این مقام ذکر نمودیم اندکی است از فضایل آن حضرت و اگر شرح مناقب او ه بتفصیل ذکر کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر این کتاب تا باینجا ترجمه کلام مجملی از ابن ابی الحدید بود و اگر چه علمای ما اضعاف اینها را ذکر کرده اند ما از کلام او ایراد نمودیم که بر مخالفان حجت تواند شد و ثابت ترین مناقب آنست که دشمنان به آن شهادت دهند زیرا که این گمراه با این اهتمام که در ذکر مناقب آن ولی خدا مینماید باز آن منافق جاهلی چند را بر او در خلافت مقدم میداند و عداوتی از این بالاتر نمیباشد و از همه غریب تر آنست با آنکه خود اقرار میکند که او احق و اولی بود بخلافت میگوید خود متعرض خلافت نشد و مردم را در ضلالت و جهالت گذاشت و ترک دنیا کرد و با آنکه خود نقل کرده است شکایتها را که حضرت از ایشان میکرد و مکرر میفرمود که غضب حق من کردند و قطع رحم من کردند اگر خود بایشان گذاشته بود و خلافت ایشان بحق بود چرا چنین بزرگواری عاق بر ائمه خود میشد و این افتراها در حق ایشان میگفت و ایضا خلافت خدا و امامت کبری که تالی مرتبه نبوتست مگر منصب دنیویست یا حطام دنیای فانی است که کسی دست از آن بردارد و بدیگری که اهلیت آن ندارد واگذارد پس بر هر عاقلی مانند آفتاب روشن و واضح است که هرگاه کسی با این جهات و مناقب و کمالات در میان امت باشد و دیگری بهره ای از این جهات نداشته باشد خلافت را متصرف شود اگر خدا و رسول او را خلیفه کرده اند نهایت قباحت دارد که خلافت را بچنین کسی تفویض نمایند و مرد با آن کمالات را رعیت او گردانند که باید اطاعت او بکند و اگر مردم کرده اند معلوم است که بنای کار را بر بیعت جاهلیت گذاشته اند و از روی تعصب و عناد دست از خلیفه حق برداشته اند و اعانت امام خود

در اخذ حق خود نکرده اند تا مخالفان و منافقان بر او غالب شدند چنانکه قوم موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ هارون را ضعیف کردند و اطاعت عجل و سامری نمودند

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.)

فصل هفتم [نصوص صریح در امامت ایشان و تجاهل مخالفان]

در بیان قلیلی از اخبار که مخالفان در کتب معتبره ایراد نموده اند و اکثر نص صریح است در امامت و ایشان تغافل و تجاهل از آنها نموده اند و چون ذکر همه مناسب این رساله نیست از بسیار به اندکی اکتفا مینمائیم. ثعلبی که از مشاهیر مفسران عامه است روایت کرده است از ابو العمرء خادم حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که حضرت فرمود در شب معراج دیدم که بر ساق عرش نوشته بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته به علی و نصرته به» و ایضا از جابر روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت که مردم از درختهای مختلفند و من و تو از یک درختیم و صاحب مشکات از احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت یا علی در تو مثلی و شباهتی از عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ هست یهود او را دشمن داشتند بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری او را دوست داشتند تا آنکه منزلتی برای او اثبات کردند که او راضی به آن نبود بآنکه او را خدا و پسر خدا خواندند پس حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود که دو مرد در حق من هلاک میشوند دوستیکه افراط میکند در دوستی من و دشمنی که بر من بهتان میزند و ایضا از مسند از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود که هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است اگر حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ در مقام مفاخرت بر آید و خواهد که فضایل و مناقب خود را بشمارد بآن مرتبه فصاحت

که خدا باو عطا کرده است و او را مخصوص بآن گردانیده و جمیع فصحای عرب او را مساعدت و معاونت کنند نتوانند رسید بعشری از آنچه رسول صادق الوعد در شأن او گفته است و مراد من اخبار مشهوره نیست که امامیه بر امامت او استدلال میکنند مانند خبر غدیر و منزلت و قصه براءت و خبر راز گفتن و قصه خیبر و خبر تبلیغ رسالت در هنگامی که عشیره خود را در مکه جمع کرد و گفت هر که اول بمن ایمان آورد وصی و خلیفه منست و اول علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ایمان آورد و امثال اینها از اخبار مشهوره بلکه مراد من اخبار خاصه چند است که ائمه و پیشوایان حدیث در شأن او روایت کرده اند و اندکی از بسیار و قلیلی از آنها را در حق دیگری روایت نکرده اند و من اندکی از آنها را نقل میکنم که روایت کرده اند آنها را علمای حدیث در حق آن حضرت که متهم نیستند که شیعه باشند و اکثر ایشان بعضی از صحابه را بر او تفضیل میدهند زیرا که روایتی که ایشان نقل کنند نفس به آن مطمئن میگردد و مثل روایت دیگران نیست پس بیست و چهار حدیث روایت کرده اند و ما در این رساله بعضی را ایراد مینمائیم:

اول آنست که حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء و احمد بن حنبل در مسند روایت کرده اند که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با علی گفت یا علی بدرستی که خدا تو را مزین ساخته است به زینتی که زینت نکرده است بندگان را به زینتی که محبوب تر باشد بسوی او از آن و آن زینت ابرار و نیکوکاران است نزد خدا و آن زهد در دنیا است گردانیده است ترا که چیزی از دنیا کم نمیکنی و دنیا چیزی از تو کم نمیکند و بخشیده است به تو محبت مساکین را پس گردانیده است تو را که راضی هستی که آنها اتباع تو باشند و آنها راضیند که تو امام ایشان باشی و ابن حنبل این را زیاد کرده است پس خوشا حال کسی که تو را

دوست دارد و تصدیق تو کند و وای بر کسی که تو را دشمن دارد و تکذیب تو کند.

دویم از مسند احمد حدیث ثقیف را که سابقا مذکور شد روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگروه ثقیف گفت مسلمان میشوید یا میفرستم مردی را که از منست یا گفت عدیل نفس منست و آرزوی عمر را نقل کرده است چنانکه گذشت و گفته است باز احمد در کتاب فضایل علی نقل کرده است که مردی را می فرستم که بمنزله جان منست ابو ذر گفت من در این حالت در حجره خود بودم دیدم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که برودت کف او را یافتم و از من پرسید که کرا گمان داری که اراده کرده گفتم تو را نمیخواهد آن را میخواهد که نعل او را پینه میکند یعنی علی عَلِيٍّ.

سیم حافظ ابو نعیم در حلیه از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت بدرستی که خدا عهد کرد در باب علی عَلِيٍّ بسوی من عهدی من گفتم پروردگارا بیان کن ابن را برای من گفت بشنوید بدرستی که علی عَلِيٍّ علامت راه هدایت است و امام اولیاء منست و نور کسی است که اطاعت من کند و اوست کلمه ای که لازم گردانیده ام متقیان را اشاره است به آیه کریمه (وَ **الَّذِينَ كَفَرُوا** أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى) هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است پس بشارت ده او را باین پس گفتم پروردگارا من او را بشارت دادم گفت من بنده خدایم و در قبضه قدرت اویم اگر مرا عذاب کند بگناهان منست و هیچ ستم نکرده است بر من و اگر تمام کند آنچه مرا به آن وعده داده است پس او سزاوارتر است به اینکه بکند پس حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت من دعا کردم از برای او و گفتم خداوند جلا بده

دلش را و بهای او را ایمان بخود گردان خدا فرمود کردم اما او را مخصوص گردانیده ام به بلیه و امتحانی که احدی از دوستان خود را به آن امتحان نکرده ام گفتم پروردگارا او برادر من و مصاحب منست فرمود که در علم من گذشته است که او مبتلا و ممتحن است و مردم را به آن امتحان خواهم کرد و ایضا حافظ ابو نعیم بسند دیگر از انس روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود بدرستی که پروردگار عالمیان عهد کرده است بسوی من در حق علی که او رایت و علامت هدایت است و منار ایمانست و پیشوای دوستان منست و نور جمیع مطیعان منست علی امین منست در قیامت و علمدار منست و بدست علی خواهد بود کلیدهای خزینه های رحمت پروردگار من.

چهارم روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند و احمد بیهقی در صحیح خود از رسول خدا ﷺ که هر که خواهد نظر کند بسوی نوح علیه السلام در عزم او و بسوی ابراهیم علیه السلام در حلم او و بسوی موسی علیه السلام در زیرکی او و بسوی عیسی علیه السلام در زهد او پس نظر کند بسوی علی علیه السلام مؤلف گوید فخر رازی این حدیث را در اربعین از احمد بیهقی در فضائل الصحابه باین نحو روایت کرده است هر که خواهد نظر کند بسوی آدم علیه السلام در علم او و بسوی نوح علیه السلام در تقوای او و بسوی ابراهیم علیه السلام در خلت او و بسوی موسی علیه السلام در هیبت او و بسوی عیسی علیه السلام در عبادت او نظر کند بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام پس از جانب شیعه گفته است که ظاهر حدیث دلالت میکند بر آنکه علی علیه السلام مساوی آن پیغمبرانست در آن صفات و شک نیست که آنها افضل از ابو بکر بوده اند و از سایر صحابه و مساوی افضل افضل است پس علی باید افضل از ایشان باشد.

پنجم حافظ ابو نعیم در حلیه و ابن حنبل در مسند از حضرت رسول روایت کرده اند که هر که دوست دارد که زندگی کند بروش زندگانی من و بمیرد بروش مردن من و چنگ زند در شاخی از یاقوت سرخ که خدا آن را بدست قدرت خود خلق کرده است به آنکه گفت باش آن هم بهم رسید پس باید که متمسک شود بولایت علی عَلَيْهِ السَّلَام.

ششم از مسند احمد روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در پسین روز عرفه بیرون آمد و فرمود بدرستی که حقتعالی مباحات کرد با ملائکه به همه شما عموماً و گناهان همه را آمرزید و مباحات کرد به علی بخصوص و گناهان او را آمرزید من سخنی میگویم و رعایت خویشی خود را نمیکنم بدرستی که سعادت‌مند و کل سعادت‌مند و حق سعادت‌مند کسی است که علی را دوست دارد در حیات او و بعد از موت او. هفتم حدیث احمد بن حنبل است که در کتاب فضائل و مسند روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت که اول کسی را که در قیامت میطلبند منم پس می ایستم در جانب راست عرش در سایه الهی پس حله بمن میپوشانند پس پیغمبران را یکی بعد از دیگری میطلبند و از جانب راست عرش بازمی دارند و حله ها به ایشان می پوشانند پس علی بن ابی طالب را میطلبند برای قرابتی که با من دارد منزلتی که نزد من دارد و میدهند بدست او علم مرا که آن لوای حمد است و هر که بعد از او است همه در زیر آن علمند بعد از آن با علی خطاب کرد که پس تو با علم می آئی تا می ایستی میان من و میان ابراهیم خلیل پس حله ای بر تو میپوشانند پس منادی از عرش ندا میکند که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی عَلَيْهِ السَّلَام بشارت

باد تو را که تو را میخوانند هرگاه مرا میخورانند و تو را خلعت میپوشانند هرگاه مرا خلعت میپوشانند و بتو عطا میکنند هرگاه بمن عطا میکنند.

هشتم حافظ ابو نعیم در حلیه روایت کرده است از انس بن مالک که حضرت رسول ﷺ روزی بمن گفت آبی برای وضوی من حاضر کن پس چون حاضر کردم برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد پس فرمود اول کسی که بر تو داخل میشود از این در امام متقیان و سرور مسلمانان و یعسوب مؤمنان یعنی پادشاه ایشان و خاتم اوصیا و کشاننده رو سفیدان و دست و پا سفیدانست بسوی بهشت انس گفت من گفتم خداوندا او را مردی از انصار گردان و دعای خود را پنهان کردم پس علی علیه السلام آمد حضرت رسول ﷺ فرمود کی آمد گفتم علی علیه السلام پس برخاست بسوی او شاد و خندان و دست در گردن او کرد و عرق رویش را پاک میکرد علی علیه السلام گفت یا رسول الله امروز میبینم که نسبت بمن کاری میکنی که بیشتر نمیکردی حضرت فرمود چرا نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا بخلق خواهی رسانید و صدای مرا بایشان خواهی شنواید و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من.

نهم ایضا حافظ روایت کرده است در حلیه از عایشه که حضرت رسول ﷺ فرموده بطلبید از برای من سید عرب را که او علی است من گفتم مگر تو سید عرب نیستی گفت من سید جمیع فرزندان آدم و علی سید عرب است چون علی علیه السلام آمد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار میخواهید دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر متمسک شوید به آن هرگز گمراه نشوید گفتند بلی یا رسول الله گفت او علی است پس او را دوست دارید بدوستی من و گرامی دارید

بکرامت من بدرستی که جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام مرا امر کرد از جانب خدا به آنچه گفتم بشما.

دهم ایضا حافظ در حلیه روایت کرده است که روزی علی عَلَيْهِ السَّلَام آمد و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود مرحبا ای سید مؤمنان و امام متقیان گفتند به علی عَلَيْهِ السَّلَام چگونه است شکر بر این نعمت گفت حمد میکنم خدا را بر آنچه بمن داده است و سؤال میکنم از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آنچه بمن عطا کرده است و زیاد کند بر آنچه بمن انعام کرده است.

یازدهم ایضا در حلیه روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که هر که خواهد زندگانی کند به روش زندگانی من و بمیرد به روش مردن من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من او را کشته است پس باید موالات کند با علی بعد از من و دوستی کند با دوست او و پیروی کند امامان بعد از مرا بدرستی که ایشان عترت منند و از طینت من خلق شده اند و فهم و علم مرا بایشان داده اند پس وای بر آنها که تکذیب ایشان کنند بعد از من از امت من و قطع کنند در حق ایشان صله مرا خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند.

دوازدهم از احمد در مسند و کتاب فضایل و صاحب فردوس الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که بودیم من و علی نوری نزد حق تعالی پیش از آنکه آدم را خلق کند به چهارده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد قسمت کرد آن نور را به دو جزء پس یک جزو من بودم و یک جزو علی بود و در فردوس الاخبار زیاد کرده است که پس ما منتقل شدیم در صلبها تا در صلب عبد المطلب رسیدیم پس از برای من نبوت شد و از برای علی وصایت.

سیزدهم احمد در مسند روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود و خطاب کرد با علی که نظر کردن بر روی تو عبادتست تو سید و سروری در دنیا و آخرت هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست وای بر کسی که تو را دشمن دارد.

چهاردهم ایضا احمد در کتاب فضایل روایت کرده است که در شب بدر رسول خدا گفت کیست که آبی از برای ما بیاورد مردم همه امتناع کردند علی مشکی برداشت و شب بسیار تاریک بود و آمد بر سر چاه عمیقی و فرو رفت به قعر چاه پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که مهیا شوید برای نصرت و یاری محمد ﷺ و برادرش علی علیه السلام و لشکرش پس از آسمان بزیر آمدند با غلغله و صدائی که هر که میشنید میترسید چون بنزد چاه رسیدند همه آن ملائکه بر حضرت امیر علیه السلام سلام کردند برای اکرام و اجلال او و ایضا این حدیث را احمد بسند دیگر روایت کرده است از انس و در آخرش زیاد کرده است که حضرت رسول ﷺ گفت یا علی در روز قیامت ناقه از ناقه های بهشت را از برای تو خواهند آورد و بر آن سوار خواهی شد و زانوی تو با زانوی من و ران تو با ران من خواهد بود تا داخل بهشت شویم.

پانزدهم باز احمد در کتاب فضایل روایت کرده است که رسول خدا خطبه خواند و در آن خطبه گفت أیها الناس وصیت میکنم شما را به محبت خویش من و برادر من و پسر عم من علی علیه السلام بتحقیق که دوست نمیدارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و هر که او را دوست دارد بتحقیق که

مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا عذاب کند او را به آتش شانزدهم باز از کتاب فضائل ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که خدا در حق علی پنج چیز بمن عطا کرده است که محبوبتر است بسوی من از دنیا و هر چه در دنیاست اول آنکه او متکای منست در پیش خدا تا آنکه خدا فارغ شود از حساب خلائق دویم آنکه لوای حمد در دست او خواهد بود و آدم و جمیع فرزندانش در زیر آن علم خواهد بود سیم آنکه در کنار حوض من خواهد ایستاد و هر که را شناسد که از دوستان اوست آب خواهد داد از امت من چهارم آنکه او عورت مرا خواهد پوشانید و مرا دفن خواهد کرد پنجم آنکه بر او نمیترسم که کافر شود بعد از ایمان یا زانی شود بعد از احسان هفدهم از حلیه حافظ ابو نعیم روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ گفت یا علی من بر تو زیادتی دارم به پیغمبری زیرا پیغمبری بعد از من نیست و تو بر سایر صحابه و مردم مخاصمه میکنی و بر ایشان زیادتی داری به هفت چیز و احدی از قریش در آنها با تو منازعه نمیتواند کرد تو پیش از همه ایمان آورده بخدا و پیش از همه وفا کننده به عهد خدا و زیاده از همه قیام نماینده تری به امر خدا و قسمت کننده تری میان مردم به سویت و عدالت کننده تری از همه در میان رعیت و دانا تری از همه بقضا و حکم در میان خلق و مزیت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است هیجدهم از مسند احمد روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا رسول خدا که تزویج کردی مرا به فقیری که مال ندارد حضرت فرمود ترا تزویج کردم بکسی که اسلامش از همه اقدام است و حملش از همه بزرگتر است و عملش از همه بیشتر است مگر نمیدانی که مطلع شد بر اهل زمین و از میان همه شوهر تو را برگزید.

نوزدهم ابن ابی الحدید از تفسیر ثعلبی روایت کرده است و در تفسیر مذکور بالفعل موجود است که چون سوره اذا جاء نازل شد بعد از برگشتن از جنگ حنین بسیار مداومت می نمود حضرت رسول ﷺ بر گفتن سبحان الله و استغفر الله پس گفت یا علی آمد آنچه خدا مرا وعده داده بود فتح مکه شد و مردم در دین خدا فوج فوج داخل شدند بدرستی که هیچ کس از تو سزاوارتر نیست بمقام من برای تقدیمی که در اسلام بر همه داری و قرابتی که با من داری و داماد منی و نزد تست بهترین زنان عالمیان و پیش از این بر من ثابت است نعمتهای ابو طالب و حقوق او در وقتی که قرآن نازل شد و من حریم و بسیار میخواهیم که رعایت حقوق او در حق اولادش بکنم پس ابن ابی الحدید بعد از آنکه این احادیث را نقل کرده است گفته است من این اخبار را در این موضع از برای این نقل کردم که بسیاری از آن جماعت که منحرفند از آن حضرت چون می بینند که حضرت امیر علیه السلام از برای تحدت به نعمتهای خدا بر خود در خطبه ها فضائل و کمالات خود را ذکر میکند آن حضرت را نسبت به تکبر و فخر می دهند و بعضی از صحابه نیز بیشتر این را میگفته اند چنانچه بعمر میگفتند که امارت لشکر و جنگ را به علی علیه السلام بگذار گفت او تکبرش زیاده از آنست که این را قبول کند و زید بن ثابت میگفت ما متکبرتر از علی و اسامه ندیده ایم لهذا ما آن احادیث را ایراد کردیم تا بدانند که کسی که این منزلت نزد حضرت رسالت داشته باشد و آن حضرت در شأن او اینها را گفته باشد اگر به آسمان بالا رود و با ملائکه و انبیاء مفاخرت کند سزاوار است و ملامتش نباید کرد با آنکه آن حضرت هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبر نمود و لطف و کرم و خلق و تواضعش از همه بیشتر بود تا آنکه دشمنانش او را به دعا و مزاح مذمت میکردند و گاهی که این نوع سخنان از آن حضرت صادر میشد از باب جوشی

بود که سینه پردردش از طلاطم امواج هموم میزد بضرورت اظهار مینمود و آه سردی بود که از دل پردرد میکشید و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار مینمود یا شکر نعمتهای الهی بود که به او عطا فرموده بود و تنبیهی بود غافلان را که اقرار بفضل او نداشتند و از باب امر بمعروف و نهی از منکر بر او واجب بود که قدری از فضائل خود را ظاهر گرداند که مردم اعتقاد باطل در حق او نکنند و دیگران را در فضیلت بر او تقدیم ندهند و حقتعالی نهی کرده است از این رو گفته است (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) تا اینجا ترجمه کلام ابن ابی الحدید بود.

مؤلف گوید که حقتعالی چشم و گوش و دل مخالفان را می بندد و حق را بر زبان ایشان جاری میکند تا حجت شیعه باشد بر ایشان و بسیار غریبست که این مرد با آن فضیلت این احادیث را نقل کند و تصدیق صحت آنها میکند و قبول میکند که از صد یک این فضائل در حق دیگران وارد نشده است و اقرار فضیلت آن حضرت از همه جهات میکند و اعتراف به مظلومیت آن حضرت میکند و بر آن حضرت واجب می داند که بر سبیل نهی از منکر اظهار فضل خود و نقص آنها بکند و استشهاد میکند باین آیه که صریح است در آنکه با وجود اعلم امامت غیر اعلم جایز نیست و مع ذلک آنها را خلیفه میداند و در بیست و پنج سال آن حضرت را رعایت آنها میدادند و آنها را نسبت به او امام واجب الاطاعه میداند إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ و بدان که احادیثی که در این فصل و فصول سابقه ایراد نمودیم مخالفان نمیتوانند انکار صحت آنها کرد زیرا که آنچه از شش صحیح ایشان نقل کرده ایم متفق علیه است و انکار صحت آنها نمیتواند کرد و آنچه از سایر کتب ایشان نقل شده از کتب مشهوره اکابر علماء ایشان نقل

کرده ایم مانند مسند احمد بن حنبل که مؤلف آن از ائمه اربعه ایشانست که یکی از چهار مذهب ایشان به او منتهی میشود و کتب حافظ ابو نعیم است که همه توثیق او کرده اند و کتب او را معتبر میدانند و تفسیر ثعلبی که از مفسرین مشهوره ایشانست و در همه تفاسیر از او نقل میکنند و سایر کتبی که از آنها نقل کرده ایم از کتب مشهوره ایشانست و اکثر فضل و اعتبار ایشان نزد عامه زیاده از مؤلفین صحاح ایشانست و چون آن شش نفر تعصب ایشان زیاده از دیگران است آنها را معتبر شمرده اند و احادیثی که ما بر ایشان حجت میکنیم همه متفق علیه است که علمای ما و ایشان همه روایت کرده اند و آنچه آنها در برابر می آورند حدیث موضوعی چند است که مطلقا در کتب ما اثری از آن نیست و آثار وضع بر آنها ظاهر است و کسی که استشمام رایحه از انصاف کرده باشد میداند که اکثر احادیثی که در این مقام نقل کرده شده و اکابر علمای ایشان حکم به صحت آنها کرده اند صریح است در امامت زیرا که امامت در عرف حدیث و قرآن صریح است در خلافت و ریاست کبری و کسی که عدیل نفس رسول باشد رعیت غیر نمیباشد و حدیث ابتلاء صریح است در امامت و غضب خلافت در چندین موضع و کسی که متصف بصفات مشهوره انبیاء باشد و همه در تحت لوای او باشند و درجه اش میان رسول خدا ﷺ و ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام باشد رعیت هر شقی لئیم که چند منافق با او بیعت کرده باشند نمیباشد و حدیث وصیت نزد منصف عارف به لغت و مصطلحات اکثر فقرات آن دلالت بر امامت می کند خصوصا امام المتقین و سید المسلمین و یعسوب المؤمنین و خاتم الوصیین زیرا که معلوم است که مراد از وصایت نیابت پیغمبر است و ریاست امور امت و هدایت ایشان چنانکه وصیت انبیای دیگر این معنی داشته و الا آن حضرت طفلی نداشت که وصی برای او تعیین نماید و مالی نداشت که در آن وصیت کند

خصوصا بنا بر طریق عامه که میگویند که آن حضرت میراث ندارد و احادیث وصایت آن حضرت متواتر است و ابن ابی الحدید از اکثر صحابه اشعار بسیار نقل کرده است که متضمن وصایت است و ایضا آخر حدیث صریح است در امامت زیرا که اداء رسالت از جانب رسول ﷺ صوت او را به ایشان شنوایدن یعنی آنچه از او شنواید باعتبار عصمت یقین دانند که فرموده آن حضرتست و گویا صدای او را شنیده اند و ایضا چون بمنزله نفس او و جان او است پس صدای او بمنزله صوت اوست و ایضا بیان حق در اختلاف امت همه کار امام است و ثمره امامتست و در حدیث (نهم) سید و سرور جمیع عرب بودن و محبت او باعث هدایت ابدی گردیدن بالاتر از رتبه امامتست و (دهم) صریح است در امامت به جهاتی که مذکور شد (یازدهم) صریح است در امامت او و امامت اولاد امجاد او و (دوازدهم) به اعتبار وصیت و نهایت اختصاص و کرامت ظاهر است در امامت و (هیجدهم) دلالت میکند که افضل است از سایر خلق بغیر از حضرت رسول ﷺ که حجت کامله است بر امامت به تقریری که مکرر مذکور شد و حدیث آخر صریحست در آنکه حضرت رسول ﷺ خلافت برای او تعیین کرده بود و آن حضرت بدون امر خدا کاری نمیکرد و حقتعالی ترک خواهش رسولش نمیکرد تا آن حضرت مکرر این امر را از خدا نشنیده بود به مردم اظهار نمینمود و سایر اخبار صریح است در جلالت و امتیاز آن حضرت و ترجیح غیر بر او تفضیل مفضولست و عقلا قبیح است و اگر متعصبی در هر یک از اینها مناقشه کند شک نیست که اجتماع اینها همه با هم مورث علم یقینیت به استحقاق آن حضرت امامت و خلافت را و کسی که تعصب و عناد دیده بصیرت او را کور گردانیده باشد و هدایت نیابد به هیچ حقی در دنیا ادعان نخواهد کرد (وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ)

فصل هشتم در بیان مطاعن آن جماعتی که غضب حق آن حضرت کردند

اشاره

و آنکه آنها قابل خلافت نبودند پس حق منحصر در آن حضرت بود زیرا که باجماع حق منحصر بود در ایشان و آن حضرت و هرگاه خلافت آنها باطل شد خلافت آن حضرت ثابت میشود و در آن چند مطلب است

(مطلب اول) در مطاعن أبو بکر است

و آن بسیار است به قلیلی در این رساله اکتفا مینمائیم طعن اول آنکه حضرت رسول ﷺ امور عظیمه که روی میداد به عظماء صحابه تفویض می نمود و هیچ امری را به ابو بکر تفویض ننمود مگر خواندن آیات سوره براءت را بر اهل مکه و چون روانه شد جبرئیل نازل شد و گفت که حقتعالی میفرماید که ادا نمیکند رسالت تو را مگر تو یا کسی که از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام رفت و آیات را از ابو بکر گرفت و أبو بکر را برگردانید و آیات را در موسم به اهل مکه خوانده و معلوم است که حضرت رسول امری را بدون وحی الهی نمیکرد پس آنکه حقتعالی امر کرد که به ابو بکر بدهد و بعد از آن از او بگیرد حکمتی در آن ظاهر نیست بغیر آنکه معلوم شود که او اهل بیت امارت و خلافت ندارد و آنکه بعضی از متعصبان مخالفین نقل کرده اند که أبو بکر از امارت حاج معزول نشد و همراه بود در اکثر روایات معتبره ایشان نیست و خلافتش در روایات ایشان هست اگر چه فایده ای از برای ایشان ندارد و آنکه جمعی دیگر گفته اند که عادت عرب آن بود که بزرگ ایشان عهدی که میکرد می بایست آن عهد را بزرگان قبیله او نشکنند حرفی است بی اصل و در کتابی

از کتب معتبره قدمای ایشان موجود نیست و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است که این از عادات عرب معروف نیست و این تأویلیست که متعصبان أبو بکر اختراع کرده اند و ایضا اگر عادت معروف مقرر بود بایست بر حضرت رسول مخفی نباشد و در اول أبو بکر را نفرستند و اگر بر آن حضرت مخفی بود بایست بر أبو بکر و عمر و سایر صحابه که عادات جاهلیت را میدانستند مخفی نباشد و ایشان آن حضرت را متنبه سازند که فرستادن أبو بکر مخالف قاعده است ایضا اگر سبب این بود بایست وقتی که أبو بکر خایب و محزون برگشت حضرت این عذر را بفرماید و در هیچ روایتی مذکور نیست که حضرت این عذر را فرموده باشد بلکه عذری که در روایات مذکور است اینست که فرمود جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شد و گفت ادا نمیکند از جانب تو مگر کسی که از تو باشد و از همه غریب تر آنست که نیابت پیشنمازی را که ثابت نیست که بگفته رسول باشد بلکه خلافتش معلومست و به اعتقاد ایشان هر فاجری امامت نماز میتواند کرد دلیل خلافت أبو بکر میکنند و عزل أبو بکر و دادن آیات را به امیر المؤمنین به امر خدا منشأ فضیلت او نمیدانند.

طعن دویم آنکه حضرت رسول اسامه بن زید را سردار لشکر کرد و جمعی از صحابه را در تحت حکم او داخل کرد و تأکید کرد که متوجه جنگ روم شوند و أبو بکر و عمر از جمله مأمورین بودند و حضرت لعنت کرد بر کسی که تخلف نماید از لشکر اسامه و ایشان تخلف کردند برای غصب خلافت و مستحق لعن شدند و به قراین احوال معلوم بود که غرض آن حضرت از نفوذ جیش اسامه و تأکید در سرعت خروج ایشان آن بود که مدینه از منافقان خالی گردد و خلافت بر وصی خود او قرار گیرد و این مضامین بطرق متعدده در تواریخ و سیر و کتب

معتبره ایشان مذکور است چنانچه ابن ابی الحدید از کتاب احمد بن عبد العزیز جوهری روایت کرده است از عبد الله بن عبد الرحمن که رسول خدا در مرض موت خود امیر کرد اسامه را بر لشکری که در آن اکثر مهاجرین و انصار داخل بودند و از جمله آنها ابو بکر و عمر و عبیده بن جراح و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر بود امر کرد او را که غارت برد بر موته به همان موضع که پدرش در آنجا شهید شده بود و جنگ کند در وادی فلسطین و تغافل می نمود اسامه و لشکرش و حضرت گاه مرضش شدید میشد و گاه سبک میشد و در همه حال تأکید میفرمود در روانه شدن لشکر تا آنکه اسامه گفت پدر و مادرم فدای تو باد رخصت میدهی که چند روز بمانم تا خدا شما را شفا بدهد فرمود که بیرون رو و برو با برکت خدا گفت یا رسول الله اگر بیرون روم و تو را به این حال بگذارم دلم از برای تو مجروح خواهد بود فرمود برو با نصرت و عافیت گفت یا رسول الله کراهت دارم از آنکه بروم و احوال تو را از مترددین پیرسم حضرت فرمود برو اطاعت من بکن پس مرض بر حضرت غالب شد پس اسامه برخاست که متوجه بیرون رفتن شود چون حضرت بهوش آمد خبر اسامه و لشکر او را پرسید گفتند تهیه رفتن می کند باز مکرر فرمود که لشکر اسامه را بیرون کنید خدا لعنت کند کسی را که از او تخلف کند و با او بیرون نرود و مکرر این را میفرمود پس اسامه علم را بر سر خود بلند کرد و روانه شد و صحابه در پیش او میرفتند تا آنکه در جرف که بیرون مدینه است فرود آمد و با او بودند ابو بکر و عمر و اکثر مهاجرین و رؤسا و سرکرده های انصار تا آنکه ام ایمن کسی را فرستاد به نزد اسامه که بیا به مدینه که حضرت رسول ﷺ در کار رفتن است اسامه چون این خبر شنید همان ساعت برخاست و علم را برداشت و داخل مدینه شد و علم را بر در خانه حضرت نصب کرد و حضرت همان ساعت بعالم

قدس ارتحال نمود ابا بکر و عمر تا مردند پیوسته اسامه را بعنوان امیر خطاب میکردند. و واقدی و بلاذری و محمد بن اسحاق و زهری و هلال بن عامر و اکثر مورخین و محدثین عامه گفته اند که أبو بکر و عمر داخل لشکر اسامه بودند و نقل کرده اند که چون أبو بکر خبر خلافت خود را برای اسامه فرستاد اسامه گفت من و لشکری که با منند تو را ولی نکرده اند و حضرت رسول ﷺ مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد و شما را بر من امیر نکرد تا از دنیا رفت و تو و مصاحبت عمر بی رخصت من برگشتند و امری بر حضرت رسول ﷺ مخفی نبود و مرا و شما را میشناخت مرا بر شما امیر کرد و شما را بر من امیر نکرد و أبو بکر خواست خود را خلع کند از خلافت عمر نگذاشت پس اسامه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم از مردی که حضرت رسول ﷺ مرا بر او امیر کرد او مرا عزل کرده و دعوای امارت بر من میکند و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است در بیان اختلاف ها که در میان صحابه شد در مرض آن حضرت آن بود که حضرت رسول ﷺ فرمود که کارسازی کنید اسامه را خدا لعنت کند کسی را که پس ماند از لشکر اسامه پس گروهی گفتند واجب است بر ما که امتثال امر آن حضرت بکنیم و اسامه به امر آن حضرت از مدینه بیرون رفته است و بعضی گفتند مرض آن حضرت صعب شده و دل ما تاب نمیآورد که آن حضرت را در این حال بگذاریم پس صبر میکنیم تا ببینیم که امر آن حضرت به کجا منتهی میشود و در هر یک از این ابواب احادیث بسیار از کتب مخالفان در بحار الانوار ایراد نموده ام پس این واقعه از سه جهت دلیلست بر بطلان خلافت آن سه غاصب خلافت اول آنکه حضرت رسالت پناه ﷺ اسامه را بر ایشان امیر گردانید و معزول نگردانید و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند تا آن حضرت از دنیا

رحلت نمودند پس هرگاه ایشان رعیت و مأمور به اطاعت اسامه باشند و او باتفاق خلیفه نبود بلکه واجب بود که هر که خلیفه باشد او اطاعت او را بکند پس ایشان نیز خلیفه نباشند بلکه واجب بود که اطاعت خلیفه دیگر بکنند دوم آنکه از جیش اسامه تخلف نمودند و هر که از جیش اسامه تخلف نمود بقول پیغمبر ﷺ ملعونست و ملعون بودن با خلافت جمع نمیشود سیم آنکه ایشان تولی و اعتراض از امر آن حضرت کردند و هر که چنین کند مؤمن نیست بگفته حقتعالی (وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ) یعنی میگویند ایمان بخدا و رسول آوردیم و اطاعت ایشان کردیم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکنند بعد از این و این جماعت مؤمن نیستند. طعن سیم در بیان جوری که او با عمر و سایر منافقان بر اهل بیت عصمت و طهارت نمودند در غضب خلافت اول مختصری از روایات شیعه که از اهل بیت طهارت و رسالت و ثقات و متدینین صحابه منقولست نقل مینمایم و بعد از آن بر هر جزوی از اجزاء آن روایاتی که در کتب معتبره مخالفین مذکور و مشهور است بر طبق آن ایراد مینمایم تا معلوم شود که اجماع و بیعتی که مخالفان به آن متمسک شده اند در خلافت آن منافقین دلیل کفر ایشان است نه خلافت ایشان: شیخ طبرسی در احتجاج به اسانید صحیحیه روایت کرده است موافق روایات متواتره ای که در سایر کتب شیعه مذکور است که چون مرض حضرت رسول شدید شد انصار را طلبید و تکیه کرد بر علی و عباس و از خانه بیرون آمد و تکیه داد بر ستونی از ستون های مسجد و خطبه ای خواند و وصیت در باب اهل بیت خود کرد و فرمود که هیچ پیغمبری از دنیا نرفته است مگر آنکه خلیفه در میان امت خود گذاشته است و من در میان شما دو امر بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من هر که

ایشان را ضایع کند خدا او را ضایع کند پس در حق انصار وصیت نمود که رعایت ایشان بکنید و بعد از آن اسامه را طلبید و مبالغه نمود در باب بیرون بردن لشکر چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت داخل خانه شد و اسامه لشکر خود را بیرون برد و در یک فرسخی مدینه نزول کرد و اول کسی که مسارعت کرد در رفتن أبو بکر و عمر و ابو عبیده جراح بودند و در میان لشکر فرود آمدند و مرض حضرت رسول شدید شد و سعد بن عباده نیز بیمار شد و چون چاشت روز دوشنبه شد حضرت سید انبیاء به عالم بقا رحلت نمود و دو روز از بیرون رفتن لشکر نگذشته بود چون این خبر وحشت اثر به عسکر رسید اکثر به مدینه برگشتند و مدینه بهم بر آمد پس أبو بکر بر ناقه ای سوار بود و بر در مسجد آمد و فریاد کرد که ایها الناس چرا چنین مضطرب شده اید اگر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرد پروردگار محمد نمرده است پس این آیه را خواند (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا **رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ**) یعنی نیست محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مگر رسولی که گذشته اند پیش از او رسولان پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین بر خواهید گشت و کسی که از دین برگردد به خدا ضرری نمیرساند پس انصار جمعیت کردند بر سعد بن عباده و او را به سقیفه بنی ساعده بردند که با او بیعت کنند چون این خبر به عمر رسید أبو بکر را خبر کرد و هر دو بسرعت متوجه سقیفه شدند و ابو عبیده را که هم سوگند ایشان بود با خود برداشتند و در سقیفه جماعت بسیار از انصار جمع شده بودند و سعد بیمار در میان ایشان خوابیده بود و منازعه بسیار در میان این چند نفر و انصار شد تا آنکه أبو بکر به انصار گفت من شما را میخوانم به بیعت یکی از دو نفر یا ابو عبیده یا عمر هر دو را پسندیده ام برای خلافت عمر ابو عبیده به ابو بکر گفتند که سزاوار نیست که ما بر تو تقدم بنمائیم تو پیش از ما مسلمان شده ای و تو مصاحب غار بوده ای و تو

احقی به این امر از ما انصار گفتند میترسیم غالب شود بر این امر کسی که نه از ما باشد و نه از شما پس ما از برای خود امیری میگیریم و شما از برای خود امیری قرار دهید ابو بکر فضیلت مهاجران و انصار را هر دو ذکر کرد و گفت مهاجران امرا باشند و شما وزرا باشید حباب بن منذر انصاری برخاست و گفت ای گروه انصار دست نگاهدارید که مهاجران در خانه شما در زیر سایه شمایند و کسی جرأت بر مخالفت شما نمیکند اگر آنها به امارت شما راضی نباشند از ما امیری باشد و از ایشان امیری عمر گفت هیهات دو شمشیر در یک غلاف نمیتواند بود و عرب راضی نمیشود که شما امیر باشید و پیغمبر از غیر شما باشد و راضی اند به آنکه خلافت با جماعتی باشد که پیغمبر از ایشانست و کی میتواند منازعه کند با ما و حال آنکه ما خویشان و عشیره اوئیم مگر کسی که خواهد خود را به مهلکه اندازد و فتنه برپا کند باز حباب از آن قسم سخنان گفت و گفت بشمشیر شما اینها اطاعت کرده اند و هر که رد قول من می کند شمشیر بر بینی او میزنم پس ابو عبیده برخاست و سخن بسیار گفت بشیر بن سعد که از بزرگان انصار بود چون از قبیله اوس بود و ایشان خلافت را از برای سعد میخواستند و او از قبیله خزرج بود حسد او را بر این داشت که میل کند بجانب قریش و مردم را ترغیب کرد که راضی شوند به بیعت مهاجران به این سبب اختلاف بهم رسید در میان انصار و مهاجر مهاجران قوی شدند پس ابو بکر گفت اینک عمر و ابو عبیده دو شیخ قریشند با هر یک که خواهید بیعت کنید و عمر و ابو عبیده به اعتبار توطئه ای که با هم کرده بودند گفتند ما با وجود تو اختیار خلافت نمیکنم دست خود را دراز کن تا ما با تو بیعت کنیم بشیر گفت من هم با شما شریکم چون قبیله اوس سخن بشیر را شنیدند شروع کردند به بیعت کردن با ابو بکر و هجوم آوردند و سعد نزدیک شد که در زیر

پای مردم هلاک شود گفت مرا کشتید عمر گفت بکشید سعد را خدا او را بکشد
قیس پسر سعد برجست و به ریش عمر چسبید و گفت ای پسر صهاک حبشیه
ترسان و گریزان در جنگها و شیر غران در محل ایمنی اگر یک مو از پدرم کم
کنی یک دندان در دهانت نگذارم أبو بکر گفت آهسته باش ای عمر که رفیق و
مدارا بهتر و نافع تر است سعد گفت ای پسر صهاک و الله که اگر قوه برخاستن
داشتم هرآینه میشنیدید در کوچه های مدینه صدائی که شما را و اصحاب شما
را از مدینه بیرون کنند و ملحق شوید به گروهی که در میان ایشان ذلیل بودید و
تابع دیگران بودید الحال بر من جرأت بهم رسانیده اید ای آل خزرج مرا از
محل فتنه بیرون برید. او را برداشتند و بخانه بردند پس أبو بکر فرستاد که مردم
بمن بیعت کردند تو هم بیا بیعت کن گفت نه و الله بیعت نکنم تا هر تیری که در
کنار دارم بسوی شما بیندازم و سر نیزه خود را از خون شما رنگین کنم و
شمشیر بکار برم تا دستم قوت گرفتن آن داشته باشد پس من با شما مقاتله
میکنم با هر که مدد و متابعت من کند از اهل بیت و عشیره من و بخدا سوگند
که اگر جن و انس جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا بنزد پروردگار
خودم روم چون این جواب را به ایشان گفتند عمر گفت البته از او بیعت باید
گرفت بشیر پسر سعد گفت او ابا کرده است از بیعت و به لجاجت افتاده است و
بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا اوس و خزرج کشته نشوند او را
بگذارید و بیعت نکردن او بشما ضرری نمیرساند پس قبول کردند قول او را و
دست از سعد برداشتند و او به نماز ایشان حاضر نمیشد و به حکم ایشان قائل
نبود و اگر یآوری می یافت البته با ایشان جنگ میکرد و پیوسته بر این حال بود
تا أبو بکر مرد و عمر خلافت را متصرف شد چون از ضرر عمر ایمن نبود رفت
به شام و در آنجا مرد و با هیچ یک بیعت نکرد و سبب موتش آن بود که در

شب تیری بر او زدند و او را کشتند و تهمت بر جن بستند که جن او را کشتند و بعضی گفته اند که جعاله برای محمد بن سلمه انصاری قرار دادند و او سعد را کشت و از حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده اند که مغیره بن شعبه او را کشت و سایر انصار و جمعی که در مدینه بودند بیعت کردند و حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ در این احوال مشغول به تجهیز و تغسیل و تکفین حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود و سلیم بن قیس هلالی گفت از سلمان شنیدم که چون رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به ملاء اعلی رحلت نمود و مردم گفتند آنچه گفتند و کردند آنچه کردند ابو بکر و عمر و ابو عبیده آمدند و مخاصمه کردند با انصار و حجتی که علی بایست بگوید ایشان گفتند حجت ایشان این بود ای گروه انصار قریش احقند به امر خلافت از شما زیرا که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از قریش است و مهاجران بهترند از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش از انصار ذکر کرده است و ایشان را تفضیل داده است و حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود که امامان از قریشند. سلمان گفت من رفتم خدمت حضرت امیر المؤمنین و او مشغول غسل دادن حضرت رسول بود زیرا که آن حضرت وصیت کرده بود که کسی غیر او مرتکب غسل او نشود پس گفت یا رسول الله کی اعانت میکند مرا بر غسل تو گفت جبرئیل پس هر عضوی که حضرت میخواست بشوید جبرئیل میگردانید و آن عضو را ظاهر میکرد چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شد مرا طلبید ابو ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و ما در عقب او صف بستیم و بر او نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشم او را گرفت که نماز را ندید پس رخصت داد صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر دور حضرت می ایستادند و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آیه (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ) تا آخر آیه را میخواند و ایشان صلوات میفرستادند و میرفتند و نماز حقیقی همان نماز بود که اول کرده شد و

اگر ایشان خبر میشدند طمع میکردند که امامت نماز را أبو بکر بکند پس سلمان گفت من خبر دادم امیر المؤمنین را به آنچه آن منافقان کردند در وقتی که مشغول به غسل بود گفتم الحال أبو بکر بر منبر نشسته است و مردم راضی نمیشوند که به یک دست با او بیعت کنند و با هر دو دست با او بیعت میکنند حضرت فرمود که یا سلمان دانستی که اول کسی که با او بیعت کرد در وقتی که بر منبر حضرت رسول بالا رفت کی بود گفتم نه و لیکن در سقیفه اول کسی که با او بیعت کرد بشیر بن سعد بود پس ابو عبیده پس عمر پس سالم مولی حذیفه پس معاذ بن جبل حضرت فرمود که او را نمیگویم اول کسی را میگویم که در منبر با او بیعت کرد سلمان گفت نمی دانم اما دیدم مرد پیری را که تکیه بر عصای خود کرده بود و در میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار متعبد می نمود چون أبو بکر بر منبر نشست او اول بالا رفت و گریست و گفت الحمد لله نردم تا تو را در این مکان دیدم دستت را بگشا او دست دراز کرد و با او بیعت کرد پس گفت این روزیست مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت. حضرت فرمود یا سلمان دانستی کی بود گفتم نه و لیکن سخن او مرا بد آمد و چنین می نمود که شماتت میکرد به وفات حضرت رسول ﷺ فرمود که او شیطان بود و خبر داد مرا رسول خدا ﷺ که ابلیس و سرکرده های اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول ﷺ مرا بخلافت نصب کرد به امر خدا و خبر داد مردم را که من اولایم به مردم از جانهای ایشان و امر کرد ایشان را که حاضران به غایبان برسانند پس اتباع آن لعین و متمردان اصحاب او به او گفتند که این امت مرحوم و معصومند و تو را و ما را بر ایشان دستی نخواهد بود ایشان پناه و امام خود را بعد از پیغمبر دانستند پس شیطان غمگین شد و برگشت و حضرت امیر ﷺ فرمود که

پس رسول خدا ﷺ فرمود که چون من از دنیا بروم مردم در ظل بنی ساعده با ابو بکر بیعت خواهند کرد پس بمسجد خواهند آمد و اول کسی که بر منبر من با او بیعت کند شیطان خواهد بود بصورت مرد پیر متعبدی و چنین خواهد گفت پس بیرون خواهد رفت و شیاطین و اتباع خود را جمع خواهد کرد پس ایشان او را سجده خواهند کرد و خواهند گفت ای سید ما و ای بزرگ ما تویی که آدم را از بهشت بیرون کردی پس او در جواب خواهد گفت که کدام امتند که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند شما میگفتید که من بر ایشان راهی ندارم دیدید چگونه ایشان را بر مخالفت پیغمبر خود داشتیم این است که حق تعالی فرموده است (لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ) یعنی به تحقیق که راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را پس پیروی کردند او را مگر گروهی از مؤمنان. سلمان گفت چون شب شد علی ؑ فاطمه ؑ را بر درازگوشی سوار کرد و دست حسنین را گرفت و به خانه هر یک از اهل بدر از مهاجر و انصار رفت و حق امامت و خلافت خود را به یاد ایشان آورد و طلب یاری از ایشان کرد اجابت او نکردند مگر چهل و چهار کس و به روایت دیگر بیست و چهار نفر پس فرمود که اگر راست میگوئید سرهای خود را بتراشید و اسلحه خود را بردارید و بامداد بیائید بنزد من که با من بیعت کنید بر موت یعنی تا کشته شوید دست از یاری من بردارید چون صبح شد بغیر چهار نفر هیچ یک نیامدند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بروایت دیگر بجای عمار زیبر است سه شب حضرت چنین کرد و در روز بغیر این چهار نفر حاضر نشدند چون دانست که ایشان در مقام غدر و مکرند و یاری او نمی کنند رفت و در خانه نشست و مشغول جمع قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع کرد و قرآن متفرق بود در پوستها و چوبها و رقعها و استخوانها پس ابو بکر فرستاد

که بیا و بیعت کن حضرت گفت من سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم
 مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس چند روز صبر کردند و حضرت مجموع
 قرآن را جمع کرد و در میان جامه ئی گذاشت و سرش را مهر کرد پس آن را در
 مسجد آورد وقتی که أبو بکر و عمر و صحابه در مسجد بودند و ندا کرد به آواز
 بلند که ایها الناس چون حضرت رسول از دنیا رفت مشغول غسل و تجهیز و
 تکفین او گردیدم و بعد از آن مجموع قرآن را در این جامه جمع کرده ام و هیچ
 آیه ای نازل نشده است مگر حضرت رسول ﷺ بر من خوانده است
 و تأویلش را بمن گفته است در قیامت نگوئید که ما از این غافل بودیم و
 نگوئید که من شما را بیاری خود نخواندم و حق خود را بیاد شما نیاوردم و شما
 را به کتاب خدا دعوت نکردم عمر گفت آنچه از قرآن با ما هست ما را بس
 است و احتیاج بقرآن تو نداریم حضرت فرمود که دیگر این قرآن را نخواهید
 دید تا مهدی از فرزندان من این را ظاهر گرداند و بخانه خود برگشت پس عمر
 به ابو بکر گفت علی را بطلب تا بیعت کند تا او بیعت نکند ایمن نیستیم أبو بکر
 فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول الله را حضرت فرمود سبحان الله چه زود
 دروغ بر حضرت رسول ﷺ بستید أبو بکر و جمعی که در دور اویند همه
 میدانند که خدا و رسول غیر من کسی را خلیفه نکردند بار دیگر فرستاد که
 اجابت کن امیر المؤمنین را أبو بکر بن ابی قحافه حضرت تعجب نمود گفت
 سبحان الله اندک وقتی است که پیغمبر از میان ایشان رفته است او خود میداند
 که این نام از برای غیر من صلاحیت ندارد و او هفتم آن جماعتی بوده که
 حضرت رسول ﷺ ایشان را امر کرد که بر من سلام کنند و مرا امیر المؤمنین
 بنامند پس او و رفیقش عمر پرسیدند که خدا این را امر کرده است حضرت
 فرمودند که بلی بحق و راستی از جانب خدا و رسول ﷺ است و او امیر

مؤمنانست و سید مسلمین است و صاحب علم غر مجلین است خدا او را در قیامت بر صراط خواهد نشانید که دوستان خود را بسوی بهشت فرستد و دشمنان خود را بسوی جهنم چون این خبر را بردند در آن روز ساکت شدند پس در آن شب باز حضرت امیر علیه السلام فاطمه علیها السلام و حسنین را از برای اتمام حجت بخانه اصحاب رسول صلی الله علیه و آله برد و از ایشان یاری طلبید و بغیر آن چهار نفر اجابت نکردند پس عمر به ابو بکر گفت چرا نمی فرستی که علی و این چند نفر را از برای بیعت بیاورند همه بیعت کردند بغیر اینها ابو بکر گفت کی را بفرستم عمر گفت قنفذ را میفرستم که او مرد درشت غلیظ بی شرمیست از قبیله بنی عدی است پس او را با جمعی از اعوان فرستادند چون رفتند حضرت امیر علیه السلام رخصت نداد که داخل شوند اصحاب و قنفذ برگشتند و گفتند که رخصت نمیدهد که داخل شویم عمر گفت که بی رخصت داخل شوید چون رفتند و حضرت فاطمه علیها السلام سوگند داد ایشان را که بی رخصت من داخل خانه من نشوید قنفذ آنجا ماند و اصحابش برگشتند و خبر آوردند عمر در غضب شد و گفت ما را به گفته زنان چه کار است و امر کرد جمعی را که بر دور او بودند که هیزم برداشتند و خود نیز هیزم برداشت و بر در خانه اهل بیت گذاشتند و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام با سایر اهل بیت در آن خانه بودند و فریاد زد یا علی بیرون بیا و بیعت کن با خلیفه رسول الله و الا آتش در خانه ات می افکنم پس حضرت فاطمه علیها السلام برخاست و گفت چه میخواهی از ما ای عمر گفت در را بگشا و اگر نه خانه شما را با شما می سوزانم فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی و بخانه من میخواهی در آئی آن بی حیا برنگشت و آتش طلبید و به در خانه انداخت فاطمه علیها السلام فریاد یا ابناء یا رسول الله بلند کرد و عمر سر غلاف شمشیر را بر پهلوی آن حضرت زد و تازیانه را بلند کرد و

بر ذراع شریف آن حضرت زد فاطمه خطاب کرد پدر بزرگوار خود را که یا رسول الله بدخلافتی کردند عمر و ابو بکر در حق اهل بیت تو پس حضرت امیر علیه السلام بی تاب شد و برجست و گریبان آن ملعون را گرفت و بر زمین زد و بینی اش را شکست و گردنش را پیچید و خواست او را بکشد بخاطر آورد وصیت حضرت رسول را که او را امر کرد به صبر و نهی از مقاتله ایشان فرموده بود دست برداشت و گفت بحق آن خدائی که محمد را گرامی داشت به پیغمبری ای پسر صهاک اگر نه تقدیری می بود از حق تعالی که پیش گذشته و عهده که حضرت رسول در این باب با من کرده هرآینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر فرستاد و لشکر به مدد خواست و آن منافقان هجوم آوردند و داخل خانه شدند و حضرت امیر علیه السلام شمشیر خود را برداشت چون قنفذ دید که شیر خدا شمشیر برداشت ترسید که شمشیر را بکشد و بیرون آید و یکی را زنده نگذارد دوید بنزد ابا بکر و قصه را نقل کرد ابو بکر گفت اگر علی علیه السلام اراده بیرون آمدن کند بخانه اش بریزید و او را بگیرد اگر مانع شود آتش در خانه اش بزنید پس قنفذ ملعون و اصحابش بدون رخصت هجوم آوردند و شمشیر را از دست آن حضرت گرفتند و ریسمان در گلوی حق جوی آن مطیع امر الهی انداختند و کشیدند که از خانه بیرون آورند و بروایت ابن عباس خالد شمشیر خود را حواله آن حضرت کرد حضرت همان شمشیر را از دست او گرفت و خواست بر او زند او حضرت را قسم داد و حضرت شمشیر را انداخت عمر فرستاد بنزد قنفذ که اگر حضرت فاطمه مانع بیرون آوردن علی علیه السلام بشود پروا مکن و او را بزن و دور کن چون حضرت را به در خانه رسانیدند حضرت فاطمه به نزدیک در آمد و مانع شد قنفذ در را به عقب گشود و بر پهلوی فاطمه زد که یک دنده از دنده های پهلوی مبارکش شکست و

فرزندی که حضرت رسول او را در شکم صدیقه طاهره عَلَيْهَا محسن نام کرده بود سقط شد و باز ممانعت میفرمود تازیانه بر بازوی مبارکش زد که استخوانش شکست و به همین ضربت ها شهید شد چون او از دنیا رفت در بازویش گره بزرگی از آن ضربت مانده بود پس حضرت امیر عَلَيْهِ را به آن حال بیرون کشیدند تا بنزد ابو بکر آوردند و عمر با شمشیر برهنه بالای سر آن حضرت ایستاد و خالد بن ولید و ابو عبیده و سالم و معاذ بن جبل و

مغیره بن شعبه و اسید بن خضیر و بشیر بن سعد و سایر منافقان مکمل و مسلح بر دور ابو بکر ایستاده بودند.

سلیم بن قیس گفت من بسلیمان گفتم آیا این جماعت بی رخصت داخل خانه حضرت فاطمه شدند گفت آری و الله مقنعه نیز بر سر نداشت و استغاثه میکرد یا اُبتاه یا رسول الله میگفت تو دیروز از میان ما رفتی و ابو بکر و عمر با اهل بیت تو چنین میکنند و من دیدم که ابو بکر و آنها که بر دور او بودند همه گریستند بغیر خالد و عمر و مغیره و عمر میگفت ما را کاری نیست بزنان و رأیهای ایشان در هیچ امری چون علی را بنزد ابو بکر آوردند فرمود که بخدا سوگند که اگر شمشیر بدست من میبود شما بر من دست نمیافتید و الله که من ملامت خود نمیکنم در آنکه با شما جهاد نکردم اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند بیعت را نمیشکستند من جماعت شما را پراکنده می کردم و لیکن خدا لعنت کند آنها را که با من بیعت کردند و بیعت مرا شکستند و چون نظر ابو بکر بر آن حضرت افتاد فریاد زد که دست از او بردارید حضرت گفت ای ابو بکر چه زود برجستید بر مخالفت رسول خدا و اذیت اهل بیت او بکدام حق و بکدام

منزلت مردم را به بیعت خود میخوانی تو دیروز به امر خدا و رسول خدا با من بیعت نکردی؟ عمر گفت این سخنان را بگذار دست از تو بر نمیداریم تا بیعت نکنی فرمود اگر نکنم چه خواهید کرد گفت خواهیم کشت تو را به مذلت و خواری حضرت فرمود پس کشته خواهید بود بنده خالص خدا و برادر رسول او را ابوبکر گفت بلی و به روایت عباس عمر گفت که بنده خدا را قبول داریم اما برادر رسول خدا را قبول نداریم حضرت فرمود که انکار میکنید که رسول خدا مرا برادر خود گردانید گفتند بلی پس حضرت فرمود به صحابه که ای گروه مهاجران و انصار شما را بخدا قسم میدهم که نشنیده اید از رسول خدا در روز غدیر که در حق من چه گفت و در غزوه تبوک چه گفت پس آنچه حضرت رسول علانیه در حق او گفته بود همه را ذکر کرد ایشان همه گفتند که ما اینها را شنیدیم چون ابو بکر ترسید که مردم او را یاری کنند خود مبادرت کرد و گفت آنچه گفתי حقست و ما همه اینها را شنیدیم بگوشهای خود و در خاطر داریم اما شنیدیم از رسول خدا که بعد از آنها گفت که ما اهل بیت را خدا برگزیده است و گرامی داشته است و از برای ما اختیار کرده است آخرت را بر دنیا و خلافت و پیغمبری را هر دو در ما جمع نکرده است علی عَلَيْهِ السَّلَام گفت آیا کسی هست که با تو این گواهی را بدهد عمر گفت راست گفت خلیفه رسول الله من نیز شنیدم پس ابو عبیده و سالم مولای حدیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند حضرت فرمود که وفا کردید شما پنج نفر به آن صحیفه ای که در میان خانه کعبه نوشتید که اگر محمد کشته شود یا بمیرد نگذاریم که خلافت به اهل بیت او رسد و این حدیث را وضع کردید ابو بکر گفت تو از کجا دانستی که ما چنین کردیم حضرت فرمود ای زبیر و ای سلمان و ای ابو ذر و ای مقداد سؤال میکنم از شما بحق خدا و بحق اسلام که شما نشنیدید از حضرت رسول که این پنج نفر

را نام برد و گفت چنین نامه ای نوشتند و چنین پیمانی با یکدیگر بسته اند همه گفتند بلی ما همه شنیدیم که حضرت رسول گفت که ایشان چنین نامه ای نوشته اند و عهد کرده اند خلافت را از اهل بیت بگردانند پس تو گفتی پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله اگر چنین کنند من چکنم فرمود اگر یآوری بیابی با ایشان جهاد کن و قتال کن و اگر نیابی خود را حفظ کن و خود را بکشتن مده پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند وفا میکردند جهاد میکردم با ایشان از برای خدا و بخدا سوگند که این خلافت که ابا بکر و عمر از من غصب کردند به احدی از فرزندان ایشان نخواهد رسید تا روز قیامت و اما آنچه تکذیب قول شما می کند در افترائی که بر حضرت رسول بستید این آیه است (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا) یعنی آیا حسد میبرند مردم بر آنچه خدا عطا کرده است ایشان را از فضل خود پس بتحقیق که دادیم آل ابراهیم را کتاب و حکمت عطا کردیم به ایشان ملک و پادشاهی عظیم آن حضرت فرمود کتاب پیغمبری است و حکمت سنت است و ملک عظیم خلافت است و مائیم آل ابراهیم پس مقداد برخاست و گفت یا علی چه می فرمائی بخدا سوگند که اگر مرا امر کنی به همین شمشیر بزنم و اگر فرمائی دست بدار بازدارم حضرت فرمود که ای مقداد دست بازدار و عهد حضرت رسالت را و آنچه تو را به آن وصیت کرده است بیاد آور سلمان گفت پس من برخاستم و گفتم بحق آن خداوندی که جانم به دست قدرت او است که اگر دانم که دفع ظلمی توانم کرد و دین خدا را عزیز میتوانم داشت هرآینه شمشیر خود را میکشم و میزنم تا حق غالب شود آیا برادر رسول خدا و وصی و خلیفه او را در امتش و پدر دو فرزندان را به این مذلت میکشید و می آورید پس بشارت باد شما را به بلای

خدا و ناامید باشید از نعمت و رجا پس ابوذر برخاست و گفت ای امتی که بعد از پیغمبر خود حیران شده اید و به عصیان خود مخدول شده اید حقتعالی میفرماید (**إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ**) و آل محمد اسلاف نوحند و آل ابراهیم اند و برگزیده سلاله اسماعیلند و عترت پیغمبر آخر الزمانند و اهل بیت نبوت اند و موضع رسالتند و محل آمد و شد ملائکه اند و ایشان مانند آسمان بلند محل رحمت الهند و مانند کوههای زمین موجب استقرار زمین اند و مانند کعبه محترمه قبله عالمیانند و مانند چشمه صافیه محل علوم حقند و مانند ستاره های درخشنده هدایت کننده خلقتند و شجره مبارکه اند که خدا نور خود را بنور ایشان مثل زده است محمد ﷺ خاتم انبیاء و سید ولد آدم است و علی وصی سید اوصیاء و امام متقیان و قائد غر محجلین است و اوست صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد ﷺ و وارث علم او و اولای ناس به مؤمنین از انفس ایشان چنانچه حق تعالی میفرماید (**الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَرْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ**) یعنی پیغمبر اولی است به مؤمنان از جانهای ایشان و زنان او مادران ایشانند و خویشان او بعضی اولی و احقند به بعضی در کتاب خدا پس ابوذر گفت مقدم دارید هر که را خدا مقدم داشته است و مؤخر بدارید هر که را خدا مؤخر داشته است و ولایت و وزارت پیغمبر را بکسی بدهید که خدا به او داده است پس در این وقت عمر برخاست و گفت چه عبث بر بالای این منبر نشستہ ای علی با تو در مقام محاربه است و در زیر منبر تو نشستہ است و بر نمیخیزد که با تو بیعت کند یا از منبر بزیر آی یا بفرما تا گردنش را بزنیم و حسنین علیهم السلام بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون حرف کشتن را شنیدند گریستند و صدا بلند

کردند که یا جداه یا رسول الله حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام ایشان را به سینه خود چسبانید و فرمود گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قادر بر قتل پدر شما نیستند و از آن ذلیل تر و بی مقدارترند که این جرأت توانند کرد پس ام ایمن مریبه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمد و گفت ای ابو بکر چه زود ظاهر گردانیدی حسد و نفاق خود را عمر گفت ما را به سخن زنان چه کار است و گفت او را از مسجد بیرون کردند پس بریده اسلمی برخاست و گفت تو با برادر رسول خدا و پدر فرزندانش چنین سلوک میکنی و تو را در میان قریش میشناسیم به آن صفاتی که همه کس میداند آیا رسول خدا نگفت به تو و ابو بکر که بروید بسوی علی و سلام کنید بر او به امارت مؤمنان شما پرسیدید که به امر خدا و رسول است گفت بلی ابو بکر گفت چنین بود اما پیغمبر بعد از آن گفت از برای اهل بیت من پیغمبری و خلافت جمع نمیشود بریده گفت بخدا سوگند که این را رسول خدا نگفته است و الله که در آن شهری که تو امیر باشی من نیمانم عمر گفت او را زدند و از مدینه بیرون کردند پس عمر گفت ای پسر ابو طالب برخیز و بیعت کن حضرت گفت اگر نکنم چه خواهی کرد عمر گفت گردنت را میزنم حضرت سه مرتبه این سخن را گفت و این جواب را شنید تا حجت را بر ایشان تمام کرد پس عمر دست حضرت را گرفت و بی آنکه حضرت دست بگشاید ابو بکر دست خود را دراز کرد و بر روی دست حضرت گذاشت و به روایت ابن عباس چون عمر گفت گردنت را میزنم حضرت فرمود بخدا سوگند ای پسر صهاک تو قادر بر آن نیستی و تو لئیم تر و ضعیف تری از آنکه این کار را توانی کرد پس خالد برجست و شمشیر کشید و گفت و الله اگر بیعت نکنی میکشم تو را حضرت برخاست و گریبان خالد را گرفت و او را تکانی داد که بر پشت افتاد و شمشیر از دستش پرید سلمان گفت چون حضرت را به مسجد آوردند و

ریسمان در گردنش بود میکشیدند رو بجانب قبر حضرت رسول کرد و گفت
 (ابن اُمِّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَقْتُلُوْنِي) یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف
 کردند و نزدیک شد که مرا بکشند و این خطابیست که هارون به موسی گفت از
 برای پرستیدن قوم او گوساله را پس زبیر را گفتند بیعت کن او ابا کرد و عمر و
 خالد و مغیره شمشیر را از دست او گرفتند و شکستند و او را کشیدند تا به جبر
 بیعت کرد سلمان گفت پس مرا گرفتند و گردن مرا فشردند تا سلعه در گردن من
 بهم رسید و به جبر بیعت کردم پس ابوذر و مقداد را به جبر و اکراه بیعت
 فرمودند و امیر المؤمنین و ما چهار نفر به جبر بیعت کردیم و شدت و امتناع
 زبیر از ما همه بیشتر بود و چون بیعت کرد گفت ای پسر صهاک بخدا سوگند که
 اگر این طاغیان نبودند که تو را اعانت کردند تو نمیتوانستی مرا جبر کنی در
 وقتی که شمشیر در دست من باشد من جبن تو و نامردی تو را خوب میدانم و
 لیکن طاغی چند تو را اعانت کردند که به قوت ایشان حمله میکنی پس عمر در
 غضب شد و گفت تو صهاک را نام میبری زبیر گفت صهاک کسیست که من نام
 او را نتوانم برد صهاک کنیز حبشی بود از جدم عبد المطلب و او زناکار بود و
 زنا کرد با او جد تو نفیل پس خطاب پدر تو از او بهم رسید و بعد از آنکه آن
 ولد الزنا از او بهم رسید عبد المطلب صهاک را به جد تو بخشید و پدر تو غلام
 جد ما است پس ابو بکر میان ایشان اصلاح کرد و دست از یکدیگر برداشتند
 سلیم گفت من به سلمان گفتم تو با ابو بکر بیعت کردی و هیچ نگفتی سلمان
 گفت بعد از بیعت گفتم هلاک شدید و ملعون شدید تا قیامت آیا میدانید چه
 کردید با خود سنت کافران پیش از خود را اختیار کردید و افتراق و اختلاف در
 میان این امت انداختید و دست از سنت پیغمبر خود برداشتید تا آنکه خلافت را
 از معدنش بیرون کردید عمر گفت حالا که تو و امامت بیعت کردید هر چه

خواهید بگوئید من گفتم شنیدم از رسول خدا که میگفت بر تو و صاحب ابو بکر که با او بیعت کردی مثل گناهان جمیع امت است تا روز قیامت و مثل عذاب جمیع امت است عمر گفت هر چه میخواهی بگو امامت بیعت کرد و دیده ات روشن نشد به آنکه خلافت به او برسد من گفتم گواهی میدهم که در بعضی از کتابهای خدا خوانده ام که یک در از درهای جهنم بنام تو و نسب تو و صفت تست گفت آنچه خواهی بگو خدا دور کرد خلافت را از اهل بیتی که شما ایشان را خدایان گرفته بودید بغیر از خدا من گفتم گواهی میدهم که از حضرت رسول ﷺ شنیدم در

تفسیر این آیه (**فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ**) که این آیه در شأن تست یعنی عذاب و بند او از همه کفار شدیدتر است. پس عمر گفت ساکت شو خدا صدایت را بگیرد ای غلام فرزند زن گندیده پس حضرت امیر گفت قسم میدهم تو را ای سلمان که ساکت شوی گفت بخدا سوگند که اگر حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ مرا امر به سکوت نمیکرد هر آیه که در شأن او نازل شده بود و هر حدیث که از حضرت رسول ﷺ در حق او و ابو بکر شنیده بودم همه را میگفتم چون عمر دید که ساکت شدم از روی تهدید گفت که تو مطیع و منقاد اوئی پس چون ابوذر و مقداد بیعت کردند و سخنی نگفتند عمر گفت ای سلمان چرا ساکت نمیشوی چنانکه دو مصاحبت بیعت کردند و هیچ نگفتند محبت تو نسبت به اهل بیت و تعظیم تو ایشان را زیاده از آنها نیست ابوذر گفت ای عمر آیا سرزنش میکنی ما را به محبت آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و تعظیم ایشان خدا لعنت کند و کرده است کسی را که ایشان را دشمن دارد و افترا کند بر ایشان و حق ایشان را بظلم از ایشان بگیرد و مردم را بر ایشان مسلط گرداند و این امت را از پس

پشت از دین برگرداند عمر گفت آمین خدا لعنت کند کسی را که ستم در حق ایشان کند ایشان را در خلافت حقی نبود و ایشان و سایر مردم در این امر مساوی بودند ابوذر گفت پس چرا شما حجت کردید بر انصار بقرابت حضرت رسول ﷺ پس حضرت امیر فرمود که ای پسر صهاک ما را در آن حقی نیست و خلافت مخصوص تو و ابا بکر دنی زاده پسر زن خورنده مگس است عمر گفت الحال که بیعت کردی دست از این سخنان بردار عامه مردم به مصاحبت من راضی شدند و به تو راضی نشدند گناه من چیست حضرت فرمود و لیکن خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم راضی نیستند مگر بمن پس بشارت باد تو را و مصاحبت را و آنها که متابعت و معاونت شما کردند بغضب خداوند و عذاب و خواری او وای بر تو پسر خطاب نمیدانی که چه کرده ای و چه عذاب از برای خود و مصاحب خود مهیا کرده ای ابو بکر گفت ای عمر الحال که او بیعت کرده است و ما از شر و فتنه او ایمن شدیم بگذار هر چه خواهد بگوید حضرت فرمود بغیر یک سخن نمیگویم خدا را بیاد شما می آورم ای چهار نفر یعنی سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر آیا شنیدید از رسول خدا ﷺ که گفت در جهنم تابوتی هست از آتش که در آن دوازده نفر هستند شش نفر از امم سابقه و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه حقتعالی خواهد که جهنم را مشتعل گرداند میفرماید آن سنگ را از آن چاه برمی دارند جمیع جهنم از شدت حرارت آن چاه مشتعل میگردد پس علی علیه السلام فرمود من در حضور شماها از حضرت رسول ﷺ سؤال کردم که آنها کیستند فرمود اما پیشینیان پسر آدم که برادر خود را کشت و فرعون و نمرود و دو نفر از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را و ابلیس ششم ایشانست و از این امت دجال

است و پنج نفر که اتفاق بر نوشتن آن صحیفه ملعونه کنند و با یکدیگر اتفاق
 کنند بر عداوت تو ای برادر من و معاونت یکدیگر کنند بر غضب حق تو تا آنکه
 پنج نفر را شمرد و نام برد یک یک را پس ما چهار نفر گواهی دادیم که ما در
 این واقعه حاضر بودیم و همه را شنیدیم در این وقت عثمان گفت که آیا نزد تو
 و اصحاب حدیثی هست که در حق من شنیده باشید علی گفت بلی شنیدم از
 رسول خدا که تو را لعنت کرد و بعد از آن لعنت نشنیدم که استغفار کرده باشد
 عثمان در غضب شد و گفت مرا با تو چه کار است در هیچ حال دست از من بر
 نمیداری نه در حیات رسول خدا و نه بعد از وفات او زبیر گفت بلی خدا بینی
 تو را بر خاک بمالد عثمان گفت بخدا سوگند که من از رسول خدا ﷺ
 شنیدم که میگفت زبیر کشته خواهد شد مرتد از اسلام سلمان گفت که در آن
 وقت حضرت امیر آهسته بمن گفت که راست میگوید زبیر بعد از قتل عثمان با
 من بیعت خواهد کرد و بیعت مرا خواهد شکست و مرتد کشته خواهد شد سلیم
 گفت پس سلمان گفت مردم همه مرتد شدند بعد از رسول خدا بغیر از چهار نفر
 و مردم بعد از رسول ﷺ بمنزله هارون و اتباع او شدند و بمنزله گوساله و
 اتباع آن پس علی عَلِيٍّ بمنزله هارون بود و أبو بکر بمنزله گوساله و عمر بمنزله
 سامری و شنیدم از رسول خدا ﷺ که گفت گروهی از اصحاب من بیایند از
 آنها که در ظاهر نزد من قرب و منزلت داشته باشند که بر صراط بگذرند چون
 ایشان را ببینم و ایشان مرا ببینند و من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند
 ایشان را از پیش من برابند پس من گویم پروردگارا اینها اصحاب منند گویند
 بمن نمیدانی که اینها بعد از تو چه کرده اند چون از ایشان مفارقت کردی مرتد
 شدند و از دین برگشتند پس من گویم دور برید ایشان را و شنیدم از رسول خدا
 که مرتکب خواهند شد سنت و طریقه بنی اسرائیل را مانند موافقت دوتای نعل با

یکدیگر شبر بشبر و ذراع بذراع و باع بباع زیرا که توریه و قرآن مجید بیک دست و یک قلم و یک صحیفه نوشته شده است و مثلها و سنتهای این دو امت مساویند و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت امیر علیه السلام را از خانه بیرون آوردند از برای بیعت فاطمه علیه السلام بیرون آمد و جمیع زنان بنی هاشم با آن حضرت بیرون آمدند و چون فاطمه نزدیک قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید گفت دست از پسر عمم بردارید بحق خداوندی که محمد را بحق فرستاده است که اگر دست از او بردارید موی سر خود را پریشان کنم و پیرهن رسول خدا را بر سر گذارم و ناله به درگاه خدا بلند کنم ناقه صالح نزد خدا گرامی تر از من نیست و بچه او گرامی تر از بچه من نیست سلمان گفت نزدیک آن حضرت بودم بخدا سوگند که دیدم دیوارهای مسجد از بن کنده شد و آن قدر بلند شد که اگر کسی میخواست از زیرش بیرون رود میتواندست پس نزدیک آن حضرت رفتم و گفتم ای سیده من و خاتون من خدا پدرت را رحمت عالمیان گردانیده بود تو سبب نزول عذاب بر ایشان مشو پس حضرت از مسجد بیرون رفت و دیوارهای مسجد بجای خود فرود آمد تا آنکه غبار از زیر آنها بلند گردید داخل بینهای ما شد و به روایت دیگر حضرت فاطمه علیه السلام دست حسنین علیه السلام را گرفت و متوجه مرقد حضرت رسول گردید که نفرین کند پس حضرت امیر به سلمان گفت برو دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دریاب که میبینم پهلوهای مدینه را که به حرکت آمده است و اگر او موی سر را پریشان کند و بگشاید و گریبان چاک کند و نزد قبر پدر بزرگوارش رود و فریاد بدرگاه خدا آورد این جماعت مهلتی نمیابند و مدینه به زمین فرو میرود با اهلش پس سلمان خود را به آن حضرت رسانید و گفت حضرت امیر علیه السلام میفرماید که برگرد و صبر کن و باعث عذاب این امت مشو فاطمه علیه السلام فرمود هرگاه او

فرموده است بر میگردد و صبر میکنم. و به اسانید معتبره روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که وقتی که گریبان حضرت امیر علیه السلام را میکشیدند و بنزد أبو بکر می آوردند چون به نزدیک مرقد مطهر حضرت رسالت رسید این آیه را خواند که **(ابن أمّ إنَّ القوم استضعفوني و كادوا يقتلونني)** پس دستی از قبر بیرون آمد بجانب أبو بکر که همه شناختند که دست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است و صدائی ظاهر شد که شناختند صدای آن حضرت است که اُکفرت بالذی خلقتک من تراب ثم من نطفه ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی به آن خدائی که ترا آفرید از خاکی پس از نطفه ئی پس درست کرد تو را مردی. و ایضا از طریق خاصه از حضرت صادق علیه السلام و از طریق عامه از زید بن وهب روایت کرده اند که دوازده نفر از اکابر مهاجر و انصار انکار کردند بر أبو بکر خلافت او را و حجت‌های شافی بر او اتمام کردند از مهاجران خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و از انصار أبو الهشیم بن التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ذو الشهادتین و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری چون أبو بکر بر سر منبر رفت با یکدیگر مشورت کردند بعضی گفتند میرویم و او را از منبر بزیر می آوریم و بعضی دیگر گفتند اگر چنین کنید کشته خواهید شد و حقتعالی فرموده است خود را بدست خود به تهلکه میندازید پس رأی ایشان بر این قرار گرفت که بخدمت حضرت امیر روند و با او مصلحت کنند پس رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ترک کردی حقی را که تو اولی و احقی به آن از أبو بکر زیرا که ما شنیدیم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود علی با حق است و حق با علی است به هر سو که میرود حق با او میرود و ما می‌خواهیم برویم و او را از منبر بزیر آوریم و آمده ایم که رأی شما را در این باب بدانیم حضرت فرمود بخدا

سوگند که اگر چنین کنید باید با ایشان محاربه کنید و شما نسبت به ایشان از بابت نمکید در میان طعام و از بابت سرمه که در چشم کشند و خواهند آمد بسوی من با شمشیرهای برهنه مستعد قتال و ایشان به نزد من خواهند آمد که بیعت کن و الا تو را میکشم پس باید من با ایشان قتال کنم و دفع ضرر ایشان از خود بکنم و این خلاف فرموده رسول خداست زیرا که آن حضرت پیش از وفات خود بمن گفت که بزودی این امت با تو غدر و مکر خواهند کرد و عهد مرا در باب تو خواهند شکست و تو از من بمنزله هارونی از موسی و امت من بعد از من از بابت هارون و اتباع او و سامری و اتباع او خواهند بود من گفتم یا رسول الله هرگاه چنین شود چکنم فرمود اگر یاورانی بیابی مبادرت کن و جهاد کن و اگر یآوری نیابی دست بازدار و خون خود را حفظ کن تا مظلوم بنزد من آئی و چون حضرت رسول ﷺ به ملاء اعلی ملحق شد و مشغول تغسیل و تکفین او شدم پس سوگند خوردم که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم و کردم پس دست حسنین را گرفتم و گردیدم بخانه های اهل بدر و آنها که در راه دین کارها کرده بودند و سوگند دادم ایشان را که رعایت حق من بکنند و خواندم ایشان را به یآوری خود و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار نفر سلمان و ابوذر و مقداد و عمار پس از خدا بترسید و ساکت باشید از برای آنچه میدانید از کینه هائی که در سینه های این جماعت هست و بغض و عداوتی که ایشان دارند نسبت بخدا و رسول ﷺ و اهل بیت او اما همه با هم بروید بنزد این مرد و ظاهر کنید بر او آنچه از حضرت رسول ﷺ شنیده اید در حق من و ایشان تا حجت بر او تمام تر شود و او را عذری نماند و حال ایشان نزد حضرت رسالت ﷺ در وقتی که او را ملاقات میکنند بدتر باشد پس در روز جمعه که آن شقی بر منبر نبی ﷺ بالا رفت همه بر دور منبر او

جمع شدند و اول کسی که از مهاجران سخن گفت خالد بن سعید بود چون اعتماد بر اعانت بنی امیه داشت و گفت از خدا بترس ای ابو بکر میدانی که رسول خدا ﷺ در روز بنی قریظه گفت ای گروه مهاجران و انصار من شما را وصیتی میکنم حفظ نمائید بدرستی که علی علیه السلام امیر المؤمنین است بعد از من و خلیفه منست در میان شما به این وصیت کرده است مرا پروردگار من و اگر حفظ نکنید در حق او وصیت مرا و معاونت و یاری او نمائید مختلف خواهید شد در احکام خود و مضطرب میشود بر شما امر دین شما و بدان شما والی شما خواهند شد بدرستی که اهل بیت من وارثان امر منند و عمل کنندگان به امر امت منند بعد از من خداوندا هر که اطاعت ایشان بکند از امت و حفظ کند در حق ایشان وصیت مرا پس ایشان را محشور گردان در زمره من و از برای ایشان بهره کاملی از موافقت من قرار ده که به آن دریابند فوز و رستگاری آخرت را و خداوندا هر که رد بر خلافت من کند در اهل بیت من پس محروم گردان او را از بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمانها و زمین است.

پس عمر با او معارض شد و خالد در حسب و نسب و قبایح اعمال او سخنان بسیار گفت و در آخر گفت مثل تو در این امر مثل شیطانست که حقتعالی در قرآن فرموده است که مثل او مانند شیطانست در وقتی که به انسان گفت کافر شو پس چون کافر شد گفت من بیزارم از تو پس عاقبت هر دو آن خواهد بود که در جهنم خواهند بود همیشه و اینست جزای ستمکاران پس سلمان گفت من برخاستم و اول به فارسی گفتم کردید نکردید ندانید چه کردید پس به عربی گفتم ای ابو بکر هرگاه مسئله ای رو دهد که ندانی از که خواهی

پرسید و هرگاه امر مشکلی را از تو سؤال کنند به کی پناه خواهی برد و چه عذر خواهی آورد

در آنکه تقدم نمائی بر کسی که از تو داناتر است و از تو قرابتش به رسول خدا بیشتر است و بتأویل کتاب خدا و سنت پیغمبر داناتر است و رسول خدا او را مقدم داشت در حیات خود و وصیت کرد نزد وفات خود پس گفته او را طرح کردید و وصیت او را فراموش کرده انگاشتید و وعده او را خلف کردید و عهد او را شکستید و عقد امارت اسامه را که رسول خدا او را بر شما امیر کرد که شما را از مدینه بیرون برد که این فتنه را نکنید و بر امت ظاهر شود که شما در هیچ امر متابعت او نکردید بر هم زدید و در این زودی عمرت به آخر خواهد رسید و با این وزر عظیم به قبر خواهی رفت تا زود است توبه کن و این وبال عظیم را به آخرت مبر بتحقیق آنچه ما در حق علی شنیدیم تو هم شنیدی و آنچه ما دیده ایم تو نیز دیده ای و اینها ترا مانع نشد از آنکه چنین امر عظیمی را بگردن گرفتی پس ابوذر برخاست و گفت ای گروه قریش عجب قباحتی کردید و دست از قرابت رسول برداشتید و جماعت بسیاری از عرب به این سبب مرتد خواهند شد و در این دین شک خواهند کرد و اگر به اهل بیت پیغمبر خود می گذاشتید اختلاف در میان شما بهم نمیرسید اکنون که چنین کردید هر که زوری به هم رساند خلافت را متصرف خواهد شد و خونهای بسیار در طلب خلافت ریخته خواهد شد و همه نیکان شما میدانند که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که خلافت بعد از من از علی عَلَيْهِ السَّلَام است پس از برای دو پسر من حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَام پس از برای طاهران از ذریه من پس طرح کردید گفته پیغمبر خود را و آخرت باقی را به دنیای فانی فروختید و سنتهای امتهای گذشته

را متابعت کردید که بعد از پیغمبران خود کافر شدند و بزودی وبال کار خود را خواهید چشید و جزای اعمال خود را خواهید دید و خدا ستم کننده نیست بر بندگان خود پس مقدار برخاست و او را نصیحت بسیار کرد و گفت میدانی که بیعت علی در گردن تست و حضرت رسول ﷺ تو را و عمر را در زیر علم اسامه که آزاد کرده حضرت رسول ﷺ و امیر المؤمنین بود داخل کرد و او را بر شماها امیر کرد و این خیال بخاطر شماها نرسد و بار دیگر شماها در زیر علم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص داخل کرد در غزوات ذات السلاسل و او منافقی بود که در شأن او (إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ) نازل شد و چنین منافقی را بر شماها امیر کرد و سایر منافقان و عمرو شما را چاوش آن لشکر کرد از چاوشی به یک بار ترقی کردی بخلافت و بیقین میدانی که خلافت بعد از رسول حق علی بن ابی طالب است حق را به او تسلیم کن. پس بریده اسلمی برخاست و گفت (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) چه محنت کشید حق از باطل ای ابو بکر آیا از خاطرت رفته است آنکه رسول خدا امر کرد ماها را که علی را امیر المؤمنین بگوئیم و سلام کنیم بر او بامارت مؤمنان و در بسیاری از مواطن گفت که این امیر مؤمنان و کشنده قاسطان است از خدا بترس و حق را بکسی که احق است باو برگردان پس عمار برخاست و گفت ای گروه قریش و ای گروه مسلمانان بدانید که اهل بیت پیغمبر شما اولی اند بخلافت و احقند بمیراث او و قیام بامور دین بیش از همه میتوانند نمود و حفظ ملت رسول الله بهتر میتوانند کرد و خیر خواه ترند نسبت به امت از همه کس پس بگوئید به صاحب خود که حق را رد کند به اهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند و میدانید که علی ولی شما است بعهد خدا و رسول و میدانید که فرق گذاشت حضرت رسول میان شما و او در مواطن بسیار درها را از

مسجد مسدود کرد بغیر از در او و کریمه خود فاطمه عَلَيْهَا را به او داد و به سایر طلب کاران نداد و گفت من شهرستان حکمت و علی درگاه آنست هر که حکمت خواهد از درگاهش بیاید و همه شماها در امور دین به او محتاج هستید و او در هیچ امری بشما محتاج نیست با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچ یک از شما ندارید پس چرا از او میل به دیگری میکنید و حق او را به غارت می برید (بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا) پس ابی ابن کعب برخاست و گفت ای ابو بکر انکار مکن حقی را که خدا برای دیگری قرار داده است و حق را به اهلش رد کن و نصایح بسیار کرد او را پس خزیمه برخاست و گفت أیها الناس آیا نمیدانید که رسول خدا شهادت مرا به تنهایی قبول کرد گفتند بلی گفت پس من شهادت می دهم که شنیدم از رسول خدا که میگفت که اهل بیت من جدا می کنند حق را از باطل و ایشانند امامان که پیروی ایشان باید کرد و گفتم آنچه می دانستم (وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ) پس ابو الهشیم برخاست و گفت شهادت می دهم بر پیغمبر ما که علی را بازداشت در روز غدیر خم پس انصار گفتند او را بازداشت مگر از برای خلافت و بعضی گفتند او را برای آن بازداشت که مردم بدانند که مولای هر کسی است که پیغمبر مولای او است ما جمعی را فرستادیم که از آن حضرت سؤال کردند حضرت فرمود بگوئید علی ولی مؤمنان است بعد از من و خیرخواه ترین مردم است برای امت من شهادت به آنچه می دانستم دادم پس هر که خواهد ایمان می آورد و هر که خواهد کافر میشود روز قیامت وعده گاه همه است پس سهل بن حنیف برخاست و بعد از حمد و صلاه گفت ای گروه قریش گواه باشید بر من که گواهی می دهم بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که دیدم او را در این مکان یعنی در ما بین قبر و منبر و او دست علی را گرفته و میگفت أیها الناس این علی امام شما است بعد از من و

وصی من است در حیات من و بعد از وفات من و قضا کننده دین من است و وفاکننده به عهد و وعده من است و اول کسی است که با من مصافحه خواهد کرد بر حوض من پس خوشا حال کسی که متابعت و یاری او کند و وای بر کسی که تخلف نماید از او و یاری نکند او را پس برادرش عثمان با او ایستاد و گفت شنیدم از حضرت رسول که اهل بیت من ستاره های زمینند پس بر ایشان تقدم مینمائید و ایشان را مقدم دارید که ایشانند والیان من بعد از من پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله کدام اهل بیت تو فرمود علی و طاهران از فرزندان او پس مباش ای ابو بکر اول کسی که کافر شود به این سخن و خیانت نماید بخدا و رسول او خیانت مینماید امانتهای خود را و حال آنکه دانید حق را پس ابو ایوب برخاست و گفت بترسید از خدا ای بندگان خدا در حق اهل بیت پیغمبر خود ورد نمائید حق ایشان را که خدا برای ایشان قرار داده است بتحقیق که شما شنیده اید مثل آنچه برادران ما شنیده اند که در مقامات متعدده میگفت که اهل بیت من امامان شمایند بعد از من و اشاره به علی می کرد این امیر برره و نیکوکارانست و کشنده کافرانست هر که او را واگذارد خدا او را وامیگذارد و هر که او را یاری کند خدا او را یاری میکند پس توبه کنید بسوی خدا از ظلم خود بدرستی که خدا توابع رحیم است. حضرت صادق علیه السلام فرمود پس ابو بکر ساکت ماند بر منبر و نتوانست جواب بگوید پس گفت من والی شما شدم و بهتر از شما نیستم شما اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید پس عمر گفت بزیر بیا از منبر ای احمق هرگاه تو جواب حجتهای قریش را نمی توانستی گفت چرا خود را در این مقام بازداشتی و الله که من میخواهم تو را خلع کنم و خلافت را به سالم مولای حذیفه بدهم پس ابو بکر از منبر به زیر آمد و دست عمر را گرفت و بخانه خود رفتند و تا سه روز داخل مسجد نشدند چون روز چهارم

شد خالد بن ولید پلید با هزار کس آمد و گفت چه نشسته اید بخدا سوگند که بنی هاشم به طمع افتاده اند که خلافت را متصرف شوند و سالم با هزار کس آمد و معاذ بن جبل با هزار کس آمد و پیایی بیامدند تا چهار هزار منافق جمع شدند و بیرون آمدند با شمشیرهای برهنه و عمر در پیش ایشان می آمد تا داخل مسجد حضرت رسول شدند پس عمر گفت بخدا سوگند ای اصحاب علی اگر یکی از شما سخن بگوئید مثل آنچه در روز گذشته گفتید سرش را از بدن جدا میکنم پس خالد بن سعید برخاست و گفت ای پسر صهاک حبشیه به شمشیرهای خود ما را می ترسانی یا به این جمعیت خود میخواهید ما را پراکنده کنید بخدا سوگند که شمشیرهای ما تیزتر است از شمشیرهای شما و با وجود قلت عدد از شما بیشتریم زیرا که حجت خدا در میان ما است بخدا سوگند که اگر نه آن بود که امام ما را منع می کرد از قتال و اطاعت او بر ما واجب است هرآینه شمشیر می کشیدیم و جهاد می کردیم تا عذر خود را ظاهر کنیم پس حضرت علی علیه السلام فرمود بنشین ای خالد خدا دانست سعی تو را در راه دین و تو را جزای نیکو خواهد داد پس او نشست و سلمان برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر نشنیده باشم گوشهای من کر شود که می گفت روزی خواهد بود که برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشد بر چند نفر از اصحاب خود که ناگاه جماعتی از سگان اهل جهنم او را در میان خواهند گرفت و اراده کشتن او و اصحاب او خواهند نمود و من شک ندارم که شما آنهائید پس عمر برخاست که بر او حمله کند حضرت علی علیه السلام برجست و گریبان او را گرفت و او را بر زمین زد و گفت ای فرزند صهاک حبشیه اگر نه نامه ای باشد که در پیش نوشته شده و عهدی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیشتر شده هرآینه به تو مینمودم که یاورش ضعیف تر است و

عددش کمتر است پس با اصحاب خود خطاب نمود و فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند پس بخدا سوگند که دیگر بعد از این داخل این مسجد نخواهم شد مگر به روشی که دو برادرم موسی و هارون داخل شدند در وقتی که اصحاب موسی به او گفتند برو تو و خدای تو جنگ کنید ما اینجا نشسته ایم و با شما به جنگ نمی آئیم و الله که داخل نخواهم شد مگر برای زیارت رسول خدا یا از برای قضیه ای که بر مردم مشتبه شود و حکم بحق در آن می کنم زیرا که جایز نیست از برای حجتی که رسول خدا در میان مردم نصب کرده باشد آنکه مردم را در حیرت بگذارد. بدان که این مجملی و قلیلی است از آنکه از طریق معتبره شیعه در این قضیه هایلله وارد شده است و اکثر این مضامین در کتب سیر و احادیث معتبره مخالفین متفرق وارد شده و بعضی از آنها را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام از آن جمله ابن ابی الحدید گفته که روایات در قضیه سقیفه مختلف است و آنچه شیعه میگوید و جمع کثیری از محدثین روایت کرده اند آنست که حضرت امیر ع امتناع نموده از بیعت تا آنکه او را به اکراه آوردند و زیر امتناع نمود از بیعت و گفت من بیعت نمیکنم مگر با علی و هم چنین ابو سفیان و خالد بن سعید و عباس عم رسول ص و پسرهای او و ابو سفیان بن الحارث و جمیع بنی هاشم و گفته اند که زبیر شمشیر کشید چون عمر آمد و گروهی از انصار و غیر ایشان با او بودند گفت شمشیر زبیر را بگیرید و بر سنگ زنید گرفتند و بر سنگ زدند و شکستند و همه را به جبر آوردند بنزد ابو بکر تا بیعت کردند و کسی بغیر از علی نماند و از برای رعایت فاطمه او را بیرون نیاوردند و بعضی گفته اند بیرون آوردند و با ابو بکر بیعت کرد و محمد بن جریر طبری بسیاری از اینها را روایت کرده است و گفته که چون انصار دیدند که خلافت به ایشان نمیرسد گفتند همه ایشان یا بعضی از ایشان که ما با غیر علی

بیعت نمیکنیم و مثل این ذکر کرده است علی بن عبد الکریم معروف به ابن اثیر موصلی در تاریخش و ایضا ابن ابی الحدید نقل کرده است که علی بعد از وفات حضرت رسول ﷺ میگفت که اگر چهل نفر از صاحبان عزم می یافتم جهاد میکردم این را نضر بن مزاحم در کتاب صفین و بسیاری از اهل سیر نقل کرده اند و اما آنچه اکثر محدثین عامه و اعیان و معتبرین ایشان میگویند آنست که حضرت امیر امتناع نمود از بیعت ابو بکر تا شش ماه و ملازمت خانه خود را اختیار کرد و بیعت نکرد تا حضرت فاطمه از دار فنا و عنا بعالم راحت و بقا رحلت نمود و چون آن حضرت رحلت نمود بیعت کرد و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که تا حضرت فاطمه در حیات بود روی مردم بسوی آن حضرت بود چون فاطمه وفات یافت روی مردم از او برگردید و از خانه او بیرون رفتند پس بیعت کرد و مدت حیات فاطمه بعد از پدرش شش ماه بود مؤلف گوید که از جمله غرایب آنست که با اینکه این مرد فاضل از صحاح خود نقل کرده است و در اول گفته است که بعد از فاطمه طوعاً بیعت کرد و حال آنکه عبارت صحیحین صریح است در آنکه تا اعوان می یافت و ممکن بود او را امتناع قبول بیعت نکرد و چون روی مردم از او گردید مضطر شد و بیعت کرد ایضا ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه احمد بن عبد العزیز جوهری که پیوسته او را توثیق و مدح میکند نقل کرده است که چون با ابو بکر بیعت کردند زیبر و مقداد با جمعی از صحابه بنزد علی تردد میکردند و او را در خانه فاطمه بود و مشورت میکردند و در امور خود به یک دیگر مصلحت میکردند پس عمر آمد و داخل خانه حضرت فاطمه شد و گفت ای دختر رسول خدا احدی از خلق نزد ما محبوب تر از پدر تو نیست و بعد از پدر تو نزد ما احدی محبوبتر از تو نیست بخدا سوگند که این مانع من نیست از آنکه اگر این جماعت در خانه تو

جمعیت کنند آتش بزنم و خانه ات را بر ایشان بسوزانم پس چون عمر بیرون رفت و آنها آمدند فاطمه ع فرمود عمر چنین گفت و میدانم که این کار را خواهد کرد شما دیگر به این خانه می‌آید ایشان رفتند و با أبو بکر بیعت کردند و باز ابن ابی الحدید گفته است که از سخنان مشهور معاویه است که به علی نوشت که دیروز بود که زنت را بر درازگوشی سوار کردی و دستهای دو پسر ت حسن و حسین ع را گرفتی در روزی که با أبو بکر بیعت کردند و نگذاشتی احدی از اهل بدر و اهل سوابق را مگر آنکه با زن و پسرانت به در خانه ایشان رفتی و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال با مصاحبت رسول خدا و اجابت تو نکردند از ایشان مگر چهار نفر یا پنج نفر و اگر محق می بودی اجابت تو می کردند و اگر من همه چیز را فراموش کنم این را فراموش نمی کنم که با پدرم گفتمی در وقتی که می خواست ترا از جا به در آورد که اگر چهل نفر می یافتم که صاحب عزم بودند قتال میکردم با أبو بکر و ایضا از کتاب جوهری روایت کرده است که سلمان و ابو ذر و انصار می خواستند بعد از رسول ص با علی بیعت کنند و سلمان گفت اختیار را درست کردید که به انصار ندادید اما خطا کردید که به معدنش که علی باشد ندادید و بروایت دیگر گفت که خطا کردید که به اهل بیت پیغمبر ندادید و اگر به ایشان میدادید دو کس بر شما اختلاف نمیکردند و به رفاهیت زندگانی میکردند و ایضا جوهری روایت کرده است از ابی الاسود که غضب کردند مردانی چند از مهاجران در بیعت أبو بکر و به غضب آمدند علی و زبیر و داخل خانه فاطمه شدند با سلاح پس عمر آمد با گروهی که یکی از آنها اسید بن خضیر بود و سلمه بن سلامه پس حضرت فریاد زد و ایشان را بخدا سوگند داد فایده نکرد و هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند و بر دیوار زدند و شکستند پس عمر ایشان را به عنف بیرون

آورد و کشید تا بیعت کردند پس أبو بکر ایستاد و خطبه ای خواند و عذر خواست از مردم که بیعت من امری بود فلتنه واقع شد و بی تأمل و خدا مرا از شر آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه بشود بخدا سوگند که من هیچ روز حرص بر خلافت نداشتم و امری را بر گردن من انداختید که من طاقت آن را ندارم و از دست من بر نمی آید و میخواستم که قوی ترین مردم بجای من می بود و از این مقوله عذرها خواست و مهاجران قبول کردند و در روایت دیگر گفته است که ثابت بن قیس نیز با آنها بود که با عمر داخل خانه فاطمه شدند و به روایت دیگر عبد الرحمن بن عوف نیز با آنها بود که با عمر داخل خانه فاطمه شدند محمد بن سلمه نیز با آنها بود و او شمشیر زبیر را شکست و باز از کتاب جوهری از سلمه بن عبد الرحمن روایت کرده است که چون أبو بکر بر منبر نشست علی رضی الله عنه و زبیر با گروهی از بنی هاشم در خانه فاطمه بودند پس عمر آمد بسوی ایشان و گفت بحق آن خدائی که جانم در دست اوست بیرون بیائید بسوی بیعت یا خانه را با شما میسوزانم پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد مردی از انصار او را در برگرفت با زیاد بن لبید و شمشیر از دست زبیر افتاد و أبو بکر بر منبر صدا زد که شمشیر او را بر سنگ زنید و بشکنید بر سنگ زدند و شکستند پس أبو بکر گفت بگذارید خدا ایشان را می آورد و جوهری گفته است که در روایت دیگر آنست که سعد بن ابی وقاص با ایشان بود در خانه فاطمه و مقدار نیز بود و ایشان جمع شده بودند که با علی بیعت کنند و عمر آمد که آتش در خانه بزند پس زبیر با شمشیر بیرون آمد و حضرت فاطمه بیرون آمد و میگریست و فریاد می کرد باز جوهری روایت کرده است که از عبد الله موسی حسنی پرسیدند از حال أبو بکر و عمر گفت جواب می دهم شما را به جوابی که عبد الله بن الحسن گفت در وقتی که از حال این دو کس از او سؤال

کردند گفت فاطمه صدیقه و معصومه بود و دختر پیغمبر مرسل بود و مرد و غضبناک بود بر جماعتی که این دو نفر از آنها بودند ما نیز غضبناکیم از برای غضب او ایضا جوهری از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ابن عباس گفت از عمر شنیدم که گفت صاحب تو اولای ناس بود به خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه ترسیدم بر او از دو چیز گفتم کدام است آنها گفت ترسیدم از کمی سال او و محبت او به اولاد عبد المطلب پس ابن ابی الحدید گفته است اما امتناع علی از بیعت أبو بکر تا آنکه او را به عنف بیرون آوردند به آن نحوی که مذکور شد محدثین و راویان سیر و تواریخ روایت کرده اند و شنیدی آنچه جوهری در این باب از رجال حدیث نقل کرده است و همه ثقاتند و مأموند و غیر او نیز آن قدر ذکر کرده اند که احصا نمیتوان نمود و ایضا روایت کرده جوهری از أبو بکر باهلی و اسماعیل بن مجاهد از شعبی که أبو بکر به عمر گفت کجا است خالد بن ولید گفت حاضر است أبو بکر گفت هر دو بروید و علی و زبیر را بیاورید تا بیعت کنند پس عمر داخل خانه شد و خالد بر در خانه ایستاد عمر به زبیر گفت این شمشیر چیست گفت این را مهیا کرده ام برای بیعت علی علیه السلام و در خانه جماعت بسیار بودند مانند مقداد و جمیع بنی هاشم پس عمر شمشیر زبیر را کشید و زد بر سنگی که در آن خانه بود و شمشیر را شکست و دست زبیر را گرفت و برخیزانید و بیرون آورد و بدست خالد داد و با خالد جماعت بسیار بودند که أبو بکر به مدد فرستاده بود پس عمر داخل شد با حضرت امیر علیه السلام گفت برخیز و بیعت کن حضرت امتناع نمود دست حضرت را گرفت و کشید و بدست خالد داد و سایر منافقان هجوم آوردند و می کشیدند آنها را به عنف شدید و مردم جمع شدند در شوارع مدینه و نظر میکردند و حضرت فاطمه علیه السلام با زنان بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان بیرون آمدند و

صدای ولوله و شیون بلند شد و حضرت فاطمه عَلَيْهَا ه ندا کرد أبو بکر را گفت خوش زود غارت آوردید بر خانه اهل بیت رسول خدا بخدا قسم که با او حرف نخواهم زد تا خدا را ملاقات کنم چون علی و زبیر بیعت کردند و این فتنه فرو نشست أبو بکر آمد و شفاعت کرد از برای عمر و فاطمه از او راضی شد و ابن ابی الحدید بعد از آنکه این روایات را نقل کرده است گفته است که صحیح نزد من آنست که فاطمه از دنیا رفت و غضبناک بود بر أبو بکر و عمر و وصیت کرد که آنها نماز بر او نکنند و اینها نزد اصحاب ما از گناهان صغیره بود و آمرزیده شدند اولی آن بود که او را گرامی دارند و رعایت حرمت او بکنند و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که من نزد ابو جعفر نقیب استاد خود می خواندم آن حدیث را که هبار ابن اسود نیزه حواله هودج زینب دختر رسول الله کرد او ترسید و فرزندی از شکمش سقط شد و بدین سبب حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در روز فتح مکه خون او را هدر کرد چون این حدیث را خواندم نقیب گفت هرگاه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خون هبار را مباح کرد از برای ترسانیدن زینب و سقط او ظاهر حال آنست که اگر در حیات می بود مباح میکرد خون کسی را که فاطمه عَلَيْهَا را ترسانید و فرزند او را هلاک کرد ابن ابی الحدید گفت به نقیب گفتم که من این را از تو روایت بکنم که فاطمه را ترسانید و فرزندش محسن نام از او ساقط شد او تقیه کرد و گفت صحت و بطلانش را هیچ یک از من روایت مکن که من در این باب توقف دارم و باز ابن ابی الحدید روایت بیعت سقیفه را به همان نحو که سابقا ذکر کردیم از محمد بن جریر طبری که معتمدترین مورخین ایشانست روایت کرده است و واقدی روایت کرده است که عمر آمد با اسید بن خضیر و سلمه بن اسلم و جماعتی به در خانه علی و گفت بیرون بیائید و الا خانه را بر شما میسوزانم و ابن خزانه در کتاب غرر از زید بن اسلم روایت کرده

است که گفت من از آنها بودم که با عمر هیزم برداشتم و به در خانه فاطمه بردیم در وقتی که علی و اصحابش امتناع نمودند از بیعت و عمر به فاطمه گفت که بیرون کن هر که در این خانه است و الا میسوزانم خانه را با هر که در اینجا است و در آن وقت علی و فاطمه و حسنین و جماعتی از صحابه در آن خانه بودند فاطمه گفت آیا خانه را بر من و فرزندانم میسوزانی گفت بلی و اللّٰه تا بیرون آیند و بیعت کنند و ابن عبد ربه که از مشاهیر ایشانست گفته است که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند أبو بکر بعمر گفت که اگر ابا کنند از آمدن با ایشان قتال کن پس عمر آتشی برداشت و آمد که خانه را بسوزاند فاطمه گفت ای پسر خطاب آمده ای خانه ما را بسوزانی گفت بلی؛ باز ابن ابی الحدید قضیه سقیفه را از کتاب جوهری مبسوط تر از آنچه سابقا مذکور شد به همان نحو روایت کرده است تا آنجا که گفته است که بنو هاشم در خانه علی جمع شدند و زیر با ایشان بود زیرا که خود را از بنی هاشم می شمرد و حضرت امیر علیه السلام فرمود که زیر همیشه با ما اهل بیت بود تا آنکه پسرهایش بزرگ شدند و او را از ما برگردانیدند. پس عمر رفت با گروهی بسوی خانه حضرت فاطمه علیها السلام با اسید و سلمه و گفت بیائید و بیعت کنید و ایشان امتناع نمودند و زیر شمشیر کشید و بیرون آمد عمر گفت این سگ را بگیرد سلمه بن اسلم شمشیر را گرفت و بر دیوار زد و او را و علی را کشیدند و بسوی أبو بکر بردند و بنو هاشم همراه بودند و علی علیه السلام میگفت بنده خدا و برادر رسول اویم چون آن حضرت را نزد أبو بکر بردند گفتند بیعت کن گفت من احقم به این امر از شما و با شما بیعت نمیکنم و شما اولائید به اینکه با من بیعت کنید شما این امر را از انصار گرفتید به سبب قرابت رسول خدا و من نیز به همان حجت با شما احتجاج میکنم پس انصاف دهید اگر از خدا می ترسید بحق ما اعتراف کنید

چنانچه انصار بحق شما اعتراف کردند و الا معترف شوید که دانسته بر من ستم میکنید عمر گفت دست از تو بر نمی دارم تا بیعت کنی علی گفت نیک با هم ساخته اید امروز تو برای او میگیری که فردا او به تو برگرداند بخدا قسم که قبول نمیکنم سخن تو را و با او بیعت نمیکنم أبو بکر گفت اگر تو با من بیعت نکنی من تو را اکراه نمیکنم ابو عبیده گفت ای ابو الحسن تو کمسالی و ایشان پیران قوم تواند و تو تجربه ایشان را نداری و أبو بکر قوت بر این امر بیش از تو دارد و تاب برداشتن این امر بیش از تو دارد پس به او راضی شو و اگر زنده بمانی و عمر تو دراز شود تو به این امر سزاوار خواهی بود باعتبار فضیلت و قرابتی که تو داری و سوابق و جهادها که تو داری و کرده ای علی گفت ای گروه مهاجران از خدا بترسید و سلطنت محمد را از خانه او مبرید بسوی خانه های خود و دفع مکنید اهل او را از مقام او و حق او بخدا سوگند ای گروه مهاجران ما اهل بیت احقیم به این از شما تا در میان ما کسی باشد که کتاب خدا را خواند و داند و فقیه باشد در دین خدا و عالم باشد به سنت رسول خدا و امر رعیت را به راه تواند برد بخدا سوگند که اینها همه در ما هست پس متابعت خواهش نفس خود مکنید که از حق دور میشوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی اگر انصار این سخنان از تو پیش از بیعت با أبو بکر میشنیدند دو کس بر تو اختلاف نمیکردند و لیکن ایشان با أبو بکر بیعت کرده اند پس علی علیه السلام بخانه خود برگشت و ملازم خانه خود شد تا حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود بعد از آن با أبو بکر بیعت کرد و باز از کتاب سقیفه نقل کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که علی فاطمه علیهما السلام را سوار کرد و شب بخانه های انصار رفت و از ایشان طلب یاری کرد و ایشان قبول نکردند و گفتند ای دختر رسول خدا ما با این مرد بیعت کرده ایم اگر پسر عم تو پیشتر این سخن را میگفت ما از او

به دیگری عدول نمی‌کردیم علی گفت من رسول خدا را مرده در خانه می‌گذاشتم و پیش از تجهیز او بطلب خلافت بیرون می‌آمدم فاطمه علیها السلام فرمود آنچه علی گفت و کرد خوب کرد و آنها کاری کردند که خدا جزای ایشان را خواهد داد محمد بن مسلم ابن قتیبه که از اعظام علماء و مورخین عامه است قصه سقیفه را در تاریخ خود بنحوی که گذشت مبسوط تر از آن روایت کرده است تا آنکه گفته است چون به ابو بکر خبر رسید که جمعی تخلف از بیعت او کردند و در خانه علی جمع شده اند عمر را بسوی ایشان فرستاد و آنها را طلبید چون ابا کردند از آمدن عمر هیزم طلبید و گفت بحق آن خدائی که جان عمر در دست اوست یا بیرون بیائید یا خانه را با هر که در آن هست می‌سوزانم مردم گفتند فاطمه علیها السلام در این خانه است گفت هر چند که او باشد می‌سوزانم پس همه بیرون آمدند و بیعت کردند مگر علی که گفت بخدا سوگند یاد کرده ام که تا قرآن را جمع نکنم از خانه بیرون نیایم پس فاطمه علیها السلام بر در خانه ایستاد و گفت من قومی بی حیاط و بدکردارتر از شما ندیده ام جنازه رسول خدا را در پیش ما گذاشتید و بدون مصلحت ما متوجه غارت خلافت شدید پس عمر بنزد ابو بکر آمد و گفت علی را که تخلف از بیعت کرده است چنین در خانه می‌گذاری ابو بکر قنقد را گفت برو علی را بیاور قنقد رفت و گفت خلیفه رسول الله تو را می‌طلبد حضرت فرمود چه زود دروغ بر رسول خدا بستید چون این خبر را آورد ابو بکر گریست و گفت برو بگو امیر المؤمنین تو را می‌طلبد چون این را گفت حضرت گفت سبحان الله امری را دعوی می‌کنند که از او نیست چون قنقد این رسالت را آورد باز ابو بکر گریست پس عمر برخاست و جمعی را با خود برداشت و به در خانه فاطمه علیها السلام آمد و در را کوبید و چون حضرت فاطمه علیها السلام صدای ایشان را شنید گریان شد و صدا بلند کرد که یا رسول الله ما

چه کشیدیم بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابو قحافه چون مردم صدای گریه آن حضرت را شنیدند گریان برگشتند و نزدیک بود که دلهای ایشان شکافته و جگرهای ایشان پاره پاره شود و عمر با جمعی ماند تا علی را بدر آورد و به نزد ابو بکر رسانید پس به او گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه خواهید کرد گفتند بخدا سوگند که گردنت را میزنیم علی گفت پس بنده خدا و برادر رسول خدا را خواهید کشت عمر گفت بنده خدا بلی و برادر رسول خدا نه و ابو بکر ساکت بود و سخن نمیگفت عمر گفت با ابو بکر که در باب او چه امر میکنی گفت من او را اکراه نمیکنم بر امری تا فاطمه عَلَيْهَا در پهلوی او است پس علی بنزد مرقد حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رفت و فریاد کرد که (ابنِ أُمِّ إِيْنِ الْقَوْمِ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي) پس عمر به ابو بکر گفت بیا برویم بخانه فاطمه عَلَيْهَا که او را بغضب آوردیم چون آمدند و رخصت طلبیدند فاطمه ایشان را رخصت نداد پس بخدمت حضرت امیر عَلَيْهَا آمدند و استدعا کردند که او رخصت بطلبد حضرت امیر عَلَيْهَا از حضرت فاطمه التماس کرد که ایشان را رخصت بدهد و جامه بر روی حضرت انداختند و چون داخل شدند حضرت فاطمه رو از ایشان گردانید بجانب دیوار پس سلام کردند و فاطمه عَلَيْهَا جواب فرمود ابو بکر گفت ای حبیبه رسول خدا من صله قرابت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دوست تر میدارم از صله قرابت خود و من آرزو میکنم که کاشکی روزی که پدر بزرگوارت مرد من میمردم و بعد از وفات او نمیاندم آیا گمان داری که من تو را شناسم و حق تو را دانم و میراث تو را از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تو ندهم من شنیدم از رسول خدا که ما گروه انبیاء میراث نداریم آنچه از ما میماند صدقه است فاطمه گفت اگر من حدیثی از رسول خدا نقل کنم آیا اقرار به آن میکنید گفتند بلی فرمود که قسم میدهم شما را بخدا که نشنیدید از آن حضرت

که گفت رضای فاطمه از رضای منست و سخط فاطمه از سخط منست و هر که فاطمه دختر مرا دوست دارد پس بتحقیق که مرا دوست داشته و هر که راضی کند فاطمه را بتحقیق که مرا راضی گردانیده و هر که بخشم آورد فاطمه را پس بتحقیق که مرا بخشم آورده گفتند بلی این را شنیدیم از رسول خدا فاطمه گفت پس من خدا و ملائکه را گواه می گیرم که شما مرا بخشم آورید و مرا خشنود نگردانیدید و اگر رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را خواهم کرد به او ابو بکر گفت پناه میبرم بخدا از سخط او و از سخط تو ای فاطمه پس ابو بکر آن قدر گریست بر خود که نزدیک بود هلاک شود فاطمه فرمود بخدا که نفرین خواهم کرد تو را در هر نمازی ابو بکر گفت دعا خواهم کرد از برای تو در هر نمازی پس گریان بیرون آمد ابو بکر با مردم گفت شما هر یک میروید با حلیله خود خوش حال میخوابید و مرا به این حال می گذارید مرا احتیاجی نیست به بیعت شما اقاله کنید بیعت مرا گفتند ای خلیفه رسول الله این امر مستقیم نمیشود بدون تو و اگر اقاله کنی دین خدا برپا نمیشود ابو بکر گفت اگر نه ترس این بود در اینکه میترسم که عروه الوثقی اسلام سست بشود هر آینه یک شب با بیعت شما نمیخواهیدم بعد از آنچه شنیدم و دیدم از فاطمه علیها السلام پس علی بیعت نکرد تا فاطمه علیها السلام وفات کرد و بعد از پدر خود هفتاد و پنج شب زنده بود و بلادری از محدثین و مورخین مشهور مخالفین که در نهایت تعصب است روایت کرده است که چون علی علیها السلام را ابو بکر از برای بیعت طلبید و قبول نکرد عمر آمد و آتشی طلبید که خانه را بسوزاند حضرت فاطمه در در خانه او را ملاقات کرد و گفت ای پسر خطاب خانه مرا بر من میسوزانی گفت آری و این قویتر است در آنچه پدر تو آورده است پس علی آمد و بیعت کرد و ابراهیم بن سعد الثقفی که مقبول الطرفین است از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر

المؤمنين ﷺ بیعت با أبو بکر نکرد تا آنکه دید که دود از خانه اش بلند شد و ایضا بلادری از ابن عباس روایت کرده است که چون علی ﷺ امتناع نمود از بیعت با أبو بکر عمر را فرستاد و گفت بیاور او را به نهایت عنف و شدت چون او را آورد گذشت میان ایشان سخنی پس علی به عمر گفت که بدوش شیری را که نصفش از تو باشد بخدا سوگند که تو را حریص نکرده است بر امارت او مگر آنکه تو را فردا بر دیگران اختیار کند و ابراهیم ثقفی از زهری روایت کرده است که بیعت نکرد علی مگر بعد از شش ماه و جرأت بهم نرسانیدند بر او مگر بعد از وفات حضرت فاطمه و ایضا ابراهیم روایت کرده است که قبیله اسلم ابا کردند از بیعت أبو بکر و گفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نمی کنیم زیرا که حضرت رسول ﷺ با بریده گفته است که علی ولی شماست بعد از من پس حضرت امیر ﷺ فرمود که ایشان مرا مخیر کردند میان آنکه ظلم کنند بر من و حق مرا بگیرند و من با ایشان بیعت کنم یا کار به جنگ منتهی شود و مردم مرتد شوند و من اختیار این کردم که بر من ستم کنند و مردم از دین برنگردند و ایضا از عدی بن حاتم روایت کرده است که گفت بر هیچ کس آن قدر رحم نکردم که بر علی کردم در وقتی که گریبانش را کشیدند و بنزد أبو بکر آوردند و أبو بکر به او گفت بیعت کن علی گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت سرت بر میدارم پس علی سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش پس دست راستش را نگشود و بلند نکرد و به این بیعت راضی شدند.

مؤلف گوید که ای طالب حق و یقین بدان که دلیل عمده مخالفان بر خلافت أبو بکر آنست که جمیع صحابه اجماع کرده اند بر خلافت او و اجماع حجت است پس خلافت او حق باشد و خود تعریف کرده اند اجماع را که آنست که

اجماع و اتفاق کنند جمیع مجتهدان آن عصر بر امری از امور در یک وقت و در این اجماع سخن بسیار است: اول آنکه در کتاب اصول خود چندین خلاف در این مسأله کرده اند (اول) آنکه تحقیق چنین امری ممکن است یا محال (دویم) و بر تقدیر امکان آیا متحقق شده در امری یا نه (سیم) آنکه بر تقدیر تحقق دلیل بر حقیقت میشود یا نه (چهارم) آنکه بر تقدیر حجت بودن آیا شرطست که بحد تواتر برسد یا نه و در هر یک از اینها تشاجر و منازعه بسیار کرده اند پس اثبات امامت أبو بکر باجماع موقوف بر اثبات جمیع این مراتب خواهد بود و آنها که باین امر قائل نیستند از علمای ایشان چگونه باین دلیل استدلال میتوانند کرد و باز خلاف کرده اند در آنکه آیا شرطست در حجیت اجماع آنکه آنها که اتفاق بر این رأی کردند بر این رأی باقی بمانند تا مردن یا نه و باز خلاف کرده اند در آنکه اجماع بتنهائی حجت است یا مستندی میباید داشته باشد و این مستند حجت است و مستندی که ذکر کرده اند قیاس فقهی است که قیاس کرده اند ریاست دین و دنیا را بنماز و آن بوجوه شتی باطلست:

(وجه اول) آنکه علمای امامیه به احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه اثبات کرده اند که نماز او بفرموده حضرت رسول ﷺ نبود بلکه بامر عایشه بود و چون حضرت مطلع شد با آن ضعف تکیه بر حضرت امیر المؤمنین یا عباس یا فضل بن عباس کرد و به مسجد آمد و او را از محراب دور کرد و خود نشسته با ایشان نماز کرد چنانچه در صحیح بخاری از عروه روایت کرده است که حضرت رسول در خود خفتی یافت پس بیرون آمد بسوی محراب پس أبو بکر نماز میکرد بنماز حضرت رسول ﷺ و مردم نماز میکردند بنماز أبو بکر یعنی بتکبیر او (وجه دویم) آنکه حجت بودن قیاس ممنوع است و علماء اهل بیت و

ظاهربه اهل سنت و جمهور معتزله قیاس را حجت نمیدانند و دلایل شافیه بر بطلان آن اقامه نموده اند.

(وجه سیم) بر تقدیر حجیت در جائی حجتست که علتی در اصل بوده باشد و فرع مساوی اصل باشد در آن عله و در آنجا این مفقود است بلکه این فرق ظاهر است که ایشان امامت نماز را بر هر نیکوکار و بدکرداری جایز میدانند و در خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودن و شرایط دیگر را شرط میدانند و ایضا امامت جماعت یک امر است و در آن علم بسیار در کار نیست و شجاعت و تدبیرات امور رعیت در آن معتبر نیست و چون خلافت و سلطنت و ریاست در امور دین و دنیا است در آن علم بسیار و شرایط بی شمار معتبر است که هیچ یک در أبو بکر و عمر و عثمان نبود و در هر امری مانند خرد در گل میماندند و استعانت از حضرت امیر المؤمنین و سایر صحابه مینمودند و آنکه بعضی از آن ملاعین گفتند که حضرت رسول ﷺ او را برای دین ما اختیار کرده چرا ما او را برای امور دنیای خود اختیار نکنیم محض کذب و خطا بود و محققان ایشان مانند شارح تجرید و غیر او تعریف کرده اند امامت را بحکومت عامه در دین و دنیا و ایضا اگر این دلیل امامت بود چرا این دلیل را در برابر انصار نگفتند و دست به قرابت زدند.

(وجه چهارم) آنکه اگر قیاس حجت باشد در مسائل فروع حجت است نه در مسائل اصول و بر تقدیر تسلیم جمیع امور معارضه میکنیم به خلیفه گردانیدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم حضرت امیر را در غزوه تبوک در مدینه و او را بعد از آن عزل نکرد و هرگاه بر مدینه خلیفه باشد خلیفه بر جمیع بلاد

خواهد بود زیرا که کسی قائل به فضل نیست و این اقوی است از دلیل ایشان زیرا که خلافت مدینه خلافت دین و دنیا بود بخلاف خلافت نماز.

(دویم) آنکه از اخبار سابقه معلوم شد که اجماع ایشان چگونه اجماعی بود که سعد بن عباد و اصحابش همه خارج بودند و مطلقا با ابو بکر بیعت نکردند و اهل بیت رسالت و سایر بنی هاشم تا شش ماه بیعت نکردند و آنها که ظاهرا بیعت کردند تا آتش در خانه اهل بیت رسالت نینداختند و شمشیرهای برهنه ندیدند بیعت نکردند پس هر ظالمی که تسلط بیابد و جمعی از فسقه به طمع مال و جاه با او موافقت کنند باید خلیفه خدا باشد و اطاعت او بر جمیع اهل علم و فضل و صلاح لازم باشد و معلوم نیست بیعت بخت النصر و شداد و نمرود و مسیلمه کذاب به این رسوائی شده باشد و اگر گویند اجماع در اول امر متحقق نشد اما بعد از شش ماه که امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرد اجماع متحقق شد جواب گوئیم که آن نیز ممنوع است بلکه معلوم است که سعد بن عباد و اولادش هرگز در این بیعت داخل نشدند چنانچه ابن عبد البر در استیعاب گفته است در ترجمه ابو بکر که بیعت بخلافت کردند با ابو بکر در روزی که رسول خدا از دنیا رفت در سقیفه بنی ساعده و روز دیگر که روز سه شنبه بود بیعت عامه نمودند و تخلف کرد از بیعت او سعد بن عباد و طایفه ای از قبیله خزرج و فرقه ای از قریش و ایضا ابن عبد البر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه گفته اند که سعد با هیچ یک از ابا بکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را جبر کنند بر بیعت چنانکه دیگران را جبر کردند برای آنکه اقوام او از قبیله خزرج بسیار بودند و احتراز کردند از فتنه او و چون خلافت به عمر رسید روزی نظر عمر بر او افتاد گفت یا در بیعت ما داخل شو یا از این

شهر بیرون رو سعد گفت حرام است بر من بودن در شهری که تو امیرش باشی پس از مدینه به شام رفت و قبیله بسیاری در نواحی دمشق داشت هر هفته نزد جماعتی می بود روزی از قریه ای به قریه دیگر می رفت در یکی از باغستانها تیری بر او انداختند و او را کشتند و صاحب روضه الصفا گفته که سعد بیعت نکرد با أبو بکر و بیرون رفت بسوی شام و بعد از مدتی به تحریک یکی از عظاما کشته شد و معلوم است که مراد او کیست و بلاذری در تاریخش گفته است که عمر اشاره کرد به خالد بن ولید و محمد بن سلمه انصاری به کشتن سعد و هر یک تیری بر او انداختند پس او کشته شد پس به وهم مردم انداختند که جن او را کشته و این شعر مشهور را به زبان جن وضع کردند:

نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادہ فرمیناہ بسهمین فلم نحظ فراده و تظلم امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از ایشان تا آخر ایام حیاتش متواتر است و آنچه آن حضرت در جواب معاویه نوشت صریح است در آنکه به اختیار خود بیعت نکرد. (سیم) آنکه بر تقدیر تسلیم تحقق بیعت بعد از شش ماه پس پیش از تحقق آن چرا در این مدت مدید بدون حجتی تصرف در نفوس و فروج و دماء و اموال مسلمانان میکردند و لشکرها به اطراف و نواحی میفرستادند و ایضا دانستی که ایشان در تعریف اجماع اخذ کردند که اتفاق کنند اهل زمان بر یک امر زیرا که اگر در یک وقت نباشد ممکن است که متقدم پیش از موافقت متأخر از آن رأی برگردد پس اجماع تدریجی أبو بکر و عمر چه نفع می کند و از جمله غرایب آنست که اکثر متأخرین ایشان مانند ملا سعد الدین در مقاصد و صاحب مواقف و سید شریف و دیگران چون دیده اند که متمسک به اجماع چنین شدن موجب فضیحت است دست از اجماع برداشته اند و گفته اند هرگاه ثابت شد حصول امامت به اختیار

و بیعت پس محتاج نیست به اجماع جمیع اهل حل و عقد زیرا که دلیل بر آن قائم نشده است از عقل و نقل بلکه بیعت یکی و دوتا از اهل حل و عقد کافی است در نبوت امامت و وجوب متابعت امام بر اهل اسلام زیرا که ما می دانیم که صحابه با صلابتی که در دین داشتند اکتفا کرده اند به همین در امامت مثل عقد عمر از برای ابو بکر و عقد عبد الرحمن از برای عثمان و شرط نکردند در عقدش اجماع هر که در مدینه باشد چه جای اجماع امت از علمای شهرها و کسی بر ایشان انکاری نکرد و بر این امر اتفاق کرده اند اهل اعصار بعد از آن تا این زمان و ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته است که دلیل خلافت ابو بکر چند چیز است (اول) آنکه اجماع اهل حل و عقد هر چند از بعضی بعد از تردد توقفی بود چنانکه روایت کرده اند که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر و ابو سفیان گفت ای فرزندان عبد مناف راضی شدید که قیم والی شما باشد پر می کنم مدینه را از سواره و پیاده و در صحیح بخاری و مسلم و غیر آن از کتب اصحاب مذکور است که بیعت علی بعد از توقف بسیار بود و در فرستادن ابو بکر عمر و ابو عبیده را بسوی علی علیه السلام رسالت لطیفی هست که ثقات به سندهای بسیار صحیح روایت کرده اند و مشتمل است بر سخنان بسیاری از جانبین و اندک غلظتی از عمر روایت کرده اند که چون علی آمد و بیعت کرد چون برخاست گفت برکت ندهد خدا شما را در امری که مرا آزرده کرد و شما را شاد گردانید و آنچه روایت کرده اند که با ابو بکر بیعت کردند و علی و زبیر و مقداد و سلمان و ابوذر تخلف کردند پس ابو بکر روز دیگر با اصحابش آمدند و بیعت کردند محل نظر است پس بعد از آن در باب بیعت مثل سخنان صاحب مواقف گفته است فخر رازی در نهایه العقول گفته است که اجماع منعقد نشد بر خلافت ابو بکر در زمان خودش بلکه بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که

سعد بن عبادۀ مرد اجماع منعقد شد ای عاقل متدین نظر کن که شیطان ملعون چگونه فضلاء ایشان را همه مسخر گردانید که از فضیحت اجماع گریخته اند و خود را به بلای بدتر گرفتار کرده اند بآن میماند که کسی از بالوعه بگریزد و خود را بکنیف اندازد هرگاه اجماع متحقق نشد پس حجت بودن این بیعت که از اخبار سقیفه معلوم شد که بنایش بر تعصب و معانده قبیله اوس و خزرج بود و توطئه ای که میان عمر و ابو بکر شده بود که ابو بکر را او خلیفه کند و ابو بکر بعد از خود او را خلیفه کند از کجا معلوم شد هرگاه به اعتبار عدم بیعت آن جماعت اجماع محقق نشود عدم انکار چون معلوم می شود و هرگاه ایشان بیعت یک شخص را کافی می دانستند در تحقق امامت چرا معارضه با ابو بکر می کردند با بیعت چندین هزار کس بلکه می توان گفت که اجماع بر خلاف امامت ابو بکر و بر عدم اکتفا به بیعت آحاد امت متحقق بود زیرا که در صحاح ایشان مذکور است که تا شش ماه احدی از بنی هاشم بیعت نکرد و اهل بیت همه در میان ایشان داخل بودند و اجماع اهل بیت حجت است باعتبار حدیث متواتر انی تارک فیکم الثقلین و حدیث مشهور مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح و صاحب کشف با شدت تعصب روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که فاطمه روح دل من است و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش نور دیده منست و امامان از فرزندان او امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده شده میان او و میان خلق او و هر که چنگ زند در ایشان نجات یابد و هر که تخلف کند از ایشان هلاک شود و در جهنم فرو رود و اعجاب از آنکه جمعی از فضلاء با دعوی علم و فطانت و انصاف و دیانت اکتفا نمایند در تحقق ریاست دین و دنیا و جوب اطاعت عامه خلق بآنکه یک کسی با شخصی بیعت کند هر چند عامه اهل فضل و علم و صلاح در طرف دیگر باشند و اگر یک شخصی شهادت

دهد که درهمی زید از عمر و میطلبد شهادتش را قبول نمیکنند و در تحقق امامت به بیعت او اکتفا مینمایند و به این سبب یزید پلید و ولید عنید را که قرآن را تیر باران کردند خلیفه خدا و واجب الاطاعه خلق می دانند اگر می خواهی در قیامت بنابر مضمون (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنْسِ يَامِمِهِمْ) با چنین امامی محشور شوی و در وزر و وبال او شریک او باشی اختیار داری.

(چهارم) آنکه هرگاه به احادیث سابقه و اقرار مشاهیر علماء عامه معلوم شد که در مدت متمادی که اقلش شش ماه است نزاع بود میان حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ و أبو بکر و عمر در خلافت و آن حضرت قدح در ایشان و خلافت ایشان میکرد و ایشان را نسبت به جور و ستم می داد یا باید قائل شوند به آنکه بنای خلافت ایشان بر باطل و جور و ستم بود یا قائل شوند به آنکه آن حضرت در این مدت بر باطل بود و عاق امام خود بود و از روی تعصب انکار امامت امام بحق میکرد پس یکی از ایشان باید که اهلیت خلافت نداشته باشند و اکثر اعظام علمای ایشان تصریح کرده اند به صحت این حدیث که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود که حق با علی است و علی با حق است با او میگردد هر جا که بگردد و غزالی با آن تعصب در کتاب احیاء العلوم گفته است که هرگز صاحب بصیرتی علی را نسبت به خطا نداده است در هیچ امری و در جمیع صحاح و اصول خود روایت کرده اند که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از پیغمبر دیان این امت است یعنی قاضی و حاکم این امتست چنانچه زمخشری گفته است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از یحیی بن سعید حنبلی روایت کرده که گفت من حاضر بودم نزد اسماعیل بن علی حنبلی که پیشوای حنابله بغداد بود و مردی از حنابله قدری از مردی از اهل کوفه طلب داشت او بنزد اسماعیل آمد اسماعیل از او پرسید که با غریم خود چه کردی طلب خود را از او گرفتی گفت بیزار شدم از طلب خود در

روز غدیر رفتیم بنزد قبر امیر المؤمنین علیه السلام که شاید طلب خود را از او بگیریم حالتی مشاهده کردم از فزاحتها و اقوال شنیعه و سب صحابه علانیه بی خوفی و بیمی که طلب خود را فراموش کردم اسماعیل گفت آنها چه گناه دارند و الله که این راه را ننگشود و جرأت نداد ایشان را بر این فزاحتها مگر صاحب آن قبر آن مرد گفت صاحب آن قبر کیست گفت علی علیه السلام آن مرد از روی استبعاد گفت او ایشان را جرأت بر این امر داده است اسماعیل گفت بلی و الله آن مرد گفت اگر علی علیه السلام محق بود در این امر پس ما چرا اعتقاد به امامت ابو بکر و عمر داشته باشیم و اگر مبطل بود چرا او را امام دانیم راوی گفت چون اسماعیل این سخن را شنید برجست و کفش پوشید و گفت خدا لعنت کند اسماعیل ولد الزنا را اگر جواب این مسأله را داند و داخل خانه خود شد.

(پنجم) آنکه هرگاه دانستی که اجماع عمده دلائل ایشانست بر خلاف خلفای خود ما به همین احادیث که مستند اجماع ایشانست اثبات میکنیم عدم استحقاق امامت آنها را بلکه کفر و نفاق ایشان را زیرا که معلوم شد به اخبار ما و ایشان که عمر قصد سوختن خانه اهل بیت رسالت نمود به امر ابو بکر یا به رضای ابو بکر و آن خانه مهبط وحی و محل نزول ملائکه مقربین بود و حضرت امیر و فاطمه و حسنین در آن خانه بودند و او استخفاف و تهدید و ایدای ایشان نمود و ایشان را به خشم آورد بلکه از روایات مستفیضه محفوفه به قراین جلیه معلوم شد که حضرت فاطمه علیه السلام را ترسانیدند بلکه تازیانه در رو و سر و غلاف شمشیر به او زدند

تا آنکه او را مجروح کردند و فرزند او سقط شد و از ایشان آزرده از دنیا رفت.

و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که حضرت رسول ﷺ فرمود بس است ترا از زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و باز از ترمذی از جمیل بن عمیر روایت کرده است که گفت با عمه ام بنزد عایشه رفتیم پس عمه ام از او پرسید که از زنان کی محبوبتر بود بسوی رسول خدا گفت فاطمه گفت از مردان کی محبوبتر بود بسوی آن حضرت گفت شوهرش و از بریده نیز این مضمون را روایت کرده است و از جمیع صحاح ایشان حذیفه بن شهاب روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که آزرده کند او را مرا آزرده میکند و هر که به تعب اندازد او را مرا به تعب می اندازد و از ترمذی روایت کرده که فرمود فاطمه بهترین زنان اهل بیتست و به روایت عایشه بهترین زنان مؤمنانست یا زنان این امت و ایضا به روایت ترمذی از عایشه روایت کرده است و گفت من ندیدم کسی را که شبیه تر باشد به رسول خدا از فاطمه به سیرت و رفتار و نشستن و برخاستن و چون بنزد آن حضرت می آمد آن حضرت برمیخاست و او را می بوسید و بجای خود می نشانید و ایضا از صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا ﷺ به علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام گفت من جنگم با هر که با شما جنگ است و صلحم با هر که شما با او صلحید و باز از ترمذی روایت کرده است از حذیفه که گفت به مادرم گفتم که مرا رخصت بده که بروم بخدمت رسول خدا و نماز مغرب را با آن حضرت بکنم و از او سؤال کنم که استغفار کند از برای من و از برای تو پس بخدمت آن حضرت رفتم و نماز مغرب و خفتن را با آن حضرت

ادا کردم چون فارغ شدم از پی آن حضرت روانه شدم چون صدای مرا شنید
 گفت تو حذیفه ای گفتم بلی گفت چه حاجت داری خدا تو را و مادرت را
 پیامرزد ملکی امشب بر من نازل شد که پیش از این به زمین نیامده بود و از
 پروردگار خود رخصت طلبیده بود که بیاید و بر من سلام کند و مرا بشارت دهد
 که فاطمه سیده زنان اهل بهشت است و حسن و حسین علیهما السلام بهترین جوانان
 اهل بهشتند و ایضا روایت کرده است که حضرت فرمود حدیثی که حذیفه برای
 شما نقل کند تصدیق او بکنید و ثعلبی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت کرده است
 که حسن و حسین دو گوشواره عرش الهی اند و در جامع الاصول از صحیح
 بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده است از براء که دیدم رسول خدا
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حسن ابن علی را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت خداوندا من
 این را دوست میدارم پس تو او را دوستدار و از جمیع صحاح روایت کرده است
 از براء که حضرت رسول حسن و حسین علیهما السلام را دید گفت خداوندا من اینها را
 دوست میدارم پس تو اینها را دوست دار و از ترمذی روایت کرده است از انس
 که پرسیدند از حضرت رسول خدا که کدام یک از اهل بیت تو نزد تو محبوب
 تر است فرمود حسن و حسین علیهما السلام و میگفت از برای فاطمه علیها السلام که بطلب دو
 پسر مرا از برای من پس ایشان را می بوسید و در برمی گرفت و ایضا از ترمذی
 از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست در گردن امام
 حسن علیه السلام کرد و گفت خداوندا من این را دوست میدارم پس دوست دار هر که
 او را دوست دارد و از صحیح بخاری و مسلم نیز این مضمون را روایت کرده
 است و ایضا ترمذی از اسامه روایت کرده است که حضرت رسول
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حسن و حسین علیهما السلام را بر رانهای خود نشانیده بود و می گفت اینها دو
 پسر من و دو پسر دختر منند خداوندا من اینها را دوست می دارم تو ایشان را و

دوستان ایشان را دوستدار و ایضا ترمذی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسین علیه السلام از منست و من از حسینم خداوندا دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و ایضا ترمذی از ابو سعید خدری روایت کرده است از حضرت رسول که حسین دو سید و مهتر جوانان اهل بهشتند و بخاری و مسلم و ترمذی از ابن عمیر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که حسین دو ریحان منند از دنیا و احادیث فضایل ایشان زیاده از آنست که احصاء توان نمود و در این رساله جمع توان کرد و احادیث متواتره وارد شده است که ایذاء حضرت امیر علیه السلام ایذاء حضرت رسولست و ایذاء رسول ایذاء خداست و خدای تعالی فرموده است آنها که ایذاء میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوارکننده پس معلوم شد که آنها که این اذیت ها را به ایشان رسانیدند ملعونند در دنیا و آخرت و محارب خدا و رسولند و از اهل کفر و شقاق و نفاقند پس چگونه صلاحیت امامت داشته باشند.

طعن چهارم مصیبت عظمی و داهیه کبری است که در غصب فدک از ابو بکر و عمر بر اهل بیت رسالت واقع شد و اول از طریق شیعه مجمل آن را روایت میکنم و بعد از آن از کتب معتبره مخالفان مؤید آن را ایراد مینمایم تا معلوم شود که فضایح این قضیه متفق علیه هر دو فرقه است و مجمل این قضیه هایله آنست که چون ابو بکر غصب خلافت حضرت امیر نمود و از مهاجران و انصار به جبر بیعت گرفت و کار خود را محکم کرد طمع کرد در فدک که مبادا بعضی از مردم به طمع مال به جانب ایشان میل کنند زیرا که هرگاه قرابت و فضیلت و نص خدا و رسول با ایشان باشد چیزی که ممکن است که باعث میل منافقان از ایشان بجانب آن ظالمان شود آن خواهد بود که دست ایشان از مال تهی باشد تا آنکه

دنیارستان از ناحیه ایشان منحرف گردند و هرگاه قلبی از مال نیز با ایشان باشد ممکن است که بعضی از مردم بسوی ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان بر هم خورد به این سبب در اول حال وقتی که صحیفه ملعونه را می نوشتند این حدیث مفترای خبیث را وضع کردند که ما گروه انبیاء میراث نمیگذاریم هرچه از ما میماند صدقه است و فدک از جمله بلادی بود که بی جنگ به تصرف حضرت رسول ﷺ در آمده بود زیرا که چون فتح خیبر بر دست حضرت امیر جاری شد اهل فدک و سایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت آن حضرت ندارند آنها را بدون جنگ تسلیم کردند و آیات کریمه نازل شد که چون بجنگ گرفته اند مال حضرت رسولست بعد از آن این آیه نازل شد (وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ) یعنی بده بخویش خود حق او را حضرت جبرئیل پرسید که ذی القربی کیست و حق او چیست گفت ذی القربی فاطمه و حق او فدک است پس حضرت فدک را به امر خدا به فاطمه علیها السلام داد که از او و ذریه او باشد و فرمود اینها بی جنگ گرفته شده و مخصوص منست و به امر خدا به تو دادم بگیری اینها از تو و فرزندان تو است تا روز قیامت پس ابو بکر چون خلافت غصبی بر او قرار گرفت فرستاد و کلاء حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بسندهای بسیار معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون ابو بکر کارهای خود را محکم کرد و بیعت از اکثر مهاجران و انصار گرفت کسی را فرستاد که وکیل حضرت فاطمه علیها السلام را از فدک بیرون کرد و حضرت فاطمه علیها السلام بسوی ابو بکر آمد و گفت به چه سبب منع میکنی میراث پدرم رسول خدا را از من و به چه جهت وکیل مرا از فدک بیرون کردی و حال آنکه رسول خدا به امر خدا او را بمن داده ابو بکر گفت بر آنچه میگوئی گواه بیاور حضرت فاطمه علیها السلام ام ایمن را آورد و ام ایمن

گفت ای ابو بکر گواهی نمیدهم تا حجت بر تو تمام کنم و به آنچه حضرت رسول در حق من گفته است تو را بخدا قسم میدهم نمیدانی که حضرت رسول ﷺ گفت ام ایمن زنی است از اهل بهشت ابو بکر گفت بلی میدانم ام ایمن گفت پس من گواهی میدهم که حقتعالی وحی کرد به رسول خود که بده بذی القربی حق او را پس حضرت رسول ﷺ فدک را به طعمه حضرت فاطمه علیها السلام داد به امر خدا و حضرت امیر علیها السلام نیز آمد و گواهی داد و به همین نحو به روایت دیگر حسنین نیز شهادت دادند پس ابو بکر نامه ای نوشت در باب فدک و به فاطمه داد پس عمر حاضر شد و گفت این چه نامه ایست ابو بکر گفت فاطمه دعوی فدک کرد و ام ایمن و علی علیها السلام برای او گواهی دادند من این نامه را نوشتم عمر نامه را از دست فاطمه گرفت و پاره کرد و فاطمه گریان شد و بیرون رفت روز دیگر حضرت امیر به نزد ابو بکر آمد در وقتی که مهاجران و انصار بر دور او مجتمع بودند و گفت ای ابو بکر چرا منع کردی فاطمه علیها السلام را از میراثی که از رسول خدا به او رسیده بود و حال آنکه در حیات حضرت رسول آن را مالک و متصرف بود ابو بکر گفت آن فیء همه مسلمانانست اگر اقامه شهود بکند بر آنکه او را رسول خدا به او داده و مخصوص او گردانیده است به او میدهم و الا او را در آن حقی نیست حضرت امیر گفت ای ابو بکر آیا در حق ما حکم میکنی بخلاف حکم خدا در همه مسلمانان ابو بکر گفت نه حضرت فرمود پس بگو اگر در دست مسلمانان چیزی باشد که مالک و متصرف باشند و بعد از آن من بیایم و دعوی کنم که از من است از کی گواه خواهی طلبید گفت از تو حضرت فرمود پس چرا در فدک از فاطمه گواه طلبیدی بر آنچه در دست او بود در حیات رسول خدا ﷺ و بعد از آن مالک و متصرف بود و از مسلمانان گواه نطلبیدی چنانچه از من طلبیدی در آن فرضی که کردم

أبو بکر ساکت شد عمر گفت این سخنان را بگذار ما قوت احتجاج با تو نداریم
 اگر گواهان عدول می آوری میدهیم و الا تو را و فاطمه را در آن حقی نیست
 حضرت فرمود ای أبو بکر قرآن خوانده ای یا نه گفت بلی فرمود خبر ده مرا از
 قول حق تعالی (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
 تَطْهِيراً) در حق ما نازل شده است یا در حق غیر ما أبو بکر گفت بلکه در حق
 شما نازل شده است حضرت فرمود اگر گواهان نزد تو گواهی دهند که العیاذ
 بالله فاطمه علیها السلام زنا کرده است چه خواهی کرد أبو بکر گفت بر او اقامت حد
 میکنم چنانچه بر سایر مردم میکنم حضرت فرمود اگر چنین کنی نزد خدا از
 جمله کافران خواهی بود گفت چرا فرمود از برای آنکه رد کرده ای شهادت خدا
 را از برای او به طهارت و قبول کرده ای شهادت مردم را چنانچه رد کرده ای
 حکم خدا و حکم رسول را که فدک را به فاطمه علیها السلام دادند و در تصرف او بود
 و قبول کردی شهادت اعرابی را که بر پاشنه پای خود بول میکند که گواهی داد
 که از پیغمبر میراث نمیباشد و فدک را از او گرفتی که غنیمت مسلمانانست به
 تحقیق که رسول خدا فرمود گواه بر مدعی است و قسم بر مدعی علیه تو رد
 کردی قول رسول خدا را و بر عکس کردی چون سخن به اینجا رسید مردم
 گریستند و صداها بلند شد و اکثر تصدیق سخن حضرت امیر علیه السلام کردند و
 حضرت به خانه برگشت و فاطمه علیها السلام به مسجد آمد و طواف کرد به قبر پدر
 بزرگوار خود و شعری چند خواند از شکایت روزگار و جفای منافقان غدار که
 در و دیوار را به گریه آورد پس أبو بکر و عمر به خانه برگشتند و أبو بکر عمر
 را طلبید و گفت دیدی علی امروز با ما چه کرد اگر یک مجلس دیگر چنین
 معارضه با ما کند کار ما را بر هم میزند در این چه تدبیر بخاطر تو میرسد عمر
 گفت رأی آنست که امر کنیم بر قتل او أبو بکر گفت این کار از کی می آید عمر

گفت خالد بن ولید پس خالد را طلبیدند و گفتند میخواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم گفت بر هر چه میخواهید بدارید اگر چه بر قتل علی ع باشد گفتند ما نیز همین را میخواهیم خالد گفت در چه وقت او را بکشم أبو بکر گفت در وقت نماز در مسجد حاضر شو در پهلوی او بایست چون من سلام نماز را بگویم برخیز و گردنش را بزن گفت چنین باشد اسماء بنت عمیس که در آن وقت زن أبو بکر بود و سابقاً زن جعفر طیار و از شیعیان حیدر کرار بود این سخنان را شنید و نتوانست سخن را علانیه بحضرت برساند به جاریه خود گفت برو به خانه علی ع و فاطمه ع و سلام مرا به ایشان برسان و در گذار این آیه را بخوان که مؤمن آل فرعون به موسی پیغام کرد (إِنَّ الْمَلَائِئَةَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيُقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ) یعنی اشراف قوم فرعون مشورت میکنند در باب تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیر خواهانم و اسماء گفت اگر متفطن نشوند پس مکرر بخوان پس جاریه آمد و سلام رسانید و برگشت و این آیه را خواند حضرت امیر فرمود که خاتونت را سلام برسان و بگو خدا نمی گذارد اراده ایشان بعمل آید و به روایتی دیگر فرمود که اگر ایشان مرا بکشند با ناکسان و قاسطان و مارقان که جنگ خواهد کرد؟

پس حضرت امیر ع برخاست و مهبای نماز شد و به مسجد آمد و پشت سر أبو بکر ایستاد از برای تقیه و نماز خود را به تنهائی بعمل آورد و خالد لعین شمشیر بسته و در پهلوی ایستاد چون أبو بکر به تشهد نشست از آن اراده پشیمان شد و از فتنه ترسید و شدت سطوت و شجاعت آن حضرت را می دانست و پیوسته فکر می کرد و تشهد را مکرر میخواند و از ترس سلام نمیگفت تا آنکه گمان کردند مردم که در نماز سهو کرده است پس ملتفت شد بسوی

خالد و گفت ای خالد مکن آنچه تو را به آن امر کرده بودم و به روایتی سه مرتبه در این سخنان را گفت و بعد از آن سلام نماز را داد حضرت گفت ای خالد چه بود آنچه تو را امر به آن کرده بود گفت مرا امر کرده بود که گردن تو را بزنم حضرت فرمود آیا میکردی گفت آری بخدا سوگند که اگر پیش از تسلیم مرا نهی نمی کرد هرآینه تو را می کشتم پس حضرت او را گرفت و بلند کرد و بزمین زد عمر گفت بخدا قسم که میکشتمش پس مردم جمع شدند و او را بصاحب قبر قسم دادند حضرت دست از آن لعین برداشت او به گریبان عمر بد گهر چسبید و گفت ای پسر صهاک اگر نه وصیت رسول خدا و تقدیر الهی بود هرآینه میدانستی که کدام یک از ما و تو کم یاورتریم و کم عددتریم و داخل خانه خود شد و بروایت دیگر در نماز صبح بود و آن قدر تشهد را طول داد و فکر کرد که نزدیک بود آفتاب طالع شود و بروایت ابو ذر حضرت خالد را به انگشت سبابه و میانین گرفت و فشاری داد او نعره زد نزدیک بود جان پلیدش برآید و جامه اش را نجس کرد و دست و پا میزد و قدرت بر سخن گفتن نداشت پس ابو بکر با عمر گفت این از مشورت شوم تست من می دانستم این حالت را و خدا را شکر کن که متوجه ما نشد و هر که نزدیک میرفت که خالد را خلاص کند حضرت نگاه تندی به او می کرد که او از ترس برمی گشت پس ابو بکر عباس را طلبید که شفاعت کند عباس نزد آن حضرت رفت و قسم داد او را به قبر و صاحب قبر و حسنین و مادر ایشان حضرت از او دست برداشت عباس پیشانی نورانی آن حضرت را بوسید و در کتب معتبره مذکور است که بعد از غصب فدک حضرت امیر علیه السلام به ابو بکر نامه نوشت در نهایت شدت وحدت و تهدید و وعید بسیار در آن درج نمود چون ابو بکر نامه را خواند بسیار ترسید و خواست فدک و خلافت هر دو را رد کند عمر گفت من از برای تو آب زلال

خلافت را صاف گردانیدم که بیاشامی و تو میخواهی تشنه باشی چنان چه همیشه بودی و گردن های گردن کشان عرب را برای تو ذلیل کرده ام و قدر آن را نمیدانی این علی بن ابی طالب است که بزرگان قریش را کشته است و سلسله ها را بر انداخته است و من به تدبیر او را رام میکنم و تو از تهدید او پروا مکن ابو بکر گفت ای عمر تو را بخدا سوگند می دهم که دست از این افسونها برداری بخدا سوگند که اگر او اراده کشتن من و تو کند بدست چپ هر دو را می کشد بی آنکه آنکه دست راست را حرکت دهد و ما را از او نجات نداده است مگر سه خصلت او اول آنکه تنها است و یآوری ندارد دویم آنکه رعایت وصیت حضرت رسول خدا میکند که او را امر کرده است که شمشیر نکشد سیم آنکه جمیع قبایل عرب از او کینه ها در دل دارند اگر اینها نبود الحال خلافت به او برگشته بود آیا فراموش کردی روز احد که همه ما گریختیم و او بتنهائی شمشیر کشید و علم داران و شجاعان ایشان را بخاک هلاک انداخت تو فریب خالد را مخور و تا او متعرض ما نشود تو متعرض او مشو.

مؤلف گوید اگر چه اکثر سنیان خواسته اند که امر عمر و ابو بکر را بقتل امیر المؤمنین اخفا کنند و صریحا در اکثر کتب خود روایت نکرده اند اما حرف زدن ابو بکر را در نماز پیش از سلام و خطاب بخالد را نقل کرده اند و آن قرینه واضحه است بر صدق روایات شیعه در این باب چنانچه ابن ابی الحدید نقل کرده است که از استاد خود ابو جعفر نقیب پرسیدم که آیا حق است قصه خالد و امر ابو بکر و عمر او را بقتل علی عَلِيٍّ ابو جعفر گفت گروهی از سادات علوی این را روایت کرده اند ایضا روایت کرده اند که مردی آمد نزد زفر بن هذیل شاگرد ابو حنیفه و از او سؤال کرد از آنچه ابو حنیفه میگوید که جایز است

بیرون آمدن از نماز بغیر سلام مانند سخن گفتن و فعل کثیر وحدت زفر گفت جایز است چنانکه أبو بکر در تشهد گفت آنچه گفت آن مرد گفت چه بود آنچه أبو بکر گفت زفر گفت بر تو نیست که آن سؤال کنی او مکرر پرسید زفر گفت بیرون کنید این مرد را که از اصحاب أبو الخطاب خواهد بود پس ابن ابی الحدید از نقیب پرسید که تو چه میگوئی او تقیه کرد و گفت من بعید می دانم اما امامیه روایت کرده اند و فضل بن شاذان در کتاب ایضاح این قصه را بنحوی که مذکور شد از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و أبو بکر بن عیاش و شریک بن عبد الله و جمع دیگر از فقهای عامه روایت کرده است و گفته از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند که چه میگوئی در اینکه أبو بکر کرد همه گفتند بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه گفته اند قصوری ندارد اگر از برای اصلاح امت که متفرق نشوند مردی را بکشند چون علی مردم را از بیعت أبو بکر منع میکرد او هم امر بقتل نمود و بعضی هم از ترس شناعت علت این عمل را روایت نکرده اند اما اصل تمهید أبو بکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار را بکن و پشیمان شدن پیش از سلام گفتن یا خالد مکن آنچه را گفته بودم حکایت نموده اند و همین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از آن نقل کرده است که کسی از ابو یوسف

قاضی بغداد شاگرد ابو حنیفه پرسید که چه بود آنچه ابو بکر به خالد گفته بود ابو یوسف جواب نگفت و گفت خاموش باش تو را با این چه کار است و الله که اگر علی راضی به بیعت ابو بکر و مطیع او بود و او و اصحابش همه شهادت می دهند که رسول خدا فرمود که علی از اهل جنت است پس جوری در روی زمین از این بیشتر نمی شود که با این حال امر به قتل او کنند و اگر علی به بیعت او راضی نبود این عین مذهب شیعه است که ابو بکر به جبر بر علی تقدم کرد تا اینجا کلام فضل بود و از وجوه باطله که آن اشقیاء برای او عذر گفته اند و از اخفای سایر جماعت علت سخن گفتن را علم قطعی بهم میرسد که سبب این چنین امر شنیعی بوده است که از خوف فضحیت اظهار آن نمیتوانستند کرد و کدام مسلمانی تجویز این میتواند کرد که کسی که امر به قتل چنین بزرگواری نماید قابلیت امامت و خلافت دارد **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**.

و اما احادیثی که از طرق عامه بر غصب فدک وارد شده است از آن جمله خطبه مشهوره حضرت فاطمه است که اصل خطبه شهادت بر حقیقت آن می دهد و این قسم سخن از غیر ائمه انام که منبع وحی الهی و الهام اند از دیگری صادر نمیتوان شد و ابن ابی الحدید که از اعظام علمای عامه است در شرح نهج البلاغه در شرح نامه ای که حضرت امیر به عثمان بن حنیف نوشت گفته است.

فصل اول در آنچه وارد شده از اخبار و سیر که از دهانهای اهل حدیث و کتب ایشان نقل میکنم نه از کتب شیعه و راویان ایشان و جمیع آنچه را ایراد میکنم در این فصل از کتاب سقیفه أبو بکر احمد بن عبد الرحمن جوهریست و این أبو بکر جوهری مرد عالم محدث کثیر الآداب ثقه و صاحب ورعی است که ثنا کرده اند بر او محدثان و روایت کرده اند از او تصانیف او و غیر تصانیف او را پس به سه سند این خطبه را روایت کرده از زینب دختر امیر المؤمنین علیها السلام از امام محمد باقر و از عبد الله بن حسن و صاحب کشف الغمه نیز از کتاب جوهری روایت کرده است و مسعودی در کتاب مروج الذهب که معتبرترین تواریخ است اشاره به این خطبه کرده است و سید مرتضی در شافی به سندهای عامه از عایشه روایت کرده است و سید بن طاوس از طریق عامه روایت کرده است و سید احمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغه النساء به چندین سند روایت کرده است و ابن اثیر در کتاب نهاییه اکثر الفاظش را روایت کرده است و خطبه به این شهرت را کسی انکار نمیتواند کرد و خطبه بسیار طولانی و قریب به دو جزو است و این رساله گنجایش ذکر همه ندارد و قدری از آن که متعلق به احتجاج فدک است ایراد مینمائیم: روایت کرده اند که چون أبو بکر عزم کرد بر آنکه منع کند فدک را از فاطمه علیها السلام و این خبر به حضرت فاطمه علیها السلام رسید مقنعه مطهره را بر سر بست و چادر عصمت را در بر کرد و روانه شد با گروهی از خدمتکاران و زنان خویشان خود و چادرش بر پایش میبچید از حیا و رفتارش را از رفتار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ فرقی نمیتوانست کرد تا در مسجد به نزد أبو بکر آمد و او در میان گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود پس پرده سفیدی در پیش روی مبارکش کشیدند و در پس پرده نشست و ناله جانسوزی

کشید که خروش از مردم برخاست و صدای گریه و زاری بلند شد پس لحظه ای صبر فرمود که صداها فرو نشست و شروع کرد به خطبه غراء و حمد و ثنای الهی کرد به نحوی که همگی حیران شدند پس درود بر حضرت رسالت پناهی فرستاد و حقوق نعمتهای آن حضرت بر مردم شمرد تا آنکه گفت پس حقتعالی روح مقدس او را قبض کرد از روی رأفت و رحمت و رغبت که دار راحت و آخرت را از برای او پسندید و از تعب دنیا او را راحت بخشید و او را محفوف گردانید به ملائکه ابرار و خوشنودی پروردگار غفار و مجاورت خداوند جبار صلوات فرستد خدا بر پدرم که پیغمبر او و امین او است بر وحی او و برگزیده او است از جمیع خلق و سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد پس خطاب نمود به اهل مجلس و فرمود که شما ای بندگان خدا محل اوامر و نواهی خدائید و حاملان دین و وحی اوئید که بر شما خوانده شد و خدا شما را امین گردانیده است که خود بدین خدا عمل کنید و به دیگران برسانید و خود را چنین می دانید و خدا را عهدی در میان شما هست که قرآن مجید است و بقیه از پیغمبر خود در میان شما گذاشته است که اهل بیت اویند پس فضایل قرآن را به ابلغ وجوه ذکر کرد و علل اوامر و نواهی حقتعالی را بیان کرد پس از خدا بترسید و اطاعت کنید خدا را در آنچه شما را به آن امر کرده است یا نهی از آن کرده است پس بدرستی که نمی ترسند از خدا مگر علماء. پس گفت أیها الناس بدانید که منم فاطمه و پدرم محمد است آنچه می گویم غلط نمیگویم و آنچه میکنم در آن تجاوز از حد و عدول از حق نمیکنم پس این آیه را خواند (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ) یعنی به تحقیق که رسولی مبعوث شد بر شما از قوم شما که دشوار بود بر او غوایت شما و حریص بود بر هدایت شما به مؤمنان مهربان و رحیم بود اگر نسب او را یاد آورید پدر منست نه پدر شما و من دختر اویم نه

زنان شما و برادر او پسر عم منست نه مردان شما و چه نیکو بزرگواریست که این نسبتها را به او دادم پس رسالت خدا را بشما رسانید و نبوت خود را ظاهر گردانید و با مشرکان طریق معارضه مسلوک داشت و شمشیر در میان قبایل ایشان گذاشت و بتهای ایشان را درهم شکست و سرهای سرکرده های ایشان را به تیغ بی دریغ شکافت و راه حجت را بر ایشان بست به حکمت و موعظه نیکو و جمعیتهای ایشان را پریشان و شجاعان ایشان را گریزان گردانید تا صبح صادق دین از ظلمت شب کفر و ضلالت ساطع گردیده و چهره زیبای حق از پرده جهالت رخ نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و اعوان شیاطین و راه زنان دین لال گشتند و اراذل اهل نفاق هلاک شدند و عقده های کفر و طمع و شقاق گشوده شد و کلمه اخلاص تمام و دین اسلام عام گردید و شما به سبب کفر و شرک بر کنار گودال جهنم بودید و خوار و ذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طلب استیلاء داشت و پای ترفع بر سر تکبر شما می گذاشت و هلاک و استیصال شما را آسانتر از آب خوردن و آتش ربودن می پنداشت آب متعفن ممزوج به بول و سرگین شتر را میخوردید و پوست بز یا برگ درخت را قوت میکردید و با نهایت مذلت و خواری بسر می بردید و میترسیدید که دشمنان از دور شما را برابند پس حق تعالی شما را از این مهالک و مذلت ها به برکت محمد نجات داد بعد از آنکه آزارها کشید و به بلاهای کوچک و بزرگ مبتلا گردید و بعد از آنکه گرفتار از شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شد و هر بار که آتش حربی افروختند حق تعالی آتش ایشان را به آب لطف خود فرونشانید و هر مرتبه که شاخی از شیطان ظاهر شد یا فتنه عظیمی از مشرکان دهن گشود برادرش علی را در کام ایشان انداخت و از جنگ رونگردانید تا فرق جرأت ایشان را پامال قدم شجاعت خود گردانید و سرهای

ایشان را در زیر پاهای خود دیده و آتش فتنه ایشان را به آب تیغ بی دریغ خود فروشانید و خود را به تعب می افکند در اعلاء دین حقتعالی و اهتمام می نمود در امر خدا و نزدیک بود به رسول خدا از او جدا نمی شد در هیچ حال و سید اولیای خدا بود و دامن برزده بوده در طاعت خدا و خیرخواه خلق بود و خود را به مشقت می افکند در تحصیل رضای خدا و در این حال شما در رفاهیت عیش ایمن بودید و در مهد ایمنی متنعم بودید و از برای ما منتظر بلاها و فتنه ها بودید و توقع اخبار موحشه می نمودید و چون جنگی رو می داد پهلو تهی می کردید و در هنگام قتال پشت به دشمن داده می گریختید چون حقتعالی از برای پیغمبرش خانه پیغمبران خود را در آخرت اختیار کرد و او را به آرامگاه برگزیدگانش برد ظاهر شد در سینه های شما خار کفر و شقاق هویدا گردید در شما آثار عصبیت و نفاق و کهنه شد جامه دین و به سخن درآمدند گمراهان که از ترس شمشیر دهان بسته بودند و پیدا شدند گم نامی چند که از همه کس ذلیل تر بودند و شتر اهل بطلان به صدا آمد و بجولان درآمد در عرصه های شما و شیطان سر خود را از آنجا که فرو برده بود بلند کرد و شما را صدا زد دیدید که همه استجابت او کردید و چشم بر عزت دنیا دوختید و گفت برخیزید سبکبار برخاستید و شما را بغضب آورد بر اهل حق دید که غضبناکید پس بر شتر دیگری داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت که حق دیگری بود بنام خود کردید و حق دیگری را بخانه خود بردید و هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته بود و جراحات مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او را به قبر نسپرده بودند و بهانه کردید که از فتنه ترسیدیم و در عین فتنه افتادید و جهنم محیط است به کافران هیئات چه دور است از شما تدبیر امور امت و چگونه به شما درست میشود امر ملت شیطان شما را به کدام جانب می برد و حال آنکه کتاب

خدا در میان شما است و امور آن ظاهر است و احکام آن واضح است و نشانه های آن پیداست و اوامر و نواهی آن لایح و هویدا است انداختید آن را بر پشت سر خود آیا رغبت به قرآن ندارید یا حاکمی بغیر آن می خواهید بد بدلیست برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد و حقتعالی میفرماید که هر که طلب کند به غیر اسلام دینی را پس از او قبول کرده نمی شود هرگز و او در آخرت از زیانکاران است پس آن قدر صبر کردید که خلافت باطل خود را به زور محکم کردید آنگاه شروع کردید در افروختن آتش فتنه ها و پیدا کردن بدعتها و هر صدائی که از شیطان گمراه کننده در میان شما بلند شد اجابت کردید و انوار دین مبین جلی را فرو نشانید و سنتهای پیغمبر برگزیده را محو کردید و در پرده مکر و حيله می خواهید که آثار دین را محو کنید و آهسته آهسته می خواهید در لباس دین داری انوار شریعت را پنهان کنید و بدعت های جاهلیت را شایع گردانید و کینه های رسول خدا را در اهل بیت او تدارک کنید و ما صبر می کنیم بر ضررهای شما مانند کسی که با کارد و نیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد و از جمله آنها آنست که گمان می کنید که از پدر خود میراث نمیبرم پس آیه ای را خواند که مضمونش اینست آیا حکم جاهلیت را طلب می کنید و کیست نیکوتر از خدا در حکم کردن از برای گروهی که صاحب یقین اند آیا نمی دانید حقیقت مرا بلکه دانسته پنهان می کنید و بر شما ظاهر است حق من مانند آفتاب تابان ای گروه مهاجران آیا بر من غلبه کنند در میراث پدر خود و شما معاونت کنید ای پسر ابو قحافه آیا در کتاب خدا است که تو از پدر خود میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم (لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا فَرِيًّا) عجب افترائی بر خدا بسته اید آیا عمدا ترک می کنید عمل کردن بکتاب خدا را و پس پشت خود می اندازید زیرا که می فرماید (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) یعنی میراث برد

سلیمان از داود و در قصه یحیی بن زکریا گفته است (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا
 يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) یعنی پروردگارا مرا ببخش ولیی که میراث ببرد از
 من و از آل یعقوب و فرموده است (وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ
 اللَّهِ) یعنی حق خویشان رحمی بعضی اولایند به بعضی در کتاب خدا پس
 حضرت آیات میراث را که حق تعالی از برای جمیع مسلمانان بیان فرموده خواند
 پس گفت می گوئید مرا بهره ای و میراثی نیست از پدرم و میان من و پدرم
 رحم و خویشی نیست آیا مخصوص کرده است خدا شما را به آیات میراث و
 من و پدرم را از آنها بیرون کرده است یا آنکه می گوئید که من و پدرم از اهل
 یک ملت نیستیم و به این سبب من از او میراث نمیبرم یا شما دانائید به عام و
 خاص قرآن از پدرم و پسر عمم پس چون فاطمه ع دید که از مناققان
 صدائی برنیامد خطاب کرد به ابو بکر که بگیر امروز فدک را بی معارضی و
 منازعی تا روز حشر تو را ملاقات کنم و در مقام حساب از تو سؤال کنند پس
 نیکو حکم کننده ایست خدا و طلب کننده حق محمد است و وعده گاه قیامتست
 و در قیامت زیانکار خواهید شد و ندامت فایده نخواهد بخشید و هر چیزی را
 قرار گاهی هست و بعد از آن خواهید دانستن که کیست آنکه می آید بسوی او
 عذاب خوارکننده و حلول می کند بر او عذاب ابدی پس خطاب به انصار نمود و
 گفت ای گروه شجاعان که خود را یاوران ملت می دانید این چه سستی است که
 در گرفتن حق من می کنید و این چه تغافل است در ستمی که در حق من می
 رود و مینمائید آیا پدر من که رسول خدا است نگفت که باید حرمت هر کس را
 در حق فرزندان رعایت کنند خوش زود راضی به بدعتها شدید و دست از
 حمایت ملت پیغمبر خود برداشتید و حال آنکه طاقت آنچه من از شما طلب
 میکنم دارید و قوت بر یاری من در شما هست و اگر میگوئید که محمد فوت

شد آن مصیبتی بود که اثر آن در آسمان و زمین و کوه و دشت و صحرا ظاهر شد و ستاره ها بسبب آن تیره گردید و حرمتها ضایع شد و از آن مصیبتی عظیم تر نمیباشد اما این سبب آن نمیشود که شما از دین برگردید حقتعالی میفرماید و نیست محمد مگر رسولی که گذشته است پیش از او رسولان آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برخواهید گشت و هر که از دین برگردد بخدا هیچ ضرری نمیرساند و بزودی خواهد داد حقتعالی جزای شکر کنندگان را از فرزندان قبیله آیا بستم میراث پدرم را از من بگیرند و شما ببینید و شنوید و مجتمع باشید و عدد بسیار و اسلحه کارزار و قوت و شوکت داشته باشید و شما را به نصرت خود دعوت کنم اجابت ننمائید و ناله مرا بشنوید و فریادرسی نکنید و حال آنکه شما موصوف بودید به شجاعت و مردانگی و معروف بودید بصلاح و فرزاندگی با قبایل عرب مقاتله ها کردید و در معرکه ها تعبها کشیدید هر امری که میکردیم اطاعت میکردید و قدم از قدم ما بر نمی داشتید تا آنکه به برکت ما حقتعالی آسیای اسلام را بگردش آورد و خیرات انام جاری شد و آتش کفر فرو نشست و نظام دین محکم شد اکنون چرا حیران شده اید بعد از بیان و مشرک شده اید بعد از ایمان پس آیه ای را خواند که مضمونش این است که آیا مقاتله نمی کنید با گروهی که نکت عهد کردند و از دین برگشتند و خواستند که رسول را بیرون کنند و ایشان در اول حال ابتداء قتال با شما کردند آیا می ترسید از ایشان پس خدا سزاوارتر است به آنکه از او بترسید اگر ایمان دارید چون دید که این سخنان در آن منافقان اثری نکرد فرمود که می بینم که بجانب تنعم و راحت میل کردید و کسی را که احق است بخلافت دور کردید و از شدت به رفاهیت مایل گردیده اید و آنچه از علم دین در گلوی شما کرده بودند از دهان بیرون افکندید پس اگر کافر شوید شما و هر که در زمین است خدا بی نیاز

است از عالمیان و می دانستم که غدر و مکر خواهید نمود و مرا یاری نخواهید کرد و لیکن دردها و المها در سینه من جمع شده بود اظهار کرده و خواستم حجت بر شما تمام کنم که در قیامت عذری نداشته باشید پس بگیرید و ببرید حق مرا با عار ابدی و غضب خدا و عقاب روز جزا خدا می داند و می بیند آنچه میکنید و بزودی خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و من دختر آن کسم که انذار می نمود شما را از عذاب شدید پس بکنید آنچه می خواهید ما می کنیم آنچه حق می دانیم شما منتظر باشید و ما انتظار می کشیم روزی را که حق و باطل ظاهر شود پس أبو بکر گفت ای دختر رسول خدا پدر تو نسبت به مؤمنان مشفق و کریم و مهربان و رحیم بود و بر کافران عذاب الیم و عقاب عظیم بود و او را که نسبت می دهیم پدر تو است نه زنان دیگر و برادر شوهر تست نه دوستان دیگر او را اختیار کرد بر هر خویشی و او یاری نمود در هر امر عظیمی دوست نمیدارد شما را مگر سعادت مندی و دشمن نمیدارد شما را مگر هر بدبختی پس شما عترت پاکیزه رسولید و نیکان و برگزیدگان و راهنمایان مائید بسوی خیر و سعادت و جنت و تویی برگزیده زنان و دختر بهترین پیغمبران راست گوئی در گفتار خود سبقت داری بر همه به سبب وفور عقل و کسی تو را از حق خود بر نمی گرداند بخدا قسم که من از رأی رسول خدا تجاوز نکرده ام و آنچه کرده ام به اذن او کرده ام و خدا را گواه می گیرم که شنیدم از رسول خدا که گفت ما گروه انبیاء میراث نمی گذاریم نه طلا و نه نقره و نه خانه و نه عمار و نیست میراث ما مگر کتابها و حکمت و علم پیغمبری و آنچه طعمه ما است ولی امر خلافت بعد از ما حکم میکند در آن به حکم خود و من چنان حکم کردم که آنچه تو از ما طلب میکنی صرف اسبان و اسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال کنند و این را به اتفاق

مسلمانان کرده ام و در این امر منفرد و تنها نبوده ام و اموال و احوال خود را از تو مضایقه ندارم آنچه خواهی بگیر تو سیده امت پدر خودی و شجره طیبه از برای فرزندان خود انکار فضل تو کسی نمی تواند کرد و حکم تو نافذ است در مال من اما در اموال مسلمانان مخالفت گفته پدر تو نمیتوانم کرد حضرت فاطمه علیها السلام فرمود سبحان الله هرگز پدر من مخالفت احکام کتاب خدا نمیکرد و پیوسته پیروی آیات و سور قرآنی می نمود آیا با مکرهایی که می کنید افترا بر پدر من می بندید و این حيله بعد از وفات او شبیه است به آن مکرها که در هلاک او کردید در ایام حیات او اینک کتاب خدا حاکم عادل است میان ما و شما میراث یحیی و سلیمان در قرآن مذکور است و قسمت موارث در میان ذکور و اناث در کتاب الهی صریح است بلکه نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر میکنم صبر نیکو و از خدا یاری میطلبم بر آنچه وصف میکنید. پس ابو بکر گفت خدا راست گفته و رسول خدا راست گفته و تو که دختر اوئی راست میگوئی تو معدن حکمتی و موطن هدایت و رحمتی و رکن دینی و عین حجتی بعید نمیدانم صدق گفتار تو را و انکار نمیکنم خطاب تو را و این مسلمانان در میان من و تو حاضرند ایشان بگردن من انداختند خلافت را و به اتفاق ایشان گرفتم آنچه را گرفتم از برای خود نگرفته ام و ایشان گواه منند پس حضرت فاطمه علیها السلام بار دیگر به مردم خطاب کرد که ای گروه مردم که بسوی قول باطل بسرعت میروید و از کردار قبیح چشم می پوشید آیا تدبیر نمیکنید در قرآن یا بر دلها قفلها زده شده است نه چنین نیست بلکه بدیهای اعمال شما راه حق را از دلهای شما بسته است و گوشها و چشمهای شما را گرفته و بد تأویلی کرده اید و به بدترین امور راهنمایی نموده اید و ضلالت را به عوض هدایت اختیار نموده اید و بزودی بارش را گران و عاقبتش را قرین

خسران خواهید یافت در وقتی که پرده از پیش دیده ها گشوده شود و عذابها که در مکنن غیب است نزد شما ظاهر گردد و هویدا شود از برای شما از پروردگار آنچه گمان نداشته باشید در آن وقت زیانکار میشوید اهل بطالت و ضلالت پس رو بجانب مرقد منوره حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گردانید و شعری چند از روی درد خواند مضمون آنها اینست که بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو می بودی آنها روی نمی نمود ما بی تو گلستانیم بی باران سر و برگ همه پژمرده از سموم جفای بدکاران گواه حال ما باش و دل ما را بخار تغافل مخراش و اهل بیت هر پیغمبری را نزد امت خود قرب و منزلتی بود بغیر از ما ظاهر کردند مردانی چند کینه های سینه های خود را چون رفتی و در خاک پنهان شدی روها ترش کردند بر ما گروهی و سبک شمردند حق ما را چون ترا ندیدند زمین را بر ما تنگ کردند و بودی ماه تابان و آفتاب درخشان که به او روشنی یافتیم بر تو و نازل میشد از جانب پروردگار عزت کتابها و جبرئیل به آیات قرآن مونس ما بود پس تو ناپیدا شدی و جمیع خیرات پنهان شد کاش پیش از تو ما را مرگ رو می یافت چون رفتی و جمال خود را از ما پوشیدی ما مبتلا شدیم به بلائی چند که هیچ اندوهناکی از خلاق به مثل آن مبتلا نشده بود نه از عجم و نه از عرب پس حضرت فاطمه بجانب خانه برگردید و حضرت امیر انتظار معاودت او میکشید چون بمنزل شریف قرار گرفت از روی مصلحت خطاب های شجاعانه درشت با سید اوصیاء نمود که مانند جنین در رحم پرده نشین شده و مثل خائنان در خانه گریخته ای و بعد از آنکه شجاعان دهر را بخاک هلاک افکندی مغلوب این نامردان گردیده ای اینک پسر ابو قحافه بظلم و جبر بخشیده پدر مرا و معیشت فرزندانم را از من میگیرد و به آواز بلند با من لجاج و مخاصمه میکند و انصار مرا یاری نمیکنند و مهاجران خود را بکنار

کشیده اند و سایر مردم دیده ها پوشیده اند نه دافعی دارم و نه مانعی و نه یآوری و نه شافعی خشمناک بیرون رفتم و غمناک برگشتم خود را ذلیل کردی در روزی که دست از سطوات خود برداشتی گرگان می درند و می برند و تو از جای خود حرکت نمیکنی کاش پیش از این مذلت و خواری مرده بودم وای بر من در هر صبحی و شامی محل اعتماد من مرد و یاور من سست شد شکایت من بسوی پدر منست و مخاصمه من بسوی پروردگار منست خداوندا قوت تو از همه بیشتر است و عذاب و نکال تو از همه شدیدتر است پس حضرت امیر علیه السلام فرمود ویل و عذاب بر تو نیست بر دشمن تو است صبر کن و آتش حزن خود را فرو نشان ای دختر برگزیده عالمیان و ای باقیمانده ذریه پیغمبری من سستی در امر دین خود نکردم و آنچه از جانب خدا مأمور بودم بعمل آوردم و آنچه مقدر بود از طلب حق خود در آن تقصیر نکردم روزی تو و اولاد تو را خدا ضامنست و آنکه کفیل امر تو است مأمونست و آنچه حقتعالی مهیا کرده است در آخرت بهتر است از آنچه این اشقیاء از تو قطع کرده اند پس اجر از خدا طلب نما و صبر کن حضرت فاطمه گفت خدا بس است مرا و نیکو و کیلیست از برای من و ساکت شد.

مؤلف گوید که در این مقام تحقیق بعضی از امور لازمست (اول) دفع شبهه چند که ممکن است در خاطرها خطور کند اگر کسی گوید که اعتراض حضرت فاطمه علیها السلام با حضرت امیر علیه السلام چه صورت دارد به او جواب گوئیم که این معارضه محمول بر مصلحت است از برای آنکه مردم بدانند که حضرت امیر علیه السلام ترک خلاف به رضای خود نکرده و به غضب فدک راضی حق

نبوده و در قرآن بسیاری از معانبات با حضرت رسول ﷺ شده و غرض تهدید و تأدیب دیگران است و از این قبیل است آنچه از حضرت موسی علیه السلام صادر شد در وقتی که بسوی قوم برگشت و ایشان عبادت گوساله کرده بودند از انداختن الواح و سر و ریش هارون را گرفتن و پیش کشیدن با آنکه می دانست که هارون تقصیر ندارد تا آنکه بر قوم ظاهر شود شناعت عمل ایشان و مانند عتابی که حق تعالی با حضرت عیسی علیه السلام خواهد کرد که آیا تو گفتی به مردم که مر او مادرم را دو خدا بدانید با آنکه می دانید که او نگفته است و مثل این بسیار است و اگر گویند که این مبالغه حضرت فاطمه علیها السلام در دعوی فدک و در مجامع حاضر شدن و خطبه خواندن منافات با تقدس و تنزه و زهد دنیا و کمال معرفت آن حضرت دارد به دو وجه جواب میتوان گفت:

وجه اول آنکه حق مخصوص آن حضرت نبود که از سر ایشان بگذرد و به ایشان بگذارد بلکه ائمه اعلام و اولاد کرام آن حضرت تا روز قیامت در آن شریک بودند و مساهله در این امر موجب تضييع حقوق آنها میشد و بر آن حضرت واجب بود که بقدر قوه در عدم تضييع حقوق ایشان سعی نماید وجه دوم آنکه غرض آن حضرت محض استرداد فدک نبود بلکه عمده غرض اظهار کفر و نفاق اعدای دین مبین بود که مردم ایشان را بشناسند و به تسویلات ایشان فریب نخورند و بر حاضران حجت تمام شود و بر غایبان تا روز قیامت برای شیعیان حجت بوده باشد چنانچه حضرت در آخر خطبه اشعار بیان فرمود که با آنکه میدانستم که شما یاری نخواهید کرد گفتم آنچه برای آنکه حجت را تمام کنم و همچنین منازعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن متقلبان در باب خلافت و در مدت عمر شریف خود تظلم و اظهار شکایت کردن چنانکه گذشت نه از

جهت محبت دنیا و حب جاه و ریاست بود بلکه اظهار ظلم و ارتداد آن جماعت بود تا حجت بر عالمیان شود.

دویم بیان کفر أبو بکر و عمر از اخباری که در این واقعه هایلله وارد شده است به چند وجه میتوان کرد (اول) آنکه از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که حضرت فاطمه علیها السلام و حضرت امیر علیه السلام آن دو منافق را ظالم و غاصب و عاصی میدانسته اند در این واقعه و آنها نیز آن دو بزرگوار را کاذب و مدعی خلاف حق و عاق امام میدانسته اند و یکی از این دو فرقه باید محق باشند با آنکه مخالفان در صحاح خود روایت کرده اند بطرق بسیار که هر که از اطاعت امام بیرون رود و مفارقت از جماعت نماید و بمیرد بمرگ جاهلیت مرده است و ایضا روایت کرده اند که هر که بقدر شبری از طاعت سلطان بدررود بمرگ جاهلیت میمیرد و هر که بمیرد و در گردنش بیعت امامی نباشد بمرگ جاهلیت مرده است و معلوم است که صدیقه طاهره از أبو بکر راضی نشد و او را بر بطلان و ضلالت میدانست تا از دنیا رفت پس هر که به امامت أبو بکر قائل باشد باید که قائل شود که سیده نساء عالمیان و کسی که خدا او را از هر رجسی پاک گردانیده به مرگ جاهلیت و کفر و ضلالت از دنیا رفته است و هیچ ملحدی و زندیقی به این قول قائل نمیتواند شد و در جامع الاصول از صحیح مسلم و صحیح ابی داود روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام سؤال کرد از أبو بکر که قسمت کند از برای او میراثش را از آنچه از رسول خدا مانده است و از آنچه خدا به او برگردانیده است از انفال پس أبو بکر گفت رسول خدا گفت ما میراث نمیگذاریم آنچه از ما می ماند صدقه است پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و از او هجرت کرد و پیوسته چنین بود تا از دنیا رفت و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

شش ماه زندگانی کرد الا چند شب و فاطمه ع سؤال میکرد نصیب خود را از آنچه خدا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله داده بود از خبیر و فدک و از صدقه رسول صلی الله علیه و آله در مدینه أبو بکر قبول نکرد و عمر نیز چنین کرد اما عمر صدقه مدینه را به علی و عباس داد و خبیر و فدک را نگاه داشت و نداد به ایشان و در صحیح بخاری بعضی از این را روایت کرده اند و ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه روایت کرده است که چون أبو بکر فدک را از فاطمه ع گرفت و او را مجاب ساخت فاطمه ع گفت بخدا قسم که هرگز با تو سخن نخواهم گفت أبو بکر گفت که و الله از تو هرگز دوری نخواهم کرد فاطمه ع گفت و الله نزد خدا بر تو نفرین خواهم کرد أبو بکر گفت بخدا سوگند که از برای تو دعا خواهم کرد چون هنگام وفات حضرت فاطمه ع شد وصیت کرد که أبو بکر بر او نماز نکند و در شب او را دفن کردند و عباس بر او نماز کرد و میان وفات او و وفات پدرش هفتاد و دو شب بود و در صحاح ایشان مذکور است که حضرت امیر ع و احدی از بنی هاشم در حیات فاطمه ع با أبو بکر بیعت نکردند پس باید که یا خلافت أبو بکر باطل و در اخذ فدک غاصب و در روایت حدیث از حضرت رسول کاذب باشد یا حضرت امیر با وجود عصمت و طهارت و جدا نبودن از حق عاصی و ظالم و عاق امام خود باشد و ایضا عداوت امیر المؤمنین ع علامت کفر و نفاق است و کدام عداوت شدیدتر میباشد از آنچه در این واقعه و غیر آن نسبت به آن جناب کردند حتی آنکه ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه جوهری روایت کرده است که چون أبو بکر خطبه فاطمه ع را شنید در باب فدک بر منبر رفت و گفت ایها الناس این چه گوش دادن است به هر سخنی این آرزوها چرا در عهد رسول خدا نبود این قصه از بابت روباهی است که گواش دم او بود و او ملازم جمیع فتنه ها است میخواهد فتنه پیر شده را جوان کند

استعانت میجوید از ضعیفان و یاری میخواهد از زنان مانند ام طحال که دوست ترین اهل او بسوی او زن زناکار بود و اگر خواهم میتوانم گفت و اگر بگویم ظاهر خواهم کرد تا مرا بحال خود میگذارند ساکتیم پس گفت ای گروه انصار بمن رسیده است سخنان سفیهان شما و من دست و زبان نمیگشایم تا کسی مستحق آن نشود چون حضرت فاطمه علیها السلام این سخنان را شنید بخانه برگشت ابن ابی الحدید گفته است که من به تقیب استاد خود گفتم که ابو بکر این کنایه ها را با کی داشت تقیب گفت کنایه نیست صریح است و مرادش علی بن ابی طالب است من تعجب کردم و گفتم این قسم سخنان را با او داشت گفت بلی پادشاه بود و هر چه میخواست میگفت و میکرد چون دید که انصار از جا درآمدند ترسید که ایشان اعانت حضرت امیر نمایند به تهدید ایشان را ساکن گردانید و تقیب گفت که ام طحال زن زناکاری بود در جاهلیت و به زنای او مثل میزدند.

مؤلف گوید ای طالب حق تأمل کن در این خبر و انصاف بده که کسی که نسبت به سید اوصیاء و پسر عم و برادر رسول خدا و صاحب آن مناقب و فضائل که دوست و دشمن روایت کرده اند و نسبت به دختر رسول خدا و سیده زنان عالمیان این قسم سخنان گوید اهلیت خلافت دارد یا از اسلام بهره ای میدارد.

سیم آن که تکذیب حضرت فاطمه علیها السلام نمودن با ثبوت عصمت آن حضرت متضمن رد قول خدا و رسول است چنانچه در تحقیق آیه تطهیر دانستی و ایضا از طرق عامه و خاصه متواتر است که رسول خدا فرمود فاطمه علیها السلام پاره تن

منست هر که او را به غضب آورد مرا به غضب آورده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است چنانچه گذشت و این دلیل عصمت آن حضرتست زیرا که اگر معصیت از او صادر شود ایدای او بلکه اقامه حد و تعزیر بر او لازم خواهد بود و رضای او در آن معصیت موجب رضای خدا و رسول نخواهد بود و اگر گویند که مراد آنست که آزار کردن از روی ستم و ظلم ایدای حضرت رسولست و خوش حال کردن او در طاعت مستلزم خوش حالی حضرت رسول است جواب گوئیم که تخصیص خلاف اصل است و حدیث عام است و ایضا این مراد باشد فرقی میان آن حضرت و سایر مسلمانان نخواهد بود و در این کلام مدحی و تشریفی برای آن حضرت نخواهد بود و به اتفاق این کلام در مقام مدح و اختصاص وارد شده است و ایضا تفریح آن بر پاره تن آن حضرت بودن بی فایده خواهد بود زیرا که دیگران نیز در این امر به او شریکند و ایضا احادیثی که در صحاح ایشان وارد شده است که من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من اگر متابعت کنید آنها را گمراه نمیشوید و در مشکاه و غیر آن از ابو ذر روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ فرمود که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که در آن سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن هلاک شد و گذشت احادیث بسیار از صحاح ایشان که علی و فاطمه و حسنین از اهل بیت آن حضرتند و هرگاه متابعت ایشان موجب نجات و مخالفت ایشان سبب هلاک باشد پس باید گفتار ایشان حق و کردار ایشان متبع باشد و از جمیع گناهان قولا و فعلا معصوم بوده باشند و مخالف ایشان هلاک و ضال و گمراه و ملعون بوده باشد. چهارم آنچه ابو بکر دعوی کرد که پیغمبران را میراث نمیباشد محض کذب و افترا بود به چندین جهت (اول) آنکه مخالف آیات کریمه است در میراث بردن حضرت یحیی از زکریا و اگر گویند

مراد میراث علم و پیغمبری است جواب گوئیم که این باطل است به چندین وجه (وجه اول) آنکه به حسب لغت و عرف میراث مطلق که گویند منصرف می شود بمیراث مال خصوصا آنکه در آیه قراین هست که مراد میراث مال است زیرا که شرط کرده است که او راضی و پسندیده و صالح کردار باشد و معلوم است که پیغمبر چنین میباشد پس این شرط بی فایده است و ایضا خوف از موالی و خویشان با مال مناسبت دارد نه پیغمبری و علم و چرا زکریا ترسد و مضایقه داشته باشد از آنکه خدا از اقارب او پیغمبران و علماء مقرر دارد و در مال ممکن است که داند که مقوی فسق و فساد ایشان است از این جهت مضایقه داشته باشد و همچنین مخالف آیه میراث بردن سلیمان است از داود عَلَيْهِ السَّلَام به وجوهی که مذکور شد و ایضا مخالف آیات میراث است و چون تواند بود که نبوت موجب حرمان اقارب او گردد از میراث و در کتب مشهوره ایشان در کتاب فرائض این را ذکر کرده اند (وجه دوم) آنکه أبو بکر شهادتی که به روایت داده است متضمن جر نفع است و متهم است در این باب از چند جهت (اول) آنکه میخواست این اموال در تصرف او باشد که به هر که خواهد بدهد و از هر که خواهد منع کند چنانکه در جامع الاصول روایت کرده از أبو الطفیل که فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام آمد بسوی أبو بکر و طلب میراث پدر کرد و أبو بکر گفت شنیدم از پیغمبر که می گفت هرگاه خدا به پیغمبری طعمه ای بدهد آن از کسی است که قیام به امر خلافت نماید بعد از او (دیگر) آن که از قراین مظنون بلکه معلوم بود که میخواست اهل بیت را ضعیف گرداند که مردم میل بجانب ایشان نکنند و ایشان منازعه در خلافت با او نتوانند کرد و همین از برای تهمت کافست و این اقوی است از جهتی که أبو بکر در شهادت امیر المؤمنین بسبب تهمت جر نفع نمود و چند نفر دیگر که میگویند تصدیق او کرده اند همه شریک در آن صدقه بوده اند

و به عداوت اهل بیت معروف بوده اند و تهمت در ایشان نیز ظاهر بود (دویم) آنکه از اخبار مستفیضه معلوم است که امیر المؤمنین علیه السلام این خبر را موضوع و باطل می دانست چنانچه مسلم در صحیح خود از مالک بن اوس روایت کرده است که عمر به علی و عباس گفت که ابو بکر گفت که رسول خدا فرمود که ما میراث نداریم هرچه از ما میماند صدقه است پس شما او را دروغگو و مکار و خائن و گناهکار دانستید و خدا می داند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود پس ابو بکر مرد و من گفتم ولی رسول خدا و ابو بکر پس مرا دروغگو و مکار و خائن و گناه کار دانستید و خدا می داند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم و در صحیح بخاری نیز مثل این را روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز این مضمون را به چندین سند از کتاب سقیفه روایت کرده است و احادیث صحیحه مستفیضه گذشت که حق از علی جدا نمیشود با آیه تطهیر و اخبار تقلین و سفینه و غیر اینها که در این زودی بگذشت و همچنین انکار کردن حضرت فاطمه علیها السلام حقیقت این روایت را حجت قاطعه است بر بطلان (سیم) آنکه اگر این حدیث حق بود بایست که حضرت رسول این حکم را بحضرت فاطمه علیها السلام تعلیم نماید تا دعوی ناحق نکند و به علی که وصی و معدن علم او بود این حکم را بفهماند تا نگذارد که او دعوی ناحق بکند و هیچ عاقلی تجویز نمیکند که سیده نساء عالمیان این حکم را از پدر خود شنیده باشد و مع ذلک این قدر مبالغه و تظلم در این باب بکند و بمجمع مهاجر و انصار بیاید و این عتابها با امام مسلمانان بزعم فاسد شما بکند و نسبت ظلم و جور به او بدهد و مردم را تحریص و تحریک بر قتال بفرماید و این باعث آن شود که جمع کثیر از مسلمانان ابو بکر را ظالم و غاصب دانند و تا روز قیامت او را و اعوانش را لعنت کنند و اگر امیر المؤمنین میدانست که فاطمه علیها السلام حقی ندارد و حق با ابو

بکر است کی تجویز این امر میفرمود و بعد از وفات حضرت فاطمه کی منازعه با عباس در میراث می کرد و جمع آنها متفرع بر عدم بیان این حکم خواهد بود برای اهل بیت آیا هیچ مسلمانی نسبت بحضرت رسول ﷺ تجویز این چنین مساهله و مسامحه در امور دین و تبلیغ احکام الهی خصوصا نسبت باهلیت خود و برادر خود و پاره تن خود می نماید پس این برهان قاطع است بر آنکه این حدیث محض افترا و کذب بود (چهارم) از شواهد که کذب این حدیث است آنست که عادت ناس جاری شده است بر آنکه امری که خلاف معهود و متعارف بین الناس باشد بسیار روایت کنند و این نیز معلومست که سنت میراث در جمیع اعصار از زمان آدم تا خاتم جاری بوده است و در هر عصری جمعی از انبیاء بوده اند و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار دارند به ضبط احوال انبیاء و سیر ایشان و احوال اولاد ایشان خصوصا امری چند که مخصوص ایشانست پس چون شده است که چنین امر عظیم خلافی معتادی در هیچ کتابی از کتب انبیاء و تاریخی از تواریخ ایشان مذکور نشده و بغیر ابو بکر به تنهایی یا دو سه منافق دیگر بر این امر غریب مطلع نشده و یک بار در این امر در عصری از اعصار سابقه نزاعی نشده که به آن تقریب در تواریخ امم سابقه نقل کنند و یک کس نقل نکرده که عصای موسی یا خاتم سلیمان یا اسلحه فلان پیغمبر را به صدقه بفلان شخص دادند یا او فخر کند که ثیاب فلان پیغمبر بمن رسیده پس کسی که اندک شعوری دارد می داند که این حدیث را وضع کردند و بی تدبیرانه افترا کرده اند و فکر در عاقبتش نکرده اند و آنچه از صحاح ایشان ظاهر میشود و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است به آن آنست که غیر ابو بکر کسی این حدیث را نقل نکرده است و بعضی گفته اند که مالک بن اوس نیز تصدیق او کرد و این قول را نادر می دانند و در کتب اصول استدلال کرده اند بر آنکه بروایت

یک صحابی عمل نمیتوان کرد با آنکه به روایت أبو بکر به تنهایی به این حدیث عمل کردند اما روایت کرده اند که در زمان عمر که علی و عباس مخاصمه کردند نزد او در میراث او شهادت طلبید از طلحه و زبیر و عبد الله بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ایشان به اتفاق از ترس شهادت دادند. طعن دیگر از جمله اموری که أبو بکر بر خلاف حکم خدا و رسول کرد در حق فاطمه ع و اهل بیت آن بود که منع کرد حق ذوی القربی را از ایشان که به نص قرآن از ایشان بود چنانچه ابن ابی الحدید گفته است که مردم گمان می کنند که نزاع فاطمه ع و أبو بکر در دو امر بود در میراث و در بخشش و در حدیث وارد شده است که در امر ثالثی نیز نزاع کرده بود و أبو بکر به او نداد و آن سهم ذوی القربی بود چنانچه در کتاب سقیفه از انس روایت کرده است که فاطمه ع بنزد أبو بکر آمد و گفت می دانی که خدا بر ما اهل بیت حرام کرده است صدقات را و از برای ما در غنائم سهم ذوی القربی قرار داده است در آیه خمس أبو بکر گفت این آیه را خوانده ام اما نمی دانم که تمام این سهم از شما است فاطمه ع گفت آیا ملک تو و اقربای تو است گفت نه بلکه بعضی را بر شما انفاق می کنم و باقی را در مصالح مسلمانان صرف میکنم فاطمه گفت این حکم خدا نیست أبو بکر گفت این حکم خدا است اگر حضرت رسول در این باب عهدی به تو کرده است بگو من تصدیق میکنم و به تو و اهل تو می گذارم فاطمه ع گفت در این باب بخصوص چیزی نگفته است اما شنیدم از آن حضرت در وقتی که این آیه نازل شد گفت بشارت باد شما را آل محمد که توانگری آمد بسوی شما أبو بکر گفت من از این آیه نمی فهمم که همه را بشما بدهم و لیکن آن قدر که شما را بس باشد می دهم و عمر نیز در این باب تصدیق او کرد و احادیث دیگر به این مضمون روایت کرده است و در جامع الاصول به چندین سند از این

عباس و دیگران روایت کرده است که رسول خدا ﷺ سهم ذوی القربی را به خویشان خود قسمت می کرد أبو بکر و عمر کم کردند و همه را به ایشان ندادند و از حضرت باقر و صادق علیهما السلام منقولست که حقتعالی نصیبی از خمس از برای آل محمد فرض کرد و ابا کرد أبو بکر از آنکه نصیب ایشان را بدهد بسبب حسد و عداوت و حقتعالی فرموده است که هر که حکم نکند به آنچه فرستاده است خدا پس ایشانند فاسقان و احادیث از طرق اهل بیت علیهم السلام در این باب بسیار است و ظاهر آیه کریمه آنست که همه اصناف مساوی باشند در حصه چنانچه فقهای خاصه و عامه می گویند در باب اقراریر و وصایا و حقتعالی در ذوی القربی فقر و مسکنت را شرط نکرده است پس آنچه أبو بکر کرد مخالف آیه کریمه است و هر که مخالف حکم قرآن حکم کند بنص قرآن کافر و فاسق و ظالم است طعن دیگر از جمله طعنه ائی که بر أبو بکر کرده اند در این واقعه آنست که زوجات رسول خدا را متمکن ساخت از تصرف در حجره های خود به اتفاق و نگفت که آنها صدقه است و این نقیض آن حکمیست که در باب فدک و میراث رسول در حق فاطمه علیها السلام کرد زیرا که انتقال حجره ها به آنها یا از جهت میراث بود یا از جهت بخشش اول منافی حدیث موضوعی است که آن را روایت کرد و ثانی محتاج به ثبوت بود و از ایشان گواهی نطلبید چنانچه از فاطمه علیها السلام طلبید پس معلوم شد که او در این امور غرضی بغیر از اضرار اهل بیت نداشت سخن ظریفی ابن ابی الحدید در این مقام نقل کرده است از علی قمی که مدرس مدرسه غریبه بغداد بود از او پرسیدیم که آیا فاطمه علیها السلام در دعوی فدک صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا أبو بکر فدک را به او نداد تبسم کرد و گفت اگر آن روز فدک را بمحض دعوی به او می داد فردا می آمد و ادعای خلافت را برای شوهرش می کرد و بعد از آن أبو بکر را ممکن نبود عذر

گفتن و مدافعه کردن چون خودش پیش از این بی بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود بعد از آن ابن ابی الحدید گفته است که اگر چه این کلام را بر سبیل شوخی و خوش طبعی گفت اما راست گفت و سخن در این مقام بسیار است اما این رساله گنجایش زیاده از این ندارد و در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام و بسط تمام داده ام.

طعن دیگر آنکه در جمیع کتب کلامی و احادیث عامه و کتب لغت ایشان روایت کرده اند که عمر در ایام خلافت خود بر منبر گفت کانت بیعت ابی بکر فلته وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابی بکر امری بود بی تدبیر و مشورت و رویت واقع شد خدا نگاه داشت مسلمانان را از شر آن پس هر که عود کند بمثل آن او را بکشید و کسی که اندک شعوری و انصافی داشته باشد میدانند که کلامی واضح تر نمیتوان گفت در مذمت ابی بکر و بطلان خلافت او پس اگر راست گفته است پس ابی بکر این قدر دور است از اهل بیت خلافت که متضمن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتل است و اگر دروغ گفته است پس او قابل خلافت نیست و اگر گویند که خلافت عمر مبتنی بر خلافت ابی بکر بود چون تواند بود که قدح کند در آن با حيله و آن مکرری که او داشت جواب گوئیم که چون امر خلافت و سلطنت او مستقر شده بود و هیبت و رعب او در دلها جا گرفته بود میدانست که به این سخنان خلافت او بهم نمی خورد و کسی جرأت اعتراض بر او ندارد و میت رسید که خلافت بعد از او به امیر المؤمنین علیه السلام برسد این سخن را گفت که این راه را ببندد و تدبیر شورای شوم او جاری شود چنانچه ابن ابی الحدید از حافظ روایت کرده است که چون عمر شنید که عمار میگفته است که اگر عمر بمیرد من با علی بیعت میکنم لهذا این سخن را گفت و بخاری و غیر او روایت کرده اند که عمر در خطبه اش گفت

شنیدم که قائلی از شما گفته است که اگر امیر المؤمنین یعنی خودش بمیرد من بیعت خواهم کرد با فلان پس مغرور مشوید به آنکه بیعت أبو بکر فلتنه و بی خبر شد و تمام شدن آن چنین بود و لیکن خدا شر آن را دفع کرد پس معلوم شد که عداوت امیر المؤمنین علیه السلام او را بی تاب کرد و این بر زبانش جاری شد و مطلبش تهیه قتل آن حضرت بود چنانچه در شوری نیز کرد.

طعن ششم آنست که چون خلافت مغصوبه به ابو بکر مستقر شد خالد بن ولید پلید را فرستاد بسوی قبیله بنی یربوع که زکات اموال ایشان را بگیرد بسبب آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالک بن نویره را فرستاده بود که زکات ایشان را جمع کند و چون خبر وفات آن حضرت به او رسید دست از گرفتن زکات کشید و گفت دست نگاه دارید تا معلوم شود که امر خلافت بر کی قرار خواهد گرفت و موافق روایات شیعه سببش آن بود که مالک از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد از حقیقت ایمان حضرت در ضمن بیان اصول دین فرمود که این وصی منست و اشاره کرد به علی چون حضرت از دنیا رفت مالک با قبیله بنی تمیم آمد بسوی مدینه و أبو بکر را بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دید پیش آمد و گفت کی تو را بر این منبر بالا برد و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را وصی خود گردانید و امر کرد به موالات او أبو بکر امر کرد که او را از مسجد بیرون کنند منقذ و خالد او را بیرون کردند پس أبو بکر خالد را فرستاد و گفت دانستی چه گفت من ایمن نیستم از آنکه در کار ما رخنه ای اندازد که اصلاح نتوان کرد او را بکش پس رفت خالد و مالک را کشت و در همان شب با زوجه اش جماع کرد و ارباب سیر عامه مانند ابن اثیر در کامل و غیر او روایت کرده اند که چون خالد وارد قبیله مالک شد ایشان اذان گفتند و

نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند چون شب شد آثار غدر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط کردند و اسلحه با خود برداشتند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم چرا اسلحه برداشتید ایشان گفتند ما نیز مسلمانیم چرا شما اسلحه برداشتید ایشان گفتند شما اسلحه بیندازید تا ما بیندازیم چون ایشان اسلحه را دور کردند لشکر خالد ایشان را اسیر کردند و دستهای ایشان را بستند و بنزد خالد آوردند ابو قتاده که با آن لشکر بود به خالد گفت که اینها اظهار اسلام کرده اند و شما ایشان را امان ندادید خالد التفاتی بگفته ایشان نکرد به اعتبار عداوتی که در جاهلیت با ایشان داشت امر کرد بقتل مردان ایشان و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و در میان لشکر خود قسمت کرد و زن مالک را بجهت خود برداشت و در همان شب با او جماع کرد ابو قتاده سوگند یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود و بر اسب خود سوار شد و بسوی ابو بکر برگشت و قصه را به او نقل کرد عمر چون این واقعه را شنید انکار کرد انکار بلیغ و سخن بسیار گفت با ابو بکر و گفت قصاص بر خالد واجب شده است چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه اش بند کرده بود عمر تیرها را از سرش کشید و شکست و گفت ای دشمنک خدا مرد مسلمانی را کشته ای و با زنت زنا کرده ای و الله ترا سنگ باران خواهم کرد و خالد ساکت بود و هیچ نگفت و گمان داشت که ابو بکر نیز در حکم به خطای او با عمر شریکست چون خالد به نزد ابو بکر رفت و عذرهای ناموجه گفت و ابو بکر برای اغراض باطله قبول کرد خوش حال بیرون آمد و کنایه ای چند به عمر گفت و رفت و جمعی از عامه روایت کرده اند که لشکر خالد شهادت می دادند که آن قوم اذان می گفتند و نماز می کردند و برادر مالک عمر را شفیع کرد و نزد ابو بکر رفت و از خالد شکوه کرد و عمر گفت او را قصاص باید کرد ابو

بکر گفت ما مصاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم و بروایت دیگر که صاحب نهاییه روایت کرده است گفت خالد شمشیر خدا است من در غلاف نمیکنم شمشیری را که خدا بر مشرکان کشیده است عمر سوگند یاد کرد که اگر من قدرت به هم رسانم خالد را بقصاص مالک بکشم و حصه ای که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرده و ضبط کرد تا وقتی که خلیفه شد پس حصه خود را و هر چه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت و به مردان و صاحبان ایشان داد و ایشان را مرخص نمود و اکثر زنان و دختران حامله بودند و چون خالد از وعده کشتن او ترسان و همیشه از او گریزان بود پیش عمر آمد و گفت به عوض کشتن مالک میروم و سعد بن عباده را میکشم و رفت و سعد را چنانکه گذشت کشت عمر از او راضی شد و پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و چون برادر مالک آمد و گفت به وعده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول الله کرده نمیکنم و در روایات شیعه وارد شده است که چون اسیران را بنزد ابو بکر آوردند مادر محمد حنفیه در میان آنها بود چون چشمش به ضریح منور حضرت رسول ﷺ افتاد صدا بگریه و افغان بلند کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلوات فرستد خدا بر تو و اهل بیت تو اینها امت تواند و ما را اسیر کردند مانند کافران بویه و دیلم و بخدا سوگند که گناهی نداشتیم بغیر آنکه تخم محبت اهل بیت تو را در سینه خود سرشتیم و اقرار بفضل ایشان نمودیم پس نیکی را بد انگاشتند و بدی را نیکی پنداشتند و انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم خطاب کرد و گفت ما را چرا اسیر کردید

ما اقرار به وحدانیت خدا داریم و رسالت رسول او گفتند گناه شما آنست که زکات را نداده اید گفت اگر راستگوئید مردان ما نداده اند گناه ما زنان و اطفال چیست پس طلحه و خالد برخاستند که او را به حصه خود بگیرند گفت نه و اللّٰه مرا مالک نمی تواند شد کسی و نیست شوهر من مگر کسی که خبر دهد مرا که در هنگام ولادت من چه بر من گذشته است در این وقت حضرت امیر علیه السلام حاضر شد و فرمود که من خبر می دهم چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد گفت که خدایا وضع این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی بردار چون متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و به مادر خود گفتی که چرا به هلاکت من راضی بودی زود باشد که سید اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید چون مادرت این سخنان را شنید فرمود آنها را بر پاره مسی نقش کرده در آن زمین دفن کردند و در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام اهتمام تو آن بود که آن نوشته را ضبط نمائی تا آنکه آن را برداشتی و بر بازوی خود بستی بعد از آن به مبالغه عثمان و دیگران آن لوح را گشودند بهمان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند پس حضرت آن را گرفت و به خانه اسماء بنت عمیس فرستاد تا برادرش آمد و او را به آن حضرت تزویج نمود و از احادیث عامه ظاهر میشود که یکی از اسباب کشتن خالد مالک را آن بود که عاشق زن او شده بود چنانچه مؤلف روضه الاخبار نقل کرده است که چون مالک را آوردند بکشند زنش که ام تمیم دختر منهل بود و مقبول ترین اهل زمان خود بود آمد و خود را بروی مالک انداخت و گفت دور شو من کشته نشدم مگر بسبب تو و زمخسری در اساس البلاغه و ابن اثیر در نهاییه در لغت اقبیله این مضمون را روایت کرده اند چون بعضی از اخبار مؤلف و مخالف را در این واقعه شنیدی بدان که ابو بکر در

این واقعه چند جهت خطا کرده و در بعضی عمر نیز با او شریک است (اول) آنکه بی گناه و تقصیر شرعی لشکر بر سر قبیله ای از مسلمین فرستاد و بقتل و غارت این عدد کثیر از مسلمانان رضا داد و عذری که برای این عمل شنیع میگوید آنست که بسبب منع زکات مرتد شدند جوابش آنست که همه لشکر خالد شهادت دادند که ایشان اقامه شهادت نمودند و اذان گفتند و نماز کردند و حال آنکه حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که شهادتین بگوید و نماز کند مسلمانست و منع زکات نکردند بلکه گفتند زکات را به ابو بکر نمیدهیم به وصی پیغمبر می دهیم یا خود به فقرا می دهیم بلکه طبری در تاریخ روایت کرده است که مالک منع کرد قوم خود را از اجتماع بر منع زکات و ایشان را متفرق کرد و نصیحت کرد ایشان را که با ولات اسلام منازعه نباید کرد و چون پراکنده شدند خالد آمد و ایشان را گرفت بغدر و مکرری که مذکور شد با آنکه صاحب منهاج از خطائی نقل کرده است که مانعان زکات هرگاه به اصل دین قائل باشند کافر نیستند و بمعنی لغوی اطلاق کفار بر ایشان کرده اند پس حکم کفار بر ایشان و اولاد و نساء ایشان جاری نیست و ایضا شارح وجیز در بحث یاغیان گفته است که ابتداء بقتال ایشان نباید کرد تا ایشان ابتداء کنند و باید امام امین ناصحی را بفرستد که از ایشان سؤال کند علت بغی ایشان را اگر علت آن ظلمی باشد که بر ایشان واقع شده باشد از آن از ایشان بکند و اگر شبهه ای داشته باشند دفع شبهه ایشان بکند و اگر هیچ یک از اینها نباشد ایشان را موعظه و نصیحت کند و اگر اصرار کنند اعلام کند ایشان را که ما با شما قتال خواهیم کرد و در هیچ روایتی وارد نشده است که خالد یکی از اینها را در باب ایشان بعمل آورده باشد و از آن جماعت بغیر اظهار انقیاد و اطاعت چیزی اظهار نشد و اگر نه محض عصبیت باشد چرا ابو بکر و دیگران که به اخبار متواتره نقض عهد خدا و

مخالفت نصوص انبیاء و غضب حق حضرت امیر علیه السلام و سیده نساء ورد شهادت الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بر طهارت و عصمت اهل بیت نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان کردند و عایشه و معاویه و اعوان ایشان که با حضرت امیر علیه السلام مقاتله و محاربه نمودند و آن قدر از اهل بیت طاهرین و ذریه طیبین و سایر مسلمین را شهید کردند با احادیث متواتره که سلمک سلمی و حربک حربی و امثال این ها که بعضی گذشت مرتد نیستند بلکه خلفای خدا و رسول و ائمه مسلمینند و اطاعتشان فرض و مخالفتشان کفر است و مالک بن نویره بمحض اینکه گفته که أبو بکر خلیفه نیست یا چون رسول الله گفته که زکات به او بدهم نمی دهم مرتد و مستحق قتل است و خالد با آن اعمال قبیحه مستحق یک زجر و ملامتی نبود بلکه بایست او را مدح کنند و سیف الله بگویند و بعضی از ایشان که دیده اند که این عذر بی صورت است عذر دیگر از برای او پیدا کرده و گفتند در اثنای گفتگو خالد نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برد مالک گفت صاحب شما چنین گفته خالد گفت حضرت صاحب ما است و صاحب شما نیست و به این سبب حکم به ارتداد ایشان کرد و او را کشت و بطلان این وجه از وجه اول ظاهرتر است زیرا که در هیچ روایتی این مذکور نیست و ایضا اگر واقع بود بایست خالد در برابر عمر این عذر را بیاورد و أبو بکر نیز در وقتی که عمر مبالغه در قصاص او میکرد بایست این را بگوید با آنکه بر تقدیر وقوع این عبارت صریح در ارتداد او نیست و برای دفع حدود شبهه کافیهست و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند و زنان و فرزندان و اطفال ایشان که هنوز بحد بلوغ نرسیده بودند و پدران ایشان کافر اصلی نبودند که اولادشان در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشتند که همه را مثل کفار اسیر

کردند و به بندگی بمردم دادند تا بدون تزویج و نکاح با زنان و دختران مباشرت کردند و اولاد از ایشان بهم رسیدند.

مؤلف گوید بدان که حال از دو شق بیرون نیست یا این جماعت همه ایشان در واقع مرتد و مستوجب قتل و اسر و غارت نبودند پس أبو بکر که این جماعت کثیر از مسلمانان را بی گناه کشت و اسیر کرد و به بندگی مبتلا کرد و باعث این زناهای بسیار شد و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق بلکه کافر باشد که بخلاف حکم خدا حکم کرد و اگر این جماعت مرتد و مستحق این انواع عذابها و عقوبتها بودند پس عمر که این عدد کثیر از زنان و دختران و مردان و پسران که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمانان که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظالم نموده و مخالفت امام خود نموده و نسبت خطا به او داده فاسق و کافر خواهد بود پس این ظلم و کفر و فسق بر یکی از این دو امام البته لازم آید و خلافتش باطل شود و چون خلافت یکی باطل شود خلافت هر سه باطل شود به اجماع مرکب (دویم) آنکه أبو بکر چند حد از حدود الهی را تضييع نمود یکی آنکه خالد را به عوض مالک قصاص نکرد دیگر آنکه حد زنا که خالد با زن مالک کرد اقامه ننمود و دیگر آنکه سایر مقتولین را خونشان را باطل کرد و قصاص و دینشان را معطل نمود و در این کارها همه عمر با او شریک بود و در تضييع قصاص خالد عمر شریک غالبست از دو جهه جهت (اول) آنکه قسم خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسم کرد (دویم) آنکه بقتل سعد بن عباده بی گناه راضی شد و قتل او را به عوض قتل مالک قبول کرد و از این معلوم میشود که انکاری که عمر در این باب نموده از راه دین داری نبوده بلکه برای

این بود که در جاهلیت با او آشنا و هم سوگند بود و الا باید عشر این تدین را در باب ظلم حضرت فاطمه علیها السلام و سایر اهل بیت بکار برد و از جمله غرایب آنست که ملا علی قوشجی در دفع تشنیع زناى خالد گفته است که زن مالک مطلقه بود و عده اش منقضی شده بود و این هرزه و افترا را بغیر از او کسی نگفته و در هیچ روایتی مذکور نیست اگر چنین بود بایست آن وقتی که عمر او را تهدید به سنگسار میکرد این عذر را بگوید.

طعن هفتم آنست که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره از طرق عامه وارد شده است که أبو بکر مکرر اقاله و استعفای از خلافت میکرد چنانچه طبری در تاریخ و بلادری در انساب و سمعانی در فضایل و ابو عبیده و غیر ایشان روایت کرده اند که أبو بکر بعد از آنکه با او بیعت کردند بر منبر مکرر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی دست از خلافت و بیعت من بردارید من بهترین شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما است و حضرت امیر علیه السلام در خطبه شقشقیه که عامه و خاصه روایت کرده اند فرمود که چه بسیار عجب بود از أبو بکر که در حال حیوه طلب اقاله از بیعت میکرد و اظهار پشیمانی مینمود و در وقت مردن برای دیگری خلافت را عقد کرد و به روایت دیگر گفت من والی شما شدم و بهترین شما نیستم اگر راست بروم مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا براه راست بدارید بدرستی که مرا شیطانی هست که عارض من میشود در هنگام غضب من در وقتی که مرا غضبناک بیاید از من اجتناب کنید تا تأثیر نکنم در موهای شما و پوستهای شما و اینها دلالت میکند بر آنکه خود را قابل امامت نمیدانسته و حضرت امیر علیه السلام را از خود فاضلتر میدانسته و امامت مفضول قبیح است و ایضا اتفاقست که عقل و عدالت هر دو در امام شرطست

اگر این شیطانی که عارض او میشد او را از عقل و تکلیف بیرون می برد و مصروع میشد پس شرط اول که عقل است مفقود بوده و اگر بدر نمیرد و ضبط خود نمیتوانسته است کردن پس فاسق بود و شرط ثانی هم مفقود بوده و ایضا اقاله امام یا جایز است یا جایز نیست پس أبو بکر چرا کرد و اگر جایز است چرا عثمان با وجود اضطرار نکرد تا کشته شد و گفت نمیکنم پیراهنی را که خدا بر من پوشانیده و حال آنکه بی خلاف اظهار کلمه شرک و اکل میت و لحم خنزیر با ضرورت جایز است پس معلوم شد که برای عثمان از اینها همه بدتر بود پس قدح در یکی از این دو خلیفه البته لازم می آید و هر که اندک شعوری دارد میداند از شواهد احوال آن محیل مکار و رفیقش که اینها همه محض مکر و حيله و مواطئه با یکدیگر بود تا مردم را در این باطل محکم تر کنند چنانچه آن فقره خطبه شفشقیه شاهد حق است بر این طعن هشتم آنست که جاهل بود به اکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه میدانسته اند در بسیاری از مواضع پس این طعن مشتمل است بر چند طعن و ما در این رساله چند موضع را ذکر میکنیم (اول) معنی کلاله را که اولاد اب و امند که برادران پدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها باشد موافق روایات اهل بیت چنانچه از آیات سوره نساء نیز معلوم میشود و بعضی از مفسران گفته اند که ما عدای والد و ولد است از أبو بکر پرسیدند و ندانست چنانچه عامه و خاصه روایت کرده اند که از او پرسیدند و ندانست بعد از آن چنانکه صاحب کشف روایت کرده است گفت به رأی خود میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و از شیطانست و خدا از آن بریست کلاله ما سوای والد و ولد است و بسیار خوب کرده که خود را قرین شیطان کرده چنانچه در جهنم قرین او خواهد بود و ممکن است که مرادش از شیطان عمر باشد و (خطای دیگر) آنکه بعد از اعتراف بجهل

تفسیر قرآن برای خود کرد و بغوی در مصابیح و غیر او از عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که هر که در قرآن برای خود سخن گوید جای خود را در آتش مهیا داند و بروایت دیگر اگر صواب گوید خطا کرده است و بروایت دیگر حضرت رسول ﷺ جمعی را دید که به رأی خود تفسیر قرآن میکردند فرمود که جمعی پیش از شما بودند به همین هلاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند هرگاه برای خود گوئید در کتاب الهی اختلاف به هم میرسد که رأیها مختلف است و حکم خدا خلافی ندارد و همه با هم موافق است هرچه را دانید بگوئید و هرچه را نمیدانید به کسی که میداند واگذارید دواى ندانستن پرسیدن است این هم روایات ایشانست و فخر رازی گفته است که عمر میگفت کلاله ما سوای ولد است و روایت کرده است که چون او را خنجر زدند گفت من چنان میدانستم که کلاله کسی است که فرزند نداشته باشد و من شرم دارم از آنکه مخالفت أبو بکر کنم. مؤلف گوید عجب است از کسی که شرم از حضرت رسول ﷺ نکند و سخن او را به هذیان نسبت دهد و از أبو بکر شرم کند و از برای رعایت او از رأی خود برگردد و اگر قول اول بی مستند بود وای بر او که بی مستندی تفسیر کلام خدا کند و اگر مستندی داشته باشد وای بر او که از برای رعایت أبو بکر در وقت مردن از آن برگردد و ایضا روایت کرده که در وقت مردن میگفت که سه چیز است که اگر حضرت رسول ﷺ از برای ما بیان کرده بود بهتر بود نزد من از دنیا و هر چه در آنست کلاله و خلافت و ریاست پس معلوم شد که آنچه در باب کلاله میگفتند همه برای خود و خواهش نفس می گفته اند بی مستندی و همچنین در باب خلافت أبو بکر شک داشته است و ظاهر میشود که بنای جمیع امور ایشان بر هواهای باطله و مصالح دنیویه بوده است مستند به دلیلی و حجتی نبوده اند و دلیل جهل أبو بکر همین بس است که

با وجود اینکه او را اسبق اسلام میدانند و از جمله مخصوصان و مصاحب غار آن حضرت میدانند در مدت بعثت آن حضرت زیاده از صد و چهل و دو حدیث روایت نکرده است با آنکه بسیاری از آنها معلوم است که موضوع است مثل حدیث میراث انبیاء و اشباه آن و ابو هریره در مدت قلیلی چندین هزار حدیث روایت کرده است (دویم) آنکه اب بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است و هر خری میداند او ندانست چنانکه صاحب کشف روایت کرده است که اب را از او پرسیدند گفت کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر من سایه می افکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم (سیم) آن که دزدی را گفت به عوض دست راست او دست چپش را بریدند و فخر رازی گفته است که بریدن دست چپ در مرتبه اول خلاف اجماع مسلمانانست (چهارم) زنی میراث خود را از فرزندزاده خود خواست گفت در کلام خدا و رسول از برای جده نصیبی نمیابم پس مغیره و محمد بن سلمه شهادت دادند که رسول خدا بجده سدس داد او بسدس حکم کرد (پنجم) آنکه فجاء سلمی که اطاعت نکرد به آتش سوزانید با آنکه او توبه کرد و بعضی گفته اند در میان آتش شهادتین با آواز بلند میگفت تا سوخت و قبول توبه نکردن و به آتش عذاب کردن هر دو بدعت بود در دین خدا و صاحب مواقف نیز نقل کرده است که او دعوی اسلام کرد و عذری که بعضی گفته اند که او زندیق بود و بعضی از علماء گفته اند که توبه زندیق مقبول نیست بی وجه است زیرا که در روایت از او بغیر این نقل نکرده اند که او غارت کرد جماعتی از مسلمانان را و این باعث زندقه نمیشود و روایت نهی از تعدیب به آتش نزد عامه از روایات صحیحه است و در صحیح بخاری از ابو هریره و ابن عباس روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز روایت کرده است. طعن نهم آنکه چون آثار موت در خود مشاهده کرد و وبالی که در ایام خلافت تحصیل کرده

بود از برای عذاب خود که توقع داشت ناقص دانست خواست وبال شنای اعمال
 عمر را به آن ضم کند و ایضا خواست وفا کند به آن عهدی که با عمر کرده بود
 و باز میدانست که بغیر عمر کسی مانع عود حق بامیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نمیتواند شد
 عزم کرد که بعد از خود عمر را برای خلافت تعیین کند ابن ابی الحدید روایت
 کرده است که در وقت جان کندن أبو بکر عثمان را طلیید و گفت وصیت مرا
 بنویس بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این عهدیست که عبد اللّٰه بن عثمان بسوی
 مسلمانان میکند اما بعد این را گفت و بیهوش شد عثمان نوشت که بتحقیق که
 خلیفه کردم بر شما پسر خطاب را چون أبو بکر بهوش آمد گفت بخوان چون
 خواند أبو بکر گفت اللّٰه اکبر ترسیدی که اگر من در این غش بمیرم مردم
 اختلاف کنند در باب خلافت عثمان گفت بلی أبو بکر گفت خدا تو را جزای
 خیر دهد از اسلام و اهل اسلام پس عهد را تمام کرد و امر کرد او را که بر مردم
 بخواند پس وصیتها کرد عمر را پس طلحه داخل شد و گفت از خدا بترس و
 عمر را بر مردم مسلط مگردان أبو بکر گفت مرا بخدا میترسانی اگر خدا پیرسد
 خواهم گفت بهترین امت را بر ایشان خلیفه کردم و در این تعیین خلیفه چندین
 خطا کرده (اول) آنکه او را چه نسبت بود که امام و خلیفه از برای مردم تعیین
 کند بلکه مخالفت رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کرد که به اعتقاد ایشان خلیفه تعیین نکرده
 و تأسی به حضرت رسول صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بنص قرآن واجب است (دویم) آنکه گفت عمر
 بهترین امت است با آنکه علی در میان امت بوده و باحادیث متواتره او بهترین
 امت بود چنانچه گذشت و خود گفته است بخیر لکم و علی فیکم (سیم) آنکه
 عثمان را چه نسبت بود که بی رخصت خلیفه با حق تعیین چنین امر عظیمی
 برای چنین فظ غلیظ جاهل فتاک بی باکی بکند بلکه بایست او را منع و زجر
 کند که چرا چنین کردی چه جای آنکه او را تحسین کند و جزای خیر از جانب

اسلام و اهل اسلام به او دهد رسول خدا در امور جزئیة چندین روز انتظار وحی الهی میکشید و به رأی کامل خود سخن نمیگفت این جاهلان بی باک آیا از آن حضرت افضل و اکمل بودند که چنین امر عظیمی را برای خود تعیین من کردند و مستحق تحسین بودند و از اینجا لازم می آید که شفقت این دو منافق زیاده از حضرت رسول ﷺ باشد نسبت به امت که رحمه للعالمین بود و او تعیین خلیفه نکرد به رأی ایشان و ایشان کردند و هر عاقلی از اطوار متناقضه و اقوال متباینه می یابد که در همه احوال غرض ایشان اجرای صحیفه معهود و محروم گردانیدن اهل بیت رسالت از خلافت بود و اقوال و افعالی که عامه و خاصه نقل کرده اند که در این حال از او ظاهر شد دلالت بر ضلالت و بطلان خلافت او میکند بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد.

مطلب دویم در بیان قلیلی از بدع و قبایح اعمال و شنایع افعال عمر است که خلیفه دویم سنیانست بدان که مطاعن و مثالب این منیع فتن زیاده از آنست که در کتب مبسوطه احصاء توان کرد فکیف این رساله و او در جمیع مطاعن و مثالب أبو بکر شریک بود بلکه خلافت أبو بکر شعبه ای از فتنه های او بود لهذا از مطاعن مخصوصه او به قلیلی در این رساله ایراد مینمائیم:

طعن اول در بیان حدیث دوات و قلم است و اشباه آن و این طعن مشتملست بر چندین طعن غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان از علمای عامه تصریح کرده اند که این اول فتنه و خلافتی بود که در اسلام به هم رسید و سببش عمر بود و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان از امر الهی به سجود آدم بود و اول خلافتی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و این قصه از جمله متواترات است که خاصه و عامه

روایت کرده اند و کسی انکار آن نکرده است و بخاری به آن تعصب در هفت موضع از صحیحش به اندک تفاوتی و مسلم و سایر محدثان به طرق بسیار روایت کرده اند و مضمون مشترک همه آنست که ابن عباس گفت روز پنجشنبه و چه پنجشنبه و آن قدر گریست که آب دیده اش سنگریزه ها را تر کرد و به روایت دیگر مانند مروارید قطرات عبرات بر گونه های رویش جاری بود گفتند کدام است روز پنجشنبه گفت شدید شد وجع و آزار رسول خدا ﷺ پس گفت کتفی بیاورید و به روایت دیگر گفت کتف و دواتی یا لوح و دواتی بیاورید که نامه ای برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید پس عمر گفت ان الرجل ليهجر يعني اين مرد هذيان ميگويد و به روایت دیگر گفت رسول خدا ﷺ هذيان ميگويد و به روایت دیگر گفت چه میشود اين مرد را آيا هذيان مي گوید استفهام كنيد چه ميگويد و به روایت دیگر درد و بیماری بر او غالب شده است و نزد ما كتاب خدا هست بس است ما را ابن عباس گفت پس اختلاف کردند و نزاع کردند و حال آنکه سزاوار نیست نزد پیغمبری نزاع کردن و صداها بلند شد بعضی گفتند گفته گفته رسول خدا ﷺ است و حاضر کنید دوات و قلم را و بعضی گفتند گفته عمر است نباید آورد دوات و قلم را و نزاع بسیار شد حضرت فرمود برخیزید از نزد من و بیرون روید سزاوار نیست نزد من نزاع کردن پس ابن عباس گفت مصیبت و تمام مصیبت در وقتی بود که حائل و مانع شدند میان رسول خدا و نوشتن آن نامه که میخواست بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند کردند و در جامع الاصول نیز این احادیث را به همین نحو و زیاده از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است و قاضی عیاض که از فضلاء مشهور ایشانست در کتاب شفا از این مبسوط تر و شنیع تر روایت کرده است و بر ناقد بصیر مخفی نیست که امری که حضرت خواهد در این مجال تنگ و

وقت قلیل در کتفی بنویسد جمیع شرایع دین نخواهد پس باید امر مجملی باشد که مشتمل بر مصالح جمیع امت باشد تا روز قیامت و آن نیست مگر آنکه خلیفه و جانشین عالم عادل معصومی تعیین کند که عالم باشد بجمیع مصالح امت و جمیع مسائل دین و خطا بر او روا نباشد و همه امت را بر یک طریقه بدارد و قرآن را چنانچه نازل شده لفظاً و معنا بر ایشان بیان کند تا طریق ضلالت و جهالت بالکلیه از ایشان مسدود گردد چنانچه در حدیث ثقلین فرمود که کتاب خدا و اهل بیت خود را در میان شما می گذارم و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد و در روز غدیر تعیین خلیفه نمود و چون حضرت میدانست که آنها را با وجود اتمام حجت نشنیده خواهند انگاشت خواست تأکید حجت را در این وقت بفرماید و نوشته صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار نتوانند کرد و عمر این معنی را یافت و منافی آن تمهیدی بود که او با منافقان دیگر در این باب کرده بود این شبهه را در میان انداخت که مرض بر آن حضرت غالب شده و هذیان می گوید حضرت دید که آن بی حیا در حال حیات آن حضرت انکار قول او میکند و منافقان با او موافقت میکنند دانست که اگر در این باب اهتمام بفرماید و چیزی نوشته شود آن ملعون خواهد گفت هذیان گفته و اعتبار ندارد و اکتفا بنصوص سابقه که اتمام حجت بر ایشان کرده بود نمود و ایشان را از حجره طاهره بیرون کرد و ایضا چون مشاجرہ آن منافقان را در حضور خود مشاهده نمود ترسید از آنکه مبدا بعد از نوشتن نامه منازعه شدیدتر شود و کار بکار زار منتهی شود و منافقان راهی بیابند و اسلام بالکلیه از میان برود چنانچه حضرت امیر علیه السلام را به این سبب نهی از مقاتله و امر به مساهله با عدم اعوان نمود و ایضا معلوم است که وصیت و عہدی که مناسب آن وقت و آن حالتست تعیین وصی و وصیت باحوال بازماندگانست و جمیع امت بازماندگان آن حضرت

بودند چون تواند بود که احوال ایشان را مهمل بگذارد و وصی از برای ایشان تعیین نکند و حال آنکه همه امت را امر به وصیت کرده باشد چنانچه در صحیح ترمذی و ابو داود از رسول خدا ﷺ روایت کرده اند که گاه هست که زنی یا مردی شصت سال اطاعت خدا میکند و در وقت مرگ تقصیر در وصیت میکند آتش بر ایشان واجب میشود و در جمیع صحاح خود روایت کرده اند که آدمی نباید یک شب یا دو شب بر او بگذرد مگر آنکه وصیت او در زیر سرش باشد و مؤید آنچه مذکور شد آنست که ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت من در راه شام با عمر بودم روزی دیدم که بر شتر سوار است و تنها میرود من از پی او رفتم گفت ای پسر عباس من شکایت میکنم به تو از پسر عمت یعنی علی سؤال کردم از او که با من بیاید قبول نکرد و همیشه او را با خود غضبناک می یابم تو چه گمان داری غضب و خشم او از چه جهت است گفتم تو هم سببش را میدانی گفت گمان دارم که غضب او برای فوت خلافت است از او گفتم سببش همین است او چنین میداند که رسول خدا خلافت را از برای او میخواست گفت هرگاه خدا نخواست که به او برسد خواست پیغمبر چه فایده کرد رسول خدا ﷺ امری را خواست و خدا غیر آن را خواست مگر هرچه پیغمبر میخواست میشد و رسول خدا خواست که عم او ابو طالب مسلمان شود چون خدا نخواست نشد پس ابن ابی الحدید گفته است که در روایت دیگر چنین است که عمر گفت رسول خدا خواست که در مرض موت خود از برای خلافت او را ذکر کند پس من مانع شدم او را از ترس فتنه و از برای آنکه امر اسلام پراکنده نشود پس رسول خدا ﷺ دانست آنچه در نفس من بود و نگفت و خدا آنچه مقدر کرده بود شد و ایضا روایت کرده است از ابن عباس که گفت من داخل شدم بر عمر در ایام خلافتش و از برای او یک صاع خرما بر

روی حصیری ریخته بودند و میخورد مرا تکلیف نمود یک دانه برداشتم و همه را خورد و سبوی آبی در پیش او گذاشته بودند برداشت و بیاشامید و تکیه کرد بر بالش و حمد خدا بجا آورد پس گفت از کجا می آئی ای عبد الله گفتم از مسجد گفت پسر عمت را در چه حال گذاشتی گمان کردم عبد الله جعفر را میگوید گفتم با هم سنان خود بازی میکنند گفت او را نمیگویم بزرگ شما اهل بیت را میگویم گفتم در نخلستان مشغول آب کشیدن بود و تلاوت قرآن مینمود گفت ای عبد الله تو را سوگند میدهم که خونهای اشتران بر تو لازم باشد اگر کنتمان کنی که آیا در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده است گفتم بلی گفت آیا گمان میکند که رسول خدا نص بر خلافت او کرده است گفتم بلی و زیاده بر اینهم بگویم از پدرم پرسیدم از آنچه او دعوی میکند پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از رسول خدا در حق او گاهی سخن چند گفته می شد که اثبات حاجتی نمیکرد و قطع عذری نمی نمود یعنی صریح نبود و گاهی از جهت محبتی که با او داشت میخواست میل از حق بسوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست تصریح به اسم او بکند و من منع کردم او را از این از برای شفقت بر امت و محافظت اسلام و بحق خانه کعبه سوگند که قریش هرگز بر او اتفاق نخواهد کرد و اگر او خلافت را بگیرد قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد پس رسول خدا دانست که من یافتم که او چه در خاطر دارد ساکت شد و تصریح به اسم او نکرد پس خدا جاری کرد آنچه مقدر شده بود تا اینجا روایات ابن ابی الحدید بود ای طالب حق و یقین از این روایت معلوم شد که از اول تا آخر رسول خدا میخواست تعیین امیر المؤمنین ع را بکند و میفرموده و این منافق مانع و ساعی در ابطال آن بود و معلوم شد که او خود را از خدا و رسول اعلم میدانسته به مصالح امت و آنکه گفته است که عرب بر او خواهند

شورید مریدان او این را از کرامات او حساب کرده اند و به شومی تدبیرات او بود که بعد از فوت حضرت رسالت او نگذاشت که حق به امیر المؤمنین علیه السلام برگردد که موافق طریق رسول خدا در میان امت سلوک نماید و عادت داد مردم را در عرض بیست و پنج سال به آن که رؤسا و سرکرده ها را اموال بسیار بدهند و ضعفا و زبردستان را ذلیل گردانند و هرچه مصلحت دنیا را در آن دانند بکنند و دست از حکم خدا بردارند و لهذا چون خلافت به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگشت و خواست که موافق فرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعمل آورد و قسمت بالسویه نماید و با شریف و وضع به یک نحو سلوک نماید مردم تاب نیاوردند و طلحه و زبیر مرتد شدند و فتنه بصره برپا شد و معاویه را دانسته در شام تعیین کرد و با او تمهید کرد که اگر حق به امیر المؤمنین برگردد او اطاعت نکند و عمر میدانست که او کافر و منافق و دشمن اهل بیت است و فتنه صفین و خوارج و شهادت آن حضرت بر این مترتب شد و از غلط تدبیر خدا و رسول نبود خون شهدا تمام در گردن او است چون بر کیفیت این قضیه مطلع شدی و اخبار متفق علیه بین الفریقین را شنیدی اکنون بیان کنم که از این مقدمه کفر و نفاق و خطای او به چندین جهت لازم می آید:

اول آنکه نسبت هجر و هذیان بحضرت رسول داده و حال آنکه به اتفاق خاصه و عامه آن حضرت معصوم است از آنکه در کلامش مخالفتی و اضطرابی باشد و خلاف واقعی صادر شود نه به عمد نه به سهو و نه در صحت و نه در مرض و نه بعنوان جد و نه به مزاج و نه در حال رضا و نه در هنگام غضب چنانچه قاضی عیاض در کتاب شفا و کرمانی در شرح صحیح بخاری و نوری در شرح صحیح مسلم تصریح به این نموده اند و حق تعالی در قرآن میفرماید (**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**) یعنی حضرت رسول

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
سخن نمیگوید از روی خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی
که از جانب خدا به او رسیده است.

دویم آنکه سخن را به این نحو ادا کردن متضمن نهایت بی ادبی و بی حیائی
است که دلیل کفر و نفاقست که این مرد هذیان میگوید یا واگذارید او را که
هذیان میگوید یا چه شده است او را که هذیان میگوید هر کس اندک حیا و
ادبی داشته باشد نسبت بادنی کسی چنین سخن نمیگوید چه جای جناب خاتم
الانبیاء که حق تعالی در قرآن عزیز همه جا به القاب شریف نام مبارک آن
حضرت را برده مثل (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ) ایضا فرموده است (لا
تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا) یعنی مگردانید خواندن آن
حضرت را در میان خود مثل خواندن و ندا کردن بعضی از شما بعضی را و در
جای دیگر فرموده است که صدای خود را بلندتر از صدای آن حضرت نکنید و
ایضا بر هر عاقلی ظاهر است که این نوع سخن دلالت بر نهایت بی پروائی و
عدم محبت او نسبت به آن حضرت میکند که در چنین حالی محزون و متأثر
نباشد و از برای اغراض باطله خود چنین نزاعی و فضیحتی در میان خانه آن
حضرت که محل نزول ملائکه مقربین است برپا کند و بلکه دلالت بر شعف و
شادی و شماتت او میکند که در این حال فرصت بدست او افتاده و آنچه
میخواهد میگوید.

سیم آنکه رد حکم الهی کرد که در چندین موضع فرموده (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ
أَطِيعُوا الرَّسُولَ) یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و فرمود (مَا
آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) یعنی آنچه بیاورد از برای شما

رسول پس بگیریید آن را و قبول کنید و آنچه نهی کند شما را از آن ترک کنید و بازایستید و فرمود (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند در امری آنکه بوده باشد ایشان را اختیاری در کار خود و هیچ جا نفرموده که فرق میان صحت و بیماری آن حضرت هست و یا آنکه در بیماری از رسالت معزولست و فرموده که در هنگام مرض اطاعت او مکنید و حرف او را مشنویید و در جای دیگر فرموده کسی که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشان فاسقاند و ظالمانند و کافرانند.

چهارم آنکه در روایت ابن ابی الحدید که گذشت عمر خود اعتراف کرد که حضرت رسول در آن وقت خواست تصریح باسم علی کند من مانع شدم و این عین مناقشه و معارضه با آن حضرتست اللّٰه تعالی میفرماید (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ) تا آخر یعنی هر کسی که مناقشه و معارضه کند با رسول خدا بعد از آنکه حق بر او ظاهر شده باشد و متابعت کند غیر راه مؤمنان را که اطاعت رسولست او را به کردار خود واگذاریم و آخر به جهنم فرستیم و بد جائیست جهنم از برای ایشان.

پنجم آنکه آن حضرت را آزار کرد و بغضب آورد بحدی که به آن وسعت خلق که خداوند او را بخلق عظیم وصف فرموده و او را رحمت عالمیان گفته روی از ایشان گردانید و اعراض فرموده و ایشان را از نزد خود دور گردانید و در آیات و اخبار بسیار وارد شده است که آزار و بغضب آوردن آن حضرت آزار خداست و خدا فرموده است (وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) یعنی آنها که آزار میکنند رسول خدا را از برای ایشانست عذابی دردناک و

باز فرموده است (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا) یعنی بدرستی که آنها که اذیت میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوارکننده ششم آنکه در قول «و حسبنا كتاب الله» چندین خطا کرده (اول) آنکه اظهار جهل حضرت رسول ﷺ یا خطای او کرد زیرا که اگر حضرت نمیدانست که کتاب خدا بس است پس اظهار جهل آن حضرت را کرده و اگر میدانست و بازخواست وصیت کند خطا و فعل لغوی کرده (دویم) آنکه آیاتی که استنباط احکام از آنها کرده اند پانصد آیه است تقریبا و معلوم است که اکثر احکام خلاق عالم جل جلاله از قرآن مستنبط نمیشود و آنچه مستنبط میشود در غایه اجمال و اشکال و تشابه است و اختلاف عظیم در فهم آیات و اخبار و احکام از آنها شده است و بعضی گفته اند محکم ترین آیات کریمه آیه وضو است و قریب به صد تشابه در آن هست و در قرآن مجید ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و ظاهر و مؤول و عام و خاص و مطلق و مقید و غیر اینها هست پس چگونه کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی باشد و ایضا اگر کافی میبود چرا خود در مسائل حیران میشد و رجوع ب دیگران میکرد و میگفت لولا علی لهلك عمر و مکرر اقرار به جهل میکرد و میگفت همه کس از عمر اعلم است حتی زنها در حجله ها و در پس پرده ها (سیم) آنکه اگر کتاب خدا کافی بود حضرت رسول ﷺ کتاب را به اهلیت مقرون نمیکرد چنانکه گذشت در حدیث ثقلین و نمی فرمود که از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب با امامی که مفسر کتابست کافی است نه کتاب بتنهائی و لهذا امیر المؤمنین عليه السلام فرمود که منم کلام الله ناطق - قطب محیی الدین شیرازی که از علمای مشهور شافعیه است و اهل حال صوفیه است گفته است

در مکاتیب خود که راه بی راهنما نمیتوان رفت و گفته که چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان هست بمرشد چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید که چون کتب طب هست که اطباء نوشته اند ما را به اطباء مراجعت نباید کرد چه این سخن خطا است برای اینکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتوان کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است (بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) نه بطون دفاتر چنانکه حضرت امیر عليه السلام فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب بود که حقتعالی بر قلمش جاری کرده است و اقبح ردی بر امام جاهل باطل خود کرده است (چهارم) آنکه خود مخالفت این سخن کرده است در چند موضع (اول)

در روز سقیفه که پیش از آنکه از تجهیز و تغسیل و دفن و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فارغ شوند او و برادرش و چند منافق دیگر دویدند بسوی سقیفه و مشغول غصب خلافت شدند و مریدان ایشان عذری که میگویند برای ایشانست که از حدوث فتنه ترسیدند اگر کتاب خدا از برای دفع اختلاف کافی بود فتنه نخواهد شد و چونست که وقتی که حضرت رسول میخواست که نصب خلافت کند او را نسبت به هذیان میدهند و چون خود تعیین خلیفه ناحق میکند صلاح امت است و ضرور است و ایضا وقتی که أبو بکر در سكرات موت بود و عثمان را طلبید که نص بر خلافت عمر کند و پیش از آنکه نام شوم او را ببرد غش کرد و بی شعور شد و عثمان از پیش خود نام عمر را نوشت و بعد از آنکه به شعور آمد او را دعا کرد چرا او را نسبت به هذیان نداد با آنکه هذیان از

جهات شتی به او اقرب بود و چرا حسبنا کتاب اللّٰه را در آنجا نگفت و در وقتی که شوری قرار داد چرا این را نگفت پس عاقل خبیر از این اقوال و احوال مختلفه علم به هم میرساند که از اول تا آخر ایشان را از این اقوال مختلفه متناقضه مطلبی بغیر از محروم کردن اهل بیت رسالت از خلافت نبود و این اول قاروره نبود که در اسلام شکست آن شقی و پیوسته در موطن متعدده معارضات میکرد و راضی بگفته و کرده آن حضرت نبود چنانکه بخاری و مسلم و ابن ابی الحدید و سایر مورخین و محدثیت ایشان روایت کرده اند که چون در نامه صلح حدیبیه نوشته بودند که هر که از مسلمانان بسوی مشرکان برود پس ندهند و هر که از مشرکان بنزد مسلمانان بیایند به ایشان پس دهند عمر در غضب شد و بنزد آن حضرت آمد و گفت تو رسول خدائی گفت بلی گفت ما مسلمانیم و آنها کافر حضرت گفت بلی گفت چرا این مذلت را در دین خود قرار دهیم حضرت فرمود آنچه خدا مرا به آن امر کرده است میکنم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد و یاری خواهد نمود عمر گفت تو نگفتی که ما داخل مکه خواهیم شد و طواف خواهیم کرد چرا نشد حضرت فرمود که من نگفتم امسال خواهد شد بعد از این خواهد شد پس غضبناک برخاست و گفت اگر یاوری می یافتم با اینها جنگ میکردم و بنزد ابو بکر آمد و شکایت و مذمت آن حضرت کرد ابو بکر او را منع کرد چون روز فتح مکه شد و رسول خدا کلید کعبه را گرفت حضرت فرمود عمر را بطلبید چون آمد حضرت فرمود اینست آنچه خدا مرا وعده داده بود و دروغ نگفتم و در بعضی از روایات نقل کرده اند که عمر گفت از روزی که مسلمان شدم شک در پیغمبری او نکردم مگر در روز حدیبیه و این اخبار صریح است که عمر بگفته حضرت رسول راضی نشد و دلنگ بود از گفته آن حضرت و حقتعالی میفرماید (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي

أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) یعنی پس نه بحق پروردگارت قسم
 که ایمان نمی آورند تا ترا حکم کنند در منازعه که در میان ایشان شود پس
 نیابند در نفسهای خود هیچ حرجی و شکی در آنچه تو حکم کرده ای و منقاد
 گردند انقیاد گردیدن کاملی پس معلوم شد که او مؤمن نبوده به آنکه شک در
 گفتار آن حضرت کرد و اعتراض کرد که چرا گفته تو بعمل نیامد و ظاهر میشود
 که حضرت رسول ﷺ از او دل‌تنگ شده بود و او را شک کننده میدانست و
 آن قدر خاطر خطیر آن جناب را رنجانیده بود که در خاطر داشت و مترصد
 اثبات صدق بر آن منافق بود که در روز فتح مکه او را طلبید و فرمود که آنچه
 می گفتم این بود و تو نسبت دروغ بمن دادی و از جمله آنها آنست که در
 صحیح مسلم روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه ایراد
 نموده است که ابو هریره گفت روزی من پی حضرت رسول ﷺ رفتم تا آنکه
 در باغی از باغهای انصار آن حضرت را یافتم حضرت نعلین خود را بمن داد و
 گفت این دو نعل را ببر و هر که را در بیرون این باغ بینی که شهادت دهد بلا
 اله الا الله و در دل خود یقین به آن داشته باشد پس بشارت ده او را به بهشت
 ابو هریره گفت اول کسی را که ملاقات کردم عمر بود و گفت این نعلها چیست
 ای ابو هریره گفتم نعلهای حضرت رسول الله است مرا با اینها فرستاده که هر که
 را بینم آن بشارت را به او بدهم پس دستی بر سینه من زد که به پشت بر زمین
 افتادم و گفت برگرد ای ابو هریره پس برگشتم بخدمت حضرت رسول ﷺ و
 میگریختم و میگریستم و عمر از پی من می آمد پس رسول خدا ﷺ گفت
 چه میشود ترا ای ابو هریره من قصه را نقل کردم حضرت به عمر گفت چرا
 چنین کردی عمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا تو نعلهای خود را به ابو
 هریره داده ای که آن بشارت را بدهد گفت بلی عمر گفت مکن این کار را که

مردم اعتماد بر آن خواهند کرد بگذار مردم اعمال خیر بکنند حضرت فرمود مخالف امر من کردی از برای مصلحت دین پس بگذار اعمال خیر بکنند مؤلف گوید اگر چه آثار وضع تا آخر این حدیث ظاهر است چنانکه بر هر عاقلی مخفی نیست و لیکن از احادیث صحاح ایشانست و دلالت بر بیشرمی و بی حیائی و بی ادبی عمر میکند و رد قول حضرت رسول کرد و آن عین شرکست و ابو هریره بی گناه را زد و خفت رسانید و آخر حدیث اگر راست باشد حضرت از برای مصلحتی در این وقت ترک اظهار این سخن فرمود و شاید مصلحت ترک معارضه و بی حیائی آن ملعون باشد و ایضا بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود روایت کرده اند که چون عبد الله ابن ابی منافق مرد پسر او آمد به نزد رسول خدا و سؤال نمود که حضرت پیراهن خود را شفقت فرماید که پدر خود را در آن کفن کند حضرت به او عطا کرد باز التماس کرد که حضرت بر پدر او نماز کند حضرت برخاست که بر او نماز کند عمر برخاست و جامه حضرت گرفت و پس کشید و گفت نماز میکنی بر او و حال آنکه نهی کرده است پروردگار تو آنکه بر او نماز کنی پس رسول خدا گفت دور شو از من ای عمر چون بسیار مبالغه کرد حضرت فرمود خدا مرا مخیر کرد و فرمود (**اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ**)

و اگر دانم که اگر زیاده از هفتاد بار استغفار کنم خدا او را می آمرزد زیاده خواهم کرد باز عمر گفت او منافقست حضرت بر او نماز کرد بعد از آن آیه نهی از صلوات نازل شد پس عمر گفت من تعجب کردم از جرئتی که بر حضرت رسول کردم و به روایت ابن ابی الحدید مردم تعجب کردند از جرأت عمر بر رسول خدا و در روایات شیعه از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول از برای تألیف قلب پسر عبد الله به جنازه او حاضر شد عمر گفت مگر خدا تو را نهی نکرده است از آنکه بر قبر او بایستی حضرت جواب نگفت عمر

این سخن را بار دیگر اعاده کرد حضرت فرمود وای بر تو چه میدانی که چه گفتم من گفتم خداوندا پر کن شکمش را از آتش و پر کن قبرش را از آتش و او را بسوزان به آتش جهنم حضرت صادق علیه السلام فرمود که آن ملعون مصلحت حضرت را بر هم زد و از حضرت ظاهر شد امری که نمیخواست ظاهر شود و دل پسر عبد الله را بشکند و بر هر تقدیر نهایت بی ادبی و بی حیائی از او بظهور آمد در این مقدمه و نسبت به ادنی کسی چنین حرکتی روا نیست که جامه اش را گیرند یا گریبانش را از عقب بگیرند و بکشند و شک نیست که این متضمن ایذا و اهانت و استخفاف به آن حضرت است که احترامش بر عالمیان واجب است و جزء اسلام است و ایضا انکار فعل آن حضرت کرد و حضرت را نسبت به غلط و خطا داد و ایضا در صحیح بخاری در دو موضع نقل کرده است که چون خاطب ابن ابی بلتعہ خبر رفتن حضرت رسول را به مکه به مشرکان نوشت و جبرئیل خیر داد که او نامه به زنی داده و در فلان باغ است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر علیه السلام و زبیر و ابو مرثد را فرستاد و نامه را گرفتند و آوردند عمر گفت یا رسول الله این خیانت با خدا و رسول و مؤمنان کرده است بگذار من گردنش را بزنم حضرت بخاطب خطاب کرد که چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من این را از جهت بی ایمانی نکردم چون عیال من در مکه بودند و کسی در آنجا نداشتند که حمایت ایشان بکند خواستم نعمتی برایشان اثبات کنم که رعایت عیال من بکنند حضرت فرمود راست میگوید مگوئید نسبت به او مگر خیر باز عمر گفت بگذار گردنش را بزنم او خیانت کرده است حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید خدا خطاب کرده باشد اهل بدر را که هر چه خواهید بکنید من بهشت را بر شما واجب گردانیدم و اگر چه این حدیث مخالف روایات شیعه است اما الزام بر مخالفان میتوان کرد بعد از آنکه حضرت

تصدیق خاطب کرده باشد و عذر او را قبول کرده باشد و گفته باشد مگوئید از برای او مگر خیر بار دیگر نسبت خیانت به او دادن و اراده زدن گردن او رد قول حضرت رسول ﷺ است و مخالفت صریح آن حضرت است و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن حجر در فتح الباری روایت کرده اند از مسند ابن حنبل و تصحیح سندش کرده اند از ابو سعید خدری که گفت أبو بکر آمد بنزد رسول خدا و گفت یا رسول الله من به فلان وادی گذشتم مرد خوش هیئت با خشوعی دیدم که نماز میکرد حضرت فرمود که برو و او را بکش چون أبو بکر رفت او را در نماز دید نخواست او را بکشد برگشت پس حضرت به عمر گفت که برو و او را بکش او هم رفت چون او را در نماز دید نکشت و برگشت پس علی را گفت تو برو و او را بکش چون حضرت رفت او را ندید رفته بود پس حضرت رسول فرمود که این مرد و اصحابش قرآن میخوانند و از چنبره گردنشان نمیگذرد و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه بدر رود و بعد از آن هرگز بدین بر نخواهند گشت. و ابن حجر گفته است که شاهد حقیقت این حدیث است حدیث جابر و رجال آن همه ثقه اند و در روایت ابن ابی الحدید چنین است که بعد از آن حضرت رسول ﷺ فرمود که اگر این کشته می شد اول فتنه و آخر فتنه بود یعنی دیگر فتنه نمیشد پس فرمود که از نسل این گروهی بیرون خواهد آمد که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه به جهد و این مضمون را باز حافظ ابو نعیم در حلیه و موصلی در مسند و ابن عبد ربه در عقده و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند باین نحو که صحابه مدح کردند مردی را به بسیاری عبادت حضرت شمشیر خود را به ابو بکر داد و امر کرد به قتل او و بهمان روش روایت کرده اند و در آخرش حضرت فرمود که اگر او کشته میشد در میان امت من هرگز اختلاف بهم نمیرسید پس معلوم شد که

نکشتن أبو بکر او را مخالفت صریحی بود برای امر رسول خدا و نماز کردن او عذر نبود زیرا که بعد از آنکه صحابه او را وصف به کثرت عبادت کرده بودند حضرت امر به قتل او کرد و در حدیث سابق بعد از آنکه أبو بکر او را وصف به صلوات با خشوع کرده بود امر بکشتن او فرمود و مخالفت عمر از آن رسواتر بود زیرا که بعد از آنکه أبو بکر عذر نماز را گفت حضرت نپسندید و باز امر به قتل او کرد و مخالفت کرد و همین عذر ناموجه را گفت و معلوم شد که مخالفت ایشان در این امر باعث حدوث فتنه ها شده تا روز قیامت هم چنانچه منع دوات و قلم باعث ضلالت امت شد تا روز قیامت و از این اخبار مختلفه و وقایع متعدده ظاهر شد که این قسم امور باعتبار نفاق باطنی از او مکرر ظاهر میشد و مخالفت خدا و رسول طریقه و عادت او بوده و از برای نفاق دلیلی از این ظاهرتر نمیباشد چنانکه گفته اند یک خطا یا دو خطا یا سه خطا ای مادر بخطا این قدر خطا. طعن دویم آنکه انکار کرد امری را که بر هیچ عاقلی وقوع آن مخفی نمیتواند بود چنانچه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون وفات حضرت رسول ﷺ معلوم شد أبو بکر حاضر نبود عمر ندا کرد در میان مردم که بخدا سوگند که رسول خدا نمرده است و برخواهد گشت و دستها و پایهای مردانی چند را خواهد برید که نسبت مرگ به او داده اند تا آنکه أبو بکر حاضر شد و گفت آیا نشنیده ای این آیه را (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ وَإِنْ آيَةٌ رَأَوْا مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ) یعنی تو خواهی مرد و ایشان خواهند مرد و نیست محمد مگر رسولی که گذشته اند پیش از او رسولان آیا پس اگر او بمیرد یا کشته شود مرتد خواهید شد و از پس پشت برخواید گشت عمر چون این آیات را شنید گفت گویا این آیات را هرگز از کتاب خدا نشنیده بودم و این واقعه را ابن اثیر در نهاییه و صاحب کامل و زمخشری در اساس اللغه روایت کرده اند و کسی

انکار این واقعه را نکرده است و این خالی از دو صورت نیست یا آنکه این قدر جاهل بود به آیات قرآنی و آثار نبوی که چنین امری که ضروریات دین بود و حضرت رسول ﷺ مکرر میفرمود که بعد از من چنین خواهد شد فرمود که علی ولی هر مؤمنست بعد از من فرمود که یا علی مقاتله خواهی کرد بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان و در حجه الوداع مکرر میفرمود رفتن من نزدیک شده و در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم و در وقتی که قلم و دوات طلبیده اشعار به این فرمود و ایضا از کجا بر او معلوم شد که دست و پاهای مردم را خواهد برید و شناخت این واقعه زیاده از آنست که بیان باید کرد یا غرضش مکر و حيله بود که مبادا تا آمدن أبو بکر مردم با حضرت امیر رضی الله عنه بیعت کنند و تمهید ایشان باطل شود این سخن در میان انداخت تا أبو بکر حاضر شود چنانچه ابن ابی الحدید اشاره به این کرد و جواب اعتراضات مخالفان را بتفصیل در بحار ایراد نموده ام. طعن سیم آنکه حرام کرد حج تمتع و متعه نساء را با آنکه حضرت رسول آنها را مقرر فرموده بود و تفصیلش آنست که خلافتی نیست در میان امت در آنکه اصل متعه در زمان حضرت رسول مقرر شد و خلافتی که کرده اند در آنست که آیا نسخ شده یا حکمش باقی است و اهل بیت اجماع کرده اند بر آنکه حکمش باقی است و نسخ نشده است و در حکم متعه نازل شد این آیه (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً) بنا بر اکثر واضح تفاسیر و فخر رازی در تفسیرش گفته که اتفاق کرده اند امت بر آنکه متعه مباح بود در صدر اسلام و گفته است که روایت کرده اند از حضرت رسول ﷺ که چون حضرت در عمره به مکه آمد زینت کردند زنان مکه پس شکایت کردند اصحاب حضرت رسول از طول عزوبت حضرت فرمود متعه کنید از این زنان و در صحیح بخاری و مسلم و صاحب جامع الاصول روایات بسیار از قیس و

جابر و غیر ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ رخصت متعه داد و در صحیح مسلم از قتاده از ابی بصیر روایت کرده است که ابن عباس امر میکرد مردم را به متعه و عبد الله زبیر نهی می کرد از آن من این را به جابر نقل کردم گفت این حدیث بر دست من جاری شد ما متعه کردیم در زمان رسول خدا چون عمر خلیفه شد گفت بدرستی که خدا حلال میکرد از برای رسولش آنچه میخواست و بدرستی که قرآن در منازل خود نازل شده است پس تمام کنید حج و عمره را چنانچه خدا امر کرده است شما را و نکاح زنان را دائم قرار دهید و اگر بیاورند نزد من مردی را که زنی را تا اجلی نکاح کرده است البته او را سنگسار خواهم کرد و عامه بطرق متعدده از ابن عباس و حضرت امیر ع روایت کرده اند که اگر نه آن بود که پسر خطاب نهی کرد از متعه زنا نمیکرد مگر اندکی از مردم و فخر رازی نیز در تفسیر این را روایت کرده است و ایضا در تفسیر از عمران بن حصین روایت کرده است که متعه در کتاب خدا نازل شد و بعد از آن آیه ای نازل نشد که آن را نسخ کند و امر کرد ما را به آن رسول خدا ﷺ و متعه کردیم و مردمان را از آن نهی نکرد بعد از آن گفت مردی برای خود آنچه خواست کرد و حج تمتع اجماعی مسلمانانست که مشروع است و حکمش باقیست و فقهای عامه خلافی که کرده اند در اینست که آیا آن بهترین انواع حجست یا نه و آیه (فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ) دلیل مشروعیت آنست و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و غیر اینها احادیث بسیار روایت کرده اند از جابر انصاری و ابن عباس و حضرت امام محمد باقر و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول متوجه حج وداع شد هدی با خود برد و در میان ایشان بغیر رسول خدا و طلحه دیگری شتر با خود نیاورده بود و حضرت امیر چون در یمن بود حضرت به او نوشت که از آن

راه به حج بیاید و چون به میقات رسید نیت کرد که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا و حضرت رسول خدا صد شتر با خود آورده بود و حضرت امیر را شریک در هدی خود گردانید و این یکی از مناقب مختصه آن حضرت است که در مقامات متعدده بیان فرموده و چون حضرت مردم را تعلیم طواف و سعی نمود و از سعی فارغ شدند حضرت بر مروه ایستاد و فرمود که اگر بیشتر میدانستم که حقتعالی امر به عدول حج تمتع خواهد فرمود هدی با خود نمیآوردم پس هر که با خود هدی نیاورده است باید که عدول نیت به عمره کند و محل شود پس سراقه بن مالک پرسید که یا رسول الله این مخصوص این سالست یا همیشه خواهد بود حضرت انگشتهای یک دست مبارک خود را در انگشتهای دست دیگر داخل کرد و فرمود عمره داخل شد در حج به این روش و همیشه چنین خواهد بود و چون حضرت امیر احرام خود را تابع احرام آن حضرت کرده بود فرمود تو نیز بر احرام خود باقی باش و حضرت رسول ﷺ شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر کرد و حضرت امیر باقی را نحر کرد و بخاری و مسلم از مروان ابن الحکم روایت کرده که در عسفان نزاع شد میان علی و عثمان زیرا که عثمان منع میکرد مردم را از حج تمتع چون حضرت امیر این را شنید صدا به تلبیه بلند کرد از برای عمره تمتع و گفت لبیک به عمره و حجه عثمان گفت من مردم را منع میکنم از حج تمتع و تو تصریح بخلاف من میکنی حضرت فرمود که من دست از سنت حضرت رسول ﷺ بر نمی دارم از برای گفته احدی و در صحیح مسلم از مطرف روایت کرده اند که عمران بن حصین به من گفت که امروز به تو حدیثی نقل کنم شاید خدا تو را به آن منتفع گرداند بعد از امروز بدان که رسول خدا امر به عمره کرد طایفه ای از اهل خود را تا عشر ذیحجه و آیه نازل نشد که این حکم را نسخ کند و

نهی از این نکرد تا از دنیا رفت بعد از آن مردی از برای خود آنچه خواست
 گفت و بر این مضامین روایات بسیار از صحیح مسلم روایت کرده و در جامع
 الاصول همه را ایراد نموده و در بحار الانوار همه را با جواب شبهه های ایشان
 ذکر کرده ام و عامه و خاصه بطرق متعدده متواتره روایت کرده اند که عمر بر
 منبر به آواز بلند می گفت متعتان کانتا علی عهد رسول اللّٰه و انا احرمهما و
 اعاقب علیهما متعه النساء و متعه الحج دو متعه بودند در عهد رسول خدا و من
 حرام میکنم هر دو را و عقاب میکنم بر هر دو یکی متعه زنان و دیگری حج
 تمتع و هر که اندک بهره ای از شعور داشته باشد میدانند که این عبارت صریح
 است در مشاقه و معانده با خدا و رسول و رد حکم ایشان نمودن پس داخل
 است در تحت آیه (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ) تا آخر که ترجمه اش گذشت و ایضا
 حکم نکرده است به آنچه خدا فرستاده است و خدا فرمود هر که حکم نکند به
 آنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران و فاسقان و ظالمان و بعضی از عامه
 نقل کرده اند که متعه کرد مردی از او پرسیدند که حلال بودن متعه را از کجا
 دانستی و از که فرا گرفتی گفت از عمر گفتند که عمر نهی کرد از آن و عقاب
 میکرد بر آن گفت از برای آنکه خود بر منبر میگفت که دو متعه در عهد رسول
 ﷺ حلال بود و من حرام کردم و من این روایت را از او قبول کردم که گفت
 در عهد آن حضرت بوده و قبول نکردم رأی او را که از پیش خود اختیار
 کرده. طعن چهارم آنکه مغیره بن شعبه از جمله رؤسای منافقان و دشمنان
 حضرت امیر بود چنانچه در روایات متعدده وارد شده است که پنج نفر بودند که
 اتفاق کردند بر نوشتن صحیفه ملعونه و آنکه باید با هم متفق باشند که نگذارند
 خلافت به اهل بیت رسالت برگردد و یکی از آنها مغیره بن شعبه بود که سالها بر
 منبر سب آن حضرت میکرد چنانچه ابن ابی الحدید گفته که اصحاب ما

بغدادیون گفته اند کسی که اصل اسلامش این باشد که در کتب مذکور است که از ترس و بر سبیل مصلحت بود خاتمه امرش آن بود که در اخبار متواتره وارد شده است که پیوسته بر منبرها لعن بر علی میکرد تا به جهنم واصل شد و میان عمرش عمل زنا و شرب خمر بود و از خواهش فرج و شکم نمیگذشت و معاونت فاسقان میکرد و پیوسته عمرش را در غیر طاعت خدا صرف میکرد چنین کسی را ما چرا دوست داریم و چرا فسق او را بر مردم طاهر نکنیم و بعد از آن اخبار بسیار روایت کرده است که آن لعین سب امیر المؤمنین علیه السلام را بر منبرها میکرد و مردم را به این امر مینمود و هم چنین اعتراف کرده است ابن ابی الحدید که مغیره که در اسلام و جاهلیت مشهور به زنا بود پس دوست داشتن عمر چنین مردی را معلومست که از برای چه غرض بوده است و اصل این قصه طولی دارد و مجملی از آن را در اینجا ذکر میکنم و آن چنانست که چون عمر مغیره را با آن فضایل والی بصره کرد در بصره زنی بود از قبیله بنی هلال که او را ام جمیل میگفتند و مغیره پنهان به خانه او تردد میکرد و اهل بصره بر آن مطلع شدند و بسیار عظیم شمردند این را، و طبری روایت کرده است که خانه أبو بکره و خانه مغیره نزدیک به یکدیگر بود و همین شارع در میان فاصله بود و مسکنشان در دو غرفه مقابل یکدیگر بود و هر یک از غرفه ها روزنه داشت که بسوی یکدیگر مفتوح می شد روزی أبو بکره در غرفه خود نشسته بود و با جمعی صحبت میداشت ناگاه بادی وزید و در روزنه را گشود أبو بکره برخاست که در را ببندد نظرش بر غرفه مغیره افتاد دید که باد آن را نیز مفتوح نموده و او در میان پای زنی نشسته است پس أبو بکره به آن جماعت گفت برخیزید و نظر کنید ببینید چون نظر کردند گفت گواه باشید گفتند این زن کیست گفت ام جمیل دختر اقم ایشان گفتند ما زنی را دیدیم اما روی او را ندیدیم پس ایشان صبر

کردند و مشاهده حرکات آنها می نمودند تا فارغ شدند چون برخاستند شناختند که ام جمیل است و در آن وقت مغیره متوجه شد که به اتفاق منافقان مثل خودش نماز جماعت بکند و أبو بکره آمد و مانع نماز او شد و این واقعه را به عمر نوشتند و مغیره نیز دروغی چند در این باب به عمر نوشت چون نوشته ها به عمر رسید ابو موسی اشعری را که دشمن امیر المؤمنین علیه السلام بود والی بصره کرد و فرستاد و مغیره را با گواهان به مدینه طلبید و ابن ابی الحدید از کتاب اغانی أبو الفرج اصفهانی که معتبرترین کتابهای مخالفین است روایت کرده از عمر بن شیبه که عمر نشست و مغیره را با گواهان طلبید پس اول أبو بکره را طلبید و گفت آیا دیدی مغیره را در میان رانهای ام جمیل گفت بلی و الله گویا مبینم که اثر آبله در رانهای او بود مغیره گفت نظر لطیف دقیقی کرده ای أبو بکره گفت تقصیر نمیکنم در امری که خدا خوار کند تو را بسبب آن و عمر گفت نه و الله تا شهادت ندهی که مانند میل در سرمه دان دیده ای که داخل میکرد و بیرون میکشید قبول نمیکنم أبو بکره گفت بلی و الله چنین شهادت میدهم و در این وقت رنگ عمر متغیر شد و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای مغیره ربع تو رفت و بعضی گفته اند عمر این را گفت پس عمر نافع را طلبید و از او پرسید و گفت گواهی میدهم به مثل گواهی أبو بکره و عمر گفت و الله تا گواهی ندهی که مانند میل در سرمه دان دیده ای فایده ندارد نافع گفت چنین گواهی میدهم که دیدم تا پروسوفار نشست تأثیر عظیمی در عمر ظاهر شد امیر المؤمنین علیه السلام به عمر فرمود که نصف عمر مغیره رفت پس شیبیل بن معبد را طلبید که گواه سیم بود و او هم چنین شهادت داد و امیر المؤمنین با عمر فرمود که سه ربع عمر مغیره رفت و رنگ عمر چنان متغیر شد که گویا خاکستر بر رویش ریختند و زیاد گواه چهارم بود هنوز داخل مدینه نشده بود و مغیره میگریست و نزد

مهاجرین و انصار میرفت و استغاثه میکرد که ایشان در باب او شفاعت کنند و نزد زوجات حضرت رسول میرفت و میگریست پس عمر حکم کرد که شهود را منع کنند که با احدی از اهل مدینه سخن نگویند تا زیاد حاضر نشود و چون زیاد حاضر شد عمر نشست و ایشان را طلبید و رؤساء و مهاجران و انصار حاضر شدند چون زیاد پیدا شد گفت من مردی را میبینم که هرگز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی از مهاجران را به این عبارت تعلیم او کرد که نباید شهادت را تمام گفت چون نزدیک رسید دید جوان مغرور است و دستها را حرکت میدهد و می آید بخاطر نحسش رسید که او را تهدیدی هم باید کرد مهابه عمر با وجود نامردی میان عرب و عجم معروفست به صدای بلند درشتی گفت چه گواهی نزد تست ای کهلوله عقاب و گویا مدح و ذم هر دو در این عبارت هست و عبد لکریم راوی حدیث گفت که چون أبو عثمان نقل روایت عمر میکرد خواست صدای خود را شبیه به صدای ناهموار عمر کند چنان نعره زد که نزدیک بود من غش کنم پس از فحای این اخبار معلوم میشود که اعتبار جنسیتی که میان عمر و آن فاسق بود سعی بسیار کرد که بر مغیره زنا ثابت نشود و آن سه نفر بی گناه را حد فحش بزند و تعطیل حدود الهی کردن و سعی کردن در آن مطلقا بد است و اگر متضمن حد زدن چندین بی گناه باشد قبیح تر و شنیع تر است و از سیاق اکثر اخبار ظاهر است که ایشان بیشتر شهادت خود را به یک نحو نوشته بودند و این اختلاف به حيله و تهدید عمر به هم رسید و أبو الفرج اصفهانی گفته است که بسیاری از روایات روایت کرده اند که زیاد گفت دیدم مغیره را که پای ام جمیل را برداشته بود و خصیه های او را دیدم که تردد میکرد در میان رانهای او و صدای بلندی و نفس تندی میشنیدم أبو الفرج گفته است که عمر را گفته زیاد و تغییر شهادت دادن و رفع حد از مغیره بسیار خوش

آمد و گفته است بعد از آنکه أبو بکره را حد زدند گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرد عمر اراده کرد بار دیگر حد بزند او را حضرت امیر علیه السلام او را نهی کرد از آن و فرمود که اگر او را حد میزنی من مغیره را سنگسار میکنم و از اینجا معلوم میشود که نزد حضرت ثابت شده بود زنای مغیره و از روی تقیه او را حد نزد و بعضی از سنیان توجیه دیگر کرده اند این سخن را و أبو الفرج گفته است که عمر أبو بکره را امر به توبه کرد أبو بکره گفت مرا توبه میدهی که گواهی مرا قبول کنی من عهد کردم که گواه نشوم میان دو کس تا تو در دنیا باشی یا تا من در دنیا باشم و گفته است که چون گواهان را حد زدند مغیره گفت الحمد لله که خدا شما را خوار کرد عمر گفت ساکت شو خدا جانانت را بگیرد و به روایت دیگر نفس گیر شو خدا خوار کند آن مکانی را که اینها تو را در آن مکان دیده اند

و أبو الفرج گفته است که عمر بعد از این به حج رفت و ام جمیل و مغیره هر دو به حج آمده بودند عمر به مغیره گفت وای بر تو آیا تجاهل میکنی بر من بخدا سوگند که گمان ندارم که أبو بکره بر تو دروغ گفته باشد و هیچ وقتی ترا نمی بینم مگر آنکه میترسم که از آسمان مرا سنگ باران کنند بسبب تو و حضرت امیر علیه السلام میفرمود که اگر بر مغیره ظفر یابم او را سنگباران خواهم کرد و هر که تأمل کند در این اخبار او را شک نمیماند در آنکه زنای مغیره نزد عمر ثابت بود و عمر دانسته از برای رعایت مغیره تعطیل حد الهی در حق او و اقامت حد بظلم و جور بر بی گناهی چند کرد.

طعن پنجم آنست که فخر رازی و ابن ابی الحدید و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی عمر در خطبه خود گفت اگر بشنوم زنی در صدق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و روایت

دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت پس زنی برخاست و گفت خدا تو را رخصت نداده است که این کار را بکنی میفرماید که اگر قنطاری به یکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز را مگیرید عمر گفت همه مردم داناتر و فقیه تراند از عمر حتی زنان پرده نشین در خانه ها و به روایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کرد و زنی که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد و بروایت فخر رازی

آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیزی را بما عطا کرده و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم داناتر و فقیه ترند از تو ای عمر و از گفته خود برگشت و از این روایات نهایت جهل او بکتاب و سنت ظاهر می شود و چنین کسی که باعتراف خودش زنان مخدره از او افقه باشند قابلیت ریاست عامه مسلمانان را ندارد خصوصاً وقتی که عالم بجمیع علوم در میان امت باشد.

طعن ششم که اعظم از جمیع طعن هاست و صریح است در معانده خدا و رسول خدا و اکثر علمای امامیه نیز متفظن نشده اند و از جمله مطاعن او ذکر نکرده اند و آن انکار حکم تیمم است چنانچه در صحیح مسلم و بخاری و ابی داود و نسائی روایت کرده اند و صاحب جامع الاصول نیز روایت کرده است و همه از شفیق روایت کرده اند که گفت من نشسته بودم با عبد الله ابن مسعود و ابو موسی اشعری پس ابو موسی گفت اگر مردی جنب شود و یک ماه آب نیابد که تیمم کند تیمم نخواهد کرد که نماز کند پس چه می کند با آیه سوره مائده (فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا) پس ابن مسعود گفت اگر رخصت دهند ایشان را هر وقت که آب بر ایشان سرد خواهد بود تیمم بخاک خواهند کرد

گفتم از برای همین معنی کراهت دارید از تیمم گفت بلی پس ابو موسی گفت آیا نشنیدی سخن عمار را که به عمر گفت که رسول خدا مرا برای حاجتی فرستاد پس من جنب شدم و هیچ آب نیافتم در میان خاک غلطیدم چنانکه دابه میغلطد پس چون بحضرت عرض کردم حضرت فرمود که بس بود تو را که چنین کنی پس دستهای خود را بر زمین زد و بر هم مالید و دستها و روها را مسح کرد عبد الله گفت مگر ندیدی که عمر قانع نشد بقول عمار و بخاری به روایت دیگر این مضمون را روایت کرده است و ایضا بسند دیگر روایت کرده است از شفیق ابن سلمه که گفت من نزد ابن مسعود و ابو موسی بودم ابو موسی گفت که اگر کسی جنب شود و آب نیابد چه کند ابن مسعود گفت نماز نکند تا آب بیابد ابو موسی گفت که چه میکنی قول عمار را ابن مسعود گفت ندیدی که عمر باین قانع نشد ابو موسی گفت قول عمار را بگذار آیه را چه می کنی عبد الله نتوانست جواب گفت آن عذر ناموجه سابق را گفت و ایضا بخاری از سعد بن عبد الرحمن از پدرش روایت کرده است که مردی به نزد عمر آمد و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن عمار بن یاسر به عمر گفت بخاطر نداری که من و تو در سفری بودیم و جنب شدیم و تو نماز نکردی و من در خاک غلطیدم و نماز کردم پس از برای حضرت رسول ﷺ واقعه را ذکر کردیم حضرت فرمود تو را کافی بود که چنین کنی و دستها را بر زمین زد و پف کرد و رو و دستها را مسح کرد و به روایت مسلم چون عمار این را گفت عمر گفت از خدا بترس ای عمار پس عمار گفت اگر میخواهی من این حدیث را نقل نکنم و به روایت دیگر عمار گفت اگر میخواهی بسبب حقی که با من داری من این حدیث را به احدی نقل نکنم و صاحب جامع الاصول بعد از آنکه روایت بخاری و مسلم را روایت کرده و گفته است که در روایت ابی داود چنین است که عبد الرحمن گفت من

نزد عمر بودم مردی آمد و گفت ما در مکانی یک ماه یا دو ماه میباشیم و آب نمی یابیم عمر گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بیابم عمار گفت آیا بخاطر نداری که من و تو در میان شتران بودیم و جنب شدیم و من در خاک غلطیدم پس آمدم بخدمت حضرت رسول و عرض کردم و کیفیت تیمم را حضرت تعلیم من نمود پس عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر خواهی و الله این حدیث را ذکر نخواهم کرد عمر گفت ما تو را بگفته خودت وامی گذاریم. مؤلف گوید که این احادیث از صحاح سنین نقل شده و ایشان انکار صحت اینها نمیتوانند نمود پس میگوئیم خالی از دو صورت نیست یا آنکه عمر در وقتی که امر کرد سائل را در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار نکرد و گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب به هم رسد عالم بود به آنکه خدا تیمم را بر فاقد آب واجب گردانیده و متذکر آیه بود که حق تعالی بر رد او در دو آیه تصریح به آن نموده و در خاطر داشت امر حضرت رسول را به تیمم و بیان کیفیت آن کردن یا جاهل بود و نمیدانست فرموده خدا و رسول را اگر شق اول باشد چنانچه ظاهر اکثر احادیث است انکار او حکم تیمم را رد صریح خواهد بود بر خدا و رسول بگمان اینکه این حکم مستلزم مفسده است و نسبت جهل و امر بقیح بخدا و رسول خواهد بود و کفری از این قبیح تر و ظاهرتر نمیباشد اگر چه از او غریب نبود و مدار او بر این بود چنانکه حی علی خیر العمل را از اذان انداخت و منع دوات و قلم نمود و سایر اموری که از او متواتر است و بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد و اگر شق دوم باشد که جاهل به این حکم بوده و بر آیه و حدیث مطلع نشده باشد پس دلیل خواهد بود بر نهایت جهالت و حماقت و بی دینی او که در مدت زیاده از بیست سال که در خدمت آن حضرت بوده چنین امر عام البلوائی را که متعلق است به اعظم اعمال دینی که نماز باشد

و اکثر عوام دانند و احتیاج به آن بسیار واقع شود و او نداند پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست عامه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد و از غرایب آنست که در وقت مرگش گفتند چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیکنی چون میدانست که او معارضه با حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام نمیتواند کرد و امامت زود به حضرت بر خواهد گشت قبول نکرد و عذری که گفت این بود که کسی که نداند چگونه طلاق زن خود را بگوید قابل امامت نیست و اتباعش جهل به چنین حکمی را که میان آن و طلاق از جهات شتی فرق هست مانع امامت او نگردانیده اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شده و برگشت و عمر مصر بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول عمار رجوع به سایر صحابه بکند و اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند و از اینجا معلوم میشود که آنچه عامه در اکثر مواضع به آن متمسک میشوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای خود را باید که حق باشد باطل است زیرا که چنین امر واضح بینی را که خلاف کتاب و سنت و اجماع امت بود حکم کرد و نقل نکرده اند که احدی از صحابه با او معارضه کرده باشند مگر عمار که بعد از اظهار حق باز ترسید و گفت اگر میگوئی من این حدیث را دیگر روایت نکنم هرگاه در این امور جزئی که چندان غرض دنیوی به آن متعلق نیست ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند در امور خلافت و سلطنت کی می توانستند انکار کردن. طعن هفتم آنست که در وقایع بسیار حکم های خطا میکرد و سایر صحابه او را تنبیه میکردند و برمی گشت چنانکه حکم کرد که زن حامله را سنگسار کنند معاذ گفت تو را بر زن حکم هست بر فرزندی که در شکم او است حکمی نیست او از حکم خود برگشت و در مناقب خوارزمی روایت کرده است که در ایام خلافت عمر زن حامله ای را آوردند عمر از او سؤال کرد و اعتراف کرد به زنا پس عمر امر کرد که او را

سنگسار کنند در راه حضرت امیر علیه السلام ایشان را ملاقات کرد و از واقعه سؤال نمود چون مطلع شد گفت برگردانید او را و آمد بنزد عمر فرمود که امر کرده ای که این را سنگسار کنند گفت بلی اعتراف کرد نزد من به زنا حضرت فرمود تو بر او سلطنت داری بر آنچه در شکم او است سلطنت نداری پس حضرت فرمود شاید او را تهدید کرده باشی و ترسانیده باشی پیش از اقرار گفت بلی چنین بود حضرت فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود که حد نمیباشد بر کسی که اعتراف کند بعد از حبس کردن یا قیدکردن یا تهدید کردن پس عمر گفت آن زن را رها کردند و گفت عاجزند زنان از آنکه مثل علی علیه السلام از ایشان متولد شود اگر علی نبود عمر هلاک میشد و ایضا از مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده اند که زن دیوانه ای را آوردند بسوی عمر که زنا کرده است عمر خواست که او را سنگسار کند حضرت امیر علیه السلام فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا فرمود که قلم تکلیف برداشته شده از سه کس از دیوانه تا عاقل شود و از طفل تا بالغ شود و از کسی که در خواب باشد تا بیدار شود پس عمر دست از او برداشت و این قضیه را قاضی القضاات و ابن ابی الحدید تلقی بقبول کرده اند و از این باب اخبار و احادیث بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

طعن هشتم بدعتهایی است که او در دین خدا کرد برای خود بی مستندی به ایراد قلیلی در اینجا اکتفا مینمائیم: (اول) نماز تراویح که در شب های ماه مبارک رمضان نوافل بسیار به جماعت بجا آوردند و دلیل بر بدعت بودن آن آنست که خود اعتراف به آن کرده چنانچه صاحب نهاییه و اکثر محدثین ایشان روایت کرده اند که چون به مسجد آمد در شب ماه رمضان و دید که به اغوای

شیطان مسجد پر شده است گفت نعمه البدعه خوب بدعتی بود که ما کردیم و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع الاصول روایت کرده اند که ابو سلمه از عایشه سؤال کرد که نماز رسول خدا در ماه رمضان چگونه بود عایشه گفت در ماه رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت نمی‌کرد اول چهار رکعت می‌کرد می‌رس که چه مقدار نیکو و طولانی می‌کرد پس چهار رکعت دیگر می‌کرد در نهایت نیکوئی و طول پس سه رکعت دیگر می‌کرد من گفتم یا رسول الله پیش از وتر بخواب می‌روی حضرت فرمود ای عایشه دیده‌های من بخواب می‌رود و دلم بخواب نمی‌رود و به روایت دیگر مسلم روایت کرده است که عایشه گفته است که نماز آن حضرت در ماه رمضان و غیر آن سیزده رکعت بود که نافله صبح داخل در آن‌ها بود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود روایت کرده است که رسول خدا حجره‌ای در مسجد از حصیر در ماه رمضان ساخت و بیرون آمد که در آن حجره نماز کند بعضی از مردم آمدند به آن حضرت اقتداء کنند حضرت برگشت و به خانه رفت و شب دیگر بیرون نیامد ایشان گمان کردند که حضرت را خواب برده است بعضی تنحج می‌کردند و بعضی سنگریزه بر در می‌زدند حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود پیوسته در این امور مبالغه نکنید تا آنکه می‌ترسم بر شما واجب شود و از عهده بیرون نیائید آنها الناس در خانه‌های خود نماز کنید بدرستی که بهترین نماز آنست که آدمی در خانه خود بکند مگر نماز واجب که بجماعت کردن بهتر است و ایضا از انس روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ نماز می‌کرد در ماه رمضان من آمدم و در پهلوی آن حضرت ایستادم و دیگری هم آمد تا آنکه جماعتی شدیم چون یافت که ما در عقب و پهلوی او ایستاده ایم نماز را سبک کرد و داخل خانه شد و مشغول نماز شد و بعد از آن فرمود که چون شما اقتداء کردید من

ترک نماز در مسجد کردم و از این باب احادیث بسیار از آن حضرت در صحاح خود روایت کرده اند و از این اخبار بسیار ظاهر میشود که حضرت رسول ﷺ در ماه رمضان مطلقاً نافله ای اضافه نمیکردند و اگر میکردند راضی نبوده اند که بجماعت واقع بشود پس این عدد مخصوص را در شریعت مقرر کردن و به جماعت مستحب گردانیدن و سنت مؤکد قرار دادن معلوم است که بدعت است و در حدیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی راهش بسوی جهنم است و در صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که حضرت رسول در خطبه خود میفرمود که بهترین سخنها کتاب خداست و بهترین هدایتها هدایت محمد است و بدترین امور آنها است که تازه بهم میرسد و هر بدعتی ضلالتست و بخاری و مسلم روایت کرده اند که حضرت فرمود که هر که سنت مرا نخواهد از من نیست و فرمود چه سبب دارد که جماعتی کراهت دارند از کاری که من می کنم بخدا سوگند که من داناتم از همه بخدا و خوف و خشیت من از خدا از همه بیشتر است و در جامع الاصول از صحیح ترمذی و ابو داود روایت کرده است که زینهار احتراز کنید از اموری که تازه بهم میرسد زیرا که هر تازه ای بدعت و هر بدعتی ضلالتست و آنچه جمعی از عامه از برای اصلاح کار عمر گفته اند که بدعت به پنج قسم منقسم میشود مخالف حدیث عامه و خاصه است و از نصوص صریحه مستفاد میشود که هر امری را که در دین احداث کنند که در شریعت خصوصاً یا عموماً وارد نشده باشد بدعت است و حرام است و هر فعلی را که بر وجه عبادت واقع سازند و از دلیل شرعی عامی یا خاصی مستفاد نشده باشد بدعت و تشریعیست خواه فعل مستقلی باشد با صفت عبادتی باشد که اصلش از شارع متقلی شده باشد مثل آنکه واجب را به قصد سنت کنند یا سنت را به نیت واجب بعمل

آورند یا وصف خاصی را در عبادتی اختراع کنند مثل آنکه طواف را به جماعت بکنند یا عدد خاصی از عبادت را در وقتی مخصوص سنت قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است از عمر همه حرام است و اگر کسی بدعت را اصلاح کند و به پنج قسم منقسم گرداند شک نیست که داخل بدعتهای عمر است و حرام است.

(دویم) آنکه عسی را بدعت کرد که شبها گردد و تجسس احوال مردم کند با آنکه حقتعالی نهی فرموده و گفته است (وَلَا تَجَسَّسُوا) ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که عمر شبی از برای عسی میگشت از خانه ای صدائی شنید از دیوار بالا رفت مردی را با زنی دید که شیشه شرابی پیش خود گذاشته است گفت ای دشمن خدا گمان میکنی که خدا بر تو خواهد پوشید و تو مشغول معصیت اوئی آن مرد گفت تعجیل مکن اگر من یک خطا کرده ام تو سه خطا کرده ای خدا فرموده است که تجسس مکنید تو تجسس کردی و فرموده است (وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) یعنی داخل خانه ها از درها بشوید تو از دیوار بالا آمده ای و فرموده است (فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا) یعنی هرگاه داخل خانه شوید پس سلام کنید و تو سلام نکردی عمر گفت اگر از تو عفو کنم اختیار امر خیر خواهی کرد گفت بلی و الله دیگر این کار را نخواهم کرد عمر گفت برو از تو عفو کردم.

(سیم) آنکه طلاق متوالی را بدون رجوعی یک حساب میکردند در زمان حضرت رسول ﷺ و ابوبکر بعد از آنکه سه سال از خلافت او گذشت به سه طلاق حساب کرد چنانچه صاحب جامع الاصول از صحیح ابی داود و نسائی روایت کرده است از ابن عباس به چندین طریق و عذری که گفته است آنست

که مردم بر طلاق جرأت نکنند اگر این علت اجرای سه طلاق می شد بایست که خدا علمش به همه چیز احاطه کرده است بکند و رسول خدا ﷺ در جمیع امور منتظر وحی الهی میشد و به عقل کامل خود حکم نمی کرد عمر را چه نسبت است که احکام الهی را به عقل شوم خود تغییر دهد (چهارم) آنکه از ائمه اهل بیت به طرق معتبره منقولست که مقام ابراهیم در زمان ابراهیم و بعد از او متصل به دیوار خانه کعبه بود تا آنکه کفار قریش در جاهلیت از آنجا برداشتند و در موضعی که الحال در آنجا است گذاشتند چون آن حضرت مکه را فتح کرد مقام را برگردانید بجائی که در زمان حضرت ابراهیم در آنجا بود و پیوسته در آنجا بود تا عمر غصب خلافت کرد و رفت پرسید که کیست بدانند که مقام در زمان جاهلیت در کجا بوده است منافق دیگر گفت من اندازه آن را به تسمه برداشته ام و نگاه داشته ام عمر آن را طلبید و مقام جاهلیت را معلوم کرد و مقام را برداشت و در همان موضع گذاشت که در جاهلیت بود و تا حال در آن موضع است و حضرت صاحب الامر به مکان اول بر خواهد گردانید و این قصه از جمله مشهورات بلکه متواتراتست و الحال جای مقام را که در زمان حضرت ابراهیم عليه السلام در آنجا بود گود تر گذاشته اند و مقام جبرئیل میگویند و صاحب کشف نیز اشاره به تحویل مقام نموده است و گفته است عمر از مطلب ابن ابی وراعه پرسید که میدانی موضع مقام در جاهلیت در کجا بود گفت بلی و نشان او داد همین موضع را. و ابن ابی الحدید گفته است که مورخان گفته اند که عمر اول کسی بود که اقرار کرد که نافله رمضان به جماعت بکنند و به شهرها نوشت که چنین کنند و خانه رویشد ثقفی را سوزانید که نبیذ میفروخت و اول کسی بود که عسسی و شب گردی را اختیار کرد و اول کسی بود که تازیانه برای تأدیب مردم مقرر کرد و میگفتند تازیانه عمر مهابتش بیشتر از شمشیر حجاج بود و اول

کسی بود که عمال خود را جریمه کرد و نصف اموال ایشان را گرفت و او مسجد حضرت رسول ﷺ را خراب و زیاد کرد و از جمله آنچه داخل کرد خانه عباس بود و او مقام را نقل کرد به موضعی که الحال در آنجا هست و بیشتر متصل به خانه کعبه بود و معانده با حضرت رسالت از این واضح تر و صریح تر نمیباشد که سنت آن حضرت را دانسته برطرف کند و بدعت جاهلیت و کفر را احیاء کند.

(ینجم) آنکه چون از حضرت رسول ﷺ و حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام شنیده بود که موالی و انصار ما از عجم خواهند بود با عجم عداوت میکرد و احکام مسلمانان را بر ایشان جاری نمیکرد و مقرر کرد که قریش دختر از عرب و عجم بخواهند و عرب از عجم دختر بگیرد و قریش دختر به سایر عرب ندهند و عرب دختر به عجم ندهند پس عرب را نسبت به قریش و عجم را نسبت به عرب به منزله یهود و نصاری قرار داد و حال آنکه رسول خدا ﷺ فرمود مسلمانان کفو یکدیگرند و در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است که عمر منع کرد از آنکه میراث عرب را به عجم بدهند مگر عجمی که در میان عرب متولد شده باشد و این متضاده صریحیست با احکام میراث که حقتعالی در قرآن مجید نازل ساخته.

(ششم) آنکه در میراث عول و تعصب را قرار داد و آن مخالف کتاب و سنت است و بیانش طولی دارد که مناسب این رساله نیست.

(هفتم) آنکه الصلاه خیر من النوم را در اذان نماز صبح زیاد کرد چنانکه در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است.

طعن نهم آنست که بیت المال و غنائم و فیء را در زمان حضرت رسول ﷺ و در زمان أبو بکر بالسویه قسمت میکردند و عمر آن را برهم زد و زوجات حضرت رسول را زیاده داد و عایشه را سالی دوازده هزار درهم میداد و سایر زوجات را ده هزار درهم میداد و قسمت اهل بدر را از مهاجران پنج هزار درهم و از انصار چهار هزار درهم قرار داد و همچنین سایر مردم را به تفاوت می داد و بخاری و مسلم و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ با انصار گفت در مقام تسلی که بعد از من دیگران را بر شما زیادتی خواهند داد پس صبر کنید تا در کوثر بنزد من آئید و ابن ابی الحدید و دیگران اعتراف کرده اند که اول کسی که این بدعت را جاری کرد و قسمت بالسویه را تغییر داد عمر بود و این معلومست که متضمن جور بر جماعتی است که حق ایشان را کم کرد و اکثر فتنه های زمان حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام متفرع بر این بدعت شد زیرا که حضرت امیر خواست که سنت حضرت رسول ﷺ را در میان ایشان جاری کند اکابر اصحاب آن حضرت به آن حضرت راضی نشدند مانند طلحه و زبیر و فتنه بصره برپا شد و فتنه های دیگر بر آن متفرع گردید و اگر جایز بود تفضیل در قسمت البته حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام نایره آن فتنه های عظیم را به آن منتفی می ساخت که آن قدر وهن در ارکان خلافتش بهم نرسد و باعث قوت معاویه و دیگران نشود.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است که اگر گوئی أبو بکر نیز قسمت بالسویه کرد چنانچه حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام کرد و کسی انکار بر او نکرد چنانچه انکار بر حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام کردند جواب گوئیم که زمان أبو بکر متصل به زمان حضرت رسول ﷺ بود و به سیرت او عمل کرد و کسی بر او

اعتراض نتوانست کرد چون عمر خلیفه شد بنای کار را بر تفضیل گذاشت و مردم به آن الفت گرفتند و قسمت اول را فراموش کردند و ایام عمر به طول انجامید و در دل ایشان محبت مال و کثرت عطا قرار گرفت و آنها که مظلوم شدند عادت به آن کردند و قناعت نمودند و چون عثمان خلیفه شد او هم به طریقه عمر سلوک کرد و عادت مردم به آن طریقه محکم تر شد و چون خلافت به حضرت امیر ع رسید خواست برگرداند مردم را به عادت زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آنکه بیست و دو سال به امر دیگر عادت کرده بودند و آن سنت را فراموش کرده بودند لهذا قبول آن بر ایشان گران بود به حدی که بیعت لازمه را شکستند و به آن حضرت خروج کردند و جمع دیگر را که عمر ایشان را تفضیل میداد گمراه کردند و با خود شریک کردند و سیرت آن حضرت را مذمت میکردند و بدعت عمر را مدح میکردند تا آنکه اکثر دلها را از آن حضرت منحرف گردانیدند.

مؤلف گوید که اگر نیک تأمل کنی میدانی که فتنه هائی که در اسلام بهم رسید و ظلم هائی که بر اهل بیت رسالت واقع شد همه از بدعتها و فتنه ها و تدبیرهای این منافق بود که اصل شجره فتنه را در روز سقیفه غرس نمود و به تفضیل در عطا آن را تربیت کرد و به تدبیر شوری آن را بیار آورد و تا ظهور قائم آل محمد هر ظلمی و جوری که بر اهل بیت و شیعیان ایشان واقع میشود از ثمرات آن شجره ملعونه است فلعله الله علی من غرسها و سقیها و اثمرها و ربها

طعن دهم در قضیه شوری که از اعظم قبایح و اشنع قضایا است و مجمل آن قصه باطله هایله چنانچه ابن ابی الحدید و ابن اثیر و اکثر مخالفان ایراد نموده اند

آنست که چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که به جهنم واصل خواهد شد قانع نشد به آنچه در باب حرمان اهل بیت از خلافت و نقص مرتبه ایشان در حال حیات خود کرده بود شروع کرد به تدابیری چند که مثمر آن باشد که بعد از او نیز هرگز امر خلافت بر ایشان مستقر نگردد و در نزد عوام محمود بوده باشد و کسی گمان حيله نبرد به او و او را بی غرض بشناسد اول مشورت کرد با اصحاب در این باب کسی برای خوش آمد گفت عبد الله پسر خود را خلیفه کن از برای آنکه او را صاحب غرض ندانند و ایضا میدانست که اگر او بشود به راه نمیتواند برد و حق زود بصاحبش بر میگردد قبول نکرد و گفت نه و الله از اولاد خطاب دو کس مرتکب این امر نمیتواند شد بس است عمر را آنچه کرد خلافت را برای اولاد خود ذخیره نمیکنم و در حیات و ممات هر دو متحمل این امر نمیشوم بعد از آن گفت بتحقیق که رسول خدا چون از دنیا رفت از شش نفر راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بخاطرم میرسد که خلافت را میان ایشان به شوری قرار دهم تا برای خود هر یک را که خواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را طلبید چون حاضر شدند نگاه کرد بسوی ایشان و گفت هر یک از ایشان به امید خلافت آمده اند و به روایت ابن ابی الحدید گفت آیا همه شماها طمع در خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه اعاده این سخن کرد زبیر گفت چه مانع است ما را از طمع خلافت تو خلافت کردی ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل و نه در قرابت حضرت رسالت ﷺ بعد از آن عمر گفت می خواهید بگویم شما چگونه مردمانی هستید گفتند بگو اگر بگوئیم مگو دست از ما بر نخواهی داشت گفت اما تو ای زبیر بدخوی و مفسدی اگر راضی باشی مؤمنی و اگر راضی نباشی کافری گاهی انسانی و گاهی شیطان گمان هست که اگر خلافت بتو رسد

همان روز برای یک چهار یک جو خود را به دریا زنی نمودم اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی امام مردم کی خواهد بود و با این که تو بر این صفت باشی بکار امت نمیائی و اما تو ای طلحه بتحقیق که رسول خدا از تو آزرده از دنیا رفت بسبب کلمه ای که در روز نزول آیه حجاب گفתי ابن ابی الحدید گفته که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته است که آن کلمه آن بود که چون آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود میکند بزودی خواهد مرد و ما زنانش را نکاح خواهیم کرد بعد از آن برای تو نازل شد (وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا) یعنی شما را نمیرسد و جایز نیست که رسول خدا را برنجانید و نه آنکه زنان او را بعد از او نکاح کنید هرگز و اما تو ای سعد متعصب و منکری و بکار خلافت نمیائی و اگر ریاست دهی با تو باشد از عهده آن بر نمیائی و چه نسبت است میان بنی زهره و خلافت و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را به این کار نسبتی نیست و اما تو ای عثمان و الله که سرگینی بهتر از تو است و اگر خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط گردانی و همه اموال بیت المال را به ایشان دهی میبینم که قریش تو را امام کنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و ایشان را بفیء مسلمانان اختصاص دهی بعد از آن گرگانی از عرب بر تو بشورند و تو را بکشند و بعد از آن رو به علی کرد و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای این کار خوب بودی و الله که اگر ایمان تو را با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد آن حضرت برخاست و بیرون رفت عمر گفت و الله قدر این مرد را میدانم و مرتبه اش را میشناسم اگر کار خود را به او واگذارید شما را بر حق واضح و راه روشن بدارد پرسیدند که کیست آن گفت اینکه از میان شما برخاست و میرود

اگر او را صاحب اختیار کنید شما را به راه خدا میبرد گفتند چه مانع است که به او نمیدهی گفت نمیخواهم که بار دیگر این کار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد و بروایت دیگر در روز غیر شوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم و به روایت دیگر گفت کم سن است بعد از آن گفت عمر آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای حذیفه زنده می بودند هیچ تشویش و ترددی نبود و ایشان برای این کار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را طلبید و گفت پنجاه کس از انصار را بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرهای برهنه بر در آن بایستید و تعجیل کن و بیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند و یکی از این جمله خود را برای این کار اختیار کنند و اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت نماید گردن او را بزن و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت ورزند هر دو را گردن بزن و اگر سه کس اتفاق کنند که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن سه کس دیگر بر مخالفت مصر باشند گردن ایشان را بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزن و مسلمانان را بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرهای برهنه بر در خانه ایستادند و حضرت امیر به روایات مستفیضه مخالف و مؤلف قریب به صد منقبت از مناقب غیر متناهیه خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند اگر خلافت به او داده شود هیچ کس را بر یکدیگر زیادتى نخواهد بود و همه مسلمانان را مساوی خواهد کرد و به این سبب بخلافت او راضی نشدند و چون طلحه از خلافت خود مأیوس شد و دانست که خلافت از علی و عثمان بیرون نمیروود و با بنی هاشم عداوت داشت و گفت من حصه خود را بخشیدم به

عثمان زبیر چون عمه زاده حضرت امیر بود برای حمیت قرابت گفت من حصه خود را به علی بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون دانست که خلافت به او نمیرسد گفت من حصه خود را به ابن عم خود عبد الرحمن دادم چون هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن گفت من هم از حصه خود گذشتم و میان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و عثمان گذشتم و به علی گفت با تو بیعت میکنم به کتاب خدا و سنت رسول خدا و طریقه شیخین ابا بکر و عمر حضرت فرمود من قبول میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و آنچه خود دانم و رأیم به آن تعلق گیرد بعد از آن به همان نحو به عثمان گفت عثمان گفت به همین شرط قبول کردم بار دیگر به علی و ه بعثمان گفت به همان شرط تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی قبول نمیکرد چون دید که علی طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان داد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی فرمود و اللّٰه که تو با او بیعت نکردی مگر به همان امید که عمر با ابو بکر بیعت کرد خدا میان شما جدائی اندازد و چنانکه اکثر نقل کرده اند دعای آن حضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد به مرتبه ای بهم رسید که هیچ یک با دیگری با هم سخن نمیگفتند تا آنکه مرگ در میان ایشان جدائی افکند این بود کیفیت این قضیه بنحوی که محدثین و مورخین عامه روایت کرده اند و در مقام احتجاج مسلم داشته اند و بر هیچ عاقلی مخفی نتواند بود اشمال این قضیه از جهات شتی بر طعن و کفر و ضلالت و خطای ابو بکر و عمر و عثمان و رفقا و اعوان ایشان:

اول آنکه گفت بس است عمر را آنچه کرد در حیات و ممات متحمل این کار نمی شوم اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت پناهی و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن احتراز و استنکاف می کرد و از تحمل آن میگریخت و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و اطاعت ایشان بود چرا در حیات خود متحمل می شد و به کدام حجت خدا و رسول او متمسک شده حق را از صاحب حق گرفت اول برای ابو بکر و بعد از او برای خود.

دویم آنکه اول گفت که رسول خدا از همه این شش نفر راضی بود از این جهت همه لایق خلافتند بعد از آن برای هر کس عیبی گفت که به اعتقاد خود منافی آنست و اکثر آنها اگر کفر نباشد بی شک معصیت هستند پس به این عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد چگونه آن حضرت از ایشان راضی بود و ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کرده است که اگر کسی به عمر میگفت که تو اول گفتی که رسول خدا از این شش نفر راضی بود پس چون حالا به طلحه میگوئی که از تو آزرده از دنیا رفت و اینها نقیض یکدیگرند اما کی جرأت میکرد که کمتر از این سخن را بگوید به او چه جای این.

سیم آنکه عیب کرده امیر المؤمنین علیه السلام را به مزاح که از جمله صفات حمیده و اخلاق حسنه انبیاء و اولیاء است و حقتعالی رسول خود را به این مدح کرده و خلافتش را مذمت کرده و گفته است (فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَئِن لَّهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ) و اگر مراد او به دعا به و مزاح امری باشد که منافی تمدین و وقار و نفاذ حکم و متضمن لهو و لعب باشد بر همه عالم ظاهر است که آن حضرت بخلاف این اوصاف موصوف بود و رعبش در دلهای کافران و منافقان به مقتضای (أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ) به مرتبه

متمکن بود که نامش را که می شنیدند بدنشان می لرزید و به این سبب قبول خلافت او نمیکردند و عمر خود او را نسبت به فخر و تکبر میداد و از ابن عباس روایت کرده اند که چون آن حضرت ساکت بود ما جرأت نمیکردیم که ابتداء به سخن نمائیم و ابن ابی الحدید از زبیر بن بکار روایت کرده است که عمر به ابن عباس گفت اگر صاحب شما علی متولی خلافت بشود میترسم که عجبی که او دارد او را از راه بدارد و باز ابن الانباری روایت کرده است که علی آمد به مسجد و نزد عمر نشست و نزد او جماعتی بودند چون برخاست یکی از حاضران او را نسبت به تکبر و عجب داد عمر گفت سزاوار است مثل او را که تکبر کند که اگر شمشیر او نبود ستون اسلام راست نمیشد و او در قضا از همه عالم اعلم است و از او است سوابق و شرف این امت پس کسی گفت هرگاه چنین است چرا او را خلیفه نمیکنید گفت ما از خلافت او کراهت داریم بجهت آنکه کم سن است و فرزندان عبدالمطلب را دوست می دارد.

و ایضا روایت کرده است که عمر به ابن عباس گفت که شما اهل بیت رسول خدا و پسران عم اوئید چرا قوم شما خلافت را بشما وانگذاشتند ابن عباس گفت نمیدانم هرگز بغیر از نیکی چیزی در خاطر نداشتیم از برای ایشان عمر گفت نخواستند قوم شما از برای شما پیغمبری و خلافت جمع شود پس شما به آسمان بالا روید از نخوت و تکبر و شاید شما گوئید که اول کسی که شما را دور کرد از خلافت أبو بکر بود او مطلبش این نبود و لیکن امری روی داد که علاجی بغیر آن نداشت و اگر نه رأی أبو بکر بود در حق من هرآینه از برای شما از خلافت نصیبی قرار میداد و اگر میکرد بر شما گوارا نمیشد زیرا که قوم شما نظر میکنند بسوی شما مانند نظری که گاو میکند به قصابی که آن را میکشد و باز ابن ابی الحدید از عبد الله بن عمر روایت کرده است که روزی پدرش با

عبد الله بن عباس گفت که میدانی که چه امر مانع شد مرا از آنکه خلافت را بشما بدهند گفت نه عمر گفت و لیکن من میدانم گفت آن چیست عمر گفت کراهت داشتند قریش از آنکه جمع شود از برای شما پیغمبری و خلافت و یکباره مردم را پامال کنید پس قریش از برای خود تدبیر کردند و اختیار نمودند و توفیق یافتند و رأی درستی اختیار کردند ابن عباس گفت آیا خلیفه غضب خود را از من دور میگرداند که جواب این سخن را بشنود عمر گفت بگو آنچه خواهی ابن عباس گفت اما آنچه گفتمی که قریش از برای او به رأی خود اختیار کردند حقتعالی میفرماید (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ) یعنی پروردگار تو خلق میکند هرچه را میخواهد و اختیار میکند از برای ایشان آنچه خیر ایشان در آنست و تو میدانی که خدا اختیار کرد از خلقش برای خلافت آن را که کرد اگر قریش از برای خود اختیار کرده خدا را اختیار کرده اند حق است و الا باطل است و آنچه گفتمی که نخواستند که برای ما جمع شود پیغمبری و خلافت پس حقتعالی حال آن جماعتی را ذکر کرده است و گفته است (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ) یعنی این بسبب آنست که ایشان نخواستند آنچه را فرستاده است خدا پس خدا حبط کرده است عملهای ایشان را و ثواب آنها را برطرف کرده است اما آنچه گفتمی که اگر چنین می شد ما مردم را پامال میکردیم اگر ما بخلافت بر مردم تعدی میکردیم به قرابت و خویشی نیز میتوانستیم کرد و لیکن خلقهای ما مشتق است از خلق رسول خدا ﷺ که خدا در حق او فرموده است که بدرستی که تو بر خلق عظیمی و ایضا به او خطاب کرده است که بگشا و پست کن بال مرحمت خود را برای آنها که متابعت تو کرده اند از مؤمنان عمر گفت هموار باش ای پسر عباس دلهای شما پر از غش و مکر است در امر قریش غشی که هرگز زایل نمیگردد و کینه ای که

هرگز متغیر نمیشود ابن عباس گفت به تانی به راه رو ای پادشاه مؤمنان و دل های بنی هاشم را نسبت بغش و فریب مده بدرستی که دل های ایشان از دل رسول خدا است که خدا پاک کرده و پاکیزه گردانیده است آن را از همه عیبه و بدیها و ایشان خانه زاده ای اند که حقتعالی آیه تطهیر را در شأن ایشان فرستاده است و اما آنکه گفتی که عداوت و کینه شما در دل ما هست چگونه کینه نداشته باشد کسی که حقش را غصب کرده باشند و در دست دیگران بیند پس عمر گفت اما تو ای عبد الله از تو سخنی بمن رسیده است که نمیخواهم به تو بگویم و منزلت تو نزد من زایل شود ابن عباس گفت کدام است مرا خبر ده اگر باطل باشد خلافش را ظاهر سازم و اگر حق باشد نباید از حق به رنجی عمر گفت میشنوم که مکرر میگوئی که این خلافت را از روی ظلم و حسد از ما گرفتند ابن عباس گفت اما حسد پس شیطان حسد برد بر آدم و او را از بهشت بیرون کرد و ما فرزندان آدمیم و حسد بر ما بسیار میبرند و تو میدانی که صاحب این حق کیست پس گفت ای خلیفه آیا حجت نمیگیرد عرب بر عجم که رسول خدا ﷺ از ما است و ما بهتریم از شما و قریش دعوی فضیلت میکنند بر سایر عرب که رسول خدا ﷺ از ما است پس ما نیز بر سایر قریش این حجت را داریم عمر گفت الحال برخیز و بخانه خود برو چون برخاست و روانه شد عمر از عقب او صدا زد که ای آنکه میروی بدرستی که من با هرچه از تو صادر شود دست از رعایت حق تو بر نمیدارم ابن عباس رو به عقب گردانید و گفت مرا بر تو و بر همه مسلمانان حقی عظیم هست بسبب حضرت رسول ﷺ هر که آن حق را رعایت کند بهره خود را حفظ کرده و اگر آن را ضایع کند بهره اش را باطل کرده است این را گفت و رفت پس عمر با

حاضران گفت مرحبا به ابن عباس هرگز ندیده ام او را که با کسی مباحثه و معارضه کند مگر آنکه بر او غالب آید.

مؤلف گوید که از این اخبار متناقضه بر عاقل خبیر مخفی نمی ماند که آن منافق میدانسته است که خلافت حق امیر المؤمنین است و با وسائل و حیل سعی در ابطال حق او میکرده است و هر یک از این گفته ها دلیل واضحی است بر کفر و نفاق او مثلا آنکه گفت نمی خواهم در حیات و ممات متحمل این امر شوم هرگاه میدانی که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ صاحب این حق است و اگر خلیفه شود مردم را به راه حق می برد و همیشه میگفتی لو لا علی لهلك عمر پس چرا بعد از موت به او نمیدهی شاید کفاره بعضی از گناهان تو بشود و اگر نمیخواستی در اصل متحمل شوی چرا با قبح وجوه متحمل شدی و تدبیرات کردی که از کسی که به اعتراف تو احق و اولی است منصرف گردد و بکسی منتقل شود که به اعتراف تو و بحسب واقع سرگینی از او بهتر است و از غایت فضیحت کشته میشود و آنکه گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم ابن عباس جواب شافی در این باب گفته است و حقتعالی میفرماید (**الْأَمْرُ كُلُّهُ لِلَّهِ**) یعنی بدرستی که امر همه از خداست و فرموده است (**لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ**) و آیات و اخبار بسیار در این باب گذشت و بنی هاشم چه تقصیر دارند که قابل امامت و خلافت نیستند سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلام هدی و منار تقوی و راه نمایان راه خدایند و چرا در سایر انبیاء مانند نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و داود و غیر ایشان پیغمبری ایشان مانع خلافت اهل بیت ایشان نشد و در پیغمبر آخر الزمان که اشرف پیغمبرانست مانع شد و آنکه گفت اگر نبوت و خلافت هر دو با شما باشد برای ما هیچ نمیماند محض عداوت و حسد و حب جاه و ریاستست

هرگاه خدا برای ایشان خلافت را پسندیده و شما را قابل آن ندانسته باشد کسی را تقصیری نخواهد بود چهارم و اما عذر کم سالی هرگاه کم سنی مانع پیغمبری نباشد در حضرت یوسف و یحیی و عیسی و سلیمان و امثال ایشان مانع خلافت چرا باشد در حق آن حضرت و از برای نبوت و رسالت خاتم الانبیاء بودن هرگاه چهل سال کافی باشد زیاده از چهل سال در خلافت آن حضرت چرا کافی نباشد و چرا سن آن حضرت برای حمل سوره براءه و در غزوه تبوک برای منزلت هارونی و خلافت که چند سال پیش از این بود کم نبود و بعد از وفات رسول که چند سال بعد از آن بود کم بود و عذر دیگر که به خویشان محبت دارد هرگاه محبت خویشان از برای خدا باشد و مزد رسالت رسول خدا باشد چرا بد باشد.

پس معلوم شد که این خطا مشتمل است بر خطاهای بسیار اول آنکه خود روایت کرده اند در روز سقیفه که ائمه میباید از قریش باشند و انصار به همین روایت مطیع و منقاد شدند و در روز شوری گفت اگر سالم مولای حدیفه می بود من در خلافت او شک نمی کردم و حال آنکه او بی شک از قریش نبود و این مناقضه صریح است با مخالفت نص و اتفاق اما مقدمه اولی پس سابقا مذکور شد و ابن اثیر در کامل از عمرو بن میمون روایت کرده است که چون عمر را زخم زدند به او گفتند که اگر کسی را خلیفه میکردی رفع نزاع می شد گفت اگر ابو عبیده زنده می بود او را خلیفه میکردم و اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم از پیغمبرت شنیدم که می گفت او امین امتست و اگر سالم زنده بود او را خلیفه میکردم اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم از پیغمبرت شنیدم که میگفت سالم محبتش بخدا شدید است و سید مرتضی از بلاذری روایت کرده

که به عمر گفتند کسی را تعیین کن گفت از اصحاب خود حرص بدی بر خلاف می بینم و من به این شش نفر میگذارم رسول خدا که از دنیا رفت از ایشان راضی بود و بعد از آن گفت که اگر یکی از این دو نفر را می یافتم سالم یا ابو عبیده خلافت را به او میگذاشتم و اعتماد بر او میکردم و قاضی القضاة نیز این روایت را نقل کرده است و طعنی در آن نکرده است و اما مقدمه دویم در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا ﷺ گفت که مردم تابع قریشند و در این امر مسلمان ایشان تابع مسلمان ایشانند و کافر ایشان تابع کفر ایشانند و ایضا هر دو از ابن عمر روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که پیوسته این امر در قریش است مادامی که دو نفر از ایشان باقی باشد و بخاری از معاویه روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که این امر در قریش است و دشمنی نمیکند با ایشان احدی مگر آنکه خدا او را به رو به جهنم می افکند مادام که دین را برپا دارند و ترمذی از عمرو بن العاص روایت کرده است که حضرت رسول گفت که قریش والیان مردم اند در خیر و شر تا روز قیامت و قاضی القضاة در معنی این روایت نقل کرده است که در روز سقیفه این روایت را کسی رد نکرد و همه شهادت بر حقیقت آن دادند و بعد استفاضه رسیده پس معلوم شد که در این تمنی و حکم به استحقاق سالم از برای خلافت هم تقیض گفته خود کرده و هم مخالفت نصوص قاطعه نموده و ایضا عذری که از برای خلافت سالم پیدا کرده با آنکه مجعولست معلول هم هست زیرا که شدت حب امری نیست که مستلزم اجماع جمیع شرایط امامت باشد و قدرت بر تحمل بار گران خلافت باشد و اگر این حدیث در باب سالم موجب قطع عذر باشد چرا وصف حضرت امیر در حدیث طبر متواتر با آنکه او احب خلق بسوی خدا است حجت تامه امت او نباشد با

آنکه محبوب خدا بودن بالاتر از محب خدا بودن و شدت محبت مستلزم فضیلت بر جمیع خلق نیست و محبوب بودن هست پس چرا تعیین آن حضرت نکرد و قطع نظر از آیات متکثره و نصوص متواتره دیگر کرد و بعضی از اکابر گفته اند که این قرینه واضح است بر آنکه شیعه روایت کرده اند که عهده کرده بودند ابو بکر و عمر و ابو عبیده و سالم بر آنکه امامت را نگذارند که به بنی هاشم برسد و اگر این نبود چه معنی داشت آرزوی وجود این دو نفر کردن که به هیچ فضلی موصوف و معروف نبودند با وجود اکابر صحابه که به انواع فضایل و سوابق ممتاز و معروف بودند.

پنجم آنکه اول قسم خورد که بعد از فوت من متحمل نمیشوم و بعد از آن متحمل شد و رجوع به شوری کرد و چه دلیل بود بر حجیت شوری که مبنای بر خلافت کبری تواند شد نهایتش آنست که مبتنی بر مشروعیت اجتهاد باشد بر تقدیر تسلیم ترجیح اجتهاد بعضی بر بعضی از چه راه بود و ایضا چرا خود که خود را خلیفه میدانست اجتهاد نکرد که یکی را تعیین کند و رجوع به اجتهاد دیگران کرد که محتاج به امر بقتل و آن همه تقسیم و تهدید و توعید شود و اگر به اجتهاد و امر خود اکتفا مینمود چنانکه ابو بکر در خلافت او کرد البته از فتنه و آشوب اسلم بود و فی الحقیقه منشأ مقاتله جمل و صفین و نهروان به هیچ امر بغیر شوری نبود چنانکه ابن ابی الحدید از معاویه نقل کرده است که امر مسلمانان را هیچ چیز پراکنده نکرد و خواهش های ایشان را متفرق نگردانید مگر شوری که عمر در میان شش نفر قرار داد زیرا که آن باعث این شد که هر یک از آنها داعیه خلافت بهم رسانیدند و قوم ایشان نیز این خواهش بهم رسانیدند و اگر عمر یک کس را خلیفه میکرد چنانکه ابو بکر کرد این اختلافها بهم نمیرسید و تمام کرد برانگیختن این فتنه ها را به آنکه به طمع انداخت معاویه

و عمرو بن العاص را در خلافت زیرا که او معاویه را والی شام کرده بود و عمرو بن العاص را والی مصر کرده بود برای آنکه عداوت ایشان را نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام میدانست پس به ایشان داد برای آنکه اگر روزی خلافت به آن حضرت برگردد شاید آنها اطاعت نکنند و چون مجروح شد و از حیات مأیوس گردید گفت ای اصحاب محمد خیر خواه یکدیگر باشید اگر نکنید در خلافت غالب میشوند بر شما عمر و معاویه چون این سخن به ایشان رسید داعیه خلافت بهم رسانیدند و در زمان حضرت امیر سر بر آوردند. و ایضا ابن ابی الحدید از جعفر بن مکی حاجب روایت کرده است که محمد بن سلیمان حاجب الحجاب مرد عاقل طریف ادیبی بود و تتبع علوم فلسفه نیز کرده بود و تعصب مذهب مخصوصی نمی کشید من از او سؤال کردم از احوال علی و عثمان گفت این عداوت قدیم بود میان بنی هاشم و بنی عبد الشمس و بعد از سخن بسیار در این باب گفت سبب دویم در اختلاف در امر خلافت آن بود که عمر خلافت را به شوری قرار داد و نص بر یک شخص نکرد پس در نفس هر یک از ایشان قرار گرفت که اهلیت خلافت و پادشاهی دارند و پیوسته این امر در خاطرهای ایشان مرکوز بود و چشم بر این دوخته بودند و انتظار این امر میکشیدند تا آنکه نزاع میان علی و عثمان قوی شد و کار منتهی شد به قتل او و اعظم اسباب قتل او طلحه بود و شک و شبهه ای نداشت که خلافت بعد از عثمان به او خواهد رسید به اعتبار سابقه او و آنکه پسر عم ابو بکر بود و ابو بکر در نفوس اهل آن عصر منزلت عظیمی داشت و سماحت وجود هم داشت و با عمر در حیات ابو بکر نیز در خلافت منازعه کرد و پیوسته به این سبب سعی میکرد در ترضیع عثمان و شورانیدن مردم بر او و دلهای اهل مدینه و اعراب و اهل شهرها را از او منحرف کرد و زبیر نیز در این باب معاونت او میکرد و خلافت را از برای

خود میخواست و امید این دو نفر در خلافت کمتر از امید علی علیه السلام نبود بلکه طمع ایشان قویتر بود زیرا که علی را ضایع کرده بودند و عمر و ابو بکر او را در نظر مردم بی قدر کرده بودند بلکه او را فراموش کرده بودند از خاطرها و آن جماعتی که خصایص و فضایل و بزرگیهای او را در زمان حضرت رسول دیده و شنیده بودند اکثر آنها مرده بودند و جماعت دیگر به عرصه وجود آمده بودند که او را نمیشناختند و او را مانند سایر مسلمانان میدانستند و از فضایل او چیزی در میان مردم ظاهر نبود مگر آنکه پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین است و سایر مناقب و فضایل او را فراموش کرده بودند و از برای آن حضرت اتفاق افتاده بود از بغض قریش و انحراف ایشان از آن حضرت آن قدر که از برای هیچ یک از دیگران اتفاق نیفتاده بود و قریش طلحه و زبیر را دوست می داشتند زیرا که اسباب بغض علی در ایشان نبود و در اواخر عمر عثمان تألیف قلب قریش میکردند و ایشان را وعده عطا و افضال میدادند و هر دو خود را در میان مردم خلیفه بالقوه بلکه بالفعل میدانستند زیرا که عمر نص بر ایشان کرده بود و از برای خلافت پسندیده بود و عمر در حال حیات خود و بعد از وفات نافذ الحکم بود و مردم اقوال و افعال او را می پسندیدند و چون عثمان کشته شد طلحه اراده اخذ خلافت کرد و بسیار حریص بود بر آن و اگر اشتریان و شجاعان عرب که با او بودند خلافت را در علی قرار نمیدادند به آن حضرت نمیرسد و چون خلافت از دست طلحه و زبیر به در رفت آن رخنه عظیم در خلافت آن حضرت کردند و عایشه را به عراق بردند و فتنه جنگ جمل برپا شد و جنگ جمل مقدمه و تمهیدی بود از برای جنگ صفین زیرا که اگر جنگ بصره نبود معاویه جرأت بر مخالفت نمیکرد و به وهم اهل شام انداخت که علی علیه السلام فاسق شد به محاربه عایشه و مسلمانان را و آنکه طلحه و زبیر را کشت و

ایشان اهل بهشت بودند و هر که مؤمنی از اهل بهشت را بکشد او از اهل جهنم است پس معلوم شد که فساد صفین از فساد جمل متولد شد و فرع آن بود و از فساد صفین و گمراه شدن معاویه ناشی شد هر فسادی و قبیحی که جاری شد در ایام بنی امیه و فتنه عبد الله بن زبیر نیز فرعی از فروع قتل عثمان لعین بود زیرا که عبد الله دعوی کرد که چون عثمان یقین بقتل خود به هم رسانید نض خلافت از برای من کرد و مروان الحکم و جمع دیگر بر این گواهند پس نمی بینی که سلسله این امور چگونه بهم پیوسته است و هر فرعی متفرع بر اصلی است و هر شاخی به درختی پیوسته است و از هر آتشی شعله ای افروخته است و همه منتهی میشود به شجره خبیثه شوری که عمر در زمین فتنه و ضلالت غرس نمود و گفت عجیب تر از این آن بود که به عمر گفتند که سعید بن عاص و معاویه و اکثر منافقین که داخل مؤلفه قلوبهم بودند و اسیر شده های جنگ و فرزندان ایشان که به جبر ایمان را اظهار میکردند حاکم و والی کردی و علی ع و عباس و زبیر و طلحه را ولایتی و حکومتی ندادی در جواب گفت اما علی تکبرش زیاده از آن است که از جانب من قبول حکومت بکند و اما این جماعت دیگر از قریش میترسم که منتشر شوند در شهرها و فساد بسیار بکنند پس کسی که از حکومت ایشان خائف باشد که فساد کنند و هر یک دعوی خلافت از برای خود کنند چگونه نترسید در وقتی که شش نفر را در مرتبه خلافت مساوی قرار داد از آن که فساد بکنند پس معلوم شد که جمیع فتنه های اسلام متفرع بر شوری و سقیفه و سایر بدعتهای ابو بکر و عمر شد. ششم آنکه مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار را که به اخبار و اتفاق ثابتة صحیحہ متفق علیهما از جمله اهل بیت و نیکوترین اهل زمین و ملازم حق و به امر الهی محبوب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و شیعیان حضرت امیر ع بودند و

عباس عم حضرت را در شوری داخل نکرد و جمعی را که به اقرار خودش معیوب به همه عیوب بودند و معدن نفاق و شقاق بودند صاحب اختیار و مرجع این کار کرد.

هفتم آنکه در قضیه فدک که امر جزئی بود متعلق بدیهی دعوی و شهادت چهار معصوم را که جناب احدیت و حضرت رسالت شهادت به عصمت و طهارت و صدق و حقیقت ایشان داده اند به تهمت جر نفع رد کرد و در باب امامت که ریاست تمام امت در جمیع امور و احکام دین و دنیا و آخرتست رجوع به جمعی نمود که همه را شریک در آن امر کرده بود و تهمت جر نفع اصلاً مانع نشد.

هشتم آنکه اگر بحسب ظاهر حضرت امیر علیه السلام را داخل شوری کرد اما تقسیم آن را به وجهی نمود و حيله کرد که البته خلافت از جانب آن حضرت بگردد و بغض او ظاهر شود که دلیل واضح است بر کفر او چه در نهایت ظهور بود که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت به اعتراف عمر و عداوت حضرت امیر علیه السلام به اعتبار ربط او با ابو بکر و معارضه حضرت با او در خلافت و همچنین عبد الرحمن با خویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان جانب عثمان را نمیگذاشت و همچنین سعد که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبد الرحمن و عثمان را نمیگذاشت و ایشان با وجود او بخلافت حضرت راضی نمیشدند و زبیر که باقرار عمر گاهی انسان و گاهی شیطان بود اگر با ایشان می بود آن حضرت تنها میماند و اگر در خدمت آن حضرت اقامت می نمود دو کس می بودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد سه نفر

می شدند عبد الرحمن و طلحه البته موافقت نمیکردند پس در هیچ یک از این سه صورت خلافت به آن حضرت نمیرسید و ابن ابی الحدید گفته که شعبی در کتاب شوری و جوهری در کتاب سقیفه روایت کرده اند از سهل بن سعد انصاری که گفت چون حضرت امیر علیه السلام و عباس از مجلس عمر برخاستند در روزی که بنای شوری گذاشت من از عقب ایشان میرفتم شنیدم که آن حضرت به عباس گفت که به این تدبیر عمر خلافت از دست ما به در رفت عباس گفت چگونه دانستی حضرت فرمود نشنیدی که می گفت در جانبی باشید که عبد الرحمن در آنجانب است و سعد مخالفت عبد الرحمن نمیکند زیرا که پسر عم اوست و عبد الرحمن نظیر عثمان و داماد او است و هرگاه اینها در یک طرف جمع شوند اگر آن دو نفر دیگر با من باشند فایده نخواهد کرد چه جای آنکه من امید به هر دو بلکه به یکی از آنها نیز ندارم و با این مراتب مطلب عمر این بود که بفهماند به مردم که عبد الرحمن افضل است از ما و به خدا سوگند که اول ایشان که ابو بکر بود بر ما فضیلت نداشت چه جای عبد الرحمن و بخدا سوگند که اگر عمر در این مرض نمیرد من خاطر نشان او خواهم کرد بدی عاقبت آنچه را از اول تا آخر با ما کرد و اگر بمیرد و البته خواهد مرد ایشان اتفاق خواهند کرد که خلافت را از ما بگردانند و اگر بکنند جزای خود را از من خواهند یافت و الله که من رغبت به پادشاهی ندارم و دنیا را نمیخواهم و لیکن میخواهم عدالت را در میان مردم ظاهر گردانم و قیام نمایم به احکام خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی گوید که هرگاه حضرت میدانست که خلافت به او نمیرسد چرا داخل شوری می شد جوابش آنست که چون ابو بکر و عمر در روز اول آن حدیث را وضع کردند که نبوت و خلافت در یک سلسله جمع نمیشود و عمر نیز مکرر این را میگفت و در خاطرهای مردم مرکوز شده بود اگر حضرت داخل

شوری نمیشد هرگز احتمال خلافت به بنی هاشم نمیدادند و حق به او بر نمیگشت چون حضرت به امر او داخل شوری شد دانستند که آن روایت موضوع و آن حرف بی اصل بوده است چنانچه ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون عمر نامه شوری را نوشت در اول صحیفه نام عثمان را نوشت و علی را در آخر همه نوشت عباس بحضرت گفت که تو را بعد از همه نوشته است و ترا بیرون خواهند کرد از من بشنو و داخل شوری مشو حضرت جواب به او نگفت چون با عثمان بیعت کردند عباس گفت نگفتم چنین خواهند کرد حضرت فرمود که ای عم داخل شدن من سببی داشت که بر تو مخفی بود نشنیدی که عمر بر منبر گفت که خدا بر اهل بیت نبوت و خلافت را جمع نخواهد کرد من خواستم که او به زبان خود تکذیب خود بکند و مردم بدانند که آنچه پیشتر میگفت باطل و دروغ بود و ما صلاحیت خلافت داریم پس عباس ساکت شد و ایضا در امور و افعال ایشان مصالح بسیار است که عقول ناقصه ما به آنها نمیرسد و این نیز معلوم بود که اگر آن حضرت داخل در شوری نمی شد جبر میکردند او را بر بیعت یکی از آنها و ممکن بود که مردم توهم کنند که حضرت به رضا و رغبت ترک خلافت کرده و با آنها بیعت کرده است بخلاف آنکه داخل در شوری شود و طلب حق خود بکند و حجتها بر ایشان تمام کند که توهم رضا و اختیار برطرف شود چنانکه طبری در این قصه روایت کرده است که عبد الرحمن به آن حضرت گفت که یا علی بر جان خود راهی مگشا که کشته شوی من نظر کردم و با مردم مشورت کردم ایشان کسی را معادل عثمان نمیدانند پس علی علیه السلام بیرون آمد و فرمود که آنچه مقدر شده است خواهد شد و در روایت دیگر طبری چنین است که چون مردم با عثمان بیعت کردند علی علیه السلام مضایقه کرد در بیعت عثمان عثمان این آیه را خواند که

در شأن خودش و امثال او که بیعت رسول را شکستند نازل شده (فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ) تا آخر آیه چون حضرت این تهدید را شنید برگشت و بیعت کرد و میفرمود که مکر کردند و عجب مکاری کردند و سید مرتضی از بلادری که از معتبرترین مورخین عامه است روایت کرده است که چون عبد الرحمن با عثمان بیعت کرد حضرت امیر ایستاده بود نشست عبد الرحمن گفت بیعت کن و اگر نکنی گردنت را میزنم و در آن روز بغیر از او کسی شمشیر نداشت پس علی غضبناک بیرون رفت اصحاب شوری از پی او رفتند و گفتند بیعت کن و الا جهاد میکنیم پس برگردانیدند حضرت را تا بیعت کرد پس با این احوال و خصوصیات بر همه ظاهر شد که بیعت از روی رضا نبود و اجماعی متحقق نشد و چگونه شائبه اختیار می باشد با تهدید به قتل و جهاد و سید مرتضی رضی الله عنه گفته است که اول مکاری که عبد الرحمن کرد آن بود که اول خود را از میان به در کرد که مردم او را بی غرض بدانند و هر چه بگویند قبول کنند و مکر دیگر آنکه بر حضرت امیر رضی الله عنه عرض کرد خلافت را اما به شرطی که علم داشت که حضرت با آن شرط قبول نمیکند با آنکه گفت بشرط آنکه بسیرت ابو بکر و عمر عمل کنی و میدانست که حضرت سیرت ایشان را بدعت و باطل میدانند و قبول این شرط نخواهد کرد و نمیتوانست حضرت اظهار این کرد که سیرت ایشان باطل بود زیرا که همین را سبب قرح در او میکردند و ایضا محال بود عمل به سیرت هر دو کردن زیرا که سیرت آنها نیز با هم موافق نبود و به این مکر واضح چنین امر باطلی را از پیش بردند.

نهم آنکه در چهار صورت امر به قتل این جماعت نمود مخالفت با عبد الرحمن یا سایر اولیای عثمان یا بر چیزی قرار نگرفتن رأی ایشان و اینها چه نحو معصیتی بودند که به اینها مستحق قتل شوند و امر او و رأی عبد الرحمن و

دیگران به چه دلیل حجت بود و کدام امر خدا و رسول دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفت ایشان موجب قتل جمعی از مسلمین که بنص قرآن قتلشان حرام و از اکبر کبیر است شود.

دهم آنکه در میان ایشان امر به قتل حضرت امیر علیه السلام نمود بلکه امر بقتل نبود مگر برای آن حضرت و اتباع او چنانچه از حیلۀ تقسیم ظاهر شد با آنکه به سندهای صحیح از طرق مخالف و مؤالف ثابت شده که حب او ایمان و بغض او کفر است و حرب او حرب رسول خدا و سلم او سلم آن حضرت است. یازدهم آنکه بر تقدیر وجوب اطاعت رأی این جماعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین را خصوصاً آن معصوم بزرگوار را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین این مدت کرد که اگر از سه روز بگذرد واجب القتل میشوند.

دوازدهم آنکه حضرت امیر علیه السلام را با آن مناقب و مفاخر که به روایات صحاح ایشان ثابت شد و اکثر گذشت که از حق و از قرآن جدا نمیشود و باب مدینه علم و حکمت است و امام حق و حجت بر جمیع خلق است با سایر مناقب که مذکور شد امر کرد که اطاعت عبد الرحمن بکنند که از همه مناقب عاری بود و میدانست که جانب عثمان که عم زاده و دامادش بود نمی گذارد و به اعتراف خودش ضعیف الرأی و محب قوم خود بود و به این علت قابل خلافت نیست و رأی او را بر رأی آن حضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر او واجب نمود تا حدی که اگر خلاف رأی او کند او را بکشند عناد و کفر و نفاق و ضلالت از این بالاتر نمیباشد.

سیزدهم هرگاه به اتفاق مؤلف و مخالف حضرت امیر عائمه قرین کتاب الهی است و هرگز از حق جدا نیست و سفینه نجات و اعلم امت است و به طریقه شیخین راضی نشد و به همین سبب از خلافت که حق مخصوص او بود گذشت از این واضح تر دلیلی نمیباشد بر ضلالت ایشان و بطلان طریقه ایشان زیرا که طریقه ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله بود چرا حضرت آن را قبول کرد و این را قبول نکرد و چرا با آنکه او را قبول کرده بود عبد الرحمن به سبب قبول نکردن این بخلافت آن حضرت راضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول عین کفر است.

چهاردهم آنکه عثمان چون به این شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر شد و ایضا بر تقدیر صحت اجتهاد علی عائمه و عثمان اگر مجتهد نبودند پس به مذهب سنیان قابل خلافت نبودند زیرا که شرط اعظم خلافت نزد ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را داخل شورای خلافت و عبد الرحمن تکلیف بیعت کرد و اگر مجتهد بودند چرا عبد الرحمن شرط میکرد که به اجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابو بکر و عمر تجاوز نمایند و چرا عثمان قبول این شرط میکرد و اگر این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت چیست و ایضا هرگاه به اجتهاد مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که واجبست متابعت او به نصوص قرآنی جایز باشد چنانکه سنیان تجویز میکنند و خطاهای ابو بکر و عمر را به آن توجیه می کنند چرا مخالفت آن دو جاهل باطل جایز نباشد و وجوه دیگر از خطا در این قضیه هست که استیفای آن موجب تطویل کلام است و آنچه مذکور شد برای عاقل متدبر کافی است.

طعن یازدهم آنکه ابو بکر را در خانه حضرت رسول دفن کردند و وصیت کرد که او را در آن خانه مقدسه دفن کردند و آن جایز نبود بر چندین وجه وجه اول آنکه تصرف در ملک غیر به غیر جهت شرعی جایز نیست وجه دوم آنکه نهی کرد حق تعالی از داخل شدن در خانه آن حضرت بغیر اذن وجه سیم آنکه کلنگها در نزد قبر شریف آن حضرت بر زمین زدند و حق تعالی نهی کرده از آنکه صدا نزد آن حضرت بلند کنند و حرمت مؤمن خصوصا آن حضرت در حیات و موت یکی است و در هر دو حال رعایت آن واجب و تفصیل سخن در این باب آنست که موضع قبر رسول ﷺ از آن نیست که یا تا وقت وفات بر ملکیت آن حضرت باقی بود یا در حال حیات از آن حضرت به عایشه منتقل شده بود چنانچه بعضی از سنیان ادعا کرده اند و بنا بر اول خالی از آن نیست که بمیراث به دیگران رسید یا صدقه بود اگر میراث بود پس جایز نبود ابو بکر و عمر را که امر کنند به دفن ایشان در آنجا مگر بعد از طلب رضا از ورثه و در هیچ روایتی و خبری نقل نشده است که از ورثه رخصتی طلبیده باشند یا بخریدن و امثال آن از ایشان گرفته باشند و اگر صدقه بود بایست که از مسلمانان خریده باشند یا رضائی تحصیل کرده باشند و اگر انتقال در حال حیات بود بایست در این باب حجتی یا شاهی از عایشه بطلبند چنانچه از حضرت فاطمه علیها السلام طلبیدند و از برای آنکه در نظر عوام تسویلی کند فرستاد بنزد عایشه و از او رخصت طلبید و بر هر تقدیر بر عاقل خبیر ظاهر است که رخصت عایشه فایده نداشت زیرا که اگر صدقه بود همه مستحقان در آن شریک بودند و رخصت عایشه فایده نداشت و اگر میراث بود تصرف در آن پیش از قسمت بدون رخصت سایر ورثه حرام بود و اذن عایشه به تنهایی فایده نداشت و روایت کرده اند که فضال بن حسن

روزی گذشت بر مجلسی که ابو حنیفه با جماعت بسیار از شاگردان نشسته بود و مشغول افاده بود با رفیق خود گفت و الله تا ابو حنیفه را خجل و ملزم نکنم از این موضع نروم پس به نزدیک رفت و بر ایشان سلام کرد و گفت ای ابو حنیفه من برادری دارم میگویند بهترین مردم بعد از حضرت رسالت علی است و من میگویم که بهترین مردم بعد از حضرت رسول ﷺ ابو بکر است و بعد از او عمر دلیلی برای من بگو که بر او حجت کنم ابو حنیفه ساعتی سر بزیر انداخت پس سر برداشت و گفت بس است از برای کرامت ایشان و فخر ایشان آنکه ایشان هم خوابه آن حضرت اند در قبر او کدام حجت از این واضح تر میباشد فضال گفت من گفتم این را با برادرم او گفت اگر آن موضع از حضرت رسول ﷺ بود پس ایشان ظلم کردند به دفن کردن در موضعی که حقی در آن نداشتند و اگر از ایشان بود و بحضرت بخشیده بودند بد کردند رجوع در بخشیده خود کردند و عهد را شکستند ساعتی سر به زیر انداخت پس گفت ایشان به ازای مهر دخترهای خود در آن خانه مدفونند گفت من گفتم برادرم گفت تا حضرت مهر زنان را نمیداد بر او حلال نمیشد چنانچه حقتعالی فرموده (إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتِ أُجُورَهُنَّ) ابو حنیفه گفت بگو به میراث دخترهای خود در آنجا مدفونند فضال گفت من گفتم برادرم گفت که حضرت رسول ﷺ که از دنیا رفت نه زن داشت و به مجموع آنها هشت یک آن خانه میرسید پس بهر زنی حصه ای از نه حصه از هشت یک میرسید و آن بقدر شبری نمیشد چگونه جنازه به آن بزرگی را دفن کردند و ایضا ایشان فاطمه را میراث ندادند و گفتند آن حضرت را میراث نمیباشد چون شد که عایشه و حفصه میراث بردند چون سخن به اینجا رسید ابو حنیفه گفت بیرون کنید این را که خود رافضی است و برادری ندارد و آنچه در کتب مبسوطه از دنائت نسب

و حسب عمر و ولد الزنا بودن او مذکور است این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد
و الله العالم بحقائق الامور

مطلب سیم در بیان قلیلی از مطاعن عثمانست
و قبایح اعمال او مشهورتر از آنست که احتیاج بذکر داشته باشد و اندکی از
آنها را در این رساله بیان می نمایم.

طعن اول آنست که اقارب کافر منافق فاسق چند را که اهل بیت هیچ امری
نداشتند حاکم و والی مسلمانان کرد و بر نفوس و فروج و اموال ایشان مسلط
گردانید چنانچه ولید برادر مادری خود را والی و حاکم کوفه گردانید و انواع
فسوق و معاصی از آن پلید صادر شد و مدارش بر شرب خمر بود و ابن عبد
البر در کتاب استیعاب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که روزی مست
به مسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت کرد. پس در اثنای نماز به
ایشان گفت دماغی دارم اگر میخواهید زیاده از چهار رکعت هم میکنم و صاحب
استیعاب بعد از آن گفته که این قصه از مشهوراتست و ثقات ایشان روایت کرده
اند از اهل حدیث و اهل اخبار و پس گفته اند که خلافتی نیست میان اهل علم
بتأویل آیه کریمه (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) در شأن ولید نازل شده است
و حقتعالی او را فاسق نامیده است و صاحب مروج الذهب و دیگران روایت
کرده اند که فسق او بحدی شایع شد که بر منبر او را سنگباران کردند و او را به
مدینه آوردند حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ او را حد شرب خمر زد اگر چه عثمان راضی
نبود و مروان الحکم منافق را در خلافت خود دخیل کرد که هر جور و عدوان
که خواست کرد و عبد الله بن ابی سرج را امیر مصر کرد و چون مصریان از او

شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد و پنهان به عبد الله نوشت که چون این جماعت بیایند سر و ریش بعضی از ایشان را بتراش و حبس کن و بعضی را بر دار بکش اهل مصر نامه را در راه گرفتند و به مدینه برگشتند و به این اسباب کشته شد.

طعن دویم آنکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول ﷺ او را از مدینه بیرون کرد بسبب کفر و نفاق او و ایدای بسیاری که از او به آن حضرت میرسید و تا حضرت در حیات بود او را رخصت دخول مدینه نداد و چون حضرت از دنیا رحلت کرد به اعتبار قرابتی که با عثمان داشت و اتفاقی که در نفاق یکدیگر داشتند عثمان بنزد ابو بکر آمد و او را شفاعت کرد که او را رخصت دخول مدینه بدهد و ابوبکر راضی نشد و چون عمر خلیفه شد باز استدعا کرد عمر راضی نشد و چون خود خلیفه شد او را و امثال او را به اعزاز و اکرام به مدینه آورد و هر چند حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن و عمار و سایر صحابه در این باب سخن به او گفتند و این عمل را بر او انکار کردند فایده نکرد و این عمل هم مخالفت امر حضرت رسول ﷺ بود و هم مخالفت سنت شیخین که شرط کرده بود که به طریقه ایشان عمل کند و این امور را واقدی و ابن عبد البر و دیگران بطرق بسیار روایت کرده اند.

طعن سیم آنکه ابوذر که احدی از خاصه و عامه در فضیلت و سبق اسلام و بزرگواری او شک ندارند و در صحاح خود احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده اند چون مکرر عثمان را بسبب ظلمها و بدعتها که میکرد مذمت و طعن میکرد و در کوچه های مدینه میگشت و میگفت بشر الکافرین بعذاب الیم عثمان

لعین او را از مدینه بیرون کرد و در شام فرستاد و در آنجا نیز از معاویه چون بدعتها و ستمها می دید و بر او انکار میکرد و فضائل و مناقب حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ را زیاد میکرد و معاویه هر چه میخواست او را به مال راضی کند قبول نمی کرد و نزدیک شد که اهل شام را بر او بشوراند معاویه به عثمان نوشت که اگر تو را احتیاج به شام هست ابوذر را از اینجا بیرون کن عثمان به او نوشت که او را نزد من بفرست بر مرکبی در نهایت درشتی و ناهمواری پس معاویه آن بزرگوار را بر شتری درشت روی برهنه سوار کرد و مرد غلیظ عنیفی را بر او موکل کرد که شب و روز براند و نگذارد که خواب کند و آرام بگیرد و چون آن مرد عنیف آن پیر ضعیف را به آن عنف آورد تا رسیدن به مدینه رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت و چون او را بنزد عثمان آوردند دست از نهی منکر برداشت و احادیث که در مذمت و لعن او و خویشان او از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیده بود نقل کرد عثمان تکذیب او کرد و حضرت امیر فرمود ابوذر دروغ نمیگوید زیرا که من از رسول خدا شنیدم که گفت آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گردآلوده بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد پس صحابه که حاضر بودند همه شهادت دادند که ما از حضرت رسول این را شنیدیم که در شأن ابوذر بود عثمان گفت با صحابه که من چکنم با این شیخ دروغگو بزنم او را یا حبس کنم یا بکشم یا او را از بلاد بیرون کنم میخواهد جماعت مسلمانان را پراکنده کند حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود من میگویم در حق او آنچه مؤمن آل فرعون در حق موسی گفت پس آن آیه کریمه را خواند که مضمونش اینست که اگر دروغ میگوید گناه دروغش بر او است و اگر راست میگوید خواهد رسید به شما بعضی از آنها که شما را وعده میدهد بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که عاصی و دروغ گو باشد پس عثمان لعین به ابو

ذر گفت خاک در دهانت باد حضرت امیر فرمود بلکه در دهان تو خواهد بود خاک و نقل کرده اند که به اعجاز آن حضرت چون آن ملعون را کشتند دهانش را پر از خاک یافتند پس عثمان تأکید کرد که کسی با ابوذر نه نشیند و سخن نگوید بعد از چند روز باز او را طلبید و گفت از بلاد ما بیرون رو گفت مرا به شام فرست که با کافران جهاد کنم گفت ترا از شام طلبیدم که آن ناحیه را فاسد کردی گفت پس به عراق بفرست گفت بنزد جماعتی میخواهی بروی که اهل شبهه اند و طعن بر امامان میکنند گفت مرا به مصر بفرست به آن هم راضی نشد پس او را به ریزه فرستاد که دشمن ترین جاها بود نزد او و مردم را نهی کرد از مصاحبت او در آن غربت با محنت و مشقت به عبادت حق تعالی مشغول بود تا به رحمت الهی واصل شد

همه این ظلمها که بر ابوذر واقع شد حضرت رسول ﷺ او را خبر داده بود و فرمود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و گروهی از اهل عراق متولی غسل و نماز تو خواهند شد و چون هنگام وفات او شد کسی بغیر دخترش بر سر او نبود دختر گفت ای پدر من چگونه تنها به امر تو قیام نمایم ابوذر گفت ای دختر حبیب من رسول خدا مرا خبر داده که جمعی از حاج عراق تجهیز من خواهند نمود چون من فوت شوم جامه بر روی من بیوش و برو بر سر راه حاج و چون ایشان بیابند خبر فوت مرا به ایشان برسان چون دختر بر سر راه آمد قافله عراق رسیدند و عبد الله بن مسعود و مالک اشتر و جمعی همراه بودند چون دختر خبر فوت ابوذر را به ایشان گفت همه محزون و گریان شدند و متوجه غسل و کفن و نماز و دفن او شدند و بعد از دفن همه گریستند و لعنت کردند بر کسی که بر او ظلم کرده و او را از مدینه بیرون کرده و این یک سبب ضرب و

اهانت ابن مسعود بود چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در وقت بیرون کردن ابوذر اهانت بسیار از عثمان و اصحاب او نسبت به حضرت امیر واقع شد که به مشایعت او رفت و کسی را که با مثل ابوذر کسی از کبار صحابه و اهل سوابق که ترمذی و غیر او در شأن او روایت کرده که در زیر آسمان و بر روی زمین از او راستگوتری نیست و او در زهد شبیه عیسی بن مریم است با فضایل بسیار دیگر که در صحاح خود روایت کرده اند چنین ستمها روا دارد و نسبت به زبده اهل بیت رسالت آن اهانت ها بعمل آورد از اهل اسلام نمیتوان شمرد او را چه جای آنکه مستحق خلافت باشد.

طعن چهارم آنکه عبد الله بن مسعود را که از اکابر صحابه میدانند و زیاده از عثمان احادیث در فضایل او نقل شده است و وظیفه اش را قطع کرد و دو مرتبه او را زد یکی برای آنکه بر ابوذر نماز کرد و چهل تازیانه بر او زدند و دیگری برای آنکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و کم و زیاد کرده بود موافق گرداند و او نداد آن قدر زد که دو استخوان پهلویش را شکست و سه روز بعد از آن رحلت کرد و ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت رحلت او عثمان به عیادتش رفت و از او پرسید که از چه شکوه داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طیب برایت بیاورم گفت طیب بیمارم کرده است گفت میخواهی وظیفه ات را که قطع کرده ام باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع کردی اکنون که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندان باشد گفت ایشان را خدا روزی میدهد گفت از برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند و اصل زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در

کتاب ملل و نحل و صاحب روضه الاحباب و صاحب کتاب لطایف المعارف روایت کرده اند و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند.

طعن پنجم زدن عمار است که از صحابه کبار است و کتب حدیث خاصه و عامه مشحونست به ذکر فضایل و مناقب او چنانچه ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است که عایشه گفت احدی از اصحاب حضرت رسول ﷺ نیست مگر آنکه خواهیم در حق او سخنی میتوانم گفت مگر عمار یاسر که از حضرت رسول ﷺ شنیدم که گفت مملو است عمار از ایمان حتی کف پاهای او به روایت دیگر پر است از کف پاهای او تا نرمه های گوش او از ایمان و از خالد بن ولید روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود هر که عمار را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد خالد گفت که از روزی که این را از حضرت رسول ﷺ شنیدم او را پیوسته دوست میداشتم و از انس روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که مشتاقست بهشت بسوی علی ع و عمار و سلمان و بلال و در صحیح ترمذی از انس روایت کرده است که آن حضرت فرمود که بهشت مشتاقست به سه نفر علی ع و عمار و سلمان و از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که هرگز مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد آنچه دشوارتر بود بدنش و در مشکات از مسند احمد بن حنبل از خالد بن ولید روایت کرده است که گفت میان من و عمار نزاعی بود من سخن درشت بر روی او گفتم عمار بخدمت حضرت رسول ﷺ رفت و از من شکایت کرد و من نیز بخدمت آن حضرت رفتم و شکایت او کردم و با او غلظت و درشتی کردم و حضرت ساکت بود و عمار گریان شد حضرت سر برداشت و فرمود هر که با عمار عداوت کند خدا با او عداوت کند و هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند خالد گفت پس بیرون آمدم و سعی

بسیار نمودم در خوشنودی عمار و او را از خود راضی کردم و در جامع الاصول از صحیح بخاری روایت کرده است از ابی سعید خدری که چون مسجد حضرت رسول را بنا میکردند ما یک خشت یک خشت برمی داشتیم و عمار دو خشت دو خشت برمی داشت حضرت رسول او را بر آن حال مشاهده کرد بدست مبارک خود خاک را از او میریخت و میگفت بیچاره عمار خواهد خواند ایشان را بسوی بهشت و خواهند خواند او را بسوی جهنم و عمار میگفت پناه میبرم بخدا از فتنه ها و اما کیفیت قصه عمار چنانچه اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب روضه الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند آنست که جمعی از صحابه حضرت رسالت ﷺ اتفاق نمودند و فسوق و ظلمهای عثمان را نوشتند و تهدیدش کردند که اگر ترک این افعال نکند بر او شورش نمایند و به عمار دادند که به او برساند چون به او داد یک سطر خواند و انداخت عمار گفت ای امیر نامه اصحاب رسول خدا است مینداز و بخوان و تأمل کن و یقین بدان که من خیر ترا میگویم پس غلامان را گفت که دستها و پاهای او را بر زمین کشیدند و آن قدر زدند او را که از حرکت انداختند پس خود پیش آمد و لگد چند با کفش بر شکم و اسافل اعضای او زد آن قدر که علت فتق بهم رسانید و بیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از او فوت شد و چون بعد از نصف شب بیهوش آمد وضو ساخته و نمازها را قضا کرد و ایضا اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده است که چون خبر فوت ابوذر به عثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را و ما از دل میگوئیم عثمان گفت تو را گمان اینست که من از اخراج ابوذر پشیمان شده ام گفت نه و الله این گمان ندارم عثمان از این سخن آزرده شد گفت بر گردنش بزنی و از مدینه اخراجش کنید به همانجا که ابوذر بود و تا

من زنده ام به مدینه نیاید عمار گفت بخدا سوگند که همسایگی سگان و گرگان مرا خوشتر است از همسایگی تو و برخاسته بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم که اقارب عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ رفته و گفتند عثمان عمار را زد و آزار کرد و ما تحمل کردیم اکنون امر به اخراج او نموده اگر این کار را بکند میترسیم که از ما کاری سرزند که او و ما هر دو پشیمان شویم حضرت ایشان را تسلی داد و فرمود که شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم پس بنزد عثمان رفت و گفت در بعضی از کارها بی تابی میکنی و سخن خیرخواهان را نمیشنوی پیش از این ابو ذر را که از صلحاء مسلمانان و اخیار مهاجران بود از مدینه اخراج به ربه نمودی تا در غربت مرد و این معنی را مسلمانان نپسندیدند و حالا میشنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بردار عثمان از این سخن در غضب شد گفت اول ترا باید بیرون کرد که همه را تو ضایع میکنی حضرت فرمود ترا حد آن نیست که با من این سخن گوئی و این کار توانی کرد و اگر خواهی و الله که نتوانی و اگر شک داری امتحان کن تا بدانی و بخدا سوگند که فساد عمار و غیر او همه از تست و ایشان گناهی ندارند کارهای بد میکنی که تاب نمی آورند و به زبان می آورند و ترا خوش نمی آید پس برخاست و بیرون رفت و کسی که در این روایات تأمل کند میداند کسی که اذیت و اهانت و ستم و ضرب واقع سازد نسبت به کسی که حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حق او آنها را گفته باشد و دشمن او را دشمن خدا شمرده باشد و نسبت به جناب مرتضوی صلوات الله علیه که حب او ایمان و بغض او کفر و نفاق است آن سخنان گوید از ایمان و اسلام بهره ندارند و آنچه از اخبار معتبره خاصه و عامه ظاهر میشود آنست که عمده اسباب عداوت عثمان با عمار ولایت حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ بود چنانکه ابن

ابی الحدید روایت کرده است از ابن عباس که عثمان بمن گفت که پسر عم تو و پسر خال من بمن چه کار دارد و از من چه میخواهد گفتم کی را میگوئی عم زاده من و خالوزاده تو بسیارند گفتم علی را میگویم گفتم و الله من از او بغیر خوبی و خیر چیزی نمیدانم گفت و الله که از تو پنهان میدارد آنچه را بدیگران میگوید در این اثناء عمار رسید پرسید که چه میگفتید که بعضی را شنیدم گفت همانست که شنیدی عمار گفت بسا مظلومی که خبر ندارد و ظالمی که خود را به نادانی میگذارد عثمان گفت تو از دشمنان ما و دوستان و اتباع ایشانی به عظمت خدا قسم که اگر رعایت بعضی از امور نباشد ترا ادبی کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما دوستی علی من از آن عذر نمیخواهم و اما ادب کردن بر من حجتی نداری بلکه من بر تو حجت دارم و من تابع ستم و تو تابع بدعت عثمان گفت و الله که تو از اعوان و انصار شر و مانعان خیر هستی عمار گفت من خلاف این را از حضرت رسالت ﷺ شنیدم روزی که از نماز جمعه مراجعت کرده بود و تو آمدی و دیگری نبود من سینه و جبین مبین آن حضرت را بوسیدم فرمود به تحقیق که تو ما را دوست میداری و ما ترا دوست میداریم و بدرستی که تو از اعوان خیر و مانعان شری عثمان گفت چنین بودی اما بعد از آن تغییر کردی عمار دست به دعا برداشت و گفت به ابن عباس آمین بگو و سه مرتبه گفت خدا تغییر ده هر که آن را تغییر داد و این حکایات از چندین جهت دلیل است بر کفر و فسق و ظلم عثمان اول ایدای عمار چند بار و نفرین عمار بر او سه بار و نسبت شر بافعال حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ دادن و اهل شر گفتن آن حضرت را و بغض و عداوت آن حضرت که خود دعوی کرد که اگر دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست گفت به یقین کفر است زیرا که معلوم است که آن حضرت با مؤمن و مسلم البته بغض و عداوت نمیدارد و بغض او

بآن حضرت که از کلام خودش مستفاد است عین کفر و نفاق است طعن ششم آنکه خمس که مخصوص اهل بیت است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمانان را ب[اولاد و اقارب خود زیاده از اندازه داد و از آن جمله ب] چهار کس که چهار دختر خود را بایشان داده بود چهار صد هزار دینار داد که تقریباً بحساب این زمان شصت هزار تومان است و از مال افریقیه به خمران لعین صد هزار دینار داد و به روایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار که سی هزار تومان بوده باشد و به روایت واقدی همه آن مال را به او داد و گفت که ابو بکر و عمر از این مال بخویشان خود میدادند من هم بخویشان خود میدهم و ایضا او روایت نموده که مال عظیمی از بصره آوردند همه را جمع کرده به کاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده است که شتر بسیار از زکاه آوردند همه را به حارث بن الحکم داد و حکم بن ابی العاص را والی زکات بنی قضاعه کرد و سیصد هزار دینار رسید همه را به او داد و صد هزار دینار به سعید بن ابی العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و روایت کرده اند که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نخواهم بود با این سلوک که بطرید رسول الله صد هزار دینار میدهد و ابو مخنف روایت کرده است که عثمان نوشت به عبد الله بن ارقم خازن بیت المال که به عبد الله بن خالد که از خویشان عثمان بود سیصد هزار دینار و به هر یک از جمعی که رفیق او بودند صد هزار دینار بدهد او نوشته را رد کرد و آن مبلغها را نداد عثمان گفت تو خازن مائی هر چه میگویم بکن عبد الله گفت من خود را خازن مسلمانان میدانستم خازن تو غلام تست کلیدهای خزینه را آورد و بر منبر آویخت و به روایت دیگر پیش او انداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این امر نشود و عثمان کلیدها را به نایل غلام خود داد و واقدی روایت کرده

است که بعد از این واقعه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار درهم از بیت المال از برای عبد الله بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی عبد الله گفت مرا به این مال حاجتی نیست و من برای آنکه عثمان مزد بمن بدهد خدمت بیت المال نکردم و بخدا سوگند اگر این از مال مسلمانانست کار من این قدر نیست که مزدش سیصد هزار درهم باشد و اگر مال عثمانست نمیخواهم که ضرر به او برسانم که او بیت المال را به هر که خواهد بغیر حق بدهد و ابن ابی الحدید روایت کرده است از زهری که جوهری از خزینه پادشاه عجم نزد عمر آوردند که چون آفتاب بر او میتابید مثل منقل آتش شعاعش بلند میشد به خازن بیت المال گفت این جوهر را میان مسلمانان قسمت کن گمان دارم بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان مسلمانان حادث شود خازن گفت این یک جوهر را به همه قسمت نمیتوان کرد و کسی نیست که تواند از عهده قیمتش برآید که این را بخرد و شاید سال دیگر حق تعالی فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی را این قدر قدرت بهم رسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت المال ضبط کن و آن گوهر بود تا عمر کشته شد عثمان آن را به دختران خود داد و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امیر علیه السلام آمد که از عثمان برای او چیزی بگیرد فرمود که او حمال خطایا است نه و الله هرگز نزد او به شفاعت نروم و صاحب استیعاب و دیگران روایت کرده اند که بعد از کشتن عثمان سه زن از او ماند و بعضی چهار زن گفته اند که از ثمن ترکه او به هر یک هشتاد و سه هزار دینار رسید که مجموع ترکه دویست و چهل و نه هزار دینار یا سیصد و سی و دو هزار دینار باشد که مبلغ اخیر تقریباً نزدیک به پنجاه هزار تومان باشد و در این باب روایات و اخبار بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد و کسی که

در اموال مسلمانان خصوصا خمس ذوی القربی این قدر از برای خود و اقارب خود تقلب نماید که صرف فسق و فجور و اسراف و تبذیر و زینت کند و فقراء و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند کی اهلیت خلافت عامه مسلمانان را دارد با آنکه خلاف شرطیست که در اول بر او اقرار کردند که به طریقه ابو بکر و عمر عمل کند و عمر اگر چه تفضیل در عطا را او بدعت کرد اما بنحوی میگرد که در نظر عوام مشتبه میشد و جهات واقعیه را فی الجمله رعایت میکرد و خود کم تصرف مینمود و عثمان رسوائی را بحدی رسانید که خیانت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه بقتل او منتهی شد.

طعن هفتم آنکه جمع کرد مردم را بر قرائت زید بن ثابت و بس برای آنکه دوست عثمان و دشمن امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون خواست مناقب اهل بیت و مثالب اعدای ایشان را از قرآن بیندازد او را برای جمع قرآن اختیار کرد و به این سبب قرآنی که حضرت امیر علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول جمع کرد با آنکه اعلم خلق بود به کتاب و سنت رسول قبول نکردند و چون عمر خلیفه شد از حضرت امیر علیه السلام آن قرآن را طلبید که آنچه را او نخواهد باطل کند حضرت نداد و فرمود مس نمیکند آن مصحف را مگر مطهرون از فرزندان من و ظاهر نمی شود آن تا قائم از اهل بیت من ظاهر شود و مردم را بر خواندن و عمل نمودن به آن بدارد و عثمان چون خواست که قرآن را جمع کند زید بن ثابت را امر کرد بجمع کردن او و مصحفهای دیگر را که عبد الله بن مسعود و دیگران داشتند به جبر گرفت و سوزانید و بعضی گفته اند جوشانید در دیگ و بعد از آن سوخت تا کسی را بر آنها اطلاع بهم نرسد و یک سبب زدن ابن مسعود و اهانت او این بود که راضی نمیشد که مصحف خود را به ایشان بدهد به آن خفت و

اهانت از او گرفتند و سوزاندند و مصحفی که الحال در میان است و مشهور به
 صحف عثمانست آن نسخه ایست که از آن برداشته اند و چون این خبر به
 عایشه رسید گفت اقتلوا حراق المصاحف یعنی بکشید بسیار سوزاننده مصحفها
 را و این عمل از چندین جهت متضمن طعن و استحقاق لعن او است (اول) آنکه
 رد کلام حقتعالی کرد و آن کفر است چنانکه فرموده است (**أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ
 الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ
 الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ**) یعنی آیا به بعضی از کتاب ایمان می
 آورید و به بعضی کافر میشوید پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند
 مگر خواری عظیم در دنیا و در روز قیامت بر میگردند بسوی بدترین عذاب و
 این مصداق حال آن بد مآل است که در دنیا به خواری کشته شد و بعذاب عظیم
 آخرت رسید و ایضا کراهت داشت از نزول بعضی از آیات که محو کرد و این
 موجب حبط اعمالست چنانچه حقتعالی فرموده است (**ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا
 أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ**) یعنی این بسبب آنست که نخواستند آنچه را خدا
 فرستاده است پس حبط کرد خدا عملهای ایشان را و اما دویم آنکه نهایت
 استخفاف بکلام الهی و مصاحف بسیار نمود و استخفاف به مصحف عین کفر
 است و استخفافی عظیم تر از جوشانیدن و سوزانیدن نیست سیم آنکه ترجیح
 قرائت زید بن ثابت از جمله قراء قرآن ترجیح مرجوح و متضمن رد قول
 حضرت رسول است زیرا که احادیث بسیار در صحاح خود روایت کرده اند که
 قرآن بر هفت حرف نازل شد و حضرت رسول ﷺ منع نمیکرد مردم را از
 قرائت مختلفه چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا
 فرمود که جبرئیل قرآن را بر یک حرف خواند و من پیوسته از او طلب
 زیادتی میکردم و او زیاد میکرد تا به هفت حرف رسید و در جامع الاصول از
 صحیح بخاری و مسلم و مالک و ابو داود و نسائی به سندهای ایشان از عمر

ابن الخطاب روایت کرده است که گفت شنیدم از هشام بن الحکم در حیات حضرت رسول ﷺ که او سوره قرآن را میخواند پس گوش دادم قرائت او را حروف بسیار خواند که من از حضرت رسول ﷺ شنیده بودم نزدیک شد که در اثنای نماز با او معارضه کنم پس صبر کردم تا سلام گفت پس ردای او را در گردن او پیچیدم و گفتم این قرائت را که خواندی از کی شنیدی گفت از رسول خدا گفتم دروغ میگوئی من از رسول خدا ﷺ بنحو دیگر شنیدم پس او را کشیدم و بخدمت آن حضرت بردم و گفتم من سوره قرآن را از این شنیدم که میخواند بغیر آن نحوی که از تو شنیده بودم حضرت فرمود رها کن او را پس گفت یا هشام بخوان هشام بخواند بنحوی که من از او شنیده بودم حضرت فرمود که چنین نازل شده است پس گفت بخوان ای عمر من خواندم بنحوی که میدانستم فرمود که چنین نازل شده است بدرستی که این قرآن بر هفت حرف نازل شده است و بخوانید آنچه میسر باشد از آن ترمذی گفته است این حدیث صحیح است و ایضا در جامع الاصول از مجموع صحاح خمسہ مذکوره از ابی بن کعب مثل این حدیث را روایت کرده است و احادیث بسیار دیگر موافق این مضامین روایت کرده اند که ذکر آنها موجب تطویل کلام است پس جمع کردن همه بر یک قرآن و یک قرائت و منع از قرائت دیگر مخالف حکم رسول است به اعتقاد ایشان و بدعت در دین است و اگر گویند مراد قرائت سبعه مشهوره است آن باطل است زیرا که به اتفاق قراء این اختلافات در خواندن مصحف عثمان بود که هفت مصحف نوشت و یکی را در مدینه گذاشت و شش مصحف دیگر را به اطراف بلاد فرستاد و چون برسم الخط نوشته بود و کلماتی که مشتمل بر الف بود الف را انداخته بود باین جهات اختلاف قرائت در مصحف عثمان بهم رسید و اختلافی که در روایات ایشان وارد شده است تنزیل بر این

نمیتوان نمود و صاحب کتاب نشر که امام قراء و قدوه ایشانست تصریح نموده
 است به اینکه این سبعة آن سبعة احرف نیست که در روایات وارد شده است و
 از اشتراک لفظ سبعة بعضی از جهال این توهم کرده اند بدان که این را ما بر
 ایشان الزام مینمائیم باعتبار احادیثی که در صحاح ایشان وارد شده است و رد
 نمیتوانند کرد و از احادیث ائمه ما عَلَيْهِ السَّلَامُ ظاهر میشود که قرآن حرف واحد است
 و از خداوند واحد نازل شده است و آن مصحفی است که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ
 آورد و ایشان قبول نکردند و احادیث ایشان یا موضوع است و آنها را وضع
 کرده اند از برای آنکه نباید قرآن آن حضرت را قبول کنند و اختیار زیاده و
 نقصان داشته باشند یا آنکه مراد از آنها آنست که چون قرآن جمع نشده بود و
 متفرق بود تجویز فرموده باشند که آنچه میدانند از آیات و سور در نماز و غیر
 آن بخوانند و اما ترجیح مرجوح زیرا که احادیث صحاح ایشان دلالت میکند بر
 آنکه ابن مسعود و متابعت قرائت او راجح است از زید بلکه دلالت میکند بر
 آنکه متابعت قرائت او واجبست و ترک قرائت او جایز نیست چنانچه صاحب
 استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که قرآن را از چهار
 کس بیاموزید و ابتداء به ابن مسعود کرد و بعد از آن معاذ بن جبل و ابی بن
 کعب و سالم مولای حذیفه و فرمود که هر که خواهد قرآن را نیکو و تازه
 بخواند به روشی که نازل شده است به قرائت ابن ام عبد بخواند یعنی ابن مسعود.
 و از ابو وایل روایت کرده است که گفت شنیدم از ابن مسعود که میگفت من
 داناترین این امتم به کتاب خدا و بهترین ایشان نیستم و در کتاب خدا هیچ سوره
 ای و آیه ای نیست مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است و کی نازل شده
 است و ابو وایل گفت شنیدم کسی این سخن را بر او انکار کند و از ابو ظیبیان
 روایت شده است که گفت ابن عباس از من پرسید که به کدامیک از دو قرائت

قرآن میخوانی گفتم بقرائت اول که قرائت ابن مسعود است گفت بلکه آن قرائت آخر است جبرئیل هر سال یک مرتبه قرآن را بر رسول ﷺ عرض میکرد و در سالی که از دنیا مفارقت میکرد دو مرتبه بر او عرض کرد و در آن وقت ابن مسعود حاضر بود پس دانست آنچه تغییر یافت و آنچه نسخ شد از قرآن و ایضا از علی رضی الله عنه سؤال کردند از حال ابن مسعود فرمود قرآن را خواند و سنت را دانست و همین بس است از برای او و از شقیق روایت کرده است از ابو وایل که چون امر کرد عثمان در مصاحف آنچه امر کرد عبد الله بن مسعود برخاست و خطبه ای خواند و گفت امر میکند مرا که قرآن را به قرائت زید بن ثابت بخوانم بحق خدائی که جانم بدست اوست که من از دهان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد سوره را یاد گرفتم و زید در آن وقت کاکلی بر سر داشت و با کودکان بازی می کرد و بخدا سوگند که از قرآن نازل نشد چیزی مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است و هیچ کس دانایتر نیست از من بکتاب خدا و اگر میدانستم کسی را که از من دانایتر باشد بکتاب خدا و شتر مرا بنزد او میتواند رسانید البته بنزد او میرفتم پس شرم کرد از گفتار خود و گفت من بهترین شما نیستم شقیق گفت من در حلقه هائی که اصحاب رسول در میان آنها بودند شدم و نشنیدم کسی رد این قول بر او بکند و در جامع الاصول اکثر این احادیث را از صحاح ایشان روایت کرده است پس مصحف ابن مسعود را که این روایات صحیح ایشان در فضل او و امر به اخذ قرآن از او وارد شده است ترک کردن و سوزاندن و جمع کردن مردم بر قرائت زید که عشر این فضایل را در حق او روایت نکرده اند و مذمت او را روایت کرده اند تفضیل مفضول و رد قول رسول است و چون در کتاب استیعاب گفته است که زید عثمانی بود و در هیچ یک از جنگهای حضرت امیر رضی الله عنه با انصار حاضر نشد معلوم میشود که باعث بر

ترجیح مصحف او عداوت آن حضرت بوده است تا مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان را توانند بیرون کرد و از جمله مصحف ها که اعتبار نکردند و سوزانیدند مصحف ابی بن کعب و معاذ بن جبل بود با آنکه در صحاح ایشان امر به اخذ قرآن از ایشان وارد شده است بطرق متعدده چنانکه بعضی گذشت.

طعن هشتم که از اعظم طعنها است آنکه کبار صحابه که به اجماع و اتفاق جمیع مخالفان عدول بودند و اقوال و افعالشان را حجت میدانند تفسیق و تکفیر عثمان کردند و شهادت بر کفر و ظلمش دادند مثل عمار که بطرق بسیار روایت کرده اند که مکرر میگفت که سه آیه در قرآن گواهی بر کفر عثمان می دهد و من چهارم آنهایم و آیات اینهاست:

(وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) یعنی هر که حکم نکند به آنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران و در آیه دیگر فرموده است که ایشان فاسقانند و در جای دیگر فرموده که ایشان ظالمانند و من گواهی میدهم که او حکم کرد بغیر آنچه خدا فرستاده است و ابو وایل روایت کرده است که عمار میگفت که عثمان نامی در میان مردم نداشت سوای کافر تا آنکه معاویه والی شد و اعثم در فتوح روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که عثمان را که کشت گفت خدا و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که عثمان را علی کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قتال میکنم گفت چرا او را کشتید گفت خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم و مثل ابوذر و ابن مسعود چنانکه گذشت و حذیفه گفت بحمد الله که در کفر در عثمان شکی ندارم اما شکی که دارم این است که قاتل او کافری بود که کافری را کشت

یا مؤمنی بود ایمانش از همه مؤمنان افضل که به نیت خالص مرتکب قتل او گشت و ایضا حدیفه میگفت هر که اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد در روز قیامت گناهِش بیشتر است از گناه جمعی که گوساله پرستیدند و از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت به سه وجه: مال خدا را اسباب زینت و دولت اغنیاء کرد و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد و عایشه پیراهن حضرت رسالت را بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین آن حضرت را کهنه کردی و ایضا جمیع صحابه که در مدینه با سکینه بودند از مهاجران و انصار و سایر مردم بلاد که به مدینه آمده بودند اجماع کردند بر قتل او بعضی مرتکب آن شدند و بعضی اعانت کردند و بعضی راضی بودند و انکار نمودند و یاری او نمودند مگر چند نفر قلیلی که در آن ظلمها و بدعتها با او شریک بودند پس سنیان که خلافت ابو بکر را به اجماع اثبات میکنند باید قائل شوند به وجوب قتل عثمان که کاشف است از کفر او یا فسقی و کبیره ای که موجب قتل باشد و معلوم است که هر دو منافی استحقاق خلافتند و خلیفه واجب القتل معنی ندارد یا اعتراف نمایند به بطلان اجماع خلافت ابو بکر زیرا که اکثر آن جماعت در این اجماع داخل بودند و کثرت اینها علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست و پنج هزار کس بودند که بر هر قولی اضعاف آنها بودند بلکه تمام اهل اسلام زیرا که همه ایشان از دو حال خالی نبودند یا اتفاق بر قتلش نمودند یا ترک اعانت و نصرتش کردند حتی عایشه و معاویه چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطور است که با اینکه به سبب بغض و عداوت با حضرت امیر علیه السلام خون عثمان را بهانه کرده عالم را بر هم زدند وقتی که اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد و هر چند مروان التماس کرد که حج را

تأخیر کن و مردم را از این کار بازدار قبول نکرد و گفت دوست میدارم که عثمان در میان جوالی باشد و او را در دریا افکنند تا هلاک شود و او را نعل می‌گفت بر سیبل مذمت یعنی ریش دراز احمق یا پیر گفتار یا تشبیه میکردند او را به مرد یهودی و صاحب نهاییه و سایر مورخان و لغویان روایت کرده اند که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا یعنی بکشید این پیر احمق را یا مرد یهودی مانند را خدا او را بکشد و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده است که گفت حریص ترین مردم بر قتل عثمان که ایشان را تحریص و ترغیب می نمود عایشه بود و چون معاویه را به مدد طلبید گفت تا او اطاعت خدای نمود خدا هم رعایت او میفرمود و بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را وا گذاشت و کسی را که خدای تعالی رعایت نکند من اعانت نمیکنم و اینجا مورد همان مثل است که ویل لمن کفره نمود و مثل ابوذر و عمار و سایر صحابه کبار در این اجماع بودند که آنجا مخالفت نمودند حتی حضرت امیر ع چنانچه سابقا دانستی آنجا بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه و آن هم به جبر و اکراه و اینجا به قول بسیاری از سنیان فتوی بقتل او داد و بقول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بود و گفت قتله الله و انا معه یعنی خدا او را کشت و من با او بودم یعنی با خدا و ایضا جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشر قتل او بودند همان جماعت به عینه بعد از فراغ از آن اجماع بر خلافت حضرت امیر ع نمودند و با او بیعت نمودند و سنیان آن حضرت را به اجماع خلیفه و واجب الاطاعه میدانند چرا اجماعشان در اینجا باید معتبر باشد و در آنجا باید معتبر نبوده باشد و ابن طعن مشتملست بر چندین طعن از برای اختصار با یکدیگر ضم کردیم.

طعن نهم شهادت حضرت امیر علیه السلام که ملازم حق و قرین قرآن و باب مدینه علم است و متفق علیه بین الفریقین است به ظلم و فسق او چنانچه خطبه شقشقیه و سایر خطب و کلمات آن حضرت که اکثر متواتر و مسلم است دلالت بر آن دارد و ذکر آنها موجب تطویل کلام است و ایضا شهادت آن حضرت به اباحه قتلش و مضایقه نداشتن از کشتنش برای کفر و شقاوتش کافی است و احتیاج بادعای اجماع نیست چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده است که بعد از کشتن عثمان حضرت فرمود خوشم نیامد و بدم نیامد و ایضا پرسیدند که راضی بقتل او بودی فرمود نه گفتند آزرده شدی گفت نه و ابن ابی الحدید بعد از نقل بسیاری از این اخبار گفته است که از اینها ظاهر می شود که آن حضرت امر بقتل او و نهی از آن هیچ یک نمود پس خونس در پیش او مباح بود و مباح بودن خون او نزد آن حضرت دلیلست بر کفر او یا ظلمی و فسق عظیمی که موجب قتل او باشد و راضی نبودن به قتلش دلالت بر اسلام و خوبی او ندارد بلکه از آن جهت بود که حضرت میدانست که قتل او سبب حدوث فتنه های بسیار و سبب ارتداد و کفر و ضلالت و کشته شدن چندین هزار کس خواهد شد در جمل و صفین و نهروان و ظاهر است که هرگاه قتل یک کافر مستلزم این همه فتنه و کفر و قتل چندین هزار مسلمانان باشد راضی به آن نتوان بود پس با وجود این مضایقه نداشتن آن حضرت از قتل او برهان قاطع است بر اینکه ظلم و کفر و عدوان او به مرتبه ای از کثرت و شدت طغیان رسیده بود که با اینهمه فتنه و آشوب برابری می نمود بلکه زیاده از مضایقه نداشتن اظهار سرور از قتل او مینمود و انتظار آن داشت چنانچه عامه روایت کرده اند که آن حضرت بعد از قتل عثمان و استقرار بر سریر خلافت موروثی خود خطبه ای خواند که مشتمل بر این فقرات بود قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لایح و اعتدل مایل و استبدل

اللّه به قوم قوما و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار المجذب المطر و انما الاثمه قوام اللّه علی خلقه و عرفاؤه علی عباده و لا یدخل الجنه الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه یعنی آفتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید و قمر امامت از برج حق ساطع شد و کوکب امارت در فلک وصایت درخشید و اموری که از منهاج حق میل به باطل کرده بود معتدل و راست گردید و حقتعالی قومی را به قومی تبدیل نمود و روز حق را بدل روزگار باطل آورد و ما منتظر تغییر دولتهای باطل بودیم چنانچه مردم در سالهای قحط منتظر باران رحمت میباشند و ائمه و پیشوایان دین از اهل بیت رسالت قیام نمایندگانند از جانب خدا به امور خلق او و شناسندگانند موکل بر بندگان او داخل بهشت نمیشود مگر کسی که ایشان را شناسد به امامت و ایشان او را شناسند به ایمان و داخل جهنم نمیشود مگر کسی که منکر ایشان باشد و ایشان منکر او باشند و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گفته است که مراد از سه فقره اول انتقال خلافتست به آن حضرت و از فقره چهارم اعوجاج اموری که در اواخر زمان عثمان بود و فقره پنجم اشاره است به تبدیل جناب سبحانی عثمان و شیعه او را به علی و شیعه او بعد از آن گفته است که اگر گویند با وجود آنکه آن حضرت دنیا را طلاق گفته بود این قدر سرور و خوش حالی از خلافت چه بود جواب گوئیم که طلاق از جهت جاه و اعتبارات دنیوی بود و سرور از جهت امامت دین و خلافت حق و احیای شریعت و ملت بود بعد از آن گفته است آیا جایز است به مذهب معتزله که علی ع منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط و این عین مذهب شیعه است جواب گوئیم که انتظار تغییر گفت نه انتظار قتل پس تواند بود که منتظر عزل و خلعتش باشد به سبب اختراعاتی که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب ما است پس از این

کلمات شریفه حضرت امیر عليه السلام موافق آنچه ابن ابی الحدید نیز اعتراف نموده ظاهر شد که آن حضرت شاد و خوش حال بودند از قتل او همین بس است از برای شقاوت او نقل کرده اند که در زمان امیر تیمور گورکانی علماء ما وراء النهر اتفاق نموده محضری نوشتند که بر همه کس واجب است بغض علی بن ابی طالب اگر چه بقدر جوی داشته باشد بسبب آنکه فتوی بقتل عثمان داد و امیر را بر این داشتند که به این حکم کند و در ممالک خود رواج دهد امیر فرمود که محضر را نزد شیخ زین الدین ابوبکر بردند تا رأی او در این باب معلوم شود شیخ در پشت آن محضر نوشت که وای بر عثمانی که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر را نوشته او خوش آمد و محضر را باطل و ابتر کرد.

طعن دهم آنکه طغیان و عصیان عثمان به حدی رسیده بود که اهل مدینه بعد از قتل او تجویز غسل و دفن و نماز بر او نکردند چنانکه مدائنی در مقتل عثمان و واقدی و اعثم کوفی و طبری و ابن عبد البر و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده اند که بعد از کشتن او سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز بر او و غسل و دفن او منع میکردند حتی آنکه مروان و سه نفر دیگر از ملازمانش او را می بردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و نعشش را سنگباران کردند و بعد از سه روز حضرت امیر مردم را از ممانعت دفن او منع کردند پس او را شب برداشتند و بر مقبره یهودان دفن کردند و اکثر گفته اند که او را بی غسل و کفن دفن کردند و حضرت امیر و احدی از صحابه کبار و مسلمانان در نماز او حاضر نشدند مگر چند نفر از موالیان او و بعد از آنکه معاویه والی شد فرمود دیواری که در میان آن مقبره و مقبره مسلمانان بود برداشتند و به امر او مسلمانان اموات خود را در حوالی قبر

او دفن کردند تا متصل به مقابر مسلمانان شد و در تاریخ اعثم که در این زمان موجود است مذکور است که حضرت امیر فرمود که عثمان را دفن کردند و حال آنکه سه روز بود که او را در مزابل انداخته بودند و سگان یک پای او را بریده بودند پس او را برداشته بر روی تخته دری کوچک گذاشتند که پایش از آن گذشته بود و سرش بر روی او میجنبید و به روایت دیگر بر آن تخته می خورد و طق طق میکرد و حکیم بن حزام یا جبیر بن مطعم بر او نماز گذارد و معلوم است که اگر حضرت امیر و سایر صحابه او را داخل مسلمانان میدانستند از نماز او تخلف نمیکردند و سه روز جسد او را مانند کلاب در مزبله نمیگذاشتند که سگ و گربه او را بخورند و هر که اندک انصافی دارد میداند که جمع نمیتوان کرد میان اعتقاد بخلافت حضرت امیر علیه السلام و خلافت عثمان و این واقعه البته متضمن قدح در یکی از ایشان هست و خلافت و جلالت حضرت امیر متفق علیه است پس اعتقاد بخلافت عثمان و خلافت آنها که خلافت عثمان متفرع بر خلافت آنها است روا نیست و چرا حضرت امیر علیه السلام در ایذای عمار و اخراج او آن قدر معارضه و انکار و اصرار می فرمود و در قتل عثمان و ترک نماز و دفن او که به اعتقاد ایشان آن حضرت رعیت او بود مداهنه و مساهله مینمودند و در کتاب صراط المستقیم نقل کرده است که ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است روزی به تقلید حضرت امیر گفت سلونی قبل ان تفقدونی یعنی پیرسید از من هر چه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس زنی برخاست و سؤال کرد که میگویند سلمان در مداین فوت شد و علی علیه السلام از مدینه که یک ماه راهست در یک شب آمد و او را تجهیز فرمود و بازگشت گفت چنین روایت کرده اند گفت عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزابل افتاده بود و علی در مدینه حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است زن گفت پس بر یکی

از ایشان خطا لازم می آید ابن جوزی گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده ای لعنت بر تو باد و اگر به اذن او بیرون آمده ای لعنت بر او باد زن گفت عایشه به اذن حضرت رسول به جنگ علی از خانه بیرون رفت یا بی اذن آن حضرت ابن جوزی ملزم و ساکت شد بدان که بدعتها و قبایح اعمال و اقوال عثمان زیاده از آنست که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و در کتب مبسوط مذکورند و اکثر آنها را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام و آنچه ایراد شد از برای منصف کافی است و ابن ابی الحدید بعد از آنکه مطاعن عثمان را ذکر کرده است جواب اجمالی از همه گفته است که ما انکار نمیکنیم که عثمان بدعتها بسیار کرد و بسیاری از مسلمانان بر او انکار کردند و لیکن ما ادعا میکنیم که اینها به مرتبه فسق نرسید و باعث حبط اعمال او نشد و از جمله گناهان صغیره مکفره بودند زیرا که ما میدانیم که او آمرزیده و از اهل بهشت است به سه وجه.

وجه اول آنکه او از اهل به در است و رسول خدا ﷺ فرمود که خدا مطلع شد بر اهل بدر پس گفت هر چه خواهید بکنید گناهان شما را آمرزیدم و عثمان اگر چه در بدر حاضر نبود اما از برای بیماری رقیه دختر حضرت رسول در مدینه ماند و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ضامن حصه غنیمت او و اجر او شد.

وجه دوم آنکه او از اهل بیعت رضوان بود که خدا از ایشان راضی بود زیرا که فرمود (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) و او اگر چه در آن بیعت حاضر نبود و لیکن حضرت رسول او را به رسالت بسوی کفار مکه

فرستاده بود و این بیعت از برای آن بود که ارجوفه مذکور شده بود که او را کشته اند پس آن حضرت در زیر درخت نشست و از مردم بیعت بر مرگ گرفت پس حضرت فرمود که اگر عثمان زنده است من از جانب او بیعت میکنم پس دست چپ خود را بر دست راست خود گذاشت و فرمود که دست چپ من بهتر از دست راست عثمانست.

وجه سیم آنکه او از جمله آن ده نفر است که در اخبار وارد شده است که ایشان از اهل بهشتند پس این وجوه دلالت میکند بر آنکه او آمرزیده است و خدا از او راضی است و از اهل بهشت است پس اینها دلالت میکند بر آنکه او کافر و فاسق و صاحب کبیره نیست اینها سخنان واهی ابن ابی الحدید است و ما جواب میگوئیم از همه این وجوه بعون الله اجمالا و تفصیلا به آنکه بنای این وجوه همه بر اخباری چند است که وضع کرده اند و خود متفردند به روایت آنها و مکرر مذکور شد که احتجاج به روایتی چند باید کرد که نزد هر دو جانب مسلم باشد و هر دو روایت کرده باشند چنانکه ما کردیم نه بروایتی که مخصوص ایشان باشد و ما قبول نداشته باشیم وعده روات ایشان که بخاری روایت کرده است ناصبی چند از عبد الله بن عمر روایت کرده اند و ابن عمر آنست که با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و یاری او نمود و دشمن آن حضرت بود و با پای حجاج کافر فاسق بیعت کرد و حدیث عشره مبشره را امیر المؤمنین علیه السلام در روز جمل رد و تکذیب نمود چنانچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امیر علیه السلام با اهل بصره ملاقات کرد در جنگ جمل زبیر را طلبید او با طلحه در برابر حضرت آمدند حضرت فرمود بخدا سوگند که شما هر دو با جمیع اهل علم از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و عایشه میدانید که اصحاب جمل را لعن کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و خایب و نومید است

کسی که افترا کند بر آن حضرت زبیر گفت چگونه ما ملعونیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم حضرت فرمود اگر شما را از اهل بهشت میدانستم قتال شما را حلال نمیدانستم زبیر گفت مگر نشنیده ای حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را که روایت کرد از رسول خدا ﷺ که ده نفر از قریش در بهشتند حضرت فرمود که از او شنیدم این حدیث را که به عثمان نقل کرد در ایام خلافت او زبیر گفت گمانداری که این حدیث را دروغ بر حضرت رسول ﷺ بست حضرت فرمود که من جواب تو را نمیگویم تا بگوئی که این ده نفر کیستند زبیر گفت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و سعید بن عمرو بن نفیل حضرت فرمود نه تا را شمردی دهم کیست گفت توئی حضرت فرمود که اقرار کردی از برای من بهشت را و آنچه از برای خود و یاران خود دعوی میکنی من نمیگویم و قبول ندارم زبیر گفت آیا گمان داری که دروغ بر حضرت رسول بسته است حضرت فرمود که گمان ندارم و الله که یقین میدانم که افترا کرده است بر آن حضرت و بخدا سوگند که بعضی از آنها را که نام بردی در تابوتی اند در دره ای در چاهی در اسفل درک جهنم و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه خدا خواهد که جهنم را برافروزد و مشتعل گرداند سنگ را از سر آن چاه بر میدارد شنیدم این را از رسول خدا ﷺ و اگر نشنیده باشم خدا تو را بر من ظفر بدهد و خون مرا بر دست تو بریزد و اگر شنیده باشم خدا مرا ظفر دهد به تو و بر اصحاب تو و ارواح شما را بزودی بسوی جهنم ببرد پس زبیر برگشت بسوی اصحاب خود و می گریست و ایضا ایشان در صحاح خود از سعید بن عمرو و عبد الرحمن بن عوف روایت کرده اند و هر دو داخل عشره اند و در این روایت متهم اند با آنکه اکثر متکلمین امامیه به براهین عقلیه اثبات نموده اند که جایز نیست عقلا که حق

تعالی غیر معصوم را خبر دهد که عاقبت او البته در بهشت است زیرا که موجب اغرای اوست بر قبیح و خلافی نیست در اینکه اکثر عشره معصوم نبودند و به اتفاق از بعضی از ایشان کبایر صادر شد و ایضا اگر این خبر واقع بود چرا ابو بکر در روز سقیفه و غیر آن در مناقب خود آن را نشمرد و همچنین عمر در هیچ مقام این را ذکر نکرد و عثمان در وقتی که او را محصور گردانیدند و اراده قتل او را داشتند و مناقب خود را بر مردم می شمرد چرا متمسک به این خبر نشد و اگر این اصل میداشت از برای او انفع بود از چیزهای دیگر که مذکور ساخت و ایضا این خبر اگر واقع بود چه احتمال داشت که اکابر مهاجرین جرأت بر قتل او کنند و چون ایشان خصوصا حضرت سید اوصیاء راضی میشدند که مردی را که یقین دانند که از اهل بهشت است به آن مذلت در مزبله بیندازند و بر او نماز نکنند و چرا اعوان و انصار او این را بر ایشان حجت نمیکردند و ایضا اگر چنین باشد لازم می آید کفر طلحه که به اتفاق حلال میدانست قتل او را و ایضا لازم می آید که عسکر طرفین در روز جمل کافر باشند زیرا که بعضی از عشره در این طرف و بعضی در آن طرف و هر یک قتل دیگری را حلال میدانستند و ایضا اگر این خبر ثابت بود بایست عمر بدانند که منافق نیست پس چرا از حدیفه میپرسید که آیا رسول خدا مرا از منافقان شمرد یا نه و ایضا میگوئیم که خبر اهل بدر یا محمول است بر ظاهرش چنانچه ابن ابی الحدید فهمیده است که رخصت عام به ایشان داده اند و مغفرت شامل گناهان گذشته و آینده همه هست یا تجویز و تخصیصی در آن میرود و بنا بر اول لازم می آید که تکلیف از اهل بدر ساقط باشد و رخصت داده باشند ایشانرا در ارتکاب جمیع محرمات از صغیره و کبیره هر چند آن فعل مؤدی بکفر هم باشد

مانند استخفاف به مصحف مجید و این مخالف اجماع و ضرورت دین است و کسی دعوی عصمت در اهل بدر نکرده است مگر در حضرت امیر علیه السلام و شکی نیست که غیر آن حضرت مرتکب گناهان می شدند پس اعلام ایشان نمودن چنین مغفرت عامی را اغراء بر قبیح است و صدورش از حقتعالی محالست و بنا بر ثانی که تجویز و تخصیصی در آن رود یا تخصیص میکنند رخصت را به صغایر و تعمیم میکنند مغفرت را در گناهان گذشته و آینده و این با آنکه مخالف اجماع است فایده به ایشان نمی بخشد و دلالت نمیکند بر آنکه آنچه از ایشان صادر شده است از صغایر مکفوره بوده است یا تخصیص مینماید مغفرت را به گناهان گذشته و مراد به اعمالوا ما شئتم مبالغه در حسن عمل ایشانست در بدر و اظهار رضاء از ایشان بسبب آن عمل شایسته پس فایده ای از برای ایشان نمیکند و این ها همه بر تقدیر است که تسلیم کنیم که عثمان در این عمل با اهل بدر شریکست و آن مبنی به روایت ضعیف ابن عمر است که حالش سابقا مذکور شد و اما تمسک به بیعت رضوان بر تقدیر تسلیم صحت روایت به بیعت حضرت رسول از جانب او استدلال به آن مدخول است از چند وجه:

اول آنکه حقتعالی معلق گردانیده رضا را در آیه بر ایمان و بیعت هر دو نه بر بیعت تنها و ایمان عثمان و احزاب او ممنوع است و احادیث بسیار دلالت بر نفاق خلفای ثلثه میکند.

دویم آنکه قبول نداریم که الف و لام المؤمنین برای استغراقست خصوصا آنکه در این آیه بعد از این وصفی چند مذکور شده است که دلالت بر اختصاص به جماعت خاصی میکند زیرا فرموده است بعد از این که پس خدا دانست و آنچه در دلهای ایشانست پس سکینه و اطمینان بر ایشان نازل گردانید و ثواب

داد ایشان را به فتح نزدیک و فتحی که بلافاصله بعد از بیعت رضوان بود فتح خیر بود و رسول خدا ابو بکر و عمر را در آن جنگ فرستاد و گریختند و به غضب آمد رسول خدا و حضرت علی علیه السلام را فرستاد و فتح نمود چنانچه گذشت پس از آن حضرت مخصوصست بحکم آیه و آنها که با او بودند و بودن عثمان با آن حضرت معلوم نیست پس داخل بودنش در حکم آیه معلوم نیست این جواب را بعضی از محققان متکلمین شیعه گفته اند.

سیم آنکه بر تقدیر تسلیم عموم آیه و شمول آن عثمان و احزاب او را مفادش آنست که به تحقیق راضی شد خدا از مؤمنان در وقتی که بیعت میکردند با تو در زیر درخت و این کی دلالت میکند بر آنکه رضای او از ایشان مستمر خواهد بود تا وقت موت ایشان و از ایشان فعلی که موجب عدم رضا باشد صادر نخواهد شد و مرتکب کبیره نخواهند شد و ایشان موافق مشهور هزار و پانصد یا هزار و سیصد نفر بودند و معلوم آنست که بسیاری از ایشان مرتکب محرمات و کبائر شده اند و اگر آقائی غلامی داشته باشد و یک روز کار خوبی بکند و آقا به او بگوید که من از تو راضی شدم در وقتی که فلان کار کردی یا به سبب آنکه فلان کار کردی و در روز دیگر نافرمانی عظیمی بکند و از او در غضب شود او را تعذیب و تأدیب بکند هیچ کس او را ملامت نمیکند و او را نسبت به تناقض نمیدهد خصوصاً آنکه آیه ای که در همین سوره قبل از این آیه به اندک فاصله واقع شده است صریحست در آنکه قبول این بیعت مشروط به موافقات است و ممکنست که این بیعت را بر هم زنند زیرا که فرموده است **(الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَتَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا)** یعنی بدرستی که آنها که بیعت میکنند با تو بیعت نمی کنند مگر با خدا دست خدا بالای دستهای

ایشانست پس هر که بشکند این بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس خودش عاید میشود و هر که وفا کند به آنچه عهد کرده است با خدا بر آن پس بزودی خدا عطا خواهد کرد او را مزدی بزرگ پس معلوم شد که فایده این بیعت وقتی به ایشان میرسد و رضای خدا شامل حال ایشان میشود که امری که مخالف آن باشد از ایشان صادر نگردد و اول در جنگ خیبر گریختند و بعد از آن معادات با اهل بیت پیغمبر او کردند و دین خود را باطل کردند و شرایع او را بر هم زدند و وصی و خلیفه او را معزول کردند و پاره تن او را شهید کردند و با این اعمال قبیحه حکم بیعت و خوشنودی خدا کی با ایشان ماند و ما این مطالب را اندک بسطی دادیم برای آنکه بعضی از مخالفان این آیه و اخبار را بر عوام شیعه شبهه میکنند و گاه هست که ایشان از جواب عاجز می شوند و اما مطاعن عثمان پس آنها زیاده از آنست که در این رساله احصاء توان نمود لهذا در این رساله به همین قلیل اکتفا نمودیم و هر که خواهد بر جمیع آنها مطلع گردد رجوع نماید به کتاب بحار الانوار و همچنین مطاعن معاویه و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و خلفای بنی امیه و بنی عباس و سایر اشقیاء و ارباب بدع را حواله به آن کتاب و سایر کتب اصحاب نمودیم.

مقصد هفتم در بیان امامت سایر ائمه است علیهم السلام

اشاره

بدان که لفظ شیعه را بر کسی اطلاق میکنند که حضرت امیر المؤمنین ع را بعد از حضرت رسالت خلیفه داند و امامیه و اثنا عشریه را بر کسی اطلاق میکنند که همه دوازده امام را تا قائم حضرت مهدی امام و خلیفه خدا و رسول داند و ایشان عصمت را در امام شرط میدانند و بعد از رسول خدا علی را و بعد از او امام حسن را و بعد از او امام حسین را و بعد از او امام زین العابدین را و بعد از او امام محمد باقر را و بعد از او امام جعفر صادق را و بعد از او امام موسی بن جعفر کاظم را و بعد از او علی بن موسی الرضا را و بعد از او محمد بن علی تقی را و بعد از او علی بن محمد تقی را و بعد از او حسن بن علی عسکری را و بعد از او حجه بن الحسن مهدی را امام میدانند و حضرت مهدی را زنده و غایب از اکثر خلق میدانند و البته ظاهر خواهد

شد و رفع جمیع بدعتها خواهد کرد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و مذهب حق در میان مذاهب فرق شیعه این است پس اکثر زیدیه و اسماعیلیه و افطحیه و واقفیه و کیسانیه داخل شیعه هستند اما داخل امامیه و اثنا عشریه نیستند و شیعه باین معنی فرقه های بسیار دارند چنانچه فخر رازی و محمد شهرستانی و صاحب مواقف و دیگران نقل کرده اند و از هفتاد بلکه هشتاد متجاوزند مثل کیسانیه که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام محمد بن حنفیه پسر حضرت امیر را خلیفه میدانند و بعضی گفته اند او نمرده است مهدی او است و غایب شده است و ظاهر خواهد شد و بعد از او امامی نیست بعضی گفته اند که

مرد و امامت به اولاد او رسید و مذهب باطله میان ایشان بسیار بوده و به حمد الله که منقرض شده اند و مثل زیدیه که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام یا امام زین العابدین علیه السلام قائل به امامت زید پسر امام زین العابدین علیه السلام شده اند و بعضی از ایشان حضرت امیر را بی فاصله خلیفه میدانند و بعضی به آن سه خلیفه باطل نیز قائل شده اند و مانند اسماعیلیه که اسماعیل پسر حضرت امام جعفر صادق را امام میدانند و اسماعیل در زمان حضرت صادق فوت کرد و علانیه جنازه او را برداشتند و بر او نماز کردند و ایشان چند فرقه اند و بعضی گفته اند که اسماعیل فوت نشد و حضرت صادق از برای تقیه از منصور دوانیقی او را پنهان کرد و اظهار موت او کرد و بعد از حضرت ایام قلیلی زنده بود و امامت به اولاد او رسید و بعضی گفته اند که او در حیات حضرت فوت شد و نص امامت بعد از فوت برطرف نشد و بعد از حضرت باولاد اسماعیل منتقل شد و اکثر این فرقه ها بعد از مرور ایام ملحد شدند و همه عبادات را برطرف کردند و جمیع معاصی را مباح کردند و از این فرقه قلیلی در این ایام پنهان هستند و مثل ناووسیه که میگفتند حضرت صادق علیه السلام نمرده است و پنهان شده است و او ظاهر خواهد شد و او مهدی است و مثل افطحیه که بعد از حضرت صادق علیه السلام عبد الله افطح پسر بزرگ آن حضرت را که در ظاهر و باطن هر دو معیوب بود و به این سبب امامت به او منتقل نشد امام میدانسته اند و بعد از او امام موسی علیه السلام را امام میدانستند و عبد الله چند روزی بعد از حضرت صادق علیه السلام زنده بود و فوت شد و مثل واقفیه که میگفته اند که حضرت امام موسی علیه السلام زنده است و پنهان شده است و او مهدی است و بعد از او امامان دیگر را قائل نبوده اند و چند فرقه نادره نیز نقل کرده اند و از جمله این فرقه ها تا حال که سال هزار و صد و نه از هجرتست بیش از سه فرقه نمانده است امامیه و

اسماعیلیه و زیدیه و سایر فرق همه منقرض و مستأصل گشته اند و از ایشان بغیر نامی نمانده است مانند قائلان به امامت محمد پسر حضرت صادق علیه السلام و قائلان به امامت موسی مبرقع و به جعفر کذاب و امثال ایشان اما باطل بودن مذهب آنها که منقرض شده اند احتیاج به بیان ندارد

زیرا که مدعی امامتی از ایشان ظاهر نیست و به اجماع امت معلوم است که تکلیف ساقط نشده است و تکلیف بدون آنکه کسی باشد که بیان تکلیف الهی از برای ایشان بکند و به تعلیم به علوم ایشان بوده باشد ما لا یطاق است و آن عقلا قبیح است و ایضا جمیع امت اتفاق دارند مکلف بر آنکه مذهب حق در میان امت میباید باشد تا روز قیامت و ایضا به اجماع مرکب جمیع امت متفقند بر نفی ماعدای مذهب موجوده و اما اثبات امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام و ابطال سایر مذاهب خواه موجود باشند و خواه منقرض شده باشند به پنج طریق می توان کرد.

طریق اول طریق نص است

و آن دو نحو است یکی مجمل و دیگری مفصل اما مجمل چند قسم است:
قسم اول آنکه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که گفت بعد از من دوازده امیر خواهند بود پس کلمه ای گفت که نشنیدم آن را پس از پدرم پرسیدم که چه گفت گفت فرمود که همه از قریشند و به روایت دیگر فرمود که پیوسته امر مردم ماضی و جاری است مادام که دوازده امام والی ایشان باشند و مسلم به سند دیگر روایت کرده است از جابر که گفت با پدرم رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت که پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع

و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه و پدرم گفت که فرمود همه از قریشند و باز به سند دیگر همین مضمون را روایت کرده است و بجای دین اسلام گفته است و باز در جامع الاصول همین مضامین را از صحیح ترمذی و نسائی روایت کرده است و در بعضی از روایات آنست که از آن حضرت پرسیدند که پس بعد از آن چه خواهد بود فرمود هر ج و در بعضی از روایات چنین است که پیوسته این دین قائم و برپا است تا والی ایشان باشند دوازده امیر و ایضا در صحیح مسلم از عامر بن سعید بن ابی وقاص روایت کرده است که نوشتم بسوی جابر بن سمره که خبر ده مرا بچیزی که شنیده ای از رسول خدا ﷺ پس بمن نوشت که شنیدم از رسول خدا ﷺ در روز جمعه در پسینی که اسلمی را سنگسار کردند گفت پیوسته این دین برپا است تا روز قیامت برپا شود و بر ایشان دوازده خلیفه خواهند بود از قریش و روایت دیگر تتمه این حدیث آنست که پس بیرون می آیند دروغگوئی چند نزدیک قیامت و در کتب معتبره ایشان بچندین سند از شعبی از مسروق روایت کرده اند که گفت ما نزد ابن مسعود بودیم و قرآن بر ما میخواند پس مردی برخاست و پرسید که آیا از رسول خدا ﷺ پرسیدند که چند خلیفه بعد از او خواهد بود عبد الله گفت تا من به عراق آمده ام کسی این را از من نپرسید بلی سؤال کردیم حضرت فرمود دوازده نفر خواهند بود عدد نقبای بنی اسرائیل و همه از قریش خواهند بود و از ابو جحیفه روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ فرمود که پیوسته امر امت من شایسته است تا بگذرد دوازده خلیفه که همه از قریشند و از انس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پیوسته این دین برپا است تا دوازده خلیفه از قریش پس هرگاه ایشان بروند زمین به موج خواهد آمد با اهلش و ایضا از عبد الله بن

عمر روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که بعد از من دوازده نفر خلیفه خواهد بود.

و ایضا روایت کرده اند که ابن عمر گفت بابی الطفیل که دوازده خلیفه بشمار و بعد از آن هرج و مرج و قتل و قتال خواهد بود و ایضا مرویست که از عایشه پرسیدند که چند خلیفه خواهند بود از برای حضرت رسول ﷺ گفت حضرت مرا خبر داد که دوازده خلیفه خواهند بود گفتند کیستند گفت نامهای ایشان نزد من نوشته هست باملائی رسول خدا گفتند بگو ابا کرد و نگفت و بر این مضامین بالفاظ بسیار دیگر روایت کرده اند و در صحیح بخاری و مسلم از عبد الله بن عمر روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود که پیوسته این امر در قریش خواهد بود مادام که دو کس از مردم باقی باشند و از اسحاق بن سلیمان عباسی روایت کرده اند که گفت هارون الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس که حضرت رسول ﷺ فرمود ای عم از فرزندان من دوازده خلیفه خواهند بود پس امور کریمه و شدت عظیمه روی خواهد داد پس مهدی از فرزندان من بیرون خواهد آمد و خدا امر او را در یک شب به اصلاح خواهد آورد پس زمین را پر از عدل خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور شده باشد و در زمین خواهد ماند آن قدر که خدا خواهد پس دجال بیرون خواهد آمد و وجه دلالت این احادیث بر خلافت ائمه اثنی عشر آنست که از جمیع فرق اسلام هیچ فرقه ای قائل بوجود این عدد از خلفاء و دوازده امام خصوصا که همه از قریش باشند و بوجوب استمرار خلافت تا خلق باقی باشند نیستند مگر فرقه اثنی عشریه از فرق شیعه پس به همین احادیث که در جمیع صحاح ایشان مکرر وارد شده است مذهب ما ثابت شد و همه مذاهب دیگر باطل شد و از غرایب تعصبات

مخالفان آنست که بعضی از ایشان خواسته اند که این احادیث را موافق مذهب خود گردانیده گفته اند که خلفای اثنا عشر سه خلیفه اول و امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه اند و بعضی گفته اند که مراد صلحاء خلفائند و ایشان بعد از آن حسین بن عبد الله بن زبیر و عمر بن عبد العزیز و پنج دیگر از بنی عباسند و این دو توجیه در نهایت سخافت است زیرا که همه خلفای بنی امیه و بنی عباس در شقاوت و ضلالت و جهالت شبیه به یکدیگر بودند مگر عمر بن عبد العزیز که بعضی از اطوار حسنه داشت پس در میان اینها بعضی را انتخاب کردن و بعضی را رد کردن بی وجه است و ایضا ظاهر همه احادیث اتصال و استمرار ایشان است و بعضی صریح است که تا روز قیامت مستمر خواهند بود و در بعضی مذکور است فاذا مضوا ماجت الارض باهلها یعنی چون این امامان بروند زمین با اهلش به موج می آید و نظام عالم برطرف می شود و بعضی صریح است که خلافت قریش تا روز قیامت باقی است پس معلوم شد که این تأویلهای فایده برای ایشان نمیکنند و این احادیث در اثبات مدعای ما وافی و کافی اند.

دویم احادیث ثقلین است و مثل آنها که دلالت میکند بر آنکه حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امر به متابعت قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که اینها از یکدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت و مخالفان خلفای ایشان منقرض شده اند و بخلافت احدی از اهل بیت قائل نیستند و ائمه اسماعیلیه اگر باشند فاسق ملحدی چندند که در ظاهر تابع سلاطین اند و بفسق و فجور و انواع معاصی معروفند و هیچ عاقلی تجویز امامت ایشان نمیکنند و زبیده نیز در اصول دین خود متمسک به حجتی نیستند و به اعتقاد ایشان هر فاطمی نسبی که خروج به سیف کند امام است و ائمه که الحال ایشان دعوی امامت آنها میکنند اگر نسب ایشان ثابت

باشد باید که عارف به احکام الهی و معانی قرآن مجید بوده باشند تا آنکه صادق باشد مقارنت ایشان با کتاب و حال آنکه اکثر ایشان جاهلند به کتاب و سنت و در فروع دین خود در اکثر مسائل مقلد ابو حنیفه اند و بر خصوص امامت خود حجتی و برهانی ندارند و نه نصی بر امامت خود دارند و نه برهانی و نه اجماعی منعقد شده است بر آن بلکه مانند سایر سلاطین جور به غلبه و استیلاء پادشاه میشوند و این را امامت نام کرده اند و افاضل اهل بیت مانند حضرت باقر و صادق را سب میکنند و ناسزا میگویند با آنکه جمیع امت بغیر ایشان و خوارج اقرار بفضل و جلالت و عدالت ایشان دارند و از این جهت ایشان مانند خوارجند و لهذا در احادیث اهل بیت وارد شده است که زیدیه بدترند از مخالفان زیرا که مخالفان با شیعیان ما عداوت دارند و با ما عداوت نمیکنند و زیدیه با ما عداوت میکنند.

سیم ابن ابی الحدید از صاحب حلیه الاولیاء روایت کرده است و در فضائل احمد بن حنبل و خصایص نظری نیز مذکور است که حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که خواهد زندگانی او مثل زندگانی من و مردن او مثل مردن من باشد و در جنت عدن که خدا بدست قدرت خود آن را غرس نموده و منزل من است ساکن شود باید که بعد از من ولایت علی ع را اختیار کند و پیروی کند امامان و اوصیاء از فرزندان او را بدرستی که ایشان عترت منند و از طینت من خلق شده اند و فهم من و علم مرا حق تعالی نصیب و روزی ایشان کرده است پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان قطع کنند و رعایت من در حق ایشان نکنند خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند.

چهارم زمخشری روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که فاطمه
علیها السلام بهجت و سرور دل من است و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش نور
دیده من است و امامان از اولادش امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده
میان او و میان خلق او و هر که چنگ زند در متابعت ایشان نجات یابد و هر که
از ایشان تخلف نماید و جدا شود به درک اسفل واصل گردد و از این باب
احادیث در کتب معتبره ایشان بسیار است و چون در صحاح ایشان نبود ایراد
نمودیم (اما نص مفصل) چون خلافت حضرت امیر علیها السلام ثابت شد نص آن
حضرت بر امام حسن و نص امام حسن بر امام حسین علیهما السلام و همچنین نص هر
یک بر دیگری تا حضرت مهدی علیها السلام در میان فرق علماء و محدثان امامیه که
در هر عصر چندین نفر از ایشان در هر بلدی و ناحیه ای بوده اند متواتر است و
در تصانیف و کتب خود ثبت کرده اند و معلوم است که ایشان را داعی بر این
بغیر دیانت و حقانیت نبوده زیرا که همیشه ملک و پادشاهی با مخالفان بوده و
ایشان قاهر و غالب بوده اند و با نهایت خوف از ایشان ضبط این اخبار و آثار
مینمودند اگر غرض ایشان دنیا بود بایست بخلفای جور و مخالفان متوسل شوند
و از بیم و خوف نجات یابند و عزیز و مکرم باشند با آنکه میدانیم اکثر ایشان از
اهل صلاح و سداد بوده اند و نهایت احتراز از کذب مینموده اند و هر که با این
قراین و جهات ملاحظه این روایات نماید البته او را علم حاصل میشود بحقیقت
آنها و در طرق معتبره شیعه احادیث دوازده امام و نامهای مقدس ایشان از
حضرت رسول ﷺ و از هر یک از حضرات ائمه معصومین متواتر است و
همه مقرون به اعجاز است زیرا که اسماء و صفات آباء و امهات هر یک را قبل
از وجود ایشان خبر داده اند تا غیبت امام دوازدهم و احوال او و خلفای میلاد

او و کتبی که مشتمل است بر این احادیث از زمان حضرت امام زین العابدین تا زمان حضرت قائم علیه السلام میان شیعه و سنی معروف و متداول و مضبوط بوده پس در این احادیث راه شک و شبهه ای نیست.

[طریق] دویم افضلیت است

و شک نیست در آنکه هر یک از ائمه ما علیهم السلام افضل بوده اند از جمیع اهل عصر خود خصوصا خلفائی که غصب حق ایشان کرده بودند در علم و صلاح و زهد و ورع و فضایل و مناقب و مخالف و مؤلف همه در این باب اتفاق دارند و در مشکلات مسائل و دقایق و وقایع همه علماء و فقهاء به ایشان رجوع مینموده اند و سخن ایشان را حجت و متبع میدانسته اند و مرجع کافه امراء و رعایا بوده اند و همه خلفای بنی امیه و بنی عباس ایشان را مستحق مقام خلافت میدانسته اند و از ایشان در حساب بوده اند و کتب تواریخ و احادیث عامه و خاصه مشحونست به این مراتب و فضایل و مناقب خصوص حسنین علیهم السلام زیاده از آنست که احصاء توان نمود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی از براء بن غارب روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امام حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت من این را دوست میدارم پس خداوندا تو او را دوست دار و ایضا همه از براء روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی حسنین را دید پس گفت خداوندا من اینها را دوست دارم پس تو ایشان را دوست دار و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمذی از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرده بود پس مردی به امام حسن علیه السلام گفت بر نیکو مرکبی سوار شده ای ای کودک حضرت فرمود او نیز نیکو

سواره ای است و ایضا از صحیح ترمذی از انس روایت کرده اند که از حضرت رسول ﷺ پرسیدند که کدامیک از اهل بیت تو نزد تو محبوب ترند فرمود حسنین و میگفت به فاطمه ع که بطلب از برای من دو پسران مرا و چون می آمدند می بوسید ایشان را و در برمی گرفت و بخود میچسبانید و ایضا از صحیح مذکور از ابو هریره روایت کرده است که با رسول خدا بودم بسیاری از روز با من سخن نگفت و من با آن حضرت سخن نگفتم تا رفت به بازار بنی قینقاع پس برگشت تا آمد به منزل فاطمه ع و گفت آیا کودک من اینجا است یعنی امام حسن پس دیدم که بیرون آمد و بسوی آن حضرت دوید و دست در گردن یکدیگر در آوردند پس حضرت رسول ﷺ فرمود خداوندا من این را دوست میدارم پس دوست دار تو او را و دوست دار هر که دوست دارد او را و از صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز این مضمون را از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ آمد به خانه فاطمه و سه مرتبه حسن را طلبید پس آمد و در گردن مبارکش تعویذی بسته بودند چون حضرت او را دید دستها را گشود و او را در برگرفت و گفت خداوندا من او را دوست میدارم پس تو او را دوستدار و هر که او را دوست دارد دوست دار پس ابو هریره گفت بعد از آنکه من این سخن را شنیدم هیچ کس نزد من دوست تر نبود از حسن بن علی ع و ایضا از صحیح ترمذی از اسامه روایت کرده است که شبی برای حاجتی بخدمت حضرت رسول ﷺ رفتم دیدم که حضرت چیزی بر روی رانهای خود گذاشته است و جامه ای بر روی آن پوشانیده است چون از حاجت خود فارغ شدم پرسیدم که چیست آنچه در بر گرفته ای پس جامه را برداشت دیدم حسن و حسین ع بر روی رانهای او خوابیده اند پس گفت اینها دو پسر منند و دو پسر دختر منند خداوندا من اینها را دوست میدارم تو اینها را دوست دار و

دوست دار هر که را که اینها را دوست دارد و ایضا از صحیح ترمذی از یعلی بن مروه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدایا دوست دار هر که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و ابن اثیر در جامع الاصول در شرح این حدیث گفته است که سبط فرزند فرزند است یعنی از جمله اسباطی است که فرزندان یعقوب بوده اند گویا که یکی از پیغمبرانست و در نهاییه اللغه باز همین حدیث را نقل کرده است و در تفسیرش گفته است یعنی امتی است از امتها در خیر و خوبی و گفته است که در حدیث دیگر وارد شده است که حسین دو سبط رسول الله اند پس گفته است یعنی دو طایفه و دو قطعه اند از آن حضرت و ایضا از صحیح ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری که رسول خدا ﷺ گفت حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضا از صحاح بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده است که مردی از عبد الله ابن عمر پرسید از خون پشه و کشتن آن در حال احرام ابن عمر گفت از مردم کجائی گفت از مردم عراقم ابن عمر گفت نظر کنید به این مرد که سؤال میکند از من از خون پشه و ایشان فرزند پیغمبر را کشتند و شنیدم از رسول خدا که گفت در حق او و برادر او که ایشان دو گل بوستان منند در دنیا و گفت که ایشان دو سید و بهتر و مهتر جوانان اهل بهشتند و ایضا از صحیح نسائی روایت کرده است از عبد الله بن سداد از پدرش که گفت رسول خدا ﷺ بیرون آمد از برای نماز شام یا خفتن و حسن یا حسین را بر دوش داشت پس پیش ایستاد و او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و در اثنای نماز یک سجده را بسیار طول داد من سر برداشتم دیدم که آن کودک بر پشت آن حضرت سوار شده است و حضرت در سجود است پس باز برگشتم به سجود چون حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند یا رسول الله یک سجده را

بسیار طول دادید تا آنکه ما گمان کردیم که امری حادث شد یا وحی بر تو نازل شد فرمود اینها نبود و لیکن پسر من پشت من سوار شده بود و نخواستم تعجیل کنم او را تا به حاجت خود برسد و لذت خود را بیابد و از بخاری و سنن ابی داود و ترمذی و نسائی از حسن بصری روایت کرده است که ابو بکر گفت من دیدم حضرت رسول ﷺ را بر منبر و حضرت امام حسن علیه السلام در پهلویش بود و گاهی نگاه میکرد بر مردم و گاهی بر او و میگفت این فرزند سید و بزرگوار است و شاید خدا بسبب او اصلاح کند میان دو گروه عظیم از امت من و از صحیح بخاری و ترمذی از انس روایت کرده است که احدی شبیه تر نبود به رسول خدا از حسن و حسین. و احادیث در فضایل ایشان زیاده از حد و احصاء است و آنچه گذشت از نزول آیه تطهیر و مباحله و غیر آنها در فضیلت ایشان کافی است و اکثر آنها صریح است در امامت ایشان خصوصا احادیث محبوب خدا و رسول خدا بودن چه معلوم است که محبت رسول تابع محبت خدا است و محبت آن حضرت از راه قرابت بشریت نبود چنانکه مکرر بیان شد هرگاه ایشان محبوب خدا و احب اهل بیت بسوی آن حضرت بوده باشند پس باید که در قرب نزد حق تعالی و در کمالات از همه امت زیاده باشند مگر امیر المؤمنین که به دلایل خارجه افضلیت او معلوم شده و در تتمه این احادیث در بسیاری از روایات مذکور است که و ابوهما خیر منهما یعنی پدر ایشان بهتر است از ایشان پس احق خواهد بود بخلاف امت از جمیع خلق خصوصا از آن منافقان که در زمان ایشان به جبر متصدی خلافت شدند و حضرت ایشان را در موطن متعدده لعنت کرده بود و ایضا کسی که دوستی او مستلزم محبت خدا باشد باید که محبت و معرفت او از ارکان دین باشد و هرگز آلوده به گناهی نگردیده باشد و الا عداوت او از جهت آن معصیت واجب خواهد بود و ایضا

کسی که آن اختصاص به حضرت رسول ﷺ داشته باشد که فرماید که او از من است و من از اویم و تشبیه کرده باشد او را به اسباط بنی اسرائیل که انبیاء و اوصیای انبیاء بوده اند احق است به امامت از دیگران و همچنین بهترین جوانان اهل بهشت بودن دلیل است بر فضل ایشان بر همه عالمیان الا ما اخرجہ الدلیل زیرا که به اتفاق اهل بهشت همه جوانانند و پیر در بهشت نمی باشد و اگر مراد جمعی باشند که جوان از دنیا رفته باشند آن خطا است زیرا که ایشان در سن کهولت و شیخوخیت شهید شده اند با آنکه باز مدعای ما ثابت میشود زیرا که بسیاری از پیغمبران مانند حضرت یحیی

علیه السلام جوان از دنیا رفته است هرگاه افضل باشند از ایشان البته معصوم و مقتدا و پیشوای خلق خواهند بود و اگر گویند چون ایشان در سن جوانی بودند فرمود که ایشان بهترند از جمعی از اهل بهشت که در سن جوانی باشند این نیز بی وجه است زیرا که ایشان در آن وقت در سن طفولیت بودند نه در سن شباب و بر تقدیر تسلیم باز مطلب ما ثابت است زیرا که هرگاه ایشان در سن شباب بهتر باشند از همه اهل بهشت در وقت شباب باز افضلیت ایشان بر وجه اتم ثابت میشود و از غرائب آن است که عامه خواسته اند در برابر این حدیث فضیلتی از برای ابو بکر و عمر اثبات کنند حدیثی وضع کرده اند که ابو بکر و عمر سید پیران اهل بهشتند غافل از اینکه پیر در بهشت نمیباشد و آن احتمالات دیگر باطل است چنانکه دانستی با اینکه این حدیث ضعیف که خود متفردند بنقل آن و از پسر عمر نقل کرده اند متهم است در این باب بجر نفع و عداوت حضرت امیر علی علیه السلام معلوم است منافات دارد با حدیث سیدا شباب اهل الجنة که عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند و ایضا منافات دارد با روایاتی که در کتب

معتبره خود روایت کرده اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که فرزندان عبد المطلب سادات و مهتران و بزرگواران اهل بهشتند من و علی و جعفر دو پسر ابو طالب و حمزه و حسن و حسین علیهم السلام تا مهدی علیه السلام و اگر گویند مراد آنست که ایشان بهترند از جماعتی از اهل بهشت که در آن وقت در سن کهولت بوده اند با آنکه بسیار بعید است نفعی به ایشان نمی بخشد زیرا که دلالت نمیکند بر تفضیل ایشان بر جمعی که در آن وقت در سن شباب یا طفولیت بوده اند مانند حضرت امیر علیه السلام و حسنین و مثل این است آن حدیث که در برابر انا مدینه العلم و علی بابها وضع کرده اند و الحاق کرده اند که عمر سقفا غافلند از اینکه شهر را سقف نمیباشد ایضا حدیث طول دادن سجود برای آن بزرگوار دلالت بر نهایت قرب و منزلت او میکند نزد پروردگار که آن حضرت ترک آداب و سنن جماعت که در آن تخفیف مطلوبست نماید از برای آنکه خواهش او بعمل آید که مبدا خاطر مبارکش برنجد و اگر هر یک از اینها برای اثبات امامت کافی نباشد شک نیست که از مجموع اینها معلوم میشود مرتبه افضلیت که مخصوص ایشان بوده و اهل عصر ایشان با ایشان در آن شریک نبوده پس احق و اولی خواهند بود به امامت زیرا که ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول عقلا قبیح است.

(طریق سیم) عصمت است

و بیانش آنست که به براهین عقلیه و نقلیه وجوب عصمت امام علیه السلام را ثابت کردیم و هیچ فرقه ای سوای اثناعشریه قائل بوجوب عصمت ائمه که خود دعوی میکنند نیستند پس همه آن مذاهب باطل و مذهب اثناعشریه حقست.

(طریق چهارم) معجزه است

و از هر یک از ائمه معجزات بی حد و احصا صادر شده و در میان شیعه ایشان متواتر گردیده بلکه در میان عامه نیز متواتر است چنانچه ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل و ابن صباغ مکی مالکی در فصول مهمه و ملا جامی در شواهد النبوه و دیگران از علمای عامه در کتب خود ایراد نموده اند و آنها را به کرات نام کرده اند حتی بر دست نواب و سفرای حضرت صاحب الامر علیه السلام معجزات عظیمه جاری میشد که به آن سفارت و نیابت ایشان را میدانستند.

(طریق پنجم) اجماعت

و بیانش آنست که همه امت متفقند در آنکه مذهب حق بیرون نیست از مذاهبی که در میان است و آن مذاهب دیگر را ما باطل کردیم به دلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه و عدم افضلیت به اتفاق زیرا که اکثر این طوائف به این امور مذکوره در همه ائمه خود که دعوی امامت ایشان میکنند نیستند و طوائفی که قائل به این امور هستند مثل ناووسیه و واقفیه در اصل امامت با اثناعشریه شریکند پس امامت شان به اجماع همه ثابت است و دعوی وقف و غیبت و حیات که مخصوص ایشانست بنصوص متواتره ثابت و در وجوب عدد اثنا عشر در خصوص ایشان و ثبوت موت ایشان باطل است و طرق دیگر از برای اثبات امامت ایشان هست که اگر کسی اندک انصافی داشته باشد و خود را از تعصب خالی کند و طالب حق باشد و در آنها تأمل کند البته هدایت می یابد. (اول) علومی که از ایشان در میان جمیع فرق عالم منتشر گردیده و علومی که هر یک از مشاهیر علماء به یک علم از آنها ممتازند جمیع آنها در ائمه ما جمع

شده است چنانچه سابقا مذکور شد که جمیع علماء همه رعیت حضرت امیرند و همه از آن حضرت اخذ کرده اند و خود را منسوب به او میگردانند در جمیع علوم از اصول دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و علم عربیت و طب و حکم و وصایا و آداب و علم اخلاق و معاشرت و سیاست و نجوم و غیر آنها و همه از آن حضرت نقل کرده اند و کلام او را متبع دانسته اند و راه اعتراضی بر آنها نگشوده اند با آن عداوتی که اکثر فرق از برای اغراض باطله با او داشتند و همچنین جمیع این علوم را از ائمه ذریه او اخذ کرده اند و کسی از اهل علم در فضل و جلالت و علو درجه ایشان شک نکرده است و در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون ملاعین بنی امیه مستولی شده بودند و کفر عالم را فرا گرفته بود و تقیه شدید بود و مردم را به خود راه نمیداد اگر سایر علوم کمتر از آن حضرت منقول گردیده ادعیه که از آن حضرت منقول شده مانند صحیفه کامله که به کتب سماویه شبیه است و معلوم است که به الهام الهی بر زبان معجز بیان او جاری گردیده و به این سبب او را به انجیل اهل بیت و زبور آل محمد ملقب ساخته اند و سایر ادعیه که این شکسته چندین برابر صحیفه از ادعیه آن حضرت جمع کرده ام و حقا که اگر آنها نمی بود مردم طریق مناجات با قاضی الحاجات را نمیدانستند و آداب حسنه و کلمات جلیله و اطوار پسندیده آن حضرت که کتب خاصه و عامه به آنها زینت یافته برای ارباب حال و اصحاب زهد و ریاضت و کمال سرمشقی است که به آنها اکتفا میتوانند نمود و چون در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام که اواخر زمان بنی امیه و اوایل دولت بنی عباس بود از آن دو بزرگوار آن قدر از مسائل حلال و حرام و علم تفسیر و کلام و قصص انبیاء و سیر و تواریخ ملوک عرب و عجم و غیر اینها از غرائب علوم منتشر گردید که عالم را فرو گرفت و محدثان شیعه در

اطراف عالم منتشر گردیدند و پیوسته از مناظرات و مباحثات بر علمای جمیع فرق غالب بودند و چهار هزار کس از علمای مشهور از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند و اکثر ایشان صاحب تصانیف بودند و چهار صد اصل در میان شیعه بهم رسید که اصحاب باقر و صادق و کاظم روایت کرده بودند و ایشان را در هیچ حکم احتیاج به رجوع به علماء مخالفان نبود بلکه همه محتاج به ایشان بودند و ابو حنیفه و سایر علماء و قضات ایشان هرگاه در مسئله ای عاجز و حیران می شدند رجوع به محمد بن مسلم و امثال او از اصحاب آن حضرت می نمودند و محمد بن نعمان که یکی از اصحاب آن حضرت بود و در طاق المحامل کوفه دکانی داشت آن قدر علمای ایشان را در مناظرات و مباحثات عاجز میکرد که آن ملاعین او را شیطان الطاق میگفتند و شیعیان او را مؤمن الطاق می نامیدند و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و محمد بن مسلم و زراره و امثال ایشان در فنون علوم و خصوص هشامین در علم کلام چندان ماهر گردیده بودند که در مجالس خلفاء و امراء با علمای مشهور مخالفان مباحثات میکردند و بر همه غالب بودند و حضرت امام موسی علیه السلام نیز در نشر علوم در این مرتبه بود تا آنکه هارون ملعون او را حبس کرد و حضرت امام رضا علیه السلام در مدت قلیلی که در خراسان بود آن قدر علوم و آثار از آن حضرت منتشر گردید که کتابهای مفرد در این باب جمع کرده اند و مأمون علمای جمیع ملل را جمع کرد تا با آن حضرت مناظره کنند شاید عجز آن حضرت ظاهر شود و بر همه غالب آمد و همه اقرار به امامت آن حضرت کردند و بدین حق در آمدند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام به سن نه سالگی امام شد و در سال اول امامتش به حج رفت و اکثر شیعیان از اطراف به حج آمدند که بخدمت آن حضرت برسند و اکثر ایشان فضلالی مشهور بودند در سه روز ایام منی سه هزار مسأله کلامی و غیر آن را بر

نهج حق جواب فرمود که همه حیران شدند و در مجلس مأمون با یحیی بن اکثم و سایر علمای مشهور ایشان مناظره کرد و همه ملزم شدند و اقرار بفضل و امامت آن حضرت نمودند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بسبب محبوس بودن ایشان در سر من رأی اگر چه مردم کم بخدمت ایشان می رسیدند و احادیث از ایشان کمتر روایت شده است اما هر سال عرایض بسیار از شیعیان به ایشان می رسید و جواب آنها را می نوشتند و مسائلی که بر خلفاء مشتبه می شد بر ایشان عرض میکردند و قول ایشان را بر اقوال سایر فقهاء ترجیح می دادند و کسی دعوی نمی تواند کرد که ایشان این علوم را از علمای مخالفین یا راویان ایشان اخذ کرده اند زیرا که هرگز کسی احدی از ایشان را ندیده بود که نزد احدی از علماء تردد کرده باشند و ایضا علوم ایشان مابین علوم دیگران و مخصوص ایشان است و همه علماء محتاج به ایشان بوده اند در علم و ایشان محتاج به احدی نبودند پس معلوم می شود که این علم لدنی است که از جانب خدا و رسول به ایشان رسیده و حق تعالی ایشان را مخصوص به آن گردانیده تا مفزع و پناه امت باشند و این را معجز ایشان گردانیده چنانچه معجز جد ایشان حضرت رسالت این بود که علوم اولین و آخرین و قصص انبیاء و مرسلین را بدون آنکه در کتابی بخواند یا از احدی بشنود آورد.

دوم آنکه جمیع امت اجماع کرده اند بر طهارت و عدالت ایشان و هیچ کس قدرت نکرده که قدحی در احدی از ایشان بکند یا فسقی و عیبی به ایشان نسبت دهد با آن سعی که دشمنان ایشان از خلفاء و امراء و حاسدان ایشان در حط مرتبه ایشان مینمودند و هر که اظهار عداوت ایشان میکرد مقرب خود میگردانیدند و کسی را که گمان ولایت و محبت ایشان به او میبردند دور میکردند و محروم میگردانیدند بلکه در مقام قتل و استیصال او بر می آمدند زیرا

که میدیدند که اکثر خلق اعتقاد به امامتی که تالی رتبه نبوتست نسبت به ایشان دارند و شیعیان ایشان در اطراف بلاد منتشر گردیده اند و دعوی صدور معجزات و عصمت از معاصی و زلات از برای ایشان میکنند حتی آنکه غالبان به اعتبار غرایب احوال و محاسن صفات و اخبار از مغیبات و سایر معجزات که از ایشان می دیدند بعضی اعتقاد پیغمبری و بعضی اعتقاد خدائی در حق ایشان کردند و به این مراتب با وفور اعداء و حساد نتوانستند افترائی در حق ایشان بکنند یا نسبت معصیتی و خطائی به ایشان بدهند با آنکه می بینیم که عادت چنین جاری شده است که کسی که اندک منزلتی و رتبه ای در میان مردم بهم رساند در علم یا صلاح از زبان دشمنان سالم نمیماند و البته عیبی چند از برای او اثبات میکنند و امری چند در حق او افتراء میکنند که قدر او را پست کنند و او را از مرتبه خود بیندازند پس این از جمله معجزات ایشان است که حقتعالی دست و زبان دشمنان را بسته است و رتبه ایشان را در میان دوست و دشمن به مرتبه ای ظاهر گردانیده است که کسی یارای تهمتی و افترائی در حق ایشان ندارد.

سیم آنکه در جمیع فرق اسلام خواه آنها که ایشان را امام میدانند و خواه آنها که امام نمیدانند همه اتفاق نموده اند بر فضیلت و عدالت و علو قدر و طهارت ایشان مگر قلبی از خوارج و اشباه ایشان که از فرق اسلام خارجند و همه قول ایشان را حجت میدانند و روایات از ایشان نقل میکنند و در کتب خود ایشان را با نهایت تعظیم و تکریم نقل میکنند و در آن نیز شکی نیست که جمعی کثیر از فضلالی اصحاب باقر و صادق علیهما السلام و سایر ائمه بوده اند از اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس و غیر ذلک مانند زراره و محمد بن مسلم و ابو بریده و ابو بصیر و هشامین و حمران و بکیر و مؤمن الطاق و ابان بن تغلب و معاویه بن

عمار و جماعت بسیار که احصاء نمیتوان نمود و در کتب رجال و فهرستهای علماء شیعه مسطورند و ایشان رؤساء شیعه بودند در فقه و حدیث و کلام کتابها تصنیف کرده مسائل را جمع نموده اند و هر یک از ایشان اتباع و شاگردان بسیار داشته اند و پیوسته بخدمت ائمه می آمدند و احادیث می شنیده اند و به عراق و سایر بلاد بر میگشته اند و در کتب خود ثبت میکرده اند و از ایشان روایت مینموده و معجزات از ایشان منتشر میگردانیده اند و اختصاص ایشان به ائمه معلوم است چنانچه اختصاص ابو یوسف و سایر شاگردان ابو حنیفه به او و اختصاص شاگردان شافعی به او بر همه کس معلوم است و شک نیست که ائمه بر اقوال و احوال ایشان مطلع بوده اند پس خالی از دو شق نیست یا این جماعت در آنچه نسبت به آن حضرت میدهند از مذاهب شیعه راست میگویند و محقند یا دروغ میگویند و مبطلند اگر صادقند در آنچه نسبت به ائمه خود میدهند از دعوی امامت و نص بر ایشان و صدور معجزات از ایشان و کفر و فسق مخالفان ایشان پس همه این مراتب حق و ثابت است و اگر دروغ میگویند چرا ائمه ایشان با علم به احوال و اقوال ایشان تبری از ایشان نفرمودند و کذب و بطلان ایشان را ظاهر نکردند همچنانکه تبری از مذاهب باطله ابو الخطاب و مغیره بن شعبه و سایر غلات و اهل ضلال نمودند و اگر دانسته اغماض کرده اند و تصویب اقوال و افعال مذاهب باطله ایشان نموده اند پس العیاذ باللّٰه خود نیز از اهل ضلال خواهند بود که راضی به آنها بودند و اخماس ایشان را قبول مینمودند و هیچ مسلمانی این امر را به ایشان نسبت نمیدهد و ایشان را چنین نمیداند.

چهارم آنکه حقتعالی دوست و دشمن را همه مجبور و مجبول بر تعظیم و تبجیل ایشان ساخته حتی خلفای جور و امرای ایشان که نهایت عداوت با

ایشان داشتند تفخیم و توقیر ایشان می نمودند و انکار جلال و فضل ایشان نمی نمودند چنانکه خلفای ثلثه که غصب حق امیر المؤمنین علیه السلام نموده بودند در ایام امامت خود ظاهراً در اعزاز و اکرام آن حضرت و حسنین نهایت مبالغه می نمودند و همچنین آنها که نکث بیعت آن حضرت کردند با آنکه در مقام مقاتله و مجادله در آمدند باز انکار فضیلت آن حضرت نمی کردند و هم چنین معاویه با آنکه بنای همه کارش بر فساد و عناد بود باز انکار فضیلت و مناقب آن حضرت نمی نمودند و بغیر شرکت در قتل عثمان فسقی به آن حضرت نسبت نمی داد و به همین قانع بود که حضرت امارت او را برای او باقی بدارد و اقرار کند بخلاف آن حضرت و بیعت کند و مکرر مناقب و فضائل آن حضرت را در حضور او مذکور میساختند و انکار نمیکرد و یزید با آن قبایح اعمال باز انکار فضل حضرت سید الشهداء علیه السلام نمیکرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را تعظیم مینمود در واقعه حره مسلم بن عقبه را سفارش کرد که حرمت آن حضرت و اهل بیت او را مرعی دارد و بنی مروان نیز آن حضرت را نهایت اکرام و اعظام می نمودند و همچنین سایر خلفای بنی امیه و بنی عباس هر یک از ائمه را که در زمان ایشان بودند زیاده از همه کس به ظاهر رعایت میکردند حتی آنکه متوکل با آن عداوت و عناد و عصبیت حضرت امام علی النقی علیه السلام را نهایت تعظیم می نمود با آن که همه ائمه محبوس ایشان و زیر دست ایشان بودند و نهایت عداوت داشتند حقتعالی چنین تسخیر قلب ایشان کرده بود که در هنگام ملاقات نهایت تعظیم و تبجیل می نمودند و قدرت بر تحقیر و اهانت نداشتند و مؤید این است آنچه حقتعالی تسخیر کرده است دل‌های طوایف مختلفه خلق را به زیارت قبور مقدسه و تعظیم مشاهده مشرفه ایشان حتی آنکه از بلاد بعیده با وجود اخطار شدید متوجه زیارت ایشان میشوند و حوائج عظیمه نزد ضرایح

مظهره ایشان طلب مینمایند و امید اجابت میدارند و برآورده میشود و در شداید خطیره پناه به روضات مقدسه ایشان می برند و امان می یابند و مخالفان این اعمال را نزد قبور خلفاء و ائمه که اعتقاد دارند بعمل نمی آورند و پناه به این ضرایح می آورند و ایضا خلفای بنی امیه و بنی عباس با آنکه اکثر عالم از ایشان بود و اکثر پادشاهان مغرب و مشرق مطیع ایشان بودند و اتباع ایشان اضعاف شیعیان ائمه ما بودند قبور ایشان مندرس و متروک شد و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجا مدفونند و نادری که معلوم است کسی رغبت بزیارت ایشان نمیکند و بعضی از سادات که نسبت ایشان بحضرت رسول ﷺ در مرتبه ایشان یا نزدیکتر و ظاهرا نیز علم و زهد و ورع و عبادت بسیار داشته اند و در حیات و موت ایشان عشری از اعشار تعظیم ایشان و قبور ایشان از برای آنها نمیکردند و اگر قبور بعضی از ایشان را فی الجمله تعظیمی و رعایتی کنند به اعتبار انتساب به ایشانست مثل حضرت معصومه و عبد العظیم پس از این از جمله معجزات ایشانست که حقتعالی تسخیر قلوب اصناف عباد بر تعظیم ایشان در حال حیات و بعد از وفات نموده با آنکه دواعی و جهات دنیویه با ایشان نبوده و مردم از خلفای جور بسبب احترام و اکرام ایشان متضرر می شدند باز ترک تعظیم و اکرام ایشان نمی نمودند و خلفای جور سعی ها کردند که مردم ترک زیارت ایشان بکنند خصوصا حضرت امام حسین علیه السلام را که متوکل خواست که جای قبور آن حضرت و سایر شهداء را شخم و زراعت کند که موضع قبر مقدس منطمس شود نتوانست و گاوها که به شخم بسته بودند چون به حایر میرسیدند داخل نمی شدند و گاو بسیاری را کشتند و داخل نشدند پس جمعی را فرستادند که به بیل و کلنگ اثر آن قبر را خراب کنند جمعی از نزدیک قبر ظاهر شدند که نمیشناختند ایشان را مانع شدند سر کرده ایشان گفت که

ایشان را تیر باران کنید هر که تیری به آن جانب انداخت برگشت و صاحبش را کشت پس گفت که آب بر آن صحرا رها کنند چون آب به حایر رسید از چهار طرف بلند نشد و داخل حایر نشد و بعضی گفته اند سبب تسمیه حایر این است پس جمعی را مقرر کرد که سر راهها را نگاه دارند و هر که به زیارت رود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند و باز مردم ترک زیارت نکردند و با این مخاوف به زیارت میرفتند و این بغیر از این نیست که حقتعالی خواسته است که قدر ایشان را عظیم گرداند و رفعت درجه ایشان را ظاهر سازد قطع نظر از معجزات که در مشاهده مطهره ایشان ظاهر میگردد در اکثر سنوات خصوصا نزد ضریح سید الشهداء از کور روشن شدن و از بلاهای مزمن شفا یافتن که مخالف و مؤالف همه اقرار به آن ها دارند و فقیر در بحار الانوار و حیات القلوب و جلاء العیون بعضی از آنها را ذکر کرده ام و به طریق معتبره بسیار منقول است که قناده بصری که از مفسرین مشهور عامه است بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد حضرت فرمود که توئی فقیه اهل بصره گفت بلی حضرت فرمود وای بر تو ای قناده حقتعالی خلقی آفریده است که ایشان را حجت‌های خود گردانیده است بر خلق خود پس ایشان میخهای زمین اند و خازنان علم الهی اند برگزید ایشان را پیش از آنکه خلایق را بیافریند نوری چند بودند از جانب راست عرش او پس قناده مدتی ساکت ماند که یارای سخن گفتن نداشت پس گفت بخدا سوگند که در پیش خلفاء و فقهاء و ابن عباس و پادشاهان نشسته ام و دل من نزد ایشان مضطرب نشد چنانچه نزد تو مضطرب شده است حضرت فرمود میدانی در کجائی در پیش خانه آباءه نشسته ای که حقتعالی در شأن ایشان فرموده است (فِي يُبُوتِ أذِنَ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ)

تا آخر آیه یعنی مشکاه نور الهی که خدا نور خود را به آن مثل زده است در خانه ای چند افروخته شده که خدا رخصت داده و مقرر فرموده که پیوسته رفیع و بلند آوازه باشند و مذکور شود در آنها نام خدا و تسبیح و تنزیه کنند خدا را در آن خانه ها در بامداد و پسین مردانی چند که غافل نمیگرداند ایشان را تجارتي و نه فروختی از یاد خدا و از برپا داشتن نماز و دادن زکات پس حضرت فرمود که تو اکنون نزد آن خانه ها نشسته ای و مائیم آن خانه آباده قناده گفت راست گفتمی و الله خدا مرا فدای تو گرداند بخدا سوگند که آن خانه ها سنگ و گل نیست بلکه خانه آباده نبوت و امامت و علم و حکمت است و ایضا در روایت معتبره دیگر وارد شده است که در سالی که هشام بن عبد الملک به حج رفته بود در مسجد الحرام دید که مردم نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام هجوم آورده اند و از امور دین خود سؤال میکنند عکرمه شاگرد ابن عباس از هشام پرسید که کیست آن که نور علم از جبین او ساطع است میروم که او را خجل کنم چون به نزدیک حضرت آمد و ایستاد لرزه بر اندام او افتاد و مضطرب شد و گفت یا بن رسول الله من در مجالس بسیار نزد عباس و دیگران نشسته ام و این حالت مرا عارض نشده است حضرت همان جواب را فرمود پس معلوم شد که از معجزات امام و شواهد امامت آنست که حق تعالی محبت ایشان را در دل دوستان و مهابت ایشان را در دلهای دشمنان می افکند که طوعا و کرها در حیات و ممات تعظیم ایشان مینمایند و در حوائج دین و دنیا پناه به ایشان میبرند (ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ)

مقصد هشتم در بیان اثبات وجود امام دوازدهم و غیبت آن حضرت است

بدان که احادیث خروج مهدی عجل الله فرجه را خاصه و عامه بطریق متواتره روایت کرده اند چنانچه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی از ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت او است که نزدیکست که نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند یعنی از ایشان بغیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال را فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی و از صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که پیوسته طایفه ای از امت من مقاتله بر حق خواهد کرد غالب خواهد بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است و از مسند ابی داود ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حقتعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی را از امت من یا از اهل بیت من که نام او موافق با نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و به روایت دیگر فرمود منقضى نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد و از ابو هریره روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود

مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و از سنن ابو داود روایت کرده است از علی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البته برانگیزد خدا مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور ایضا از سنن ابو داود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابو داود و ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانکه مملو شده باشد از ظلم و

جور و هفت سال پادشاهی کند و باز روایت کرده اند که ابو سعید گفت که ما میترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها بهم رسد پس سؤال کردیم از آن حضرت فرمود در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد و پنج سال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی خواهد کرد پس مردی بنزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن حضرت آن قدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود و از سنن ترمذی از ابو اسحاق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السلام پس گفت این پسر من سید و مهتر قوم است چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را سید نام کرد و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است باو در خلقت و شبیه است با او در خلق و زمین را پر از عدل خواهد کرد و حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جمله آنها علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی

که آن حضرت از دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه علیها السلام نزد سر آن حضرت نشسته بود و میگریست پس صدای گریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول سر بجانب او برداشت و گفت ای حبیبه من فاطمه علیها السلام چه چیز باعث گریه تو شده است فاطمه گفت میترسم که بعد از تو امت تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من نکنند حضرت فرمود ای حبیبه من مگر نمیدانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر تو را پس او را مبعوث گردانید به رسالت خود پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر ترا و وحی کرد بسوی من که تو را به او نکاح کنم ای فاطمه خدا بمن عطا کرده است هفت خصلت را که به احدی پیش از ما نداده است و بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و گرمی ترین ایشان بر خدا و محبوبترین خلق بسوی خدا و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیاء است و محبوب ترین خلق است بسوی خدا و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهیدان است و محبوب ترین ایشانست بسوی خدا و او حمزه عم پدر و شوهر تست و از ما است آنکه دو بال خدا به او داده است که پرواز میکند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تو است و از ما است دو سبط این امت و آنها دو پسر تواند حسنین و ایشان بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بحق آن خدائی که مرا بحق فرستاده است بهتر است از ایشان ای فاطمه بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که از حسن و حسین علیهم السلام بهم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا هرج و مرج شود و فتنه ها ظاهر گردد و راهها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزد در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه های ضلالت را و دلهایی را که غافل از حق باشد و قیام نماید بدین خدا در

آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از جور شده باشد ای فاطمه علیها السلام اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من بسبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است و خدا تو را تزویج کرده است بکسی که حسبش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی تر است و رحیم ترین مردم است بر رعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است به احکام الهی و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که به من ملحق شوند و علی علیه السلام فرمود که فاطمه علیها السلام نماند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید.

مؤلف گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت مهدی را بحسین علیه السلام هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن علیه السلام است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام بود و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین علیه السلام است و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث را طبق آن از ابو سعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود که از ما است مهدی این امت که عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که از این بهم خواهد رسید مهدی این امت و ایضا ابو نعیم از حذیفه و ابو تمامه باهلی روایت کرده است که مهدی رویش مانند ستاره درخشانست و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی هست و به روایت عبد الرحمن بن عوف دندانهایش گشاده است و به روایت عبد الله بن عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که

این مهدی است و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید و به روایت جابر بن عبد الله و ابو سعید عیسی پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و صاحب کفایه الطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و کتاب شرح السنه حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر هست که اجازات علمای ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث در اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن مسعود فرا در مصابیح که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است و بعضی از علمای شیعه علیه السلام از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است و در ولادت حضرت مهدی علیه السلام و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه السلام است و اکثر این حدیث مقرونست به اعجاز زیرا که خبر داده اند به ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خلفای ولادت آن حضرت و آنکه آن حضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آن حضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد و کتبی که مشتملند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهت دیگر افاده علم مینمایند و ایضا ولادت آن حضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار آن حضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبره خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله و صاحب کتاب فصول مهمه و مطالب السؤل و

شواهد النبوه و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن حضرت را با سایر خصوصیات که شیعه روایت کرده اند نقل کرده اند پس چنانکه ولادت آباء اطهار آن حضرت معلوم است ولادت آن حضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان میکنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آن حضرت فایده نمیکند و اموری که به براهین قاطعه ثابت شده باشد به محض استبعاد نفی آنها نمیتوان نمود چنانکه کفار قریش انکار معاد می نمودند به محض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده میتواند شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت واقع میشود و از آن جمله حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام چون منجمان نمرود را خبر داده بودند که در این زمان شخصی بهم خواهد رسید که دین و ملک شما را بر هم زند و نمرود امر کرده بود که مردان و زنان را از هم دیگر جدا کنند و پدر حضرت ابراهیم در نهران با مادر او مقاربت کرد حضرت مخفی در غاری متولد شد و مدتی پنهان بود و موسی نیز چون منجمان خبر داده بودند که از بنی اسرائیل کسی بهم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد فرعون حکم کرد بکشتن پسران بنی اسرائیل و حمل و ولادت موسی مخفی واقع شد چنانچه مشهور است و بعد از آنکه از فرعون گریخت سالها در حوالی مصر بود و فرعون با آن سلطنت و استیلاء بر مکان او مطلع نشد و میان حضرت یعقوب و یوسف نه روز فاصله بود یوسف پادشاه بود و یعقوب پیغمبر و چون حقتعالی میخواست ثواب او را عظیم کند سالها بر وجود فرزند خود و احوال او مطلع نشد پس چه استبعاد دارد که چون خلفای جور شنیده بودند که حضرت رسول و ائمه خبر داده بودند که امام دوازدهم ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و خلفای جور و

سلاطین ظلمه را بر طرف خواهد کرد و شیعه پیوسته انتظار وجود ظهور او را میکشیدند و ایشان سعی در اطفاء این نور میکردند و لهذا امام علی النقی و امام حسن عسکری علیه السلام را در سر من رأی محبوس گردانیده بودند و پیوسته از حمل و ولادت آن سرور خبر میگرفتند و در مقام تضييع آن گوهر بودند حقتعالی اظهار قدرت کامله خود نموده حمل مادر آن حضرت را مستور گردانیده و ولادت با سعادت او را از ظلمه و خلفای جور مخفی گردانیده او را به حفظ و حمایت خود از شر ظالمان دور کرده باشد چنانچه ولادت آن بزرگوار را مستور ساخته بود و بر شیعیان و موالیان و مخالفان به آثار و اخبار کالشمس فی رابعه النهار ظاهر و هویدا کرده باشد تا حجت بر عالمیان تمام شود و جمعی کثیر که اسماء ایشان معروف است بر ولادت با سعادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون و قابله ای که در سر من رأی همسایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت و در نرجس خاتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حد عد و احصاء است و در کتاب بحار الانوار و جلاء العیون و رسائل دیگر ایراد نموده ام و اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته اند و بنا بر مشهور میان خاصه و عامه وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در سال دویست و شصت بوده پس سن شریف آن حضرت در وقت امامت بنا بر قول اول تقریباً پنج سال بوده و بنا بر قول دویم چهار سال و بنا بر قول سیم دو سال و مع ذلک آن معجزات و غرائب حالات از آن حضرت بظهور می آمد و آن حضرت را دو غیبت بود یکی صغری و دیگری کبری و در

غیبت آن حضرت جمعی از سفرا و نواب داشت که مردم عرایض به ایشان میدادند و مسائل می پرسیدند و جواب بخط شریف آن حضرت بیرون می آمد و خمس و نذرها که ایشان می بردند میگرفتند و بخدمت حضرت عرض میکردند و حضرت میفرمود که به سادات و فقرای شیعیان برسانید و جمع کثیر هر ساله موظف بودند و بر دست و زبان سفراء معجزات عظیمه ظاهر می شد که مردم یقین میدانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند چنانچه مقدار مال را میگفتند و نام کسی که مال را فرستاده بود می بردند و آنچه بر ایشان در راه گذشته بود خبر می دادند و موت و بیماری و سایر احوال آینده ایشان را میفرمودند و به همان نحو واقع می شد و انواع معجزات از ایشان بظهور می آمد و در این غیبت صغری جماعت بسیار از غیر سفراء بخدمت آن حضرت رسیدند و مدت این غیبت تقریباً هفتاد و چهار سال بود و سفراء بسیار بودند اما سفرای معروف که همیشه شیعیان ایشان را می شناختند و بایشان رجوع میکردند چهار نفر بودند اول ایشان عثمان بن سعید اسدی بود که حضرت امام علی النقی و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نص بر عدالت و امانت او فرموده بودند و به شیعیان گفته بودند که آنچه او میگوید حق است و از جانب ما میگوید و بعد از آنکه او برحمت خدا رفت ابو جعفر محمد بن عثمان قائم مقام او گردید بنص امام حسن عسکری و بنص پدرش از جانب حضرت صاحب و حضرت صاحب علیه السلام بعد از وفات عثمان بمحمد نامه ای نوشت که **(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)** (تسلیم میکنیم امر خدا را و راضی شده ایم به قضای او و پدر تو با سعادت زندگانی کرد و مرد حمیده و پسندیده پس خدا رحمت کند او را و ملحق گرداند او را به اولیاء و موالی او زیرا که پیوسته اهتمام کننده بود در امر ایشان و سعی کننده بود در آنچه موجب قرب او بود بسوی خدا و بسوی ائمه هدی حقتعالی

روی او را منور گرداند و لغزشهای او را بیامرزد و حقتعالی ثواب تو را عظیم گرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و مصیبت او به تو و بما هر دو رسیده است و مفارقت او تو را و ما را نیز به وحشت افکنده است پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او به آخرت و از جمله کمال سعادت او آنست که حقتعالی او را فرزندی مثل تو روزی کرده است که جانشین او باشد بعد از او و قائم مقام او باشد به امر او و ترحم کند بر او میگویم که الحمد لله که نفوس راضی اند به مکان تو و آنچه خدا در تو و نزد تو مقرر گردانیده است و خدا تو را یاری کند و تقویت کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد و چندین توفیق و قیام از ناحیه مقدسه مشتمل بر سفارت او برای شیعیان بیرون آمد و اجماع شیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شد و پیوسته در امور به او رجوع میکردند و معجزات از او ظاهر میشد و کتابها در فقه تصنیف کرد مشتمل بر آنچه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از پدر خود شنیده بود و ابن بابویه از او روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که حضرت صاحب الامر هر سال در موسم حج در کعبه و مشاعر حاضر میشود و مردم را می بیند و می شناسد و مردم او را می بینند و نمیشناسند و از او پرسیدند که تو صاحب این امر را دیده ای گفت بلی در این نزدیکی دیدم که به پرده های کعبه چسبیده بود در مستحجار و می گفت خداوندا بمن انتقام بکش از دشمنان خود و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن احمد دلال قمی که گفت روزی بخدمت محمد بن عثمان رفتم که بر او سلام کنم دیدم تخته ای در پیش خود گذاشته و نقاشی را نشانیده که آیات قرآنی بر آن نقش میکند و اسماء ائمه را بر حواشی آن نقش مینماید گفتم ای سید من این تخته چیست گفت این را برای قبر خود میسازم که بر روی آن مرا دفن کنند یا بر پشت من در قبر بگذارند که مرا به

تکیه بدهند و قبر خود را کنده ام و هر روز داخل قبر خود میشوم و یک جزو قرآن در آن میخوانم و بیرون می آیم چون فلان روز از فلان ماه از فلان سال بشود من از دنیا رحلت خواهم کرد و با این تخته در آن قبر مدفون خواهم شد و چون از خدمت او بیرون آمدم آن روز مخصوص را نوشتم و پیوسته منتظر آن بودم تا آنکه در همان روز از همان ماه و سالی که گفته بود به رحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون شد و این خبر را ام کلثوم دختر او و دیگران نیز به همین طریق روایت کرده اند و روایت کرده اند که در سال سیصد و پنج به رحمت ایزدی واصل شد و چون نزدیک وفات او شد حضرت صاحب الامر علیه السلام او را امر کرد که ابو القاسم حسین بن روح را قائم مقام خود کند و جعفر بن محمد بن مثیل نهایت اختصاص به محمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت را به او میفرمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را نایب خود خواهد کرد جعفر گفت من در وقت احتضار محمد ابن عثمان بر بالین او نشسته بودم و با او سخن می گفتم و سؤالا می کردم و حسین بن روح نزد پاهای او نشسته بود پس محمد متوجه من شد و گفت حضرت بمن فرموده است که حسین را وصی خود کنم و او را نایب گردانم پس من برخاستم و دست حسین بن روح را گرفتم و او را بر جای خود نشانیدم و خود رفتم و نزدیک پاهای او نشستم و بعد از آن جعفر در خدمت حسین می بود و به خدمات او قیام می نمود و جماعت بسیار از محدثین شیعه روایت کرده اند که چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد اکابر شیعه را طلبید و بهمه گفت که اگر مرگ مرا دریابد امر نیابت و سفارت با ابو القاسم حسین بن روح نوبلی است و از جانب حضرت صاحب مأمور شده ام که او را نایب کنم بعد از من در امور خود باو رجوع کنید پس جمیع شیعه باو رجوع می کردند و زیاده از بیست و یک سال او مشغول سفارت

بود و مرجع جمیع شیعه بود و بنحوی تقیه میکرد که سنیان اکثر او را از خود میدانستند و نهایت محبت به او داشتند تا آنکه در ماه شعبان سال سیصد و بیست و شش به ریاض بهشت ارتحال نمود و به امر حضرت صاحب شیخ جلیل علی بن محمد سمیری را وصی و قائم مقام خود گردانید و سفارت و نیابت به او تعلق گرفت و سه سال امر نیابت با او بود و در نیمه ماه شعبان سال سیصد و بیست و نه به رحمت حق واصل شد و این سه سال به تأثیر نجوم بود که اکثر علماء و محدثین شیعه در این سال به عالم بقاء ارتحال نمودند و ابتداء غیبت کبری شد و آثار امامت ظاهرا منقطع گردید و ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و رئیس محدثین علی ابن بابویه در این سال به عالم بقاء ارتحال نمودند و احمد بن ابراهیم گفته است ما با مشایخ شیعه رفتیم بخدمت علی بن محمد سمیری چون حاضر شدیم او ابتدا گفت خدا رحمت کند علی بن الحسین بن بابویه قمی را که در این ساعت به رحمت الهی واصل شد پس مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند بعد از آن به هفده روز یا هیجده روز خبر رسید که علی در همان روز و در همان ساعت به رحمت خدا رفته بود و حسین پسر علی بن بابویه این خبر را به همان نحو روایت کرده است و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از حسن بن احمد مکتب که گفت ما در بغداد بودیم در سالی که سمیری به رحمت الهی واصل شد چند روز قبل از فوتش بخدمت او رفتیم پس فرمانی از حضرت صاحب علیه السلام بیرون آورد که مضمونش این بود بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمیری خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد پس جمع کن کارهای خود را و کسی را وصی و قائم مقام خود مگردان بعد از وفات خود که غیبت تامه واقع شد و بعد از این ظاهر نمیشوم از برای احدی مگر بعد از اذن حقتعالی و

این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت غیبت بطول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملو شود از ستم و جور و بعد از این بعضی از شیعیان دعوای مشاهده خواهند کرد هر که دعوی کند که مرا دیده است پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی او دروغ گو و افتراکننده است و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم حسن گفت که ما همه نسخه این فرمان را نوشتیم و از نزد او بیرون آمدیم چون روز ششم شد بخدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم کسی به او گفت که وصی تو بعد از تو کی خواهد بود گفت خدا را امری و حکمتی هست که آن بعمل خواهد آمد یعنی غیبت کبری این را گفت و به عالم اعلی ارتحال نمود.

مؤلف گوید که جماعت بسیار از ثقات روایت کرده اند که در غیبت کبری آن حضرت را دیده اند و در آن وقت شناخته اند پس ممکن است که در این حدیث مراد آن باشد که اگر دعوی کنند که در آن وقت دیده اند و شناخته اند دروغ میگویند و اگر با دعوای مشاهده دعوای نیابت و سفارت کنند دروغ میگویند و اما معجزاتی که بر دست و زبان سفرا جاری شده زیاده از آنست که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و شیخ ابن بابویه گفته است که خبر داد مرا ابو علی بغدادی که من در بخارا بودم ابن جاوشیر ده شمش طلا بمن داد که در بغداد به حسین ابن روح بدهم در راه یک شمش گم شد من یک شمش به وزن آن خریدم و با آنها ضم کردم و به نزد حسین بردم چون آنها را گشودم از میان آنها اشاره کرد به آن شمش که خریده بودم و گفت بردار آن شمش را که عوض گم شده خریده ای زیرا که گم شده بما رسید و دست دراز کرد و شمش گم شده را بمن نمود و شناختم.

و ابو علی گفت من زنی را در بغداد دیدم که میپرسید وکیل حضرت صاحب الامر کیست یکی از شیعیان او حسین بن روح را نشان داد آن زن آمد به نزد حسین و گفت بگو من چه چیز آورده ام تا تسلیم کنم حسین گفت آنچه آورده ای بینداز به میان دجله تا بگویم که چه آورده ای پس آن زن رفت و آنچه آورده بود در دجله انداخت و برگشت بنزد حسین چون داخل شد حسین به خادم گفت حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد حسین گفت این حقه ایست که آورده بودی و در این دجله انداختی و در این حقه یک جفت دست برنجن طلا است و حلقه بزرگی که در آن دو دانه منصوبست و در آنست حلقه کوچک که دانه ای دارد و دو انگشتر که یکی نگینش عقیق است و دیگری فیروزج پس حقه را گشود و آنچه گفته بود در آن حقه بود چون زن آن حالت را مشاهده کرد بیهوش شد و جمع دیگر از سفراء بودند غیر این چهار نفر که بعضی از شیعیان به ایشان رجوع میکردند مانند حکیمه خاتون عمه حضرت که سابقا مذکور شد و محمد بن جعفر اسدی و حاجزوشا و محمد بن ابراهیم بن مهزیار و قاسم بن العلاء که مدتها نایبنا شده بود و هفت روز پیش از وفاتش باعجاز حضرت صاحب علیه السلام بینا شد و حضرت خبر وفات او را به او نوشت و گفت از برای او فرستاد در آذربایجان و جمع دیگر بودند که بعضی خود نادرا بخدمت آن حضرت میرسیدند و بعضی به توسط سفرای اربعه نایب بودند و کلینی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی روایت کرده اند از زهری که گفت حضرت صاحب را طلب بسیار کردم و مال جزیلی صرف کردم و به این سعادت فایز نگردیدم تا آنکه بخدمت محمد بن عثمان عمروی که از نواب آن حضرت بود رفتم و مدتی خدمت او کردم تا آن که روزی التماس کردم که مرا بخدمت آن حضرت برسان

ابا کرد چون تضرع بسیار کردم گفت فردا اول روز بیا چون به نزد او رفتم دیدم که او می آید و جوان خوش رو و خوشبوئی همراه او است به هیئت تجار و متاعی در آستین خود دارد پس عمروی اشاره کرد به آن جوان که این است آن که میخواهی من بخدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب فرمود به در خانه ای رسید که معروف نبود و اعتنایی به آن نداشتم خواست داخل خانه شود عمروی گفت اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید چون رفتم سؤال کنم گوش نداد و داخل خانه شد و فرمود ملعونست ملعونست کسی که تأخیر کند نماز مغرب را تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود و ملعونست ملعون است کسی که نماز بامداد را تأخیر کند تا ستاره ها برطرف شوند یعنی از برای طلب فضیلت تأخیر کند و قطب راوندی و کلینی و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مداین که گفت با رفیقی به حج رفتم در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردائی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را به صد و پنجاه دینار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر بر او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد و او را رد کردیم نزدیک آن جوان رفت و از او سؤال کرد جوان از زمین چیزی برداشت و به او داد سائل او را دعای بسیار کرد جوان برخاست و از ما غایب شد نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه چیز بتو داد که این قدر او را دعا کردی بما نمود سنگریزه طلائی بود که مانند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود و به رفیق خود گفتم که امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمیدانستیم زیرا که به اعجاز او سنگریزه طلا شد پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد کی بود گفتند جوانی است علوی هر سال پیاده به حج می آید و قطب راوندی در ضرایح از

حسن مسترق روایت کرده است که گفت روزی در مجلس حسن بن عبد الله بن احمد ناصر الدوله بودم و در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب علیه السلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و من استهزاء میکردم به این سخنان در حال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را میگفتم گفت ای فرزند من نیز اعتقاد ترا داشتم در این باب تا اینکه حکومت قم را بمن دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند و هر حاکمی که میرفت او را میکشتمند و اطاعت نمیکردند پس لشکری بمن دادند و بسوی قم فرستادند چون به ناحیه طرز رسیدم به شکار رفتم شکاری از پیش من به در رفت از پی بی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا به نهری رسیدم در میان نهر روان شدم و هر چند میرفتم وسعت نهر بیشتر می شد در این حال سواری پیدا شد و بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و بغیر چشمهایش در زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ در پا داشت بمن گفت ای حسین و مرا امیر نگفت و به کنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد و گفت چرا عیب میکنی و سبک میشماری ناحیه ما را و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمیدهی و من مرد صاحب وقار شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او به لرزیدم و ترسیدم و گفتم میکنم ای سید من آنچه فرمودی گفت هرگاه بررسی به آن موضعی که متوجه آن گردیده ای و به آسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آن را به مستحق برسان گفتم شنیدم و اطاعت می کنم پس گفت برو با رشد و صلاح و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم به کجا رفت و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم ترس و رعب من زیاد شد و برگشتم بسوی عسکر خود و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از

خاطر خود و چون به شهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهیم کرد اهل قم بسوی من بیرون آمدند و گفتند هر که مخالف ما بود در مذهب و بسوی ما می آمد ما با او محاربه می کردیم و چون تو از مائی و بسوی ما آمده ای میان ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو و تدبیر شهر به هر نحو که خواهی بکن مدتی در قم ماندم و اموال زایده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم بسوی بغداد و اول بخانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و بخانه خود برگشتم و مردم به دیدن من می آمدند در این حال محمد بن عثمان عمروی آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم می آمدند و میرفتند او نشسته بود و حرکت نمیکرد و ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می شد چون مجلس منقضی شد به نزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری هست بشنو گفتم بگو گفت صاحب اسب اشهب و نهر میگوید که ما وفا به وعده خود کردیم پس آن قصه بیادم آمد و لرزیدم و گفتم می شنوم و اطاعت میکنم و به جان منت میدارم پس برخاستم و دستش را گرفتم و به اندرون بردم و در خزینه های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او بیاد من آورد و خممش را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب علیه السلام شک نکردم پس حسن ناصر الدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از دل من زایل شد و یقین کردم امر آن حضرت را و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب علیه السلام نوشت و به حسین بن روح داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند حضرت در

جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند ذکور نیکوکار کرامت خواهد کرد پس در آن زودی از کنیزی حقتعالی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها کتاب من لا یحضره الفقیه است و از حسین نسل بسیار از محدثین و فضلاء بهم رسید و محمد فخر میکرد که من به دعای حضرت قائم علیه السلام بهم رسیده ام و استادان او را تحسین میکردند و میگفتند سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب بهم رسیده باشد چنین باشد و شیخ صدوق محمد بن بابویه بسند صحیح از احمد بن اسحاق روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و میخواستم از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود حضرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که ای احمد خدای عز و جل از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال زمین را خالی از حجت نگردانیده و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجت خدا باشد بر خلق و به برکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و به سبب او باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را برویاند گفتم یا بن رسول الله پس کی امام و خلیفه خواهد بود بعد از تو حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش بود مانند ماه شب چهارده و سه چهارساله می نمود و گفت ای احمد این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجت های او این را به تو نمی نمودم این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد ای احمد مثل او در این امت مثل خضر و مثل ذو القرنین است به خدا سوگند که غایب خواهد شد غایب شدنی که نجات نیابد از غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت به دارد بر قول

به امامت او و توفیق دهد خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او گفتم آیا معجزه و علامتی ظاهر میتواند شد که خاطر من مطمئن گردد پس آن کودک به سخن آمد و بلغت فصیح عربی گفت منم بقیه خدا در زمین و انتقام کشنده از دشمنان او و بعد از دیدن دیگر طلب خبر مکن احمد گفت که شاد و خوش حال از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم یا بن رسول الله عظیم شد سرور من به آنچه انعام کردی بر من بیان کن که سنت خضر و ذو القرنین که در آن حجت خواهد بود چیست حضرت فرمود که آن سنت طول غیبت است ای احمد گفتم یا بن رسول الله غیبت او بطول خواهد انجامید فرمود بلی بحق پروردگار من آن قدر بطول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل به امامت او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حقتعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او بقلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را مؤید به روح ایمان گردانیده باشد ای احمد این از امور غریبه خداست و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه به تو عطا کردم و پنهان دار و از جمله شکرکنندگان باش تا روز قیامت در علین رفیق ما باشی و ایضا از یعقوب منقوس روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت عسکری علیه السلام رفتم بر روی تختگاهی نشسته بودند و از جانب راست آن حجره ای بود که پرده ای بر درگاه آن آویخته بود گفتم ای سید من کیست صاحب امر امامت بعد از تو فرمود پرده را بردار چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریباً می بایست هشت ساله باشد با جبین گشاده و دیده های درخشان و روی سفید و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خدر است رویش خالی بود و کاکلی بر سر داشت آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت فرمود این است امام

شما پس آن کودک برخاست حضرت فرمود ای فرزند گرامی برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرر شده است پس به او نظر میکردم تا داخل حجره شد پس حضرت فرمود ای یعقوب نظر کن کی در این حجره است داخل شدم و گردیدم هیچ کس را در حجره ندیدم. و ایضا به سند صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان عمر وی روایت کرده است که همه گفتند که حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب را بما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت اینست امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما اطاعت او بکنید و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از این روز او را نخواهید دید پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود و ایضا روایت کرده است از محمد بن صالح قنبری که چون جعفر کذاب منازعه کرد در باب میراث برادر خود امام حسن علیه السلام حضرت صاحب علیه السلام از کنار خانه ظاهر شد و گفت ای جعفر چرا متعرض حقوق من میشوی جعفر متحیر و ساکت شد پس حضرت غایب گردید بعد از آن جعفر تجسس بسیار کرد اثری نیافت تا آنکه جده مادر امام حسن به رحمت خدا واصل شد و وصیت کرده بود که او را در آن خانه دفن کنند جعفر آمد و مانع شد و گفت خانه من است در اینجا دفن مکنید حضرت ظاهر شد و فرمود ای جعفر این خانه تو نیست و غایب شد و دیگر او را ندیدند و شیخ طوسی از اسماعیل بن علی نوبختی روایت کرده است که ولادت حضرت صاحب در سامره واقع شد در سال دویست و پنجاه و شش و کنیت او ابوالقاسم بود و وصیت کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اسم او اسم من است و کنیت او کنیت من است و لقب او مهدی است و او است حجت و منتظر و صاحب الزمان اسماعیل گفت من رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری

در مرضی که از آن مرض به عالم قدس ارتحال نمود و نزد او نشستیم و در آن حال عقید خادم را گفت که آب مصطکی از برای من به جوشان پس مادر حضرت صاحب علیه السلام قدح را آورد و بدست آن حضرت داد چون خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح به دندانهایش خورد پس قدح را از دست گذاشت و عقید را گفت داخل این خانه شو و کودکی که در سجده است بنزد من بیاور عقید گفت چون داخل خانه شدم دیدم که کودکی در سجده است و انگشتهای سبابه را بسوی آسمان بلند کرده چون سلام کردم نماز را سبک کرد و سلام گفت و از نماز فارغ شد گفتم سید من شما را امر میکند که بنزد او بیائید پس مادر حضرت آمد و دستش را گرفت و بسوی حضرت آورد چون داخل شد بر پدر خود سلام کرد آن طفل بزرگوار رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده بود و دندانش گشاده بود و چون نظر حضرت بر او افتاد گریست و گفت ای سید اهل بیت خود آب را بمن ده که من بسوی پروردگار خود میروم آن طفل قدح آب مصطکی را برداشت و لبهای خود را به دعائی حرکت داد و آب را به پدر بزرگوار خود داد و چون آب را بیاشامید فرمود که مرا برای نماز مهیا گردانید پس دستمالی در دامن حضرت انداخت و حضرت صاحب آن حضرت را وضو داد و سر و پای آن حضرت را مسح کرد پس بحضرت صاحب گفت ای فرزند گرامی توئی صاحب الزمان و توئی مهدی و تو حجت خدائی در زمین و تو فرزند منی و وصی منی و از من متولد شده ای و توئی م ح م د و پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و توئی خاتم امامان طاهره و پاکیزه و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داد به تو امت را و نام و کنیت تو را بیان کرد و این عهدی است از پدر و پدران من که بمن رسیده است و در آن ساعت آن حضرت به ریاض جنت انتقال نمود و محمد بن عثمان عمروی روایت کرده است که چون آقای ما

حضرت صاحب متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پدرم را طلبید و گفت که ده هزار رطل که قریب به هزار من باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کنند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت قائم متولد شد به دو زانو نشست و انگشتان شهادت بسوی آسمان بلند کرد و عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر مرا رخصت سخن گفتن بدهد خدا شکی نخواهد بود و ایضا نسیم روایت کرده است که یک شب بعد از ولادت آن حضرت بخدمت آن حضرت رفتم و عطسه کردم فرمود که یرحمک الله من بسیار خوش حال شدم پس فرمود میخواهی بشارت دهم ترا در عطسه گفتم بلی فرمود امان است از مرگ تا سه روز ابو علی خیزرانی از جاریه عسکری روایت کرده است که چون حضرت قائم متولد شد نوری دیدم که از آن حضرت ساطع گردید و اطراف آسمان را روشن کرد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و سایر بدن مبارک آن حضرت می مالیدند و پرواز می کردند بسوی آسمان چون این واقعه را به حضرت عسکری نقل کردیم حضرت خندید فرمود اینها ملائکه آسمانند فرود آمده اند که تبرک بجویند به آن حضرت و اینها یاوران او خواهند بود در وقتی که خروج کند.

و دو شیخ بزرگوار و شیخ محمد بن بابویه قمی و شیخ طوسی در کتابهای غیبت بسند معتبر روایت کرده اند از بشیر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی علیه السلام و همسایه ایشان بود در شهر سر من رأی گفت روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی

عَلَيْهِ السَّلَامُ به نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من اختیار میکنم ترا و مشرف میگردانم به فضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری بر ولایت ما ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه ای پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتی های اسیران به ساحل رسند جمعی از کنیزان را در آن کشتیها خواهی دید و بعضی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده ای پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که به زبان رومی میگوید وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم به قیمت این کنیز و صفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی به آن شخص خواهد گفت که اگر به زی سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من به تو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده پس آن برده فروش گوید من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمیشوی و بغیر از فروختن تو چاره

نیست پس آن کنیزک گوید چه تعجیل میکنی و باید البته مشتری بهم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاحظت نوشته است به لغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را به آن کنیز بده که بخواند اگر به صاحب این نامه راضی شود من وکیلیم از جانب آن بزرگوار که این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشیر بن سلیمان گوید آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود به عمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به این نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شادان شد و با من آمد به حجره ای که در بغداد گرفته بودم و تا به حجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیده ها می چسبانید و بر روی می گذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که می بوسی نامه ای را که صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسیار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم به امری عجیب بدان که جدم قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی از علمای نصاری و

عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امراء لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود به انواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیا قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک در افتاده بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزد پس بزرگ ایشان به جدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند دین مسیح بزودی زایل گردد پس جدم این امر را به فال بد دانست و گفت به علماء و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را به او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند و شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غضبناک به حرمسرا بازگشت و پرده های خجالت درآویخت پس چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی می نمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسول با وصی و دامادش علی علیه السلام و جمعی از امامان

فرزندان بزرگوار ایشان قصر را به نور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن مبارک آن حضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادت مند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهانی به تو روی آورده پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمد شمعون گفت کردم پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول خطبه انشاء فرمود با حضرت مسیح مرا به امام حسن علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می داد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی می شد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می گردید پس در شهر ما طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دواى درد من از او سؤال نمود و هیچ سود نمی داد پس چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم آیا در خاطرت هیچ آرزویی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم. گفتم ای جد من درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی

بخشد پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوش حال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرمی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه علیها السلام به دیدن من آمده و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت با آن حضرت می باشند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلام پس من به دامن مبارکش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آن حضرت فرمود فرزند من چگونه به دیدن تو بیاید و حال آنکه بخدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که خدا و مریم و مسیح از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس چون به این دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیده النساء مرا به سینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را به زبان میراندم و انتظار ملاقات گرمی آن حضرت می بردم چون شب آینده درآمد و بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی و اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آن زمان که حق تعالی ما و تو را بظاهر به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب گذشته است که درد هجران مرا بشریت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان گفت که

چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روان شو و از فلان راه برو چنان کردم طلّیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه روم و مرد پیری که در غنیمت من به حصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشیر گفت این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت که بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان عربی بمن می آموخت اجیر نمود تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر گوید که چون او را بسر من رأی بردم و بخدمت حضرت امام علی النقی رسانیدم حضرت به کنیزک خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او را او گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو میدانی از من پس حضرت فرمود که می خواهی ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی به تو بدهم یا ترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت به شرف ابدی را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از کی بعمل خواهد آمد فرمود از آن کسی که حضرت رسالت پناه تو را برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا به عقد کی

درآوردند گفت به عقد فرزند تو امام حسن عاشق حضرت فرمود که آیا او را
 میشناسی گفت که مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی
 گذشته است که او به دیدن من نیاید پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود
 که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت
 فرمود که این کنیز است که می گفتم حکیمه خاتون او را در برگرفت و بسیار
 نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بپر او را بخانه خود و واجبات و سنت ها را به او بیاموز که او زن امام
 حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان است و مشایخ عظام ذوی
 الاحترام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طوسی
 و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شأن بسندهای معتبر روایت کرده
 اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف
 آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را
 خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود ای عمه این نگاه از روی تعجب
 بود زیرا که در این زودی خدا از او فرزند بزرگواری بیرون می آورد که عالم را
 پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم
 بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوام رخصت بطلب در این باب حکیمه خاتون
 گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی تقی رفتم و چون
 سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا
 فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از
 برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که
 ای بزرگوام صاحب برکت خدا میخواست که تو را در چنین ثوابی شریک
 گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین

امری گردانید حکیمه خاتون گفت بزودی به خانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقاء غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته به عادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر می رسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا دراز کن تا کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود می نهم چون حضرت امام علیه السلام این سخن را از من شنید گفت خدا تو را جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آن حضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم به کنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد می شود فرزند گرامی نزد خدا که حق تعالی به او زنده میگرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت گفتم از کی به هم می رسید ای سید من آن فرزند و من در نرجس هیچ اثر حمل نمایم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم کرده فرمود چون صبح می شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب حضرت موسی علیه السلام و حال این فرزند نیز شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای

پیغمبران در شکم نمی باشد در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آییم بلکه از ران مادران فرود می آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این احوال را به او گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود نمی بینم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت خیر از او می‌گرفتم او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاد می شد و در این شب پیش از شبهای دیگر به نماز تهجد برخاستم و نماز شب را ادا کردم و چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی پدید آید از وعده ای که فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش رسیده است پس در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز دادند که سوره (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) را بر او بخوان پس از او پرسیدم چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده پس چون من شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم با من همراهی میکرد بر خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که خوردان ما را به حکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین پس چون سخن امام علیه السلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده ای میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که ای عمه برگرد او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم که رو به

قبله افتاده به سجده به زانوهای و انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین ولی الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید و فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املاء الارض عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده ای وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا در برگیر و بسوی من بیاور چون در بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه یافتم و بر زراع راستش نوشته بود که (جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً) یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقاء ندارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را در بر گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و بر دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر را بر سر آن سرور مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر علیه السلام استعاده فرمود و گفت (بسم الله الرحمن الرحيم و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ) و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آباء بزرگوار او نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلاء بخشیم ایشان را در

زمین و بنمائیم به فرعون و هامان یعنی ابو بکر و عمر و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه را حذر میکردند.

برگشتیم به ترجمه حدیث پس حضرت صاحب صلوات بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر و جمیع امامان فرستاد تا به پدر بزرگوار خودش پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر آن حضرت پیدا شدند و یکی از آن مرغان را صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور مرغ آن حضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند امام حسن علیه السلام فرمود که سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی به او سپرد موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند مانند حضرت موسی که به مادرش برگردانیدند چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیم موسی را به مادرش تا دیده مادرش به او روشن گردد پس حکیمه پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را به او سپردید حضرت گفت که این روح القدس است که موکل است به ائمه ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را به علم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم چون داخل خانه شدم دیدم که طفلی در میان راه میرود گفتم ای سید من این طفل دوساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یک ماهه ایشان مانند یک ساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که

چهل روز یک مرتبه بخدمت او می رسیدم در زمان حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات کردم
بصورت مردی کامل و او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست
که مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من
است بعد از من و عن قریب من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی
و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام به عالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر علیه السلام را هر
صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سؤال نمایم مرا خبر میدهد و گاه
هست که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرماید و محمد بن
عبد الله مطهری روایت کرده است که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام رفتم
بخدمت حکیمه خاتون و سؤال کردم از حجت و امام زمان و خبر دادم او را از
حیرتی که مردم را عارض شده است گفت بنشین چون نشستم گفت ای محمد
خدا زمین را خالی نمیگذارد از حجتی که یا ناطق است و علانیه دعوی امامت
میکند یا خاموش است و تقیه میکند و بعد از امام حسن و امام حسین
علیه السلام امامت در دو برادر نمیباشد و این فضیلتی است که حقتعالی حسنین را بر
سایر ائمه داده است و خدا فرزندان حسین را زیادتی داد بر فرزندان حسن و
ایشان را مخصوص گردانید به امامت چنانچه فرزندان هارون را زیادتی داد بر
فرزندان موسی و مخصوص گردانید ایشان را به امامت و پیغمبری و وصایت هر
چند موسی بهتر بود از هارون و حجت بود بر او و فرزندان هارون همیشه
فضیلت دارند بر فرزندان موسی تا روز قیامت و ناچار است این امت را از
حیرتی که به شک افتند اهل بطلان و خالص گردند شیعیان کامل تا آنکه مردم
را بر خدا حجتی نماند بعد از فرستادن پیغمبران و این حیرت بعد از وفات

عسکری علیه السلام خواهد بود گفتم ای خاتون من آیا از امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی مانده تبسم کرد و گفت هرگاه فرزند نمانده باشد پس کی حجت خدا خواهد بود بعد از او من گفتم ای سیده من مرا خبر ده که ولادت آن حضرت و غیبت او چگونه خواهد بود حکیمه خاتون قصه ولادت را بنحوی که در حدیث گذشته مذکور شد بیان فرمود و در روایات دیگر چنین وارد شده است که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السلام مشتاق لقای آن حضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را به آن کس که از ما و تو به او احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم شد رفتم گهواره ای دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بود بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز دادند که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آن حضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه ای که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه حقتعالی بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را به زبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم همه را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را به سرا پرده های عرش رحمانی بردند پس حقتعالی به او خطاب نمود که مرحبا به تو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین

خود و اظهار امر شریعت خود و تویی هدایت یافته بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که به اطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و به مخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ و حمایت و هدایت من است و او را از شر دشمنان محافظت و حراست مینمائیم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را به او برپا دارم و باطل را به او سرنگون سازد و دین حق برای من خالص باشد. و بسیاری از شیعیان در حال حیات حضرت عسکری علیه السلام و بعد از وفات آن حضرت آن حضرت را دیده اند و معجزات از او مشاهده نموده اند از آن جمله شیخ جلیل محمد بن بابویه قمی روایت کرده است از ابو الادیان که گفت من خدمت حضرت امام حسن عسکری را میکردم و نامه های آن حضرت را به شهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض به عالم بقاء ارتحال فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند به مداین نوشتند و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابو الادیان گفت که ای سید هرگاه این واقعه هایله روی دهد امر امامت با کی است فرمود که هر که جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود که هر که بر من نماز کند او جانشین من است گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در میان همیان چه چیز است او امام شما است مهابت حضرت مانع شد مرا که بیرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه ها را به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل آن امام مطهر بلند شده بود چون به

در خانه آدمم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان برگرد او درآمده اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد که ای سید برادر تو را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند و چون خواست تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن حضرت را در پهلوی حضرت امام علی تقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من گردید و فرمود که ای بصری بده جواب نامه ها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آنها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آدمم پس حاجز و شاء به جعفر گفت برای آنکه بر او حجت تمام کند که او امام نیست که کی بود این طفل جعفر گفت و اللّٰه هرگز او را ندیده بودم و میشناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن و چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کی است مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و

تهنیت دادند و گفتند با ما نامه ای و مالی هست بگو که نامه ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب علیه السلام و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی است و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت آن نامه ها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است این نامه ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد حضرت امام حسن علیه السلام همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتمد که خلیفه بنا حق آن زمان بود این وقایع را نقل کرد و او خدمت کاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده و او انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت من حملی دارم از آن حضرت به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود او را بکشند بناگاه عبد الله بن یحیی وزیر خلیفه مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند کنیزک از خانه قاضی بخانه خود بازگشت و شیخ طوسی بروایت دیگر از رشیق روایت کرده است که معتضد خلیفه فرستاد و مرا با دو نفر دیگر طلب نمود امر کرد که هر یک دو اسب برداریم و یکی را سوار شویم و دیگری را به جنیبت بکشیم و سبکبار بتعجیل برویم به سامره و خانه حضرت امام حسن علیه السلام را بما نشان داد و گفت به در خانه میرسید غلام سیاهی بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید و هر که را در آن خانه بیابید سرش را برای من بیاورید چون بخانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و میبافت پرسیدم که کی در این خانه هست گفت صاحبش و هیچ گونه ملتفت نشد بجانب ما و از ما پروا نکرد

چون داخل خانه شدیم خانه بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پرده مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر بدر آمده است و در خانه هیچ کس نبود چون پرده را برداشتیم حجره بزرگی بنظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم بحسب هیئت و مشغول نماز است و هیچ گونه بجانب ما التفات ننمود احمد بن عبد الله پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی بیهوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود و حال او بدین منوال گذشت پس من متحیر ماندم و زبان به عذر خواهی گشودم و گفتم معذرت میطلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا که ندانستم که نزد کی می آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه میکنم بسوی خدا از این کردار پس به هیچ وجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود ما را هیبتی عظیم در دل بهم رسید و برگشتیم و معتضد انتظار ما می کشید و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را به نزد او برند پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را بر او نقل کردیم پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید گفتیم نه پس سوگندهای عظیم یاد نمود که اگر بشنوم یک کلمه از این واقعه را به دیگری نقل کرده اید هر آینه همه را گردن بزنم و ما این حکایت را نتوانستیم نقل بکنیم مگر بعد از مردن او.

و محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که سیماء غلام خلیفه به سر من رأی آمد و در خانه امام حسن عسکری را شکست بعد از فوت آن حضرت پس حضرت

صاحب الامر از خانه بیرون آمد و تبریزی در دست داشت و به سیماء گفت که چه میکنی در خانه من سیماء بر خود بلرزید و گفت که جعفر کذاب میگفت که از پدرت فرزندی نمانده است اگر خانه از تست ما برمی گردیم پس از خانه بیرون آمدیم علی بن قیس راوی حدیث میگوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد آیا راست است گفت کی تو را خبر داد گفتم یکی از لشکریان خلیفه گفت هیچ خبر در عالم مخفی نمیماند و شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبد الله را که از ثقات اصحاب است با خود برد بخدمت آن حضرت که از او مسئله ای چند میخواست که سؤال کند سعد بن عبد الله گفت که چون به در دولت سرای آن حضرت رسیدیم احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شیعیان مهر زده بخدمت حضرت فرستاده بودند چون به سعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود و نزد آن حضرت گوئی از طلا بود به شکل انار که به نگینهای زیبا و جواهر گرانبها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره به هدیه برای آن حضرت فرستاده بود و بر دست آن حضرت نامه ای بود و کتابت میفرمود و چون آن طفل مانع می شد آن گوی را می انداخت که آن طفل از پی بی آن میرفت و خود کتابت میفرمود چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضرت گذاشت حضرت به آن طفل گفت که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تست بگشا و متصرف شو آن طفل یعنی حضرت صاحب علیه السلام گفت ای مولای من آیا جایز

است که من دست ظاهر خود را دراز کنم بسوی مالهای حرام پس حضرت
عسکری فرمود که ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در میانست تا حضرت
صاحب حلال و حرام را از یکدیگر جدا کند پس احمد یک کیسه را بیرون
آورد حضرت فرمود این از فلانست که در فلان محله قم نشسته است و شصت
و دو اشرفی در این کیسه هست چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از
پدر میراث به او رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه
است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است حضرت امام حسن
علیه السلام فرمود که راست گفתי ای فرزند بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا
بیرون کند فرمود که در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که بتاریخ فلان
زده اند و تاریخش فلان نقش است و نصف نقشش محو شده است و یک دینار
مقراض شده ناقصی هست که یک دانک و نیم است و حرام در این کیسه همین
دو دینار است و وجه حرمتش این است که صاحبش در فلان سال در فلان ماه
او را نزد جولائی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و
مدتی بر این گذشت و دزد آن را ربود و آن مرد چون گفت که آن را دزد برد
تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود به
همان وزن داد که او را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است
و حرام است چو کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامت ها که
حضرت صاحب الامر فرموده بود پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم نمود پس
صره دیگر بیرون آورد حضرت صاحب فرمود که این مال فلان است که در فلان
محله قم میباشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمی
کنیم پرسید که چرا فرمود این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و
برزگانش مشترک بوده و حصه خود را زیاده کیل کرد و گرفت و مال آنها در

این میان است حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفتمی ای فرزند پس به احمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت کن که به صاحبانش برسانند که ما نمیخواهیم و اینها حرام است تا آنکه همه را به این نحو تمیز فرمود و چون سعد بن عبد الله خواست که مسائل خود را پرسد حضرت عسکری فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه میخواهی و اشاره بحضرت صاحب کرد پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جواب های شافی شنید و بعضی از سؤالهائی که از خاطرش محو شده بود حضرت از باب اعجاز بیادش آورد و جواب فرمود و حدیث طولانی است و در سایر کتب ایراد نموده ام. و کلینی و ابن بابویه و دیگران روایت نموده اند بسندهای معتبر از غانم هندی که گفت من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک بر کرسیها می نشستیم و همه توریه و انجیل و زیور داود و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم میکردیم میان مردم و ایشان را دانا میگردانیدیم در دین خود و فتوی میدادیم ایشان را به حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع بما می کردند پادشاه و غیر او روزی نام حضرت رسول را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتاب ها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم پس رأی همه بر این قرار گرفت که بیرون آییم و از برای ایشان احوال آن حضرت را تجسس نمایم پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم تا به نزدیک کابل رسیدم جماعتی از ترکان برخوردارند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند حاکم کابل چون از احوال من مطلع شد مرا بشهر بلخ فرستاد و در آن وقت داود بن عباس والی بلخ بود و چون خبر من به او رسید که از برای طلب دین حق از هند بیرون آمده ام

و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقهاء و متکلمین کرده ام مرا به مجلس طلبید و فقهاء و علماء را جمع کرد که با من گفتگو کنند گفتم من از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام او و صفات او را در کتب خود خوانده ام گفتند نام او چیست گفتم محمد گفتند آن پیغمبر ماست که تو او را طلب مینمائی من شرایع دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم بیان کردند به ایشان گفتم میدانم که محمد پیغمبر است اما نمیدانم که آنکه شما میگوئید اینست که من او را طلب میکنم یا نه بگوئید او در کجا میباشد تا بروم بنزد او و سؤال کنم از او از علامتها و دلالتها که نزد من هست و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب میکنم ایمان بیاورم به او گفتند از دنیا رفته است گفتم وصی و خلیفه او کیست گفتند ابو بکر گفتم نامش را بگوئید این کنیت اوست گفتند عبد الله پسر عثمانست و نسب او را به قریش ذکر کردند گفتم نسب پیغمبر خود را بیان کنید گفتند او هم قرشی است گفتم این آن پیغمبری نیست که من او را طلب میکنم آنکه من طلب او میکنم خلیفه او برادر اوست در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او است و پدر فرزندان اوست و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین بغیر از فرزندان این مردی که خلیفه او است چون فقهای ایشان این سخنان را شنیدند برجستند و گفتند ای امیر این مرد از شرک بدر آمده است و داخل کفر شده است و خودش حلال است من گفتم ای قوم من دینی دارم و بدین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمیکنم من تا دینی قوی تر از آنکه دارم بیابم من صفات آن پیغمبر را خوانده ام در کتابهایی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است و من از بلاد هند بیرون آمده ام و دست برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از برای طلب او چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود با آنچه من در کتب الهی

خوانده ام دست از من بردارید پس والی بلخ فرستاد. و حسین بن السکیت را که از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و گفت با این مرد هندی مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد تو از علماء و فقها هستند و ایشان ابصر و اعلمند به مناظره او والی گفت چنانچه من میگویم با او مناظره کن و او را به خلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطر نشان او کن پس حسین مرا بخلوت برد و بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت آن پیغمبری که طلب میکنی همانست که ایشان گفته اند اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسر عبد الله پسر عبد المطلب است و وصی او علی پسر ابو طالب پسر عبد المطلب است و او شوهر فاطمه علیها السلام دختر محمد است و پدر حسن و حسین است که دخترزاده محمد صلی الله علیه و آله و سلم اند غانم گفت من گفتم همین است آنکه من میخواستم و طلب میکردم پس رفتم بخانه داود والی بلخ و گفتم ای امیر یافتم آنچه طلب میکردم و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس والی نیکی و احسان بمن بسیار نمود و حسن گفت که تفقد احوال او بکن و از او باخبر باش پس من رفتم بخانه او و با او انس گرفتم و مسائلی را که به آن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض از او اخذ کردم و من بحسین گفتم ما در کتب خوانده ایم که محمد خاتم پیغمبرانست و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه اوست و پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت امام حسن و بعد از او امام حسین دو پسر محمد و همه را شمرد تا حضرت صاحب الامر علیه السلام و بیان کرد آنچه حادث شد از غایب شدن آن حضرت پس همت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آن

حضرت بکنم شاید بخدمت او توأم رسید راوی گفت پس غانم آمد بقم و با اصحاب ما صحبت داشت در سال دویست و شصت و چهار و با اصحاب ما رفت بسوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق غانم گفت خوشم نیامد از بعضی از اخلاق آن رفیق از او جدا شدم و از بغداد بیرون رفتم تا داخل سامره شدم و رفتم به مسجد بنی عباس تا وارد قریه عباسیه شدم و نماز کردم و متفکر بودم در امری که در طلب آن سعی می کنم ناگاه مردی بنزد من آمد و گفت تو فلانی و مرا به نامی خواند که در هند داشتیم و کسی بر آن مطلع نبود گفتم بلی گفت اجابت کن مولای خود را که ترا میطلبد من با او روانه شدم و مرا از راههای غیر مأنوس برد تا داخل خانه و بستانی شدم دیدم مولای من نشسته است و بلغت هندی گفت خوش آمدی ای فلان چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان و فلان را تا آن که مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودند نام برد و احوال هر یک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد و جمیع این سخنان را به کلام هندی میفرمود و گفت میخواهی به حج بروی با اهل قم گفتم بلی ای سید من فرمود در این سال مرو با ایشان برگردد و در سال آینده برو پس به سوی من انداخت صره زردی که نزد او گذاشته بود و فرمود این را خرجی خود کن و در بغداد بخانه فلان شخص برو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان.

راوی گفت بعد از آن غانم برگشت و به حج نرفت بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند و معلوم شد که حضرت او را برای این منع فرمودند از رفتن بسوی حج در این سال پس به جانب خراسان رفت و سال دیگر به حج رفت و به خراسان برگشت و هدیه ای برای ما از خراسان فرستاد و مدتی در خراسان ماند تا آنکه به رحمت خدا واصل

گردید و قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه استاد شیخ مفید روایت کرده است که چون قرامطه یعنی اسماعیلیه ملاحظه کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را به کوفه آورده در مسجد کوفه نصب کرده بودند در سال سیصد و سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را به کعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند من به امید ملاقات حضرت صاحب الامر عَلَيْهِ السَّلَام در آن سال اراده حج کردم زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی به غیر معصوم و امام زمان نصب نمیکند چنانچه قبل از بعثت حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که سیلاب کعبه را خراب کرد و حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن را نصب کرد و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبد الله بن زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَام آن را بجای خود گذاشت و قرار گرفت لهذا در آن سال متوجه حج شدم چون به بغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم به حج رفت پس نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام میگفتند و عریضه بخدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که مدت عمر من چند سال خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه و ابن هشام را گفتم مقصود من آنست که این رقعہ را بدهی بدست کسی که حجر را بجای خود میگذارد و جوابش را بگیری و ترا از برای همین کار میفرستم ابن هشام گفت که چون داخل مکه مشرفه شدم مبلغی به خدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که در دست توأم دید که کی حجر را بجای خود میگذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود چون خواستند که حجر را بجای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت می نمودند و من نظر میکردم هر که حجر را میگذاشت حرکت

میکرد و قرار نمیگرفت تا آنکه جوان خوش روی خوش بوی خوش موی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و بجای خود نصب کرد درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شد و از مسجد بیرون رفت و من از عقب او به سرعت روانه شدم و مردم را میشکافتم و از جانب راست و چپ دور میکردم و میدویدم و مردم گمان کردند که دیوانه شده ام و چشم را از او بر نمی داشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا آنکه از میان مردم بیرون رفت و در نهایت آهستگی و اطمینان میرفت و من هر چه میدویدم به او نمیرسیدم و چون بجائی رسیدم که بغیر از من و او کسی نبود ایستاد و بسوی من ملتفت شد و فرمود بمن ده آنچه با خودداری رقعہ را به دستش دادم نگشود و فرمود به او بگو بر تو خوفی نیست در این علت و عاقبت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد به حدی که حرکت نتوانستم کرد چون این خبر به ابن قولویه رسید یقین او زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت در آن سال اندک آزاری بهم رسانید وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور می کرد و مردم به او گفتند آزار بسیار نداری این قدر تعجیل و اضطراب چرا میکنی گفت این همان سالست که مولای من مرا وعده داده است پس در همان مرض به منازل رفیعہ بهشت انتقال نمود الحقہ اللہ به موالیہ الاطہار فی دار القرار. و سید علی بن طاوس رحمۃ اللہ علیہ نقل کرده است که من در سامرہ بودم در سحر شب سیزدهم ماه ذی القعدہ الحرام سال ششصد و سی و هفت صدای حضرت را شنیدم که از برای شیعیان زنده و مرده دعا میکرد و از آن جمله میفرمود که زنده گردان یا باقی بدار ایشان را در عزت ما و پادشاهی

ما و ملک ما و دولت ما و شیخ ابن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس که گفت من وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم بغیر یک محله که ایشان را بنی راشد میگفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد اعلای ما که همه ما به او منسوبیم به حج رفته بود گفت در وقت مراجعت پیاده می آمدم چند منزل که آمدم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم چون بخواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود به توکل روانه شدم اندک راهی که رفتم رسیدم به صحرای سبز خرم پرگل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل آن بستان شدم قصر عالی بنظر من آمد بجانب قصر روانه شدم چون به در قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند سلام کردم جواب نیکو گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که ترا به این موضع آورده پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت برخیز و داخل شو چون داخل شدم قصری دیدم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده ای بر در خانه آویخته بود پرده را برداشت و گفت داخل شو چون داخل گردیدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیکست که سر شمشیر مماس سر او شود آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد پس سلام کردم با نهایت ملاحظت و خوش زبانی جواب فرمود و گفت میدانی من کیستم گفتم نه و الله گفت منم قائم آل محمد و منم آنکه در آخر زمان به این شمشیر خروج خواهم کرد و اشاره به آن شمشیر کرد و زمین را پر از راستی و عدل و داد خواهم کرد بعد از

آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس برو در افتادم و رو را بر زمین مالیدم گفت چنین مکن و سر بردار تو فلان مردی از اهل مدینه و از بلاد جبل که او را همدان میگویند گفتم بلی راست گفتی ای آقای من و مولای من پس گفت میخواهی بردن بسوی اهل خود گفتم بلی ای سید من میخواهم بسوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده پس اشاره فرمود بسوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسه زری بمن داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد و اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد گفت میدانی و میشناسی این شیر را گفتم نزدیک شهر ما شهری هست که آن را اسدآباد میگویند گفت همانست برو بار شد و صلاح این را گفت و ناپیدا شد من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادتها که حقتعالی برای من میسر کرد و ما همیشه در خیر و نعمتیم تا آن اشرفی ها در میان ما هست.

و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران بسندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت بیست حج کردم به قصد آنکه شاید بخدمت صاحب الامر علیه السلام برسم و میسر نشد شبی در میان رختخواب خود خوابیده بودم صدائی شنیدم که کسی گفت ای فرزند مهزیار امسال بیا به حج که بخدمت امام زمان خود خواهی رسید پس بیدار شدم فرحناک و خوش حال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم و رفیق چند بهم رسانیدم و متوجه راه شدم چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم و اثری و خبری از آن حضرت نیافتم پس با ایشان روانه شدم و چون داخل مدینه طیبه شدم تجسس

بسیاری نمودم و خبری بمن نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار میکشیدم که دور مکه معظمه خلوت شود و مشغول طواف شوم و به تضرع و ابتهال از بخشنده بی زوال سؤال کنم که مرا به کعبه مقصود خویش راه نمائی کند چون خلوت شد مشغول طواف شدم ناگاه جوان با ملاحظت خوش روئی و خوش بوئی را در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود یکی را بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده چون نزدیک او رسیدم بجانب من التفات نمود و فرمود از کدام شهری گفتم از اهواز گفت ابن الخضیب را میشناسی گفتم او به رحمت الهی واصل شد گفت خدا او را رحمت کند در روزها روزه میداشت و شبها به عبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار می نمود و از شیعیان و موالیان ما بود گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم من آنم گفت خوش آمدی ای ابو الحسن و گفت چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود گفتم با منست گفت بیرون آور بسوی من پس بیرون آوردم انگشتر نیکوئی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند و به روایت دیگر یا الله یا محمد یا علی نقش آن بود چون نظرش بر آن افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد گفت خدا رحمت کند تو را ای ابو محمد به تحقیق که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حقتعالی ترا در فردوس اعلا با پدران خود ساکن گرداند پس گفت بعد از حج چه اراده داری گفتم فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب میکنم گفت به مطلب خود رسیده ای او مرا بسوی تو فرستاده است برو بسوی منزل خود و مهیای سفر شود و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا به سوی شعب بنی عامر که به مطلب خود میرسی ابن

مهزیار گفت بخانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و بسوی شعب روانه شدم چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم چون مرا دید گفت خوش آمدی و خوشا حال تو که تو را رخصت ملازمت دادند پس همراه او روانه شدم تا از منی و عرفات گذشت چون به پائین عقبه طایف رسیدیم گفت ای ابو الحسن پیاده شو و تهیه نماز بگیر پس با او نافله شب را بجا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح را مختصر اداء کرده و سلام گفت و بعد از نماز به سجده رفت و رو به خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتیم گفت نظر کن بالای تل ریگ چیزی می بینی چون نظر کردم خیمه از مو دیدم نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود گفت منتهای آرزوها در آنجا است دیده ات روشن باد چون از عقبه بیرون رفتیم گفت از مرکب به زیر آی که در اینجا هر صعبی دلیل میشود چون از مرکب بزیر آمدیم گفت دست از مهار شتر بردار و آن را رها کن گفتم ناقه را به کی بگذارم گفت این حرمی است که داخل آن نمیشود مگر ولی خدا و بیرون نمیرود از آن مگر ولی خدا پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم گفت اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت خوشا حال تو ترا رخصت دادند چون داخل خیمه شدم دیدم آن حضرت روی نمدی نشسته و نطع سرخی به روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه داده است سلام کردم بهتر از سلام من جواب فرمودند روئی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده از طیش و سفاهت مبرانه بسیار بلند و نه کوتاه اندکی به طول مایل گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده به یکدیگر پیوسته و چشمهای سیاه گشاده و بینی کشیده و گونه های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و جمال و بر گونه راستش خالی بود مانند فتات مشکى که بر

صفحه نقره افتاده باشد و موی عنبربوی سیاهی بر سرش بود نزدیک به نرمة گوش آویخته و از پیشانی نورانیش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقاء پس احوال شیعیان را یک یک از من پرسیدند عرض کردم که ایشان در دولت بنی العباس در نهایت مشقت و مذلت و خواری زندگانی میکنند فرمود روزی خواهد بود که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند پس فرمود پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جائی که پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حقتعالی رخصت فرماید که ظاهر شوم و پدرم با من گفت ای فرزند حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمیگذارد از حجتی و امامی که مردم پیروی او نمایند و حجت حقتعالی باو بر خلق تمام باشد ای فرزند گرامی تو آنی که خدا مهیا کرده است ترا برای نشر حق و بر انداختن باطل و اعدای دین و اطفای نایره مضلین پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد بود ترا از تنهائی و بدان که دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهد بود بسوی تو مانند مرغان که بسوی آشیان خود پرواز کنند و ایشان گروهی چندند که به ظاهر در دست مخالفان ذلیل اند و نزد حقتعالی گرامی و عزیزند و اهل قناعت اند و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان مینمایند و مجاهده به حجت با اعدای دین میکنند و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است بآن که صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین میکشند تا آنکه در دار قرار بعزت ابدی فایز گردند ای فرزند صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه حقتعالی اسباب دولت ترا میسر گرداند و علمهای زرد و رایات سفید در ما بین حطیم و زمزم بر سر تو بجولان درآید و فوج فوج

از اهل اخلاص و مضافات نزدیک حجر الاسود بسوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجر الاسود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دل‌های ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد از برای قبول دین و مسلط باشد در دفع فتنه های مضلین و در آن وقت حدائق ملت و دین به بار آید و صبح حق درخشان گردد و حق تعالی به تو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و بهجت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان رمیده شرایع دین مبین به آشیان های خود برگرداند و امطار فتح و ظفر به ساتین ملت را سر سبز و شاداب گرداند پس حضرت فرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار نمائی مگر بجمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند این مهزیار گفت چند روز در خدمت آن حضرت مانده و مسائل مشکله خود را از آن جناب سؤال نمودم آنگاه مرا مرخص نمود که باهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم بهدیه بخدمت آن حضرت بردم و التماس بسیار کردم که قبول فرماید تبسم فرمود و فرمود استعانت بجو در این مال در برگشتن بسوی وطن خود که راه درازی در پیش داری و دعای بسیار در حق من فرمود و برگشتم و حکایت و اخبار در این باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد. و ابن بابویه از محمد بن اُبی عبد الله کوفی روایت کرده است که او احصاء نموده است عدد آن جماعتی را که بخدمت آن حضرت رسیده اند و معجزات بر ایشان ظاهر گردیده است از وکلاء و غیر وکلاء و ایشان این جماعتند عثمان بن سعید عمروی پسرش محمد و حاجز. بلالی و عطار و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحاق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری بسامی و محمد بن اُبی عبد الله اسدی و از اهل

آذربایجان قاسم ابن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلاء بوده اند و از غیر وکلاء ابو القاسم بن ابی حابس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی و هارون قزاز و نیلی و ابو القاسم بن دبیس و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور طبخ آزاد کرده امام علی نقی علیه السلام و احمد بن حسن و برادرش محمد و اسحاق کاتب از بنی نوبخت و صاحب پوستینها و صاحب سره سر بمهر و از همدان محمد کشمرد و جعفر بن حمدان و محمد بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران و از دینور حسن بن هارون و احمد پسر برادر او و ابو الحسن و از اصفهان ابن بادشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدرش و حسن بن یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسر او و ابو محمد بن ابن هارون و صاحب سنگریزه و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفوگر و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از قایس دو مرد و از شهر زور پسر خالویه و از فارس مجروح و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب مال و رقعہ سفید و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب مولودین و صاحب مال بمکه و ابو رجا و از نصیبین محمد بن و خبا و از اهواز حنینی و آنچه در کتب معجزات مذکوراند زیاده از هفتاد نفر میشوند و خبری را که در این عدد از جماعت مختلف نقل می کنند البته متواتر بالمعنی میشود و شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قائم ما را غیبتی خواهد بود که غیبت او بطول خواهد انجامید گفتم چرا یا بن رسول الله فرمود حقتعالی البته سنتهای پیغمبران را در غیبتهای ایشان در این امت جاری خواهد کرد و ناچار است که حضرت استیفاء کند جمیع مدت‌های غیبت‌های همه را حقتعالی میفرماید لَتَرْکُبَنَّ

طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ یعنی مرتکب خواهید شد سنت های پیشینیان را مطابق آنچه واقع شده است و ایضا از عبد الله بن الفضل روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که البته صاحب این امر را غیبتی خواهد بود که هر سست ایمانی شک کند گفتم چرا حضرت فرمود که ما را رخصت نداده اند که علتش را بیان کنیم گفتم چه حکمت در غیبت آن حضرت خواهد بود فرمود همان حکمت که در غیبت پیغمبران سابق و اوصیای ایشان بوده و است و آن حکمت معلوم نمیشود مگر بعد از ظهور آن حضرت چنانچه حضرت خضر بیان نکرد حکمت سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر و برپا داشتن دیوار را مگر وقت جدا شدن از یکدیگر ای پسر فضل این امریست از امور غریبه خدا و سری است از اسرار خدا و غیبی است از غیوب خدا و چون دانستیم که خداوند عالمیان حکیم است باید تصدیق کنیم بآنکه افعال او همه منوط بحکمت است هر چند وجهش بر ما معلوم نباشد و کلینی روایت کرده است که اسحاق بن یعقوب عریضه ای نوشت بخدمت حضرت صاحب و به محمد بن عثمان داد و بخدمت آن حضرت فرستاد و سؤال کرد از علت غیبت و از آنکه مردم چه نفع میبرند از او در حال غیبت حضرت نوشت اما علت غیبت حقتعالی میفرماید (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ) یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید سؤال مکنید از چیزی که اگر ظاهر شود بر شما آزرده شوید بدرستی که نبود احدی از پدران من مگر آنکه در گردن او بیعتی واقع شد از برای خلیفه ظالمی که در زمان او بود و من در وقتی بیرون خواهم آمد که بیعت احدی از ظالمان و غاصبان خلافت در گردن من نباشد و اما آنچه سؤال کرده بودی از وجه انتفاع مردم از من در غیبت من مانند آفتاب است در وقتی که غایب کرده باشد آن را ابر از دیده ها و بدرستی که من امان اهل زمینم از عذاب الهی چنانچه ستاره ها

امان اهل آسمانند پس ببندید درهای سؤال را از چیزهایی که نفعی بشما ندارد و تکلیف مکنید در امری که شما را تکلیف دانستن آن نکرده اند و دعا کنید که حقتعالی ما را بزودی فرج کرامت فرماید که فرج شما در آنست و سلام خدا بر تو باد و بر هر کس که متابعت هدایت کند ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که او سؤال کرد از رسول خدا ﷺ که آیا شیعه منتفع خواهد شد بحضرت قائم در زمان غیبت او فرمود بلی بحق خداوندی که مرا بیغمبری فرستاده است که منتفع میشوند با او و روشنی می یابند بنور ولایت او در غیبت او مانند انتفاع مردم بآفتاب هر چند ابر او را پوشیده باشد.

مؤلف گوید که تشبیه بآفتاب زیر ابر اشاره است بچند چیز (اول) آنکه بمدلول اخبار معتبره نور وجود و علم و هدایت و سایر فیوض و کمالات و خیرات ببرکت ایشان بخلق میرسد و ببرکت ایشان و شفاعت ایشان و توسل بایشان حقایق و معارف شیعیان ظاهر میگردد و بلاها و فتنه ها از ایشان رفع میشود چنانچه حقتعالی فرموده است وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَ عامه و خاصه روایت کرده اند از رسول خدا ﷺ که اهل بیت من امان اهل زمینند چنانچه ستاره ها امان اهل آسمانند و هر که دیده دلش اندکی بنور ایمان منور شده باشد میدانند که هرگاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را نداند یا مطلب دقیقی و مسئله مشکلی بر او مشتبه گردد همین که متوسل بارواح مقدسه ایشان شود بقدر توسل البته ابواب رحمت و هدایت بر او مفتوح میگردد (دویم) آنکه همچنانکه آفتاب که بابر پوشیده باشد با وجود انتفاع خلق بضوء او آنا فانا منتظر رفع سحاب

و کشف حجاب هستند همچنین شیعیان مخلص پیوسته در ایام غیبت منتظر فرج هستند و مایوس نمیگردند و ثوابهای عظیم میبرند (سیم) آنکه منکر وجود آن حضرت با وجود سطوح انوار و ظهور آثار آن جناب مانند منکر آفتاب است هرگاه پوشیده به سحاب باشد (چهارم) آنکه چنانچه مستور بودن آفتاب بسحاب گاه هست که از برای عباد اصلح است همچنین گاه باشد غیبت آن حضرت از برای شیعیان با وجود انتفاع ایشان بآثار ایشان اصلح باشد از ظهور آن حضرت بوجه شتی که ذکر آنها موجب تطویل است (پنجم) آنکه نظر بقرص آفتاب اکثر دیده ها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظرکننده شود همچنین دیدن شمس جمال آن حضرت را بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد چنانچه بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیاء ایمان بایشان می آورده اند و بعد از بعثت بسبب اغراض فاسده انکار میکردند مانند یهود مدینه و دور نیست که اکثر ایشان از شیعیان در این زمان غیبت نیز چنین باشند (ششم) آنکه در روز ابر بعضی از مردم آفتاب را از فرجه ها میبینند که بعضی نمی بینند همچنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان به خدمت آن حضرت رسند و بعضی نرسند چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت قائم علیه السلام را دو غیبت خواهد بود یکی کوتاه و یکی دراز و در غیبت او نخواهند دانست جای او را مگر خواص شیعیان او و در غیبت دویم نخواهند دانست مکان او را مگر مخصوصان و موالیان او و در روایت دیگر وارد شده است که سی نفر از مخصوصان آن حضرت همیشه در خدمت او خواهند بود یعنی هر یک که بمیرند دیگری بجای او خواهد آمد (هفتم) آنکه آن حضرت و آباء اطهار او علیهم السلام مانند آفتابند در عموم نفع و کسی به غیر کور بی بهره از نفع ایشان نیست چنانچه حقتعالی در حق آن کورباطنان فرموده **(مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ**

فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا) و وجوه دیگر بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد. و بعد از آنکه دلایل قاطعه و احادیث متواتره بر وجود حضرت قائم علیه السلام قائم شده باشد انکار آن حضرت کردن به محض استبعاد از طول حیات آن حضرت بی صورت است با آنکه مثل آن را همه عامه در وجود حضرت خضر علیه السلام قائل شده اند و قائلند در عمر نوح علیه السلام به زیاده از هزار سال و موافق روایات معتبره دو هزار و پانصد سال بوده است و عمر لقمان بن عاد را سه هزار سال قائل شده اند و عمر دجال بن صاید را از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا نزول عیسی علیه السلام از آسمان قائل شده اند و عمر حضرت عیسی علیه السلام را تا زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام قائلند پس چه استبعاد دارد که حقتعالی حضرت مهدی را در مدت مدید باقی بدارد تا وقتی که مصلحت در خروج او داند و او را امر به خروج فرماید و آنچه که میگویند که در وجود امام غایب چه فایده است این سؤال بی وجه است زیرا که هرگاه غیبتهای طولانی از پیغمبران سابق به روایت مسلمه بین الفریقین واقع شده باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مدتها در شعب اُبی طالب و در طایف و در غار تا ظاهر شدن در مدینه از اکثر خلق پنهان شده باشد هر فایده ای که در وجود و غیبت آنها بود در وجود و غیبت آن حضرت میتواند بود و اگر فایده بغیر آن نباشد که شیعیان را در اعتقاد به امامت و وجود آن حضرت و انتظار ظهور آن حضرت بردن ثوابی غیر متناهی حاصل میشود کافی است چنانچه منقول است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که کدام عمل محبوبتر است نزد خدا حضرت فرمود که انتظار فرج و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرمود که غیبت امام دوازدهم ممتد خواهد شد و اهل زمان غیبت او که قائل باشند به امامت او و انتظار ظهور آن حضرت کشند بهترین اهل هر زمان خواهند بود زیرا که حق

تعالی از عقل و فهم و معرفت آن قدر به ایشان عطا فرموده است که غیبت نزد ایشان بمنزله مشاهده گردیده است و خدای عز و جل ایشان را در آن زمان به منزله جماعتی گردانیده که جهاد کنند در پیش روی رسول خدا ﷺ به شمشیر ایشانند مخلصان بحق و شیعیان مایند براستی و دعوت کنندگانش خلق را بسوی دین خدا در پنهان و آشکار و فرمود که انتظار فرج کشیدن از بزرگترین فرجها است و ایضا از آن حضرت منقولست که هر که ثابت بماند بر ولایت ما در غیبت قائم ما عطا کند به او حقتعالی ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و احد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که انتظار ظهور قائم کشد و بمیرد بمنزله کسی است که در زیر خیمه حضرت قائم با آن حضرت باشد بلکه مثل کسی است که در پیش روی او شمشیر زند و جهاد کند بلکه بمنزله کسی است که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شهید شده باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بر مردم زمانی خواهد آمد که غایب شود از ایشان امام ایشان پس خوشا حال آنها که ثابت بمانند به امر ما در آن زمان و کمتر ثوابی که برای آنها خواهد بود آنست که ندا کند حقتعالی ایشان را که ای بندگان من ایمان آوردید به سر من و تصدیق نمودید به غیبت من پس بشارت باد شما را به ثواب نیکو از جانب من بدرستی که شمائید بندگان و کنیزان من از شما قبول میکنم عبادت را و بس و از شما عفو میکنم گناهان را نه از غیر شما و شما را می آمرزم و بس و به برکت شما باران میفرستم از برای بندگان خود و به سبب شما دفع میکنم بلا را از ایشان اگر شما نمیبودید عذاب خود را بر ایشان میفرستادم راوی گفت یا بن رسول الله چه چیز است بهتر کاری که مردم در آن زمان کنند فرمود زبان را نگاهداشتن و ملازم خانه ها بودن و احادیث در این باب زیاده از حد و احصاء است با آنکه از کجا معلوم است که منافع آن

حضرت ظاهراً به مردم نمی‌رسد بر وجهی که او را نشناسند چنانچه وارد شده است که آن حضرت هر سال به حج می‌آید و مردم را می‌شناسد و مردم او را نمی‌شناسند و چون آن حضرت ظاهر شود گویند که ما او را می‌دیدیم و نمی‌شناختیم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که صاحب این امر شبیه است به حضرت یوسف این سنیان اشباه به خوک چرا انکار میکنند این را برادران یوسف عقلاء و دانایان و اسباط پیغمبران بودند و رفتند بنزد او و با او سخن گفتند و سودا کردند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه خود را به ایشان شناسانید پس چه انکاری میکنند این امت حیران که حقتعالی در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را پنهان کند از ایشان و در میان ایشان تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و پا بر روی فرشهای ایشان گذارد و ایشان او را نشناسند تا آنکه خدا او را رخصت دهد که خود را به ایشان شناساند چنانچه یوسف را رخصت داد که خود را به برادران خود شناساند و متکلمان می‌گویند که بر خدا واجبست که حجت خود را نصب کند زیرا که لطف بر او واجبست و اگر مردم او را خائف گردانند و او غایب گردد تقصیر از مردم خواهد بود و جمعی که در این باب تقصیری نداشته باشند به ثواب های عظیم فایز خواهند گردید خصوصاً در وقتی که از برکات ائمه آثار ایشان منتشر گردیده باشد و مسائل دین را برای شیعیان بیان فرموده باشند و فقها و راویان اخبار خود را هادی دین مردم گردانیده باشند و مردم را امر به رجوع به ایشان در مسائل دین فرموده باشند پس در غیبت ایشان چندان حیرتی برای شیعیان نخواهد بود چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که حقتعالی در هر عصری عادل را چند از راویان احادیث اهل بیت علیهم السلام را مقرر گردانیده است که نفی میکنند از این دین تحریف کردن غالیان را و بر خود بستن مذاهب باطله

مبتدعان را و تأویل کردن جاهلان را و فرمانها و توقعیات از حضرت صاحب
علیه السلام به شیعیان رسید که در ایام غیبت ما رجوع کنید به راویان احادیث ما که
ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر همه یا بر ایشان و آن دلایل و
نصوصی که ما بر امامت آن حضرت اقامه نمودیم احتیاج به این سخنان ندارد
(وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) تمام شد جلد اول از کتاب حق
الیقین.

فهرست مطالب

2	[مقدمه کتاب].....
	باب اوّل در اقرار بوجود حقّ تعالی و صفات کمالیه اوست و در آن چند فصل
5	است
5	فصل اوّل در اقرار بوجود صانع عالم است
9	فصل دوم آنکه حقّ تعالی قدیم و ازلی و ابدیست
10	فصل سیم آنکه حقّ تعالی قادر مختار است
11	فصل چهارم آنکه خداوند عالم عالمست بهر معلومی
12	فصل پنجم آنکه حقّ تعالی سمیع و بصیر است
13	فصل ششم آنکه حقّ تعالی حی است
13	فصل هفتم آنکه حقّ تعالی مرید است
14	فصل هشتم آنکه حقّ تعالی متکلمست
15	فصل نهم باید دانست که حقّ تعالی صادقست
15	فصل دهم آنکه صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس او است
	باب دویم در بیان صفاتیست که از حقّ تعالی نفی باید کرد و در آن چند مبحث
17	است
17	مبحث اول آنست که او یگانه است
19	مبحث دویم آنکه حقّ تعالی مرکب نیست
20	مبحث سیم آنکه صانع عالم مثل ندارد
20	مبحث چهارم آنست که صانع عالم دیدنی نیست
21	مبحث پنجم آنست که جناب مقدس الهی محل حوادث نیست
23	مبحث ششم آنکه جناب مقدس الهی را نامهای بسیار هست

- 24 مبحث هفتم آنکه حق تعالی با چیزی متحد نمیشود
- 25 مبحث هشتم آنکه حق تعالی در قدیم بودن شریک ندارد
- باب سیم در بیان صفاتیست که متعلق است بافعال حق تعالی و در آن چند مبحث
26 است
- 27 مبحث دویم آنکه صانع عالم فعل قبیح نمیکند
- مبحث سیم آنکه حق تعالی بندگان را بر افعالی که اختیاری ایشان نیست تکلیف
27 نمیکند به آن
- باب چهارم در مباحث نبوتست و در آن چند مبحث است 31
- 33 مقصد دویم بدان که طریق دانستن حقیقت پیغمبران معجزات است
- 34 مقصد سیم باید که پیغمبر افضل از جمیع امت خود باشد و اعلم از همه باشد
- مقصد چهارم آنکه علمای امامیه اتفاق کرده اند بر آنکه انبیاء و ائمه علیهم السلام افضلند
35 از جمیع ملائکه
- مقصد پنجم در بیان حقیقت پیغمبری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
37 بن عبد مناف است
- 40 وجه پنجم از جهت اشتغال بر آداب کریمه و شرایع
- 45 و اما معجزات دیگر آن حضرت پس چند قسم است:
- باب پنجم در امامت است 59
- 59 مقصد اول در وجوب نصب امام است
- 60 وجه دویم آنکه نصب امام لطف است و لطف بر خدا واجبست عقلاً
- 60 وجه سیم [نصب حافظان شریعت]
- 62 وجه چهارم [عادت تعیین خلیفه در جمیع انبیاء]
- 62 وجه پنجم مرتبه امامت چنانکه دانستی نظیر منصب جلیل نبوتست
- 65 مقصد دویم در بیان شرایط امامت است بنا بر قول متکلمین
- 69 مقصد سیم در بیان صفات و خصایص امام است

مقصد چهارم در طریق شناختن امام است و او را بچند وجه میتوان شناخت.....	77
مقصد پنجم در بیان بعضی از آیاتست که دلالت بر امامت و فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام میکند.....	81
مقصد ششم در بیان احادیث متواتره است.....	149
فصل اول در حدیث غدیر خم است.....	149
فصل دوم در حدیث منزلت است.....	180
فصل سیم در بیان اختصاص آن حضرت است بمحبت خدا و رسول.....	188
فصل چهارم در بیان اختصاص حضرت امیر علیه السلام به حضرت رسول ﷺ در اخوت و هم راز بودن و سایر امور.....	204
فصل پنجم [در بیان الحق مع علی و علی مع الحق].....	211
فصل ششم در بیان افضلیت آن حضرت است بر سایر صحابه.....	217
فصل هفتم [نصوص صریح در امامت ایشان و تجاهل مخالفان].....	227
فصل هشتم در بیان مطاعن آن جماعتی که غصب حق آن حضرت کردند.....	240
مقصد هفتم در بیان امامت سایر ائمه است علیه السلام.....	426
مقصد هشتم در بیان اثبات وجود امام دوازدهم و غیبت آن حضرت است.....	450
فهرست مطالب.....	510